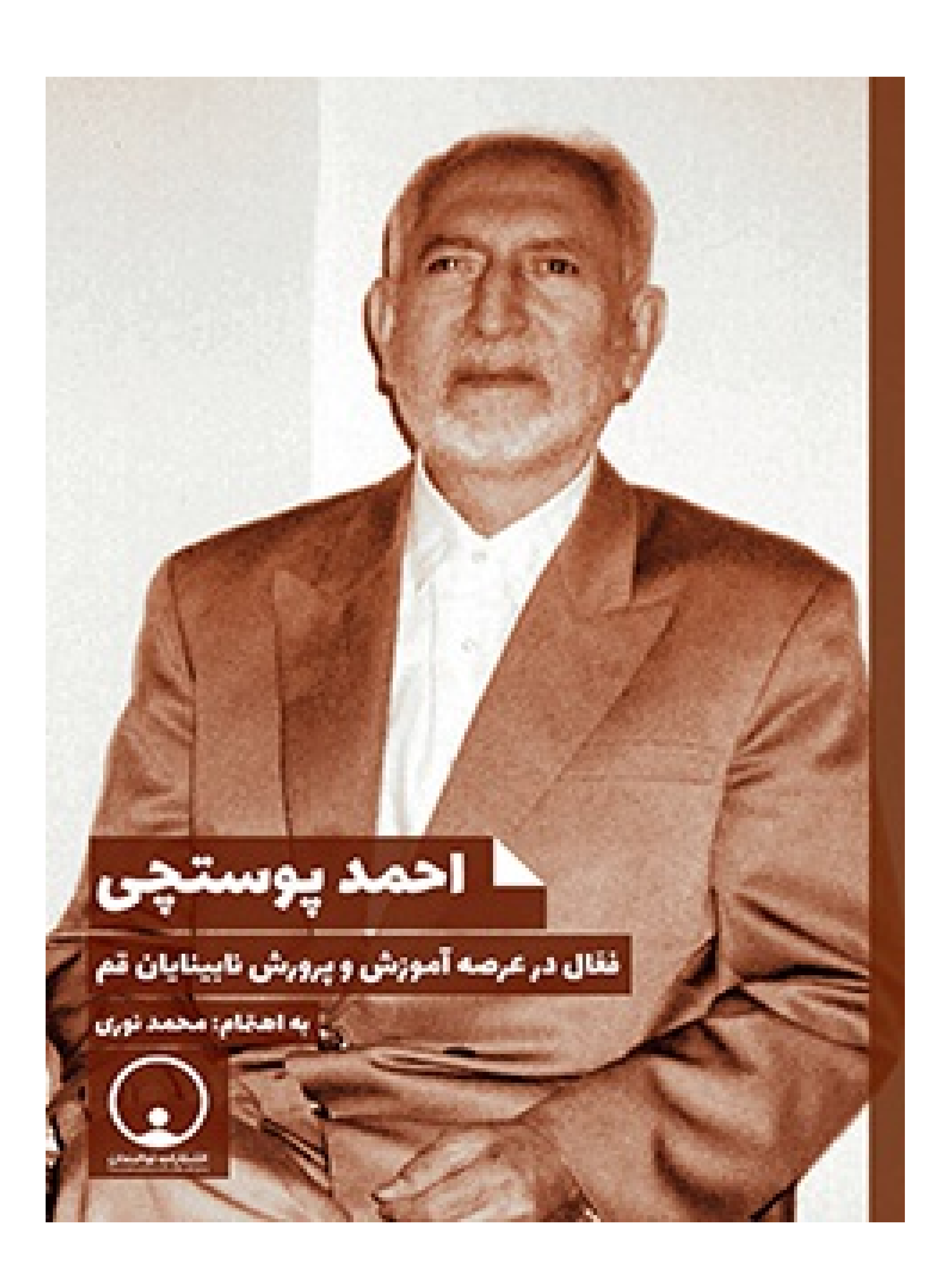

احمد پوستچی
فعال در عرصه آموزش و پرورش نابینایان قم
به اهتمام: محمد نوری


بسم الله الرحمن الرحیم

احمد پوستچی فعال در عرصه آموزش و پرورش نابینایان قم

نویسنده:

محمد نوری

ناشر چاپی:

توانمندان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

احمد پوستچی فعال در عرصه آموزش و پرورش نابینایان قم

مشخصات کتاب

سرشناسه : نوری، محمد ۱۳۴۰ شهریور -

عنوان و نام پدیدآور : احمد پوستچی فعال در عرصه آموزش و پرورش نابینایان قم/ به اهتمام محمد نوری؛

همکاران اقدس کاظمی...[و دیگران].؛[برای] دفتر فرهنگ معلولین.

مشخصات نشر : قم: توانمندان، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری : [۳۷۵] ص.: مصور.

شابک : ۳۰۰۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۸۰۸-۶-۴

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : همکاران اقدس کاظمی، علی نوری، منصوره ضیایی فر، مسعود باقری،

سیدحسن فاطمی، اعظم قاسمی....

یادداشت : کتابنامه:ص.[۳۷۵].؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : پوستچی، احمد، ۱۳۲۱ - ۱۳۸۹ . -- سرگذشتنامه

موضوع : معلمان آموزش های ویژه -- ایران -- قم

موضوع : Special education teachers -- Iran -- Qom

موضوع : نابینایان -- ایران -- قم -- آموزش

موضوع : Blind -- Iran -- Qom -- Education

موضوع : کودکان نابینا -- ایران -- قم -- آموزش و پرورش

موضوع : Blind children -- Iran -- Qom -- Education

موضوع : آموزشهای ویژه -- ایران -- قم

موضوع : Special education -- Iran -- Qom

شناسه افزوده : دفتر فرهنگ معلولین

رده بندی کنگره : ۱۳۹۷ ۹ن۹الف/ ۳۹۸۲ LC

رده بندی دیویی : ۹۰۹۵۵/۳۷۱

شماره کتابشناسی ملی : ۵۱۳۹۶۸۲

قم، بلوار محمدامین، خیابان گلستان، کوچه۱۱، پلاک۴، دفتر فرهنگ معلولین

تلفن: ۳۲۹۱۳۴۵۲-۰۲۵ فکس: ۳۲۹۱۳۵۵۲-۰۲۵

همراه: ۰۹۱۲۵۵۲۰۷۶۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

به یاد دوست شاعر و گرامی شادروان احمد پوستچی

اقدس کاظمی (مژگان)

۶ مرداد ۱۳۹۶

یادی از دوست می کنم اینجا

ظاهرش بود فرد نابینا

رادمردی که چشم بینا داشت

چشم بینا که بهتر از ما داشت

نزد آن مردمان ظاهربین

شده بود ای دریغ گوشه نشین

مرد روشندلی که والا بود

چون به دنیا همیشه تنها بود

هوش سرشار او سبب گردید

که نماید ز علم راه جدید

تا که در راه علم پای نهاد

گشت از راه علم هم استاد

طلب علم را ز دین بنمود

جانب حوزه نیز راه گشود

رفت او در لباس روحانی

نَفْس خود را نمود قربانی

بود او مرد پاک و با تقوا

دور بود از دروغ و مکر و ریا

من ندانم چه زان لباس بدید

که عطایش بدان لقا بخشید

زهد و یکتاپرستی ایشان

گشت ثابت به جمله ی یاران

آن گروهی که همدلش بودند

همه دم شمع محفلش بودند

گرچه او بود اهل مهر و وداد

هر کسی را به خانه راه نداد

عاشق خانواده ی خود بود

راه عشق و وفا همی پیمود

گرچه با غم همیشه او سر کرد

شش گوهر به دامنش پرورد

سه امیرند، هر سه تن والا

چون حسین و علی، امیر رضا

دختران هم چو گوهری یکتا

همچو (ریحانه)، (رایحه) (رؤیا)

پدری داشت همچو (اسماعیل)

کز پدر گشت گوهری تشکیل

مادری همچو فاطمه او داشت

نام احمد بر آن پسر بگذاشت

کاینچنین او ستودنی گردید

عاقبت هم بدین مقام رسید(۱)

ص: ۴

۱- . این شعر بخشی از قطعه شعر بلندی است که خانم اقدس کاظمی همکار و همراه مرحوم پوستچی در جلسه شاگردان آن مرحوم در ۷ مرداد ۹۶ قرائت فرمودند.

فهرست

مقدمه

ضرب المثل «کوزه گر از کنداله می نوشد(۱)» در مورد شهر قم در این دوره مصداق دارد. در این شهر ده ها مرکز تحقیقاتی هست، کتابخانه های تخصصی، آرشیو ها، نهادهای علمی، مدارس و دانشگاه های فراوان وجود دارد، اما اگر مطلبی درباره یک شخصیت قمی، کتابی درباره مراکز علمی یا کتابخانه های قم بخواهیم، اغلب وجود ندارد. هزاران پژوهشگری که در قم فعال هستند کوزه گرانی هستند که برای همه، ظرف زیبا می سازند ولی برای خود قم، کنداله (ظرف شکسته و مندرس و بی ارزش) هم ندارند. البته شخصیت هایی مثل مرحوم استاد علی اصغر فقیهی بودند که برای قم زحمت های فراوان کشیده و چند عنوان کتاب تألیف کرده اند ولی بسیار نادر و اندک هستند. زیرا در قم سوژه هایی مثل شخصیت ها، مراکز و موضوعات تاریخی گوناگون، فراوان و بسیار است و نیاز به تحقیقات بسیار و پژوهشگران زیادتر دارد. مرکز قم پژوهی هم در دهه اخیر فعال شده و آثاری منتشر کرده اند و برخی از نیازها را پاسخ گفته ولی باز هم کم است.

حوزه علمیه به تنهایی هر سال ده ها تحقیق جدید نیاز دارد و خودش به تنهایی نیاز به مرکز علمی فعال و گسترده دارد تا درباره شخصیت ها، مراکز و موضوعات مرتبط به خودش، پژوهش و تألیف عرضه و منتشر کند. متأسفانه غیر از یکی دو مورد تحقیق ناقص، آثار مرجع و موردنیاز درباره حوزه علمیه عرضه نشده است. در همه دنیا متداول است که مراکز علمی، استادان، تحقیقات، تولیدات و فعالیت های خود را به روش علمی مجموعه سازی و عرضه می کنند؛ مجموعه هایی که گویای فعالیت ها، تلاش ها و محتوای درونی آن سازمان است. اما اگر پژوهشگری در کشور دیگری بخواهد درباره حوزه علمیه اطلاع کسب کند و با اتکاء بر اسناد مکتوب، تحقیق نماید، اسناد معتبر مثل دائره المعارف و تاریخ جامع نداریم تا در اختیارش بگذاریم. با اینکه یک گروه هر سال می توانند سندهای علمی جهانی برای حوزه علمیه تولید کنند و این نقص را جبران نمایند. مهم تر اینکه در سال های اخیر برخی پژوهشگران خارجی آثاری درباره حوزه منتشر کرده اند.

اما در مورد آموزش و پرورش قم به ویژه آموزش و پرورش استثنایی و ویژه معلولین هیچ کار مرجع در قم و حتی در کشور نشده است. اولین مدارس نابینایی و ناشنوایی را چه کسانی در قم پایه گذاری کردند؟ بنیانگذاران فعالیت های آموزش استثنایی قم چه کسانی بودند؟ این مدارس کجا بود و چه ویژگی هایی داشت؟ از این رو این سؤالات و ده ها سؤال دیگر بدون پاسخ می مانند.

ص: ۷

۱- . این ضرب المثل در شهرها و مناطق مختلف ایران به صورت هایی مختلف نقل شده است. کنداله در برخی مناطق به معنای کوزه شکسته است. و گاه به جای کوزه شکسته، پیاله شکسته به کار رفته است. (ده هزار مثل فارسی و بیست و پنج هزار معادل آنها، ابراهیم شکورزاده)

مرحوم احمد پوستچی چند دهه برای راه اندازی آموزش استثنایی در قم تلاش کرده و زحمات او بی نظیر است اما یک زندگی نامه کوچک در حدّ یک مقاله برای او نوشته و منتشر نشده است. بهزیستی، آموزش و پرورش استثنایی و دیگر نهادهایی که به پوستچی به ایشان خدمت نموده، حتی یک نشست ساده و کوچک برای بزرگداشت و تکریم ایشان برگزار نکرده اند. چه برسد به اینکه مدرسه ای و محلی به نامش ثبت گردد.

وقتی دانش آموز می بیند بزرگانی که کارنامه ای قطور از فعالیت و خدمت دارند اینگونه مورد بی مهری و برخورد سرد هستند، آیا انگیزه برای رشد و تکامل پیدا می کند، حتی نسبت به درس خواندن و موفقیت درسی خود هم شک پیدا می کند و از خود می پرسد آن کسانی که عمری تلاش کردند این وضعیت را دارند، ما که به گَرد آنها هم نمی رسیم بهتر است وارد این راه نشویم.

پس از این درد و دل ها، در مورد مرحوم پوستچی لازم است گزارش بدهم روزی خانم منصوره ضیائی فر و خانم اعظم قاسمی به دفترم آمدند و گفتند پوستچی هم مهم است و چرا شروع نمی کنید. گفتم اطلاعات اولیه جمع آوری کنید تا تصمیم بگیریم.

بالاخره بعد از یکی دو هفته به این نتیجه رسیدیم مرحوم پوستچی در زمره شخصیت درجه اول آموزش و پرورش استثنایی است و لازم است کتابی درباره او نوشته شود و جشنواره ای برایش بر پا کنیم. گام اول تماس با خانواده بود. بارها (حدود چهل بار) زنگ زدیم تا توانستیم پسر بزرگ خانواده را متقاعد کنیم یک جلسه با او داشته باشیم.

ایشان شخصیتی شریف و در کسوت دبیری آموزش دبیرستان های قم هستند. پس از جلسه با آقای پوستچی به این نتیجه رسیدیم، نهادهای بسیار و تشکل ها فقط حرف زده و عمل نکرده اند و از بَس قول داده و اقدامی نداشته اند و خواسته اند با سوء استفاده از شخصیت ها به درآمد برسند، کسانی مثل آقای پوستچی سخت و دیر اعتماد می نمایند.

بهرحال طی هشت ماه دو جلسه توانستیم با دو تن از پسران مرحوم پوستچی داشته باشیم و همه سرنخ های دیگر هم کور بود یا به بن بست می رسید. تا اینکه روزی در تیرماه ۹۶ به خود مرحوم پوستچی متوسل شدیم و خواستار گره گشایی شدیم. پس از آن راه های جدید به رویمان گشوده شد و ظرف حدود سه ماه یک کتاب چهارصد صفحه ای آماده شد.

یک جلسه به خانه مرحوم پوستچی رفتیم دختر، پسر و همسر آن مرحوم حضور داشتند. نیز خانم کاظمی به عنوان همراه و همکار مرحوم پوستچی و چند تن هم از طرف دفتر فرهنگ معلولین آمده بودند. در این جلسه متوجه شدیم خانواده با این گونه کارها حتی در دوره حیات مرحوم پوستچی هم همراهی نداشته و عملاً به اینگونه امور دلبسته نیستند. از این رو تصمیم گرفتیم، شورایی برای پروژه مرحوم پوستچی داشته باشیم و این پروژه را بدون همکاری خانواده اش انجام دهیم. هر چند بسیار دشوار و صعب بود.

در گام نخست تصمیم گرفتیم، تجارب و اطلاعات اولیه را گردآوری و یک کتابچه تدوین کنیم؛ با این روش، علاوه بر معرفی وضعیت غیر مطلوب حاضر چشم انداز مطلوب را نشان می دهیم. به طوری که هر فرد با دیدن این کتابچه می تواند

مشارکت خود را در پروژه مرحوم پوستچی ترسیم کند و وظایفی برای خود را نظر آورد.

پس از نشر این کتابچه افرادی زنگ زدند و اعلام همکاری کردند، افرادی که چند ماه بود به دنبالشان می گشتیم خودشان آمدند، اسناد و مطالب خوبی هم آوردند. مقدمه این کتابچه این گونه شروع می شود:

متأسفانه تا کنون هیچ کتابی و تحقیقی درباره سابقه تلاش ها و فعالیت ها در زمینه معلولان قم منتشر و عرضه نشده است. فعالیت های این زمان ریشه در گذشته دارد. چون امکان پذیر نیست، ده ها مؤسسه در این زمان و یکدفعه شروع به فعالیت کنند و حتماً درگذشته مسبوق به سابقه بوده اند.

نهادهای دولتی به دلیل اینکه باور به ثبت و ضبط گذشته ندارند. یا به هر دلیل دیگر در جهت گزارش فعالیت های گذشته کاری انجام نداده اند. مراکز مردمی هم انگیزه و دانش لازم را نداشتند و همه این عوامل موجب شده نسبت به گذشته کاملاً بی اطلاع باشیم.

اما دفتر فرهنگ معلولین چند سال بسیار کوشید تا حداقل سرنخ هایی از گذشته به دست آوردیم. و شخصیت های مؤثر در تحولات تاریخی را شناسایی کرده و به جهانیان و حداقل مردم ایران زمین معرفی کنیم.

مرحوم احمد پوستچی متخلص به بصیر انسان مخلص و کوشایی بود که برای مردم قم بسیار زحمت کشید. و حقش نیست بدون معرفی، بدون تدوین حداقل کتابچه ای درباره اش، از او غفلت داشته باشیم. زیرا من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق. مردمی که هر روز عبادت خداوند را به جا می آورند و شکرگزارند، در صورتی عباداتشان مقبول است که حق مردمانی مثل پوستچی را ادا کنند.

این جملات در افرادی مؤثر واقع شد و پس از نشر این کتابچه شاهد فعال شدن پروژه شدیم. حتی یکی از دختران مکرمه مرحوم پوستچی که ساکن تبریز است زنگ زد و با اینکه راجع به برخی مطالب کتابچه اعتراض داشت ولی معلوم بود خانواده هم تحرک پیدا کرده اند. بالاخره ظرف حدود هفت ماه کارها به نتیجه رسید و کتاب حاضر سامان یافت.

اما کتاب حاضر شامل ده فصل است و تلاش کرده ایم علاوه بر معرفی مرحوم پوستچی، تاریخ تحولات آموزش و پرورش استثنایی قم را هم بشناسانیم. از همه افرادی که در تهیه این اثر کوشیده اند، به طوری که اگر بخواهیم اسامی را نام ببریم فهرست بلندی خواهد شد، صمیمانه تشکر می نماییم و ار روح پر فتوح مرحوم پوستچی استدعا داریم این افراد را دستگیری فرماید. اما سزاوار نیست از زحمات و تلاش های حجت الاسلام والمسلمین سید جواد شهرستانی نماینده آیت اللّه العظمی سیدعلی سیستانی مدظله غفلت کنیم و از توجهات ایشان تشکر می نماییم.

محمد نوری

سالشمار زندگی

۱۳۲۱ تولد

۱۳۲۷ ورود به مدرسه ابتدایی

۱۳۳۵ رفتن به حوزه علمیه

۱۳۳۸ نابینا شدن

۱۳۴۵ دریافت گواهینامه علوم مدرسی

۱۳۴۸ قبولی در امتحانات پنجم متوسطه

۱۳۴۹ انعقاد قرارداد آموزگاری با آموزش و پرورش

۱۳۴۹ قبولی در امتحان متفرقه نهایی

۱۳۵۰ آغاز تدریس برای نابینایان

۱۳۵۰ پذیرش در دانشگاه اصفهان رشته زبان و ادبیات فارسی

۱۳۵۰ دریافت گواهی نامه پایان تحصیلات دبیرستان

۱۳۵۰ دریافت معافیت پزشکی از خدمت سربازی

۱۳۵۰ شرکت در دوره کارآموزی مرکز تربیت معلم کودکان و دانش آموزان استثنایی تهران ۱۵/۵/۵۰ تا ۳۰/۶/۵۰)

۱۳۵۰ شروع آموزش نابینایان در مدرسه رضایی

۱۳۵۱ آماده سازی یک انباری نجاری و زیر پله به عنوان کلاس برای معلولین اولین کلاس درس معلولین قم

۱۳۵۱ شرکت در سمینار آموزشی معلمان و مربیان دانش آموزان نابینا در تهران (۳/۴/۵۱ تا ۱۰/۴/۵۱)

۱۳۵۲ دریافت گواهی شرکت در کارگاه کارآموزی تعلیمات استثنایی برای معلمان دانش آموزان نابینا

۱۳۵۲ شرکت در کارگاه کارآموزی تعلیمات استثنایی معلمان نابینا

۱۳۵۴ آماده سازی چهار کلاس درس در مدرسه داریوش و انتقال کلاس های معلولان از مدرسه رضایی به مدرسه داریوش

۱۳۵۴ بلامانع بودن حکم پوستچی برای رئیس مدرسه دانش آموزان استثنایی از نظر رئیس اداره امور عمومی وزارت آموزش و پرورش

۱۳۵۴ تأیید صلاحیت احمد پوستچی برای اداره واحد استثنایی توسط اداره آموزش و پرورش قم

۱۳۵۴ فراغت از تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه اصفهان

۱۳۵۵ دریافت مدرک لیسانس

ص: ۱۱

۱۳۵۶ افزایش کلاس های استثنایی از یک کلاس ضمیمه در مدرسه راهنمایی رضایی به چهار کلاس در دبستان داریوش

۱۳۵۶ تأسیس مدرسه استثنایی در ابتدای صفائیه

۱۳۵۶ جابجایی از مدرسه رضایی به دبستان داریوش

۱۳۵۷ عزل پوستچی از مدیریت آموزشگاه دانش آموزان استثنایی به دلیل نابینایی

۱۳۵۷ نصب محمدعلی مختاریان به آموزشگاه دانش آموزان استثنایی

۱۳۵۸ آمدن هیئتی از سازمان ملی رفاه نابینایان ایران به قم و بحث مذاکره دو جانبه درباره اولویت های دو جانبه

۱۳۵۸ تشکر مدیرعامل سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران از تلاش های آموزشی پوستچی برای نابینایان

۱۳۶۱ دریافت گواهی نامه دوره کارآموزی آموزش کودکان استثنایی

۱۳۶۱ گواهی نامه پایان دوره کارآموزی استثنایی و ضمن خدمت

۱۳۶۲ ارتقاء از آموزگار استثنایی به دبیر متخصص نابینایان

۱۳۶۲ عضویت در کادر دبیران نابینایان قم

۱۳۶۲ لغو قرارداد مدیریت پوستچی بر دبستان کودکان استثنایی توسط ریاست آموزش و پرورش

۱۳۶۲ لغو مدیریت و بازگشت به آموزگاری استثنایی توسط پور یزدان پرست مسئول آموزش و پرورش بخش یک قم

۱۳۶۳ تأیید کتبی مدیریت پوستچی در آموزش استثنایی در سال های پیش از پیروزی انقلاب

۱۳۶۵ انتشار زندگی نامه پوستچی در کتاب زندگی دانشوران به قلم ناصر باقری بیدهندی

۱۳۶۷ ارتقاء به گروه یازده در طبقه بندی مشاغل

۱۳۶۷ رسیدن امتیازات استخدامی و اداری به گروه یازده یعنی نصاب مقرر

۱۳۶۸ تأیید دلسوزی و فداکاری پوستچی به هنگام آموزگاری

۱۳۶۸ شرکت در آموزش ضمن خدمت، دوره کارآموزی مدیریت مدارس کودکان استثنایی

۱۳۶۸ قدردانی از زحمات پوستچی در مدیریت و نیز در تربیت نابینایان

۱۳۶۹ آموزش جانباز جنگ میرحسین حسینی

۱۳۷۰ دریافت گواهی نامه دوره کارآموزی سیاسی و تربیتی

۱۳۷۰ گواهی نامه پایان دوره کارآموزی ضمن خدمت

۱۳۷۳ بازدید از کلاس و روش تدریس پوستچی و تأیید پیشرفت و ابتکارات او در روش تدریس

۱۳۷۹ وصول یک جلد کتاب با عنوان «ارمغان سرمدی» مجموعه اشعار احمد پوستچی و منظور شدن دو امتیاز برای ایشان.

۱۳۸۱ بازنشستگی (یعنی ۸۰) ثبت کرده اند

۱۳۸۹ وفات

۱۳۹۱ انتشار دو قطعه شعر از پوستچی در کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم

۱۳۹۱ انتشار زندگی نامه مرحوم پوستچی در کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم

ص: ۱۲

۱۳۹۵ آغاز تدوین کتابی درباره مرحوم پوستچی در دفتر فرهنگ معلولین

۱۳۹۵ آمدن پسران مرحوم پوستچی به دفتر فرهنگ معلولین جهت گفت و گو

۱۳۹۶ نشست بنیاد قم پژوهی در دفتر فرهنگ معلولین جهت بزرگداشت مرحوم پوستچی

۱۳۹۶ سرودن شعر زیبایی درباره مرحوم پوستچی توسط خانم اقدس کاظمی

۱۳۹۶ رفتن شورای بزرگداشت مرحوم پوستچی به خانه آن مرحوم

۱۳۹۶ مصاحبه با خانم اقدس کاظمی درباره مرحوم پوستچی

۱۳۹۶ نشست با شاگردان مرحوم پوستچی

فصل اول: از نگاه خانواده

اشاره

ص: ۱۵

به رغم تلاش های بسیار در طول یک سال و نیم تنها سه مصاحبه توانستیم با برخی از اعضا خانواده مرحوم پوستچی داشته باشیم. متن این مصاحبه ها گویای برخی نکات است. البته این گفت وگوها را بدون دخل و تصرف آورده ایم.

بعضی از شخصیت ها وقتی شنیدند دفتر فرهنگ معلولین درصدد تدوین کتاب و برگزاری مراسم بزرگداشت برای عزیزشان است، چندین بار آمدند، بسیار تشکر کردند و با تماس های مکرر هر آنچه مورد نیاز پژوهشگران این دفتر بود در اسرع وقت آماده می کردند. رفتار این خانواده ها حداقل تأثیرش تشویق پژوهشگران و انجام کارهای زیباتر است.

تدوین کتاب هایی که هیچ گونه پیشینه ندارد و برای هر گونه اطلاعاتش باید بسیار کوشید، فقط با عشق و علاقه بسیار تحقق پیدا می کند. و نقش خانواده در ایجاد شور و شوق پژوهشگران و نویسندگان و در نتیجه پیشرفت پروژه مهم است.

شخصیت هایی مثل مرحوم پوستچی سرمایه ملی کشور و متعلق به فرهنگ ملی هستند و همه مردم خود را نسبت به اینگونه شخصیت ها متعهد می دانند. اما اگر مشاهده شود، نزدیکان و اقوام، رغبت و اهتمامی ندارند، دیگران هم سرد خواهند شد.

بر اساس آمارها و بررسی های به دست آمده در مدارس ایران شناخت دانش آموزان نسبت به شخصیت های فقط پنج درصد است. ولی اطلاعاتشان از فوتبالیست ها، خوانندگان و هنرپیشه های خارجی تا هفتاد درصد است. اگر از دانش آموزان قمی و حتی از معلولان قمی درباره مرحوم پوستچی پرسیده شود بعید است حتی ده درصد از پرسش شوندگان اطلاعات داشته باشند. یک علت در پیدایش این وضعیت خانواده ها هستند.

بهرحال نکات و مطالبی که خانواده محترم پوستچی گفته اند در این فصل اطلاعات خانواده مرحوم پوستچی را عرضه می کنیم و بابت همکاری برای این مصاحبه ها کمال تشکر را از همسر محترم، پسران و دختران می نماییم.

آغازگر فعالیت های فرهنگ سازی در جامعه نابینایان

مصاحبه با دو تن از پسران آن مرحوم، امیررضا و امیرحسین

اشاره

پس از تماس ها و هماهنگی برای اولین بار ۱۳ بهمن ماه ۹۵ خدمت فرزند ارشد مرحوم احمد پوستچی یعنی آقای امیررضا پوستچی رسیدیم و درباره ابعاد زندگی و جنبه های مختلف فعالیت های آن مرحوم گفت و گو شد.

در پایان این جلسه قرار شد خدمت دیگر اعضای خانواده هم برسیم ولی با تماس های مکرر بالاخره در ۱۹ بهمن ماه ۹۵ خدمت دو تن از پسران آن مرحوم یعنی امیررضا و امیرحسین رسیدیم و مباحث جدیدی مطرح شد.

در این گفت وگوها خانم ها منصوره ضیائی فر و اعظم قاسمی، آقایان محمد نوری، علی نوری و مسعود باقری هم حضور داشتند.

پرسش شوندگان با نام های مختصر رضا و حسین نامیده شده اند و نام پرسش کننده ها نیامده است، چون همه آنها از طرف دفتر فرهنگ معلولین بودند.

نخست به معرفی آقایان امیررضا و امیرحسین پوستچی می پردازیم. امیررضا فرزند ارشد مرحوم احمد پوستچی است. او به راه پدرش رفته و در آموزش و پرورش به تدریس و امور فرهنگی مشغول است. هم اکنون در ناحیه چهار آموزش و پرورش شهر قم، دبیرستان صدر، دبیرستان گیوه چی و دبیرستان علامه طباطبایی مشغول تدریس است. در دهه های اخیر در بسیاری از دبیرستان های پسرانه و دخترانه شهر قم مشغول تدریس بوده است. رشته اش زبان انگلیسی است.

غیر از تدریس، مشاوره به دانش آموزان و مدیران آموزشی هم می دهد و در امور آموزشی و فرهنگی خبره است.

امیرعلی فرزند دیگر مرحوم پوستچی است که ساکن تهران است و در وزارت نفت، بخش پتروشیمی فعال است. تا کنون با امیرعلی ملاقات و مصاحبه نداشته ایم و امید است زودتر گفت وگویی با دکتر امیرعلی پوستچی داشته باشیم. وصف ایشان را بسیار شنیده ایم او در رشته مهندسی شیمی دکترا دارد و اطلاعات سودمند بسیار دارند.

پسر سوم ایشان، به نام امیرحسین در امور ورزشی فعالیت دارد. البته در رشته های ورزشی بدن سازی و ورزش های حرفه ای و تخصصی باشگاه دارد و تلاش می کند. امیرحسین خان در مصاحبه ۱۹ بهمن ماه ۹۵ حضور داشتند و مطالب پر مغز و مهمی بیان کردند.

امیرحسین فرزند چهارم و آخرین فرزند پسر خانواده است و در ۱۳۵۸ متولد شده و در

رشته تربیت بدنی مقطع کاردانی تحصیل کرده است. هم اکنون مربی ورزشی و دارای باشگاه خصوصی است. دارای مقامات کشوری و استانی است.

امیررضا که فرزند ارشد خانواده است در دو رشته معماری و زبان انگلیسی تحصیل کرده و در هر رشته لیسانس دارد.

* برای اینکه اطلاعاتی از خاندان پوستچی پیدا کنیم، اگر لطف کنید درباره قوم و خاندان پوستچی اطلاعات بدهید؟

رضا: پوستچی ها در قم زیاد هستند. پدر ما قمی بود و نه تا عمو داشت و پسرعموهایش در قم هستند. و جمعیت بسیاری را تشکیل می دهند.

البته پوستچی های قم ذاتاً اراکی هستند. مثل دکتر خزائلی که اراکی بود.

در شیراز هم پوستچی هست و شهرت بسیار دارند و حتی بیمارستان و خیابان به نامشان است. بالاخره پوستچی های شیراز یک طایفه بزرگ هستند. تبریز هم خانواده هایی با عنوان پوستچی دارد. اما پوستچی های شیراز و تبریز به پوستچی های قم و اراک ارتباطی ندارند. استحضار دارید که پوستچی فامیلی است که در گذشته بر اساس شغل و اشتغال تعیین شده و شغلشان هر چه بود فامیلی شان می شده است.

در گذشته دباغی پوست و استفاده از پوست حیوانات برای کارهای مختلف رواج داشته و از مشاغل زیربنایی و رواج دار و پر درآمد بوده است و در هر شهر افرادی به این شغل، اشتغال داشته و فامیل پوستچی هم رواج داشته است.

* یکی از کارهای این دفتر تدوین کتابی در تاریخ تحولات فرهنگ و جامعه معلولین هر شهر از جمله قم است. به شیراز رفتیم و کتابی درباره فرهنگ و جامعه معلولین شیراز تألیف و منتشر شد. افراد شیرازی مؤثر مثل آقای معطری؛ که ۹۵ سال دارد و خیلی فرد مؤثری در زمینه معلولین است. مدرسه ساخته اولین بار بریل را این آموزش داده در این کتاب معرفی شدند. برای قم چون مرحوم احمد پوستچی مثل مرحوم معطری است باید اولاًـ کتابی درباره خود آقای پوستچی تألیف شود و بعد کتابی درباره قم. خادمین معلولین و نابینایان در این کتاب معرفی شوند. هر کسی در این زمینه مؤثر بوده معرفی می شوند.

رضا: معمولاًـ در آن سال ها و در دهه ۴۰، شاید افرادی که مسئولیت و تحصیلات آکادمیک داشتند. خودشان خیلی باور نداشتند که آموزش نابینایان خیلی قابل شکل گیری باشد. مگر اینکه خود افرادی که مشکل معلولیت را داشتند؛ مثل دکتر خزائی و پدر بنده.

کسانی مثل باغچه بان یا کریستوفل و بعد از اینها، نسل دوم مثل دکتر خزائلی و مرحوم پوستچی به آموزش پذیری نابینایان باور داشتند؛ اما عموم تحصیل کرده ها و عامه مردم به این مسئله باور نداشتند.

* درست است و مرحوم باغچه بان در کتاب زندگی نامه خودنوشت خودش، می گوید که ما سال ۱۳۰۲ در تبریز یک مدرسه درست کردیم مردم تبریزی جمع شدند و گفتند این

می خواهد معجزه کند چون می خواهد به بچه های ناشنوا سواد یاد بدهد و می خواهد معجزه کند و این چون می خواهد معجزه کند پس کافر است و بُکشیدش. تعدادی آمدند او را بُکشند و با فرار کردن، جانش را نجات داد.

به نظر می رسد مرحوم پوستچی و امثال او بسیار تلاش کردند که هم نهادسازی کنند و نظام آموزشی ایجاد نمایند و مهم تر فرهنگ سازی کنند و باور مردم را عوض کنند.

رضا: ما سر سفره آماده ای نشسته ایم، برای این سفره بسیار زحمت کشید ه اند. آموزش و پرورش استثنایی که امروز در همه جا هست، در سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۰ با تلاش های شبانه روزی، مردمی که در خانه ناشنوا، نابینا و معلول داشتند، راضی و متقاعد می کردند تا فرزندان خود را به مدرسه بیاورند. از طرف دیگر تهیه بودجه و تأسیس یک مدرسه بود که بسیار دشوار بود.

* پدرتان از دوران کودکی نابینا بوده یا بعداً بر اثر بیماری یا حادثه ای نابینا شده است؟

رضا: ایشان در سن ۱۷ سالگی نابینا شده.

* آیا زندگی نامه ای از ایشان تألیف یا منتشر شده است؟

رضا: بله، کتاب شعری دارد. در مقدمه این کتاب زندگی نامه اش را نوشته است. نیز اشعار ایشان حاکی از وقایع زندگی اش است. در واقع مجموعه اشعار ایشان که در این کتاب آمده، بیانگر رخدادهای زندگانی اش است. حداقل حوادث مهم و اصلی زندگی اش را نشان می دهد.

* این کتاب از نظر چاپ و انتشار چه وضعی دارد؟

رضا: برادرم امیرعلی که ساکن تهران است، این کتاب را آماده انتشار کرده و به چاپ سپرده است و امیدواریم به زودی منتشر شود.

* مرحوم پوستچی از چه طریق و با چه شیوه ای دانش آموختند؟

رضا: پدر خط بریل را به خوبی آموخته بود و از طریق متون بریل مطالعه می کرد و نیز با همین خط می نوشت. می دانید که خط بریل همان طور که از اسمش مشخص است، توسط لویی بریل ابداع شده است. لویی خودش نابینا بود و شخصی بوده لامسه نابینایان و حساسیت های لمسی شان را درک کرده و از روش لمسی برای خواندن و نوشتن نابینایان استفاده کرده و خط بریل را ابداع کرده است. نابینایان از دو طریق شنوایی و منابع صوتی و حس لامسه و منابع بریل می توانند مطالعه کنند. پدر هم همین طور بود ولی به بریل بیشتر علاقه داشت.

* استحضار دارید نابینایان استعدادها و ظرفیت های فکری خوبی دارند و این عامل مهمی در پیشرفت آنها است. از این نظر مرحوم پوستچی چطور بودند؟

رضا: نابینایان در کسب اطلاعات، حافظه سرشاری دارند. این امری بدون تردید و یقینی است. چون تمرکزشان خیلی بیشتر از ما است، در پدر هم بارها دیده بودم. او هم حافظه فوق العاده سرشاری داشت حتی در کهولت سن تمامی نکات، تمامی آن اتفاق ها جزء به جزء در ذهنشان بود. بنده یادم است ایشان مهره های کمرش آسیب دید. اتاق عملی که یک خانمی مسئولش بود، می گفت: پدر شما خیلی سخت بیهوش شد. وقتی که عمل تمام شد، همین خانمی که در بخش ریکاوری بیمارستان بود، می گفت: پس از اتمام عمل جراحی، او بلافاصله با من صحبت کرد. من ازش پرسیدم

متوجه هستی، گفت: بله، حتی گفت: پسرم که بیرون منتظر است اسمش رضا است. یعنی ایشان فوق العاده هوشیار بود و ذهن سرشاری داشتند. آن خانم بخش ریکاوری معتقد بود: خیلی به ندرت پیش می آید که بیمار پس از عمل جراحی و بیهوشی، این درجه حضور ذهن داشته باشد. به ویژه در این سن و سال که اصلاً ندیده ام.

* آیا خاطره ای درباره حافظه و توانمندی های ذهنی ایشان دارید؟

رضا: خاطرات زیادی هست، مادر و برادر و خواهرم هم خاطراتی دارند. در سال های نخست پیروزی انقلاب یعنی ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۵، آن موقع دانش آموز بودم و همراه پدر برای خرید یا به مدرسه یا به مجالس می رفتم و شاهد حوادث بودم. یک روز رفتیم حلوا ارده بگیریم و دستش را گرفته بودم. یک آقای روحانی هم آمد که حلوا ارده بخرد. پیش پدرم آمد و گفت: سلام آقای پوستچی مرا می شناسی شاید بیشتر از ۳ تا ۴ کلمه صحبت نکرد که پدرم گفت: تو فلانی هستی. آن آقای رو به من کرد و گفت: من ایشان را ۲۰ سال است ندیده ام. به هر حال نابینایان ذهنشان ثبت کننده تمام مطالب است و همین توانایی در تحصیل و درک مطالب آنها مؤثر است.

* سال چند فوت کردند؟

رضا: ایشان سال ۸۹ مرحوم شدند. یعنی شش سال قبل به رحمت خدا پیوست.

* آن مرحوم در نهادسازی آموزشی و در توسعه خط بریل و در فرهنگ سازی حداقل در قم مؤثر بوده، اما به رغم فعالیت های بسیارش، چرا کمتر مورد توجه قرار گرفته است؟

رضا: بین فعالیت ها و تلاش های بسیار و مؤثر مرحوم پدر و اهتمام به ایشان نسبتی وجود ندارد. اگر چنین شخصیتی در یکی از شهرها و کشورهای غربی و اروپایی بود حتماً چند خیابان و مکان عمومی مثل مدرسه و دانشگاه به نامش می شد. چند پایان نامه، چند مقاله و حداقل سه تا پنج عنوان کتاب درباره او تألیف و منتشر می شد.

در قدیم و سال های گذشته، فردی که دیپلم می گرفت، یک راسته خیابان را برایش چراغانی می کردند. پدر سال ۵۰ با وجود نابینایی دانشگاه اصفهان می رفت و می آمد. بعد کلاس نابینایان را هم به صورت ضمیمه در مدرسه راهنمایی رضایی تأسیس کرده بود. به نابینایان خط بریل یاد می داد و اساساً اولین کسی بود که خط بریل را به قم آورد و ترویج کرد و ده ها عنوان تلاش و خدمت دیگر ولی سازمان آموزش و پرورش استثنایی و سازمان بهزیستی باید قدم های نخست را برمی داشتند ولی آنها کاری نکردند و دیگران هم تبعیت کردند و شخصیت این مرد بزرگ مغفول ماند. امید است با تلاش های دفتر فرهنگ معلولین این چهره ملی و خدمتگزار حداقل مردم قم و بالاخص نابینایان منطقه قم به جهان معرفی گردد.

* جنابعالی تقصیر را به گردن نهادهای دولتی می اندازید اما تجربه نشان داده هر شخصیتی را اگر خانواده اش پا پیش گذاشته، درخواست کردند و مطالبه نمودند، نهادهای مدنی، ادارات دولتی و تشکل های مردمی و خود معلولین هم جلو آمدند و اقداماتی آغاز شد. مرحوم باغچه بان، مرحوم شهیدی و نمونه های فراوان دیگر هست که نشان می دهد آغازگر خانواده و فرزندان و میراث بانان اصلی بودند. پرسش ما از شما فرزند ارشد مرحوم پوستچی این است که شما چرا این مدت

کاری

ص: ۲۰

نکردید؟ افراد دارای معلولیت داریم، وقتی معلول شدند، حداقل یک سایت برای خودشان راه اندازی کردند و روزانه فعالیت را شروع نمودند. بعد اقوام و آشنایان ناشنوا و نابینا یا عادی قدم پیش گذاشتند و هر یک وظیفه ای را بر عهده گرفتند، سپس سازمان های دولتی و مردمی شروع کردند. آخرین تجربه ای که انجام شد مرحوم مجاب بود تا اول سال ۱۳۹۵ در همه آثار و مجلات و کتاب ها بیش از سه سطر درباره مرحوم مجاب نبود، اما الآن حداقل چند هزار صفحه مطلب هست. چون پسر و داماد و خانواده آمدند، درخواست کردند، با جناب آقای شهرستانی ملاقات کردند و درخواست نمودند و کار آغاز شد.

جناب آقای پوستچی شما سه برادر و یک خواهر همه مدیر و فرهنگی و دارای تجارب عالی هستید و می توانید پروسه ترویج و پروژه مطرح شدن مرحوم پوستچی را استارت زده و در یک فرایند یک ساله مدیریت کنید، پس از آن دیگران ادامه می دهند. اما مطمئن باشید اگر شما برادران و خواهر اقدام نکنید، تا ابد کاری انجام نمی گیرد، مهم تر اینکه نسل های آتی از شما می پرسند چرا اقدامی نکردید؟ البته با چیزهایی که داریم دکتر امیرعلی در تهران تألیف و نشر کتاب مجموعه شعر را پیگیری کرده اند. حضرتعالی و امیرحسین خان در قم جلسات متفاوت با ما و دیگران داشته اید و به نظر می رسد کارها شروع شده است.

رضا: به نظر می رسد قم با جاهای دیگر متفاوت است. اولاً در قم افراد نخبه بسیار زیاد هستند و پدر ما هر چه بزرگ باشد ولی در بین انبوهی از شخصیت ها گم شده است. مگر اینکه مدیریت سازمان روحانیت و شورای مدیریت حوزه اقدام کند. چون مرحوم احمد پوستچی روحانی هم بوده است. البته دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم به عنوان یک نهاد حوزوی در کتابی، گزارش سودمندی از ایشان عرضه کرده است.

این کتاب با عنوان دانشوران روشندل تألیف ناصر باقری بیدهندی است. و گزارشی از زندگی مرحوم پدر را در صفحه ۶۰ آورده است.

* غیر از کتاب دانشوران روشندل آیا کتاب دیگری سراغ دارید که به شخصیت و فعالیت های مرحوم پوستچی پرداخته باشد؟

رضا: کتاب دیگر به نام تاریخ تکایا و عزاداری قم نوشته مهدی عباسی هست. گزارشی از تحصیلات و فعالیت های فرهنگی مرحوم پوستچی و دو قطعه اشعار ایشان را در صفحات ۳۴۲ تا ۳۴۳ آورده است.

اما همه این گزارش ها بسیار ناقص و کوتاه است و تا کنون گزارش جامع منتشر نشده است.

* فعالیت مرحوم پوستچی در زمینه شعر فعال بوده و گویا عضویت در محفل های شعر و شعراء را بفرمایید؟

رضا: پدر مثل بسیاری از نابینایان به شعر و انواع قالب های شعری علاقه داشته و اشعار بسیار سروده است.

او عضو انجمن اشک قلم بود. این انجمن تشکلی از شاعران و ادیبان قم بود. انجمن جلسات شعر و مشاعره برگزار می کرد و شاعران شعرهای جدید خود را عرضه می کردند. این جلسات در ارتقای

دانش ادبی و شعرسرایی مرحوم پدر مؤثر بود. تصور کنید یک نابینا به سطحی از شعر و ادبیات برسد که در کنار بزرگان و ادبای نامی کشور قرار گیرد. این نشانگر اهتمام و جدیت او است.

* درباره سبک شعری و ویژگی های اشعار پدر چه تحلیلی دارید؟

رضا: اغلب اشعارش مذهبی و آئینی بود. گاه شعر اجتماعی و در نقد وضع موجود هم سروده است.

طبعی روان و سلیس داشت، لذا فی البداهه شعر می گفت. البته لازم است همه اشعارش منتشر گردد و چند همایش درباره شعرش برگزار شود و بزرگان، منتقدان ادبی به بررسی و تجزیه و تحلیل اشعارش بپردازند، در این صورت ما هم می توانیم به اظهار نظر بپردازیم.

* مرحوم پوستچی چند کتاب دارد و مکتوبات ایشان که می توان تبدیل به کتاب نمود، چقدر است؟

رضا: مجموعه اشعارش در سه بخش قصاید، غزلیات و مدایح توسط برادرم دکتر امیرعلی تنظیم و نهایی شده و به چاپ رفته است و تا عید نوروز بیرون می آید. من راجع به جزئیات این کتاب نمی دانم و بهتر است با خود برادرم صحبت کنید.

غیر از این اثر، مجموعه اسناد و مدارکی هست مثلاً اولین اساسنامه انجمن نابینایان قم؛جزوات درسی مثلاً درباره دستور زبان فارسی هم دارد. همچنین به هنگام تحصیل در حوزه علمیه قم، بر اساس روش متعارف در حوزه، درس استاد را به اصطلاح می نوشتند (تقریر می کردند) و مقداری هم تقریرات دارد.

بالاخره اگر کارشناسانی روی اینها کار کنند شاید چند جلد به دست آید.

* آیا شما اطلاع دارید از چه زمانی مرحوم پدر وارد حوزه علمیه شده و نزد چه استادانی تلمذ کرده، هم بحث و هم مباحث های او چه کسانی بودند؟

رضا: ما اطلاعات تفصیلی نداریم. فقط می دانیم با آیت اللّه علی نظر واعظ و مدرس مشهور و آیت اللّه شیخ جعفر سبحانی هم درس بودند لازم است با این دو نفر مصاحبه داشته باشید.

* حتماً با همت و اهتمام شما چند برادر می توانیم این مصاحبه ها را بگیریم و چند جلد کتاب سودمند درباره پدر منتشر کنیم.

رضا: پدر ما همت خیلی بلندی داشت. امیرعلی که دکترا گرفته و در مجموعه وزارت نفت بخش پتروشیمی مشغول به کار است، او هم اهتمام و همت بلند و عالی دارد.

ایشان خودشان هم آدمی با پشتکار بالا است. گهگاهی ایشان می گوید: داداش من یاد بابا می افتم احساس حقارت می کنم واقعاً همت بسیار عجیبی داشت. پدر آموزش نابینایان را در اوج ناباوری افراد زمانش که هیچکس تصور عملی شدن آن را نمی توانستند داشته باشد، کلاس نابینایان را به صورت ضمیمه اجرایی کرد. خاطرم است. در سال ۵۰، پدر سیصد تومان از

دانشـگاه اصـفهان به عنوان کمک هزینه تحصیلی دریافت می کرد. صحبتی که پدرم همیشه با من داشت می گفت: این را می دادم به بچه ها که کرایه داشته باشند. بتوانند کلاس بیایند و با این روش بچه ها را جمع می کرد.

* کریستوفل و مسیحی های پیرو او، مؤسسه ای تشکیل دادند که نام اختصاریش BCS

ص: ۲۲

است. این مؤسسه بدون اتکاء به دولت ها ولی با همت و تلاش مسیحی، بسیار گسترده و فعال است. در کشورهای مختلف اطراف ایران برای نابینایان و ناشنوایان مدرسه دارند و خدمات وسیعی عرضه می کنند.

اینان اولین کسانی بودند که خط بریل را به ایران آوردند و هزاران نوجوان و جوان ایرانی را جذب کردند. همه اینها را با همت و پشتکار ایجاد کردند. اگر ما هم ذره ای از این همت ها را داشته باشیم کارهای مهم تری می توانیم انجام دهیم.

رضا: در حالی که می توانیم مرکزی برای آموزش نابینایان در ایران دایر کنیم و اطفال نابینا را از سراسر دنیا جذب نماییم. حتی می توانیم دانشگاه برای منطقه درست کرد. افغانستان و پاکستان ندارند همه اینجا می آیند از خود آموزش و پرورش هم دعوت می کنیم.

البته فکر کنم هنوز عده ای همان ذهنیت سابق را داشته باشند و مخالف پیشرفت معلولان می باشند. و برای آموزش نابینایان طرح و برنامه ندارند اما تصور کنید امثال پدر در دهه چهل چقدر زحمت کشیدند و تلاش کردند.

* راجع به گذشته بحث و در دل زیاد است، معلولین درباره آموزش و پرورش استثنایی خیلی حرف و بحث و انتقاد دارند.

رضا: این موضوع متأسفانه نه تنها گریبان گیر کودکان استثنایی است شما در عرصه آموزش و پرورش و وزارت آموزش و پرورش آن تحولاتی را که مشاهده می کنید. نظام جدید آموزش و نظا م های مختلفی که در این سال ها می بینیم متأسفانه جزء نابسامانی چیز دیگری را ایجاد نکرده. الآن خود مسئولین مانده اند. به طور مثال پارسال اولین دوره ای بود که وارد دبیرستان دوره دوم می شدم و باید انتخاب رشته می کردم. سیاستگزاری که کرده بودند این بود که ۶۰ درصد از بچه هایی که انتخاب رشته انجام می دهند. به شاخه فنی و حرفه ای و کاردانش و مهارتی سوق داده شوند. آیا شما که این قانون را تصویب کردید آیا بستر آن فراهم است. شما کارگاه می خواهید. هنرستان هایی که این توان و پتانسیل را داشته باشند که بتوانند آموزش بدهند.

* بعد از اتمام دوره آموزش شغل می خواهند و اشتغال آنها را چگونه مرتفع کنیم؟

رضا: این متأسفانه گریبان گیر آموزش عادی هم است. من گهگاهی صحبت می کنم به فرزندان خودم گفتم اگر دوره دبیرستان را خودتان ۲ ساله بخوانید. شدنی است. خودم و مادرتان آموزش و پرورشی است کمکتان می کنیم. به جای اینکه ۴ سال زمان بگذارید، ۲ ساله تمام کنید و این هم شد. الآن نماینده دبیران دبیرستان صدر هستم، رئیس هیئت امنای دبیرستان علامه طباطبایی نیز هستم. سال ها خودم مسئولیت اجرایی داشتم و الآن هم در کار تدریس هستم و چند سالی است که مسئولیت فنی و حرفه ای پیشنهاد می شود که تا به حال قبول نکردیم. چون بسترها را مناسب و واقعاً شایسته کار نمی دانم. یعنی لازم است که خیلی کار شود.

* شما چند تا برادر هستید؟ یعنی مرحوم پوستچی چند فرزند پسر داشت؟

رضا: سه برادر هستیم.

* چند تا خواهر دارید؟

ص: ۲۳

رضا: سه خواهر هم داریم.

* خواهرهای شما هم فرهنگی هستند؟

رضا: یکی از آنها دبیر فیزیک ناحیه ۳ تبریز است.

* ضروری ترین و مهم ترین اقدام درباره مرحوم پوستچی آماده سازی آثار خودش و نشر آنها و نیز یک یا دو جلد کتاب درباره ایشان است؟

به طور مثال یک دانشجویی رشته اش کتابداری است. یک پایان نامه راجع تاریخ آموزش و پرورش نابینایان قم با برجسته کردن آقای پوستچی که یک پایان نامه می شود. الآن به طور مثال کار آقای امام جزایری که انجام شد چند ماه نمی گذرد. ۶ الی ۷ پایان نامه می نویسند.

رضا: این رِفرنسی که پیشنهاد می کنید، بسترش آماده است. ما خانواده در این زمینه هر کاری لازم باشد کمک می کنیم.

آیا برای دکتر خزائلی مطلبی جمع آوری شده و کتابی تألیف کرده اید؟

* برای خزائلی خیلی کار شد ما هم یک جلد منتشر کرده ایم. برای همه افراد، چه افراد نخبه ای که هیچ اثری درباره آنها منتشر نشده، مثل سید رضاقلی شهیدی که شاگرد باغچه بان درباره آنها کار نشده، و افرادی مثل باغچه بان که دیگران کار کرده اند، ما هم به روش جدید چند کتاب منتشر کرده ایم.

رضا: ایشان گهگاهی شعرهایشان را می گفت من می نوشتم یا خواهرم می نوشت. خود پدر هم می توانست بنویسد. چون ۱۷ سالگی نابینا شده بود. می توانست بنویسد ولی منتها ممکن بود خط دوم، سوم تو هم رفتگی پیدا کند. پدر هم در قم بنیانگذار بود. شروع کننده کار بود و همت بلندی هم داشت که توانست یک کلاس را به صورت یک مدرسه ای که کلاس نابینایان بود. تبدیل کند به مدرسه ای که ناشنوایان و عقب افتادگان ذهنی را پوشش بدهد.

* اسم مدرسه چی بود؟

رضا: اولین مدرسه توسط ایشان برای معلولین شکل گرفت. بعد از کلاس ضمیمه، مدرسه استثنایی بلال حبشی بود که پدر برای این مدرسه در دهه ۶۰، یک سرویس گرفت.

* شما کمتر به نقش مادرتان اشاره می کنید، چرا؟

رضا: در مقدمه کتاب شعر پدر، برادرم نام مادر را آورده چون واقعاً کمک پدر بود. به طور مثال پدر بنده وقتی دیپلم ادبی می گیرد هنوز وارد دانشگاه نشده بوده. دوره بریلی که در تهران طی می کند و آمادگی برای آموزش نابینایان پیدا می کند. سال های ۴۷ و ۴۶ همان اوایلی که کار شکل می گرفت. مادرم، پدرم را همراهی می کرده یعنی دستش را می گرفته می برد

تهران و آنجا دوره خط بریل را آموزش می بیند.

* پیش چه کسی آموزش می بیند؟

رضـا: در مرکز دکتر خزائلی آموزش می بینـد. خود آقـای دکتر خزائلی خیلی مشوّق و حامی پـدرمان بوده که شـما در قم این کار را توسعه بدهید و شکل بدهید یکی از پشتوانه ها ایشان بوده یکی هم خانم دکتر هُما آهی وزیر آموزش و پرورش بودند. مجوز را رسماً می گیرند؛ امّا آموزش و پرورش قم در آن

ص: ۲۴

سال قبول نمی کند. یعنی اصلاً متوجه نمی شوند که چه کاری می خواهد صورت بگیرد.

* برنامه ریزی برای نابینایان و دیگر معلولان باید دو وجهی باشد؛ به آموزش دانش و هم به تعلیم حرفه و مهارت آموزی توجه داشته باشد؛ دیدگاه مرحوم پوستچی چه بود؟

رضا: این دیدگاه خیلی ارزشمند است. پدرم شاید نگاهش به نتیجه کار و پرورش همین بچه هایی بود که آن زمان جمع کرده بود که به سر و سامان هم رسیدند. بچه هایی که ممکن بود تکدی گری را پیشه خودشان قرار بدهند و در آینده در جامعه نه تنها تأثیری نگذارند بلکه سربار جامعه هم باشند. اینها را جمع کرد هویت و شخصیت به اینها داد.

همان اوایل انقلاب بود، یادم است امام قم بودند. پیش امام رفت، دست خط امام را پدرم داشت. که به وزیر کار نوشته شغل هایی که برای نابینایان است در اولویت باشند یک فهرستی از مشاغل را داده، از جمله اپراتوری برای نابینایان و در اولویت استخدامی دولتی قرار بگیرند. این را پدرم پیش امام رفت و از امام دست خطش را گرفت. بعد امام خطاب به وزیر کار آن موقع نوشت و خیلی بچه ها آن موقع استخدام شدند.

همت خوبی هم داشت که معلمین دیگری را هم جذب کرد. در همان مرکزی که تحت عنوان مرکز آموزش کودکان استثنایی بلال حبشی در خیابان صفاییه تقریباً روبروی مدرسه آقای مکارم شیرازی است قبلش مدرسه آنجا تأسیس شد و به صورت استیجاری بود. با کمک خیّرین بازار پدر یک زمینی را گرفتند. که الآن جنب اداره کل آموزش و پرورش استان است. آقای زاهدی آن زمان پیش نماز بازار بود به کمک خیّرین بازار آن زمین را ساخت و مدرسه بلال حبشی ماحصل همت پدر ما است.

دغدغه پدر بنده نه تنها آموزش بچه ها بود. بلکه آینده و شغل و خانواده ای که اینها تشکیل می دهند. تأمین شدنشان چگونگی معیشت شان همه مورد نظر ایشان بود. با آن مبلغ سیصد تومان که از دانشگاه اصفهان می گرفت. خرج بچه ها می کرد. پدرم می گفت تقریباً معادل حقوقم بود. یعنی کمک هزینه دانشجو در آن دوران مبلغ قابل توجهی بود. که بچه ها می داد. ۶ الی ۷ دانش آموز را جمع کرده بود و هزینه می کرد که اینها سر کلاس بیایند که انگیزه داشته باشند و کار را ادامه بدهند و این کلاسش شکل بگیرد و تداوم پیدا کند.

دوره های آموزشی که پدر قبل از انقلاب گذرانده اند، بنده یادم می آید در ابلاغ ایشان معلمی بود. یعنی آموزگار ابتدایی.

* چند سال آموزگار بودند؟ و چند سال در خدمت آموزش و پرورش استثنایی بودند؟

رضا: دهه ۶۰ ایشان مدیر آموزشگاه بود قبل از آن کلاس به صورت ضمیمه بود؛ سال ۵۰ در مدرسه رضایی و داریوش. به صورت ضمیمه بود و آموزگار آن مدرسه به حساب می آمد.

* این لغت ضمیمه را شما از ایشان شنیده بودید؟

رضا: بله، در آن زمان دانش آموز مدرسه داریوش بودم. و از ایشان این واژه را می شنیدم.

* می خواهیم ببینیم این واژه ها چقدر سابقه دارد؛ واژه تلفیقی و واژه ضمیمه پر کاربرد است.

رضا: چون کلاس کاملاً نابینایان بود. تلفیقی می شود دانش آموز نابینا در کلاس دانش آموزان

ص: ۲۵

عادی درس بخواند. من خودم هم درس دادم. در دبیرستان هدایتی چون هنوز دبیرستان برای نابینایان نداشتیم. بچه های نابینا مقطع راهنمایی را تمام می کردند به مدرسه شهید محبی تهران می رفتند و آنجا ادامه تحصیل می دادند بعد گفتند در قم به صورت تلفیقی در مدارس عادی درس بخوانند.

اما ضمیمه یعنی شما یک کلاس خاص نابینایان دارید دانش آموز دیگری غیر از نابینا در این کلاس نیست. ولی چون مدرسه مستقلی ندارند جزئی از یک مدرسه دیگر است این کلاس زیر مجموعه یک مدرسه عادی می شود.

این کلاس که عرض می کنم ضمیمه بود. من دانش آموز مدرسه داریوش بودم. پدر در مدرسه راهنمایی رضایی یک کلاس مستقل داشت. ولی مدرسه نابینایان نبود. مدرسه رضایی بود که یک کلاس هم برای نابینایان تشکیل شده بود. این را ضمیمه می گفتند.

باقری: آقای آقامیری رئیس سازمان که من با ایشان صحبت کردم، گفت: به دلیل، همین تلفیقی شدن خیلی از بچه های ما ترک تحصیل کردند. چون نتوانستند به لحاظ فرهنگی و هم به لحاظ شرایطی استادها و شاگردها با آنها در مدارس عادی کنار بیایند. خیلی از آنها ترک تحصیل کردند.

رضا: شرایط تحصیل در مقطع دبیرستان برای دانش آموزان نابینا فراهم نیست. اینها به صورت تلفیقی در کلاس های عادی می نشینند و بعد هم چون شعور درک لازم را برای پذیرش اینها ندارند، اینها دفع می شوند.

* یک ماه پیش یک جلسه مهم برای ناشنوایان گرفته بودند، آقای آقامیری گفت: که ناشنوایان باید از دوره راهنمایی کلاس ویژه نداشته باشند و در مدارس عادی باید پخش بشوند که ارتباط اجتماعی شان گسترش پیدا کند. زبان اشاره نمی خواهند و همان لب خوانی کافی است.

رضا: آقامیری یک جوانی بود دوره تربیت معلّم آموزش استثنایی را گذرانده بود. فوق دیپلم بود که در قم مشغول شد شاید ایشان نسل سوم معلّم استثنایی باشند. یک مسئولی که به عنوان، رئیس اداره آموزش و پرورش استثنایی یک استان کار می کند چنین نظری بدهد، بنده فکر می کنم کاملاً غیر تخصصی است.

باقری: در مورد نابینایان هم به بنده گفت. من کمکت می کنم. یک جلسه رفتم پیش ایشان، یک قول خیلی محکمی به من داد که کمکت می کنم که کانون نابینایان که خدا بیامرز حاج آقا پوستچی پایه و اساس آن را گذاشته بود که حالا یکسری حواشی به وجود آمد و نشد این را مجدداً راه اندازی کنیم. بعد که از دفترش آمدم. بارها به موبایل شخصی که خودشان بهم داده بودند. تماس گرفتم و پیام دادم ولی کسی جواب ما را ندارد.

* منظور شما همان تشکلی است که آقای کهندانی و چند نفر دیگر بودند؟

باقری: بله همان کانون بود. کانونی که آقای شاه محمدپور، آقای کهندانی، آقای حسن عبدلی، خانم امانی بودند.

* الآن چه وضعی دارد آیا دایر است؟

باقری: الآن نه، پروانه اش را بهزیستی داده بود. ولی یک مدت چون کار نشده. پروانه اش باطل شده.

* چند سال است که کار نمی شود؟

باقری: از سال ۸۷ یک اردویی مشهد هم رفتیم. بعد از ۸۷ دیگر کلاً تعطیل شد.

* آیا مرحوم پوستچی با کانون نابینایان تهران، آقای جمالی مرتبط بود؟

رضا: آقای وجدانی را اسمش را من زیاد از پدر می شنیدم. مرتبط بود. ولی آقای جمالی فکر کنم با ایشان هم ارتباط داشتند.

* آیا لباس روحانیت می پوشید؟

رضا: علی رغم مقاومت ها و مقابل ها و موانعی که برایشان وجود داشت. پدر من عمامه و عبایش را زیر بغل می کرد می نشست تو اتوبوس، در زمستان شب دانشگاه اصفهان می رفت و برمی گشت در عین حال معلم هم بود کلاسش را آنجا می رفت و برمی گشت هیچکس هم دست ایشان را نمی گرفت. یعنی از جهت توان و بُنیه یک آدمی که عادی بود و فعالیت شان قاعدتاً خیلی بیشتر باشد تعجب می کردند که پدرم با چه همت و انرژی در حال فعالیت است.

* پایان نامه اش را دارید که چی بوده؟

رضا: نخیر نداریم. در این سال ها مواردی بوده که بعضی از آقایان هم گفتند مثلاً ما کار آموزش در استان قم را استارتش را زدیم.

* به طور مثال چه کسی گفته؟

رضا: یک آقای مختاری که پدر بنده ایشان را آوردند. ایشان یک چشم شان هم آسیب دیده بود.

* الآن در قید حیات است؟

رضا: اطلاعی ندارم.

باقری: آقای مختاری یک مدتی بود که رئیس آموزش و پرورش شد می گویند. اما گویا به رحمت خدا رفته است.

رضا: رئیس آموزش و پرورش نشد. ایشان معلم بود و بعد رئیس ابابصیر شد. ایشان را پدرم آوردند. آقای قرگوزلو، آقای مختاریان و ... را پدرم جمع کرده بودند. ایشان به عنوان معلم نابینا کمک پدرم آمد. خانم آسایش به عنوان معلم عقب افتادگان ذهنی، خانم چِزکلو به عنوان معلم ناشنوایان، آقای قرگوزلو هم به عنوان معلم ناشنوایان آمد. ایشان نابینا بود در کنار پدر بودند. پدر مسئول بود و بعد از اینکه کلاس را خودش استارتش را زده بود دیگر مسئول کار بود ایشان به عنوان معلم نابینایان آمدند خودش در عین حال آموزگار بود. آن سال ها بنده یکی، دو بار شنیدم که همچنین حرفی زده اند.

* آیا این اطلاعات جایی ثبت شده است؟

رضا: فقط از بچه ها شنیدم، بچه های نابینا هم خیلی ناراحت شده بودند.

* اگر جایی ثبت شده باشد باید نقدش کنیم.

رضا: آن موقع یک مجله ای به عنوان ماهنامه و فصلنامه اشک قلم بود. این را چاپ می کردیم. افرادی که الآن مطرح هستند در این مجله عضو بودند پدرمان خیلی از نکات را می نوشت شعرهای

خیلی قشنگ می نوشت.

خانم اقدس کاظمی که رئیس دبیرستان پروین اعتصامی در زمان شاه بود. الآن هم شعر می گوید.

* اقدس کاظمی آیا ساکن قم است؟

رضا: بله. یکی از انتخابات دوره رئیس جمهوری که داشت صورت می گرفت حضور فعالی داشت. ایشان گاهی منزلمان نزد پدر برای تصحیح شعرهایشان تشریف می آوردند. شور و حالی که آن موقع بود خصوصاً به مسائل فرهنگی و آموزشی خیلی واکنش نشان می دادند و فعال بودند درج می کردند ولی الآن دیگر اینگونه نیست.

* چون معلم ها وضع مالی شان خوب نیست اینجوری است. خیلی بی حال عمل می کنند. آن زمان دوران شاه ما معلم داشتیم بالا سرمان می ایستاد تا ساعت ۵ با ما کار می کرد.

رضا: در کشور ما ثبات لازم وجود ندارد. فکر کنم آقای نوری بود رئیس اداره کل آموزش و پرورش استان قم، اولین اداره کلی که در قم شکل گرفت بعد از اینکه قم استان شد. از آن موقع افراد مختلفی آمدند و رفتند. این بی ثباتی باعث می شود که خیلی از موضوعات گم شوند. خیلی از چیزهایی که باید ارزش گذاری شود و حفظ شود. در آینده می تواند به عنوان میراث شود. از جهت هویت بخشی خیلی کمک می کند.

* اگر همت همگانی بشود و آثار مرحوم پوستچی گردآوری گردد ممنون می شویم.

رضا: یکی از دوستان پدر مدتی پیش من را دیدند گفتند آقای پوستچی یکی از شعرهای پدرتان را که خیلی دوست داشتم، برداشتم یک مصرع از ایشان آوردم و یک مصرع هم از خود آوردم. حالا اگر بخواهید شعر ایشان را هم بگیریم.

ضیائی فر: لازم است یک جلسه مصاحبه با همسر مرحوم پوستچی داشته باشیم حضورشان خیلی واجب است و حتماً باید تشریف بیاورند.

* خانم ضیائی فر آیا شما خاطره ای از ایشان دارید؟

ضیائی فر: بله، قبلاً خدمت خانم پوستچی می رسیدیم چون از شاگردان آقای پوستچی بودم.

رضا: شما در مدرسه بلال حبشی بودید؟

ضیائی فر: در مدرسه بلال بودم. یادم است که بریل را حاضر نمی شدم، یاد بگیرم چون معلمان بینا بود و اصلاً خط بریل را متوجه نمی شدم و نمی دانستم بریل یعنی چی؟ و می گفتم که حتماً با مداد و دفتر بنویسم. خلاصه معلمان هر کاری کرد من زیر بار نرفتم بریل یاد بگیرم. آخر آقای پوستچی گفتند که به دست من بسپارید.

رضا: معلم کلاس اولتان غیر از پدرم چه کسی بودند؟

ضیائی فر: معلم ما آقای اربابی بود. آقای اربابی هم از شاگردهای آقای پوستچی بودند. یعنی کنار دست آقای پوستچی بریل یاد گرفتند. کلاس ما دو قسمت خانم ها و آقایان بودند. قسمت خانم ها را به آقای اربابی دادند و آقای پوستچی هم قسمت آقایان را داشت. من هم جز شاگردهای آقای اربابی بودم ولی خوب به خاطر اینکه بریل یاد نمی گرفتم. بالاخره آقای پوستچی بریل را در عرض یک هفته به من آموزش داد.

ص: ۲۸

* آقای اربابی را می شود پیدا کرد؟

ضیائی فر: آقای اربابی تهران رفتند، مثل اینکه تو یکی از کلینیک های چشم پزشکی، مسئول یکی از آنها است.

* اسم کوچک شان چی بود؟

ضیائی فر: حسین اربابی بود.

رضا: آقای اربابی فکر کنم پیش پدرم بریل را یاد گرفتند.

ضیائی فر: بله پیش پدرتان یاد گرفت. یادم هست که می گفتند: استادم آقای پوستچی بودند. شما را که نمی توانم متقاعد کنم پیش من بریل یاد بگیرید. باید پیش آقای پوستچی بروید. یادم است آن موقع ایشان را خیلی نمی شناختم، بعد که آقای اربابی گفتند که باید پیش ایشان بروم. من این قدر از ایشان می ترسیدم ناخواسته تسلیم شان می شدم. طوری بود که ما را به سکوت دعوت می کرد و من را واقعاً به فراگیری بریل، تشویق می کرد.

رضا: پدر کلامش خیلی نافذ بود صدای طنین و پر قدرتی داشت. این حس من که فرزند ایشان هستم نیست، بلکه هر کسی ایشان را می دید نظرشان همین بود. گهگاهی زنگ می زدند دبیرستان صدر که تدریس داشتم. چند سالی هم مسئولیت داشتم دفتردارها که برمی داشتند می گفتند آقای پوستچی پدر شما چه صدای پر قدرتی دارد. واقعاً تأثیرگذار بود. آدم هایی که حضور داشتند، یا از پشت تلفن صدای ایشان را می شنیدند، بسیار انرژی می گرفتند.

ضیائی فر: ما در هیئت مدیره کانون هم در خدمتشان بودیم. خیلی از وجودشان استفاده می کردیم. هر چند سال های زیاد نبود ولی همین ۴ الی ۵ سالی که در کنارشان بودیم، سودمند بود. و استفاده کردیم. فکر می کنم ایشان تجربیات خیلی خوبی داشتند اما ما به دلیل بچگی مان و یا به هر دلیلی که بود خیلی شاید نمی شد در خدمت ایشان باشیم به هر حال ایشان کهولت سن داشتند رفت و آمد برایشان سخت تر بود.

* در زمینه علمی مرحوم پدر چقدر در انتخاب رشته و موارد دیگر نقش داشتند؟ خاطره ای دارید بفرمایید.

حسین: پدرم برای شخص بنده همیشه یک اسطوره بوده. خود من شخصاً اولین قهرمان زندگی ام پدرم بوده. با خاطره ها و صحبت ها و یادشان زندگی می کنم. بزرگ ترین درسی که از پدرم گرفتم اراده و استقامت قوی که ایشان داشتند، در زندگی بنده خیلی تأثیرگذار بود. نمونه بارزش خیلی به بچه های روشندل حساس بود. یادم است که پدر همیشه ۷ صبح که بیدار می شد و به مدرسه می رفت شاید برای ناهار یک ساعت در خانه می ماند. همیشه دو شیفت سرکار می رفت. ساعت ۱۲ که سرویس می آمد از آن طرف ساعت یک دوباره بیرون از خانه بود تا ساعت ۷ بعدازظهر. کاملاً خودش را وقف بچه های روشندل و آموزش بچه های روشندل کرده بود.

* یک نمونه از نصحیت هایی که در مورد درس خواندن به شما می گفتند را بفرمایید.

حسین: چون بنده فرزند چهارم هستم و قبلاً از من هم اخوی بنده که ایشان هم لیسانس معماری و هم لیسانس زبان انگلیسی دارند. یکی از برادرهای دیگرم که دکترای مهندس شیمی دارند

ص: ۲۹

و در تهران مشغول به کار هستند. خواهر قبلی بنده هم ایشان دبیر فیزیک هستند. بنده که فرزند چهارم بودم با این روال در خانواده بزرگ شده بودم. یعنی اهمیت درس در خانواده برای ما یک چیز روشنی بود. همیشه پدرم وقتش را صرف علم می کرد و حتی اوقات فراغتش را هم کتاب و شعر می خواند. چیزی که به عنوان نصیحت در رابطه با احترام به بزرگترها خیلی حساس بود. یک خاطره از ایشان دارم که همیشه می گفت که هیچ وقت جلوی پدر و مادر یا بزرگ ترها حتی پایم را دراز نمی کردم.

* آقای مهندس شما به نام امیررضا و فرزند ارشد خانواده مختصری درباره خودتان بفرمایید.

رضا: رضا پوستچی متولد سال ۴۶ هستم. فرزند اول مرحوم احمد پوستچی، بنیانگذار آموزش نابینایان در استان قم، مرحوم پدر ما وقتی آموزش می داد و کار نابینایان را شروع کرده بود. من هم در آن سال ها محصل بودم و دوره ابتدایی را در مدرسه داریوش می گذراندم و پدر هم در همسایگی مدرسه ما در مدرسه رضایی کلاس نابینایان را تشکیل داده بود.

مدرسه داریوش در جوار مدرسه راهنمایی رضایی بود و دو مدرسه داریوش و رضایی بین شان یک در کوچک بود و امکان رفت و آمد بین این دو تا مدرسه وجود داشت. مدرسه داریوش الآن دیگر نیست و مربوط به زمان شاه بود و مکانش سر چهار راه بیمارستان بود جنب این مدرسه که کنار مدرسه حجتیه می شود مدرسه راهنمایی رضایی بود.

* اسم مدرسه را چرا رضایی گذاشته بودند؟ بنیانگذارش رضایی بوده؟

رضا: نمی دانم. شاید در دوره رضاشاه احداث شده بود. البته مدرسه رضایی هم تخریب شد. حال اینکه دوران ابتدایی خودم را هم گفتم چون مقارن است با تشکیل کلاس هایی که برای نابینایان در قم شکل گرفت و من هم آن موقع اوّل ابتدایی بودم. پدر قبلاً ـ از آن در مدرسه رضایی مشغول بود. اولین کلاس آموزش نابینایان را آنجا با مجوزهایی که از تهران گرفته بودند توانست تأسیس کند. آن موقع خانم دکتر هما آهی و دکتر خزائلی به نوعی پدر توسط اینها با کمک اینها توانسته بود از تهران مجوز را بگیرد و کلاس را تشکیل بدهد. من دورانی که ابتدایی بودم، پدرم کلاس را داشت.

* یعنی از اوّل ابتدایی بود؟

رضا: از اوّل ابتدایی که بنده مدرسه داریوش بودم کلاس نابینایان بود. از دلگرمی های من تو مدرسه این بود که بابایم در مدرسه همسایه مشغول به کار است و درس می دهد. ساعت های تفریح مدرسه رضایی می رفتم و به کلاس پدر سر می زدم. کلاس هم کنار دفتر آقای زینعلی و آقای تحویلدار بود. آقای زینعلی آن موقع مسئول مدرسه و آقای تحویلدار هم ناظم بودند. آقای زینعلی در مراسم روضه ایّام محرم منزل باجناق ما می آمدند.

* اسم باجناقتان چیه؟

رضا: آقای آسید میرصباح صادق زاده، ایشان هم مهندس عمران هستند. آقای زینعلی منزل ایشان می آمدند. آقای تحویلدار هم محله ای ما بودند این دو مدیر و معاون آن مدرسه راهنمایی بودند که پدر کلاس را آنجا تشکیل داده بود.

* چند تا نابینا در کلاس پدرتان بودند؟

رضا: محمود متقیان نژاد، محمد نباتی، محمد حیدری، آقای براقچیان (موسوی نژاد)، محمد نباتی هم خارج از کشور هستند ایشان لیسانس ادبیات فارسی گرفتند و بعد توانست کنارش لیسانس زبان فرانسه را بگیرد امتحانی که سفارت فرانسه برگزار کرد. ایشان نفر دوازدهم شد و با بورس خود سفارت فرانسه در ایران برای دوره دکترا ادبیات تطبیقی به فرانسه اعزام شد.

باقری: یادتان هست چه سالی بود؟

رضا: فکر کنم اواخر دهه ۶۸ الی ۶۹ بود.

* این ۴ الی ۵ نفر نابینا که نام بردید اینها همه شان اوّلین نفرات بودند که توسط مرحوم پدر جذب آموزش نابینایی شده بودند؟

رضا: اینها اوّلین نفرات دانش آموزان پدر بودند که آنها را از سطح شهر جمع کرده بودند.

* اوّلین کلاسی که در قم تشکیل شد، همین ۴ الی ۵ نفر بودند؟

رضا: البته ۲، ۳ نفر آنها هم فوت شدند، آقای بایرام علی جعفری، خانم زهره قاسمی فرد بعداً به مدرسه بلال حبشی آمدند، مدرسه بلال پدر ساختمانش را به صورت استیجاری از آقای صاحب نظر گرفت.

* کجای صفائیه بود؟

رضا: ساختمان دقیقاً جنب چاپخانه آیت اللّه شریعت مداری بود، و خانه قدیمی است. بعد از اینکه پدر به مدرسه ای که در بلوار امین است نقل مکان کردند. خود پدر با همت ایشان و کمک خیّرین ساخته شد. وقتی نقل مکان کردند این مرکز که در صفائیه بود به گزینش نیروهای آموزش و پرورش استان قم اختصاص داده شد.

* اسم مدرسه در بلوار امین چی بود؟

رضا: مدرسه استثنایی بلال حبشی، چون بعد از انقلاب تأسیس شد اسمش را به نام بلال حبشی گذاشتند. ولی در این نامگذاری نمی دانم چه نکاتی منظور نموده بودند.

* اگر زندگی آموزشی پدرتان را بخواهیم تقسیم بندی کنیم. دارای سه دوره است: یک دوره در مدرسه رضایی، یک دوره مدرسه بلال حبشی (استیجاری) و دوره سوم ساختن مدرسه ای به نام بلال حبشی است که تبدیل شد به مدرسه ای که مختص کودکان استثنایی است. این مدرسه هم اکنون جنب اداره کل آموزش و پرورش قم است.

قبل از این سه دوره، دوره تحصیلات ایشان در اصفهان و در قم را داریم.

ضیائی فر: تهران هم تحصیل داشتند. خودشان تعریف می کردند. که در تهران مدرسه شهید محبی (رضا پهلوی سابق) درس می خواندیم آن موقع دختر و پسر مختلط بودند.

* در چه سالی آنجا بودند؟

ضیائی فر: حدوداً دهه ۵۰ در مدرسه رضا پهلوی ایشان دانش آموز بودند به عنوان مدرس نبودند. این طور که خودشان می گفتند. دوره دبیرستان را در مدرسه رضا پهلوی بودند.

باقری: چون اگر این طوری باشد قبل از ۴۵ و قبل از سال های ۴۵ تا ۴۶ است. چون در سال ۵۰ تدریس می کرد.

* مدرسه مورد بحث اولین مدرسه مجهز و بسیار بزرگ است که برای نابینایان در تهران به نام رضا پهلوی احداث شد و اکنون به نام شهید محبی فعالیت می کند. این مدرسه شبانه روزی در سال ۱۳۴۰ در زمینی به وسعت سی هزار متر مربع در غرب تهران، ابتدای جاده کن احداث شده زمین آن را آقایان دکتر یحیی و دکتر اصغر مهدوی و فرزندان حاج امین الضرب از تجار نیکوکار دوره ناصری اهدا کردند و دکتر علوی (چشم پزشک) عضو فعال مؤسسه لاینز مسئولیت ساخت آن را بر عهده گرفت.

تحصیلات آقای پوستچی، یک دوره در تهران، در اصفهان بوده، هم در دانشگاه اصفهان و هم در مدرسه کریستوفل بوده، نیز در قم هم تا دبیرستان درس خوانده و هم در حوزه علمیه؟ بعد از دوره تهران و اصفهان به قم می آیند و در قم دیگر برای تحصیل نبوده بلکه مشغول به تدریس می شود. تدریس هم سه دوره داشته است. اما آیا در تهران یا اصفهان هم تدریس داشته است؟

باقری: یک دوره دیگر هم به آن اضافه کنید. بعد از مدرسه بلال حبشی، مدرسه ابابصیر فلکه شهرداری را ساختند که آنجا هم ما بچه های نابینا بودیم که آنجا مدرسه پسرانه ابابصیر شد، مدرسه دخترانه جنب آن مدرسه ابابصیر شد. فاطمه زهرا شد. که الآن هم فکر کنم مدارس است ولی ابابصیر فکر نکنم مطلق به بچه های استثنایی باشد.

سمت وادی السلام دو تا مدرسه کنار هم است. مدرسه اوّلی، مدرسه ابابصیر است که آنجا هم ما بودیم، بچه های نابینا که آقای پوستچی و آقای زلفی گل و آقای نظری استادمان بودند با مدیریت آقای مختاری بودند.

رضا: به نظر می رسد همه افرادی که اینجا نام برده شدند لازم است به مرور دعوت شوند و مصاحبه و خاطرات آنها گرفته شود.

ضیائی فر: آقای زلفی گُل یکی از کسانی بود که با آقای پوستچی کار می کردند.

* خلاصه اینکه ایشان در قم، تهران و اصفهان بوده و برای تدریس هم در قم و در چهار دوره فعالیت تدریسی و آموزشی داشته است. بعد از مباحث چند ساعته داریم به نتیجه می رسیم.

رضا: تحصیلات حوزوی پدر هم در قم بود. آقای نظری منفرد یکی از سخنرانان و وعاظی که الآن حضور دارد و منبری مشهوری است. ایشان از هم درس های پدرم بودند. نیز آیت اللّه جعفر سبحانی پدر را دقیق می شناسند.

* با آقای سبحانی هم درس بودند؟

رضا: در محضر آیت اللّه سبحانی بودند. به طور مثال آقای سبحانی از پدرم پیش آقازاده یاد می کردند. چون آقازاده ایشان با اخوی ما همکلاس بودند. می گفت: کسی جودت ذهنی آقای پوستچی را ندارد. تأکید می کرد ایشان بی مثال و مثال زدنی نیست. اما در حدی فوق العاده است.

* تحصیلات حوزوی را یادتان است در چه سالی بوده است؟ البته کشف ارتباطات حوزوی مرحوم پوستچی نیاز به برنامه ریزی و تدبیر بسیار دارد.

رضا: قبل از تولد بنده (۱۳۴۶) بوده یعنی اوایل دهه ۴۰ بوده است.

* اگر مثلاً سال ۴۰ شروع کرده تا کی ادامه داده بود؟ مهم تر اینکه گفته می شود ایشان همه دروس سطح را گذرانده و چند سالی هم درس خارج می رفته است یعنی دروس حوزه را تا مراحل عالی طی کرده است. حداقل ده تا پانزده سال این مراحل را معمولاً می گذرانند.

رضا: تا سال ۵۰ که دانشگاه می رفته. یکی از پایه های موفقیت ایشان این بود که در علوم اسلامی و حوزوی ورود پیدا کرده بود. مثلاً با قرآن خیلی اُنس داشت.

خاطره ای که از پدر دارم این بود که یکی از شاگردهای مدرسه ابتدایی بودیم که به من می گفت جامع المقدمات را بخوان که خودش یک مقدمه برای ورود به قرآن است. الآن که الآن است بنده تو ماشینم CDهای قرآن را گوش می کنم.

ضیائی فر: ایشان می گفتند که به درس خارج فقه کاملاً مسلط هستم.

* این جمله شما مفهوم و معنای صحیح ندارد؛ اگر منظور شما این است که درس خارج می داده که واقعیت ندارد. شاید می خواهید بگویید در درس خارج شرکت می کرده است. اما درس خارج چه کسی شرکت می کرد؟

رضا: به نظرم در درس آیت اللّه وحید خراسانی شرکت می کرده است.

* در حوزه ثبت نام کرده بوده؟ آیا پرونده دارد؟

رضا: شهریه آقای سیستانی را هم هنوز به حساب مادرمان واریز می کنند.

* آیا شهریه رهبری را می گیرند؟

رضا: خیر دریافت نمی کنند.

دورانی که ایشان دانشگاه اصفهان بوده. آن کمک هزینه ای که دانشگاه پرداخت می کرد. تقریباً برابر با حقوق ایشان بوده که به بچه های نابینا می داده تا بتوانند به مدرسه بیایند و تأمین شوند. ایشان آن سال ها دیگر دنبال شهریه نمی رود. و آن مسئله باعث می شود که اسمشان را از خیلی دفاتر حذف شود. چون می گفت ما حقوق داریم و نیازی به شهریه نیست در آن سال ها الحمداللّه وضع شان خوب بود.

ضیائی فر: خود آقای پوستچی همیشه می گفتند که حقوق معلّمی برای بنده در زندگی برکت می آورد. یادم است که به ایشان گفتم الآن که دیگر بازنشسته شدید. زندگی خیلی سخت می گذرد. می گفت: حقوق معلّمی برای من کافی است و در

زندگی برایم برکت می آورد.

رضا: قبل از انقلاب تحصیلات حوزوی چندان ساختار نظام مندی نداشت اینکه یک شاکله اداری همه اینها را مدیریت کند و پرونده ها را تشکیل بدهند و جمع آوری کنند آن موقع به این صورت نبود.

ضیائی فر: آقای پوستچی می گفتند که حوزوی سطح ۲ هستم.

رضا: پدر امتحان درس خارج را داده بود. این سطح بندی را اخیراً شاید ۲ دهه است که به وجود آمده است. ولی آن موقع درجه بندی دیگری بوده است.

* از زمان قدیم برای شهریه، ۳ سطح بوده و هنوز هست. و هم اکنون برای امور درسی و آموزشی، ۹ رتبه هست.

باقری: بنده می گویم که اگر خواهران و برادران آقای پوستچی در قید حیات هستند. چون حاج آقا در سن ۱۷ سالگی بینایی شان را از دست می دهند قبل از آن هم اگر امکان داشته باشد از عمه ها و عموها هم مصاحبه کنیم.

رضا: آنها به رحمت خدا رفتند.

* علت نابینا شدن پدرتان را می دانید چه بود؟

رضا: به طور دقیق تشخیص داده نشد. فقط اینکه قسمت عصب شبکیه چشم آسیب دیده بود.

* خانم ضیائی فر به شما نگفته بودند به چه صورت نابینا شدند؟

ضیائی فر: خودشان می گفتند: که بنده دچار بیماری آبله شدم. که آن موقع آبله خیلی مرسوم بود به خاطر اینکه بهداشت آن موقع مثل الآن نبود کسی هم رسیدگی نکرد به خاطر همین دچار آبله شدند. همان طور که می گفتند مثل اینکه دیدشان در حد دیدن نور بود.

* شواهد و قرائن حرف خانم ضیائی فر را تأیید نمی کند. عکس هایی که هست صورت و چشم ها کاملاً سالم و مثل یک فرد معمولی است حتی چشم ها.

رضا: در طول ۱ الی ۲ سال این ضایعه پیشرفت کرد و دید پدر کاملاً از دست رفت.

بنده سال ۵۲ اوّل ابتدایی بودم که پدر کلاس داشت. دوره راهنمایی ادیب بودم در آن دوران دیگر پدر به مدرسه بلال حبشی که در صفائیه بود آمده بود. و دوره دبیرستان خودشان هم مدیر و هم معاون بودند. معاون نداشتند گهگاهی به بنده می گفت: می خواهم نامه هایی که بنویسم تو برایم بنویس.

ایشان متنش را می گفت و من می نوشتم. آن موقع که دانش آموزان دبیرستان حکیم نظامی، امام صادق فعلی بودم. بعد از اینکه دیپلم گرفتیم. پدر همچنان مسئول بود. در آن سال ها برای مدرسه سرویس گرفت.

* مسئول کل مدرسه بود؟

رضا: مسئول مدرسه بلال بود. ابلاغ ایشان مدیر آموزگار بود. چون تنها معلّم نابینایان قم بود در حین مدیریت تدریس هم داشت در این ساختمان استیجاری که برای آموزش کودکان استثنایی شکل گرفته بود و برای معلولین دیگر عقب افتادگان و ناشنوایان هم کلاس های تشکیل شد. مجموعه را مدیریت می کرد و خودشان کلاس هم داشتند. معلمین نابینای بعدی که از تهران برای قم فرستاده شد. آقای مختاری، آقای زلفی گُل، آقای اربابی، آقای قرگوزلو آمدند خیلی از معلمین آمدند در این مرکزی که پدر گسترش داده بود آن کلاس نابینایان به مدرسه عقب افتادگان، ناشنوایان و نابینایان تبدیل کرده بود.

* در آن مدرسه افراد عادی هم بودند؟

رضا: خیر، فقط برای آموزش کودکان استثنایی بود. که سر در مدرسه بلال حبشی هم تابلویش را زده بودند.

ص: ۳۴

* اگر عکسی از تابلویش داشتید، بدهید.

رضا: بنده عکس های از آن مدرسه پدر در کنار آقای مرحوم عرب بودند. آقای عرب آن موقع شهردار بودند که کمک کردند که مدرسه به صورت یک ساختمان مستقل، که مال خود کودکان استثنایی ساخته شود که پدر هم با کمک اینها و خیّرین توانستند آن مدرسه را بسازند. آن موقع بنده دانش آموز دبیرستان بودم و بعد هم در دانشگاه در رشته زبان انگلیسی قبول شدیم و پدر خیلی دوست داشت پزشکی بخوانم.

* کدام دانشگاه بودید؟

رضا: دانشگاه علامه طباطبایی تهران قبول شدم. ۵ سال آنجا بودیم. پس از تحصیل در آموزشگاه مختلف زبان مشغول تدریس بودم. آن موقع برای دانشجوی که در تهران بود عرصه کار برایش خیلی فراهم بود. آن زمان رشته مترجمی زبان، دانشگاه دیگری نداشت. پدر همچنان کارش را ادامه می داد و من در تهران بودم البته ایشان کاملاً بی نیاز بود قبل از اینکه ما باشیم همه کارها را خودش انجام می داد. در دورانی که بنده محصل بودم دانشگاه اصفهان را خودشان می رفتند و کارهای مدرسه را خودشان انجام می دادند. مدرسه وقتی به بلوار امین منتقل شد خیلی گسترده شد و مسئولین هم عوض شدند.

* مسئله ساخت مدرسه را کامل توضیح دهید که چه کسی زمینش را داد و به چه صورت بود.

حسین: یادم است که پدر می گفتند: که زمین مدرسه را آقای جمالی دادند که رئیس تربیت بدنی بودند.

رضا: صحبت آقای جمالی را خیلی می کردند ولی در خصوص این زمینه نمی دانم. آن موقع هنوز اداره کل استان شکل نگرفته بود. هنوز قم، استان نشده بود و اداره کل آموزش و پرورش استان قم را نداشتیم.

* قبلاً وقتی از آقای علی اکبر جمالی مدیرعامل انجمن نابینایان ایران بحث شد، مهندس امیررضا گفتند پدر نام ایشان را بسیار به زبان می آورد و الآن وقتی از جمالی مدیر تربیت بدنی قم به بیان می آید مهندس امیرحسین همان جمله را می گوید. اینها دو نفر به یک نام جمالی هستند.

رضا: بله باید دقت کنیم که منظور کدام جمالی است. اما وقتی مدرسه کلنگش خورده بود و احداث برنامه و برنامه ساختش آغاز شده بود، آقای جمالی مسئول تربیت بدنی کمک می کرد.

* هزینه ساخت را چه کسی داده بود؟

رضا: آقای عرب و افراد خیّر بازار خیلی کمک کردند. مجموعه دست به دست هم داده بودند که این کار انجام شود. فکر می کنم اصل بودجه اش توسط خود سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور تأمین شد که پدر با آقای جلالی رئیس وقت سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور، برای احداث این مدرسه خیلی در ارتباط بود. زمین هم چون جنب اداره کل بود احتمالاً آن مجموعه برای کار اداری اختصاص داده شده بود. دبیرستان صدر، مدرسه ابتدایی مفتح، جنبش مدرسه بلال حبشی

ساخته شد و کنارش هم اداره کل بود یک مجموعه ای بود که درونش این لحاظ شد. اینکه فرد خیّری زمین را داده یا فرمانداری و شهرداری این را اختصاص داده اند برای این کار را دقیقاً نمی دانم.

* قبلاً از فردی به نام زاهد (امام جماعت بازار قم) نام بردید ولی حالا اسمی نبردید. مسئله دیگر که لازم است بحث کنیم، خانواده و فرزندان مرحوم پوستچی فرهنگی هستند ولی مسیر پدرشان را ادامه ندادند چرا؟

رضا: پدر خیلی دوست داشت که آموزش نابینایان را انتخاب کنم و در کارها کمک ایشان باشم دو رشته را به بنده پیشنهاد دادند. یکی پزشکی و دیگری تربیت معلّم رشته نابینایان بود.

* چرا انتخاب نکردید؟

رضا: به عنوان یک وسیله به زبان انگلیسی نگاه می کردم به عنوان کسب اطلاعات روز دنیا، آن موقع شاید الآن هم باشد. جوان ها خیلی دوست دارند به نوعی با دنیا در تعامل باشند. با شرایط روز دنیا از این جهت زبان انگلیسی را خیلی دوست دارم. تربیت معلّم، رشته نابینایان را انتخاب نکردم اگر انتخاب می کردم خیلی به نفعم بود. سربازی نمی رفتم از همان بدو ورود به دوره تربیت معلّم استخدام می شدم و سنوات بهم تعلق می گرفت.

بعد از اینکه فارغ التحصیل شدم، پدر گفت: بیا قم، و من در آموزش و پرورش قم مشغول شدم و استخدام رسمی شدم.

* اما چرا در آموزش و پرورش استثنایی نرفتید و راه پدرتان را ادامه ندادید؟ همچنین چه سالی در آموزش و پرورش استخدام شدید؟

رضا: سال ۷۴ استخدام رسمی شدم و کلاسی در مدرسه هدایتی داشتم که دانش آموزان نابینا آنجا بودند. در کار آموزش نابینایان یک کلاس تلفیقی داشتیم. چون قم در مقطع دبیرستان مدرسه برای دانش آموزان نابینا نداشت. مدرسه هدایتی می فرستادند. بنابراین راه پدرم را تا حدی دنبال کرده ام.

* چرا جاهای دیگر نمی فرستادند به طور مثال حکیم نظامی؟

ضیائی فر: به این صورت نبود که متمرکز باشند. پخش می شدند. هر نابینایی در منطقه خودش دبیرستان می رفت.

رضا: در مدرسه هدایتی دانش آموز نابینا داشتیم. مرا دو سالی دعوت کردند، به عنوان دبیر زبان انگلیسی کلاس ناشنوایان، که کار بسیار سختی بود. همان مدرسه بلال حبشی که در بلوار امین است ۲ الی ۳ سال برای ناشنوایان تدریس داشتم. آنجا برای ناشنوایان مقطع دبیرستان تشکیل شد ولی برای نابینایان تشکیل نشد. نابیناها به صورت تلفیقی می آمدند ولی ناشنوایان در مقطع دبیرستان کلاس داشتند. که به عنوان دبیر مدعو، حق التدریس آنجا هم با آنها همکاری می کردیم. در این سال ها رشته عمران و معماری را هم خواندم.

* چه سالی بود؟

رضـا: سالی که گـذشت مهندسـی معماری را هم تکمیل کردم. قبلاً در حـد کاردانی خوانـده بودم. سال ۹۴-۹۵ تکمیل کردم توانستم مدرک مهندسی معماری را هم بگیرم.

ص: ۳۶

* انگیزه شما از اینکه عمران خواندید چی بود؟

رضا: تحصیلات مقطع کاردانی یک جوری چون ناتمام مانده بود به دنبال مهندسی آن رفتم. حدود ۲۳ الی ۲۴ سابقه در مجموعه آموزش و پرورش استان قم داریم. در ناحیه ۴، دبیر دبیرستان صدر، گیوه چی، علامه طباطبایی، دبیرستان دخترانه معصومیه، زینب کبری و ... در جاهای مختلف بودم.

* کتاب هایی که پدرتان در منزل دارد، کتاب بریل هم درون آنها است؟

رضا: کتاب بریل بسیار دارد.

* ما باید از کل کتابخانه ایشان گزارش تهیه کنیم که به طور مثال هزارتا کتاب دارند که صدتای آنها بریل است. یک تفکیکی کنیم و از محتوای آنها یک گزارشی تهیه کنیم.

رضا: پدرم دوران تحصیلات آکادمیک دانشگاهی اش را با یک ضبط ریلی که خود دانشگاه اصفهان به ایشان داده بود. نوارهای ریلی زیاد داریم که درس ها را یک خانمی بود خانم دستغیب فکر کنم دختر آقای دستغیب بود که ایشان هم دانشجوی دانشگاه اصفهان بوده برایشان خوانده. اگر نوارها نپوسیده باشند خدمت شما می دهیم.

ضیائی فر: آقای پوستچی می گفتند که قرآن های فرح را دارم قرآن هایی که خود فرح چاپ کرده است.

رضا: در دهه ۶۰ که تحریم بودیم. پدر قبل از انقلاب ماشین پرکینز را خریده بود. خود استثنایی تهران پولی که به ایشان پیشنهاد داد ۲۰۰ هزار تومان بود. آن موقع پول آن به اندازه قیمت خرید خانه بود.

* همین طور که استحضار دارید کارهای پژوهشی پر هزینه است ولی ما مهیا هستیم برای هر شخص تا ۵ کتاب یعنی تا دویست میلیون تومان هزینه کنیم.

رضا: ما به صورت یک بیوگرافی در مورد پدر می توانیم کمکتان کنیم. اما در مورد پیاده سازی کتاب ها بعید می دانم کار ما باشد.

* در همه زمینه ها نیرو داریم، مهم این است که تصمیم بگیرید اگر خواستید ما یک تیم تشکیل می دهیم و این کار را انجام می دهیم. لازم است تا ده روز آینده خبر دهید و اگر پاسخ شما مثبت باشد باید همه کتاب ها و اسناد موجود در خانه را امانت به ما بدهید و نهایتاً ۴ هفته بعد تحویل بگیرید.

رضا: پدر بیشتر در زمینه بریل فعال بود امّا در زمینه فایل صوتی هم کار می کردند. و فکر کنم که بنیانگذار کتاب گویا در قم هم آقای پوستچی باشند.

ضیائی فر: سند مهم تر و واضح تر از اینکه روی نوارهای ریلی درس هایشان را ضبط می کردند. کسی که بنیانگذار آموزش

استثنایی بوده، قطعاً اوّلین فرد نابینایی بوده که تحصیلات آکادمیک داشته.

* تـاریخی که این کار را انجام داده سال ۵۵ یا ۵۲ بوده؛ اگر مثلاً ۵۰ باشـد. تاریخ کتاب گویا در ایران سال ۲۷ الی ۲۸ بوده یعنی حدود ۳۰ سال اختلاف دارد.

منظورم این است که کشف کنیم ایشان از چه کسی گرفته، پیش از او، به طور مثال تهران از

کجا گرفته، چه کسی به ایشان آموزش داده و تجربه اش را از چه کسی اخذ کرده است.

ضیائی فر: آن موقع اینجور چیزها آموزشی نبوده، بیشتر تجربی بود. چون الآن هم که علم پیشرفت کرده در زمینه کتاب گویا آموزش خاصی وجود ندارد. قطعاً آن زمان هم نبوده. هر کس هر کاری هم که انجام می داد با توجه به تجربه ای که داشته این کار را انجام می داد.

رضا: یادم است که بهزیستی ضبط صوت هایی را همیشه می دادند. آن چیزی که بنده بیشتر از بهزیستی ذهنیت دارم به عنوان کسی که کار نابینایان را شاهد بوده. در حد همین کمک صوتی بود. ضبط هایی را به بچه های نابینا می دادند. و اینها از این ضبط ها به عنوان ثبت مطالب درسی استفاده می کردند. البته فقط در یک برهه زمانی این کار را انجام دادند بعد از مدتی قطع شد.

قاسمی: ایشان حتی به خط بینایی هم مسلط بود. یادم است نامه های دفتر کانون جلوه امید را وقتی می نوشت. کلمه پوستچی را زیر امضایش می نوشت.

رضا: آقای دکتر وفایی اوایل برای تأسیس کانون حضور داشت.

باقری: آقای دکتر وفایی مؤسس دانشگاه معصومیه هستند. هم رئیس دانشگاه هستند و هم تدریس می کنند.

ضیائی فر: آقای پوستچی ساختمان را به صورت امانتی برای تشکیل کانون از آقای وفایی گرفتند.

* مکانش کجا بود؟

ضیائی فر: در بلوار شهید عابدینی بود.

* الآن ساختمانش چی شده؟

ضیائی فر: آن ساختمان الآن یک خانه که روی آن یک مغازه هم ساخته اند. یادم است آن زمان کانون می خواست به جای دیگری نقل و مکان کند. آن موقع آقای وفایی اعلام کردند که ساختمان را می خواهم بفروشم. شما دیگر از اینجا باید بلند شوید.

* چرا فروختند؟

باقری: آن ساختمان به صورت استیجاری در اختیار کانون بود ولی آقای وفایی اجاره ای دریافت نمی کردند به صورت امانت در اختیار نابیناها گذاشته بودند. بعد آقای وفایی چون می خواست دانشگاهش را تأسیس کند. احتیاج به پول داشت که این ساختمان را به صورت امانت در اختیار کانون گذاشته بود را بفروشد به همین دلیل کانون از آنجا منتقل شد.

رضا: آقای گی ورک همکار آقای کریستوفل بود. که رشته زبان انگلیسی می خواند. از دوستان بود یک بار منزل ما آمده

بود. بنده بچّه بودم که یک بار ایشان را دیدم که چشم خشک و موهای فرفری و لاغر اندام بود.

حالا علّت اینکه با پدرم در ارتباط بود احتمالاً به توصیه کریستوفل بود یا کلاً مقوله نابینایی بود که با پدرم همدرد بودند. اما دورانی که پدر در اصفهان بود (از سال ۵۰ تا ۵۴) کی ورگ از دوستان پدر بود و ایشان هم گمان کنم دانشگاه اصفهان تحصیل کرده بود. یک خانم آمریکایی استاد پدر بود.

یونیسف صندوق بین المللی، آموزش و پرورش و کار کودکان است. زیر نظر سازمان ملل متحد است. چون در اصفهان ادیان مختلف بودند اینکه حساسیت نشان داده شده و با مرکز کریستوفل

ص: ۳۸

مخالفت شده است. پیگیری این موضوعات مهم است.

* خیلی سازمان ها اول انقلاب تعطیل شد. البته دادگاه جمهوری اسلامی سال ۸۸ رأی داد که الآن مصادره ها باطل است. یعنی الآن مدرسه کریستوفل اصفهان را برگرداننند. که در اختیار آموزش و پرورش استثنایی است.

رضا: پدر در خصوص فضاهایی که نابینایان کار و زندگی می کنند همیشه ایده داشت. در سال های آخر عمر پدر درگیر این مقوله شدیم. طراحی ساختمان ها و ساختارهایی که کار می کنند متناسب با وضعیت یک نابینا در زمینه ایران هیچ برنامه خاصی ندارد. آیین نامه های طراحی و مباحث ۲۲گانه نظام مهندسی اگر بررسی کنید. در ایران توضیح و توجیهی متناسب با وضعیت نابینایان به آن صورت نیست.

باقری: حاج آقا سید محمدی آن موقع بهزیستی شهید بهشتی بود. این آسانسورهای گویا که طبقات را اعلام می کند. چون صدای گویایش زن بود گفت: باید قطع کنید. به این دلیل صدای گویای اعلام آسانسور را قطع کردند.

* پدرتان چه ایده ای داشت؟

رضا: آن سال ها که ما بچّه بودیم نمی دانستیم پدر منظورش چیست. آن سال ها که طراحی ساختمان بلال که انجام می شد. ساختمان بنّا ساز است، مهندسی ساز نیست. الآن اگر تشریف ببرید پله خیلی کم دارد. این نظر پدر بود که پلّه زیاد نداشته باشد. پدر از قضیه مناسب سازی خودش آسیب دید. ایشان یک روز که از خواب بیدار می شوند برای وضو گرفتن، چون پلّه ها نرده نداشته و لبه پله ها تیز بوده پایش لیز می خورد و می افتد از این حادثه پدر خیلی آسیب جدی می بیند.

قاسمی: آقای پوستچی یکی از خصوصیات اخلاقی اش این بود که خیلی شوخ طبع هم بودند.

ضیائی فر: یادم است که آن موقع دوره ابتدایی بود. به راننده های سرویس می گفتند: آقای پوستچی خیلی حساس هستند. به اینکه هر سرویس در یک مکان معین در حیاط مدرسه قرار بگیرد. که وقتی دانش آموز می آید. اشتباه سوار نشود. ما ۳ تا سرویس از ۳ منطقه، نیروگاه، بلوار امین، امام داشتیم. که یادم است یکی از راننده ها یک بار به فاصله ۵ قدم آن طرف تر از محل همیشگی خودش ماشین را نگه داشت به این دلیل راننده را جریمه کرد.

* شش ساعت گفت وگو انجام شد و به همه آقایان و خانم ها بسیار زحمت دادیم از همه تشکر می کنیم اما تا ننشینیم و بحث و مباحثه کنیم، یکدیگر را نقد نکنیم، موضوعات و رخدادهای تاریخی کشف نمی شود و مسائل مبهم و بدون توضیح و مکتوم و سر بسته در تاریخ می ماند و پس از مدتی از نظرها و خاطرات فراموش می شود.

شخصیت ها مثل معادن طلا و نفت هستند، با اینکه بسیار سودمند می باشند ولی اگر از آنها غفلت شود و رسیدگی نشوند، شرایط مطلوب خود را از دست می دهند و سودمندی و ارزش آنها نابود می گردد.

بعضی از شخصیت ها را چندین بار با خانواده تماس می گیریم ولی بعضاً گویا دوست ندارند مطرح شود ولی بسیاری از خانواده ها خوب همکاری کرده اند. لازم است به خانواده مرحوم پوستچی بگوییم اینگونه کارها بسیار پر زحمت است و دفتر

فرهنگ معلولین و مدیران و کارمندان این دفتر هیچ گونه

سودی در انجام این کارها به دست نمی آورند؛ فقط و فقط از سر وظیفه و مسئولیت کار می کنند. البته منت نگذاریم همه ما کارمند هستیم و حقوق دریافت می کنیم تا این کارها را انجام دهیم. در واقع شغل و کارمان همین است.

اما اگر شما همکاری فرمایید کارها به سرعت و ایده آل پیش می رود و می توانیم آن مرحوم را در سطح عالی و به روش علمی خوب به جهان معرفی کنیم به طوری که صدها و هزاران سال در تاریخ بماند. اما اگر همکاری نکنید ما یک کتاب حدود دویست صفحه ای درباره ایشان منتشر می کنیم و در مقدمه می نویسیم به دلیل عدم همکاری دوستان و آشنایان، بیش از این نتوانستیم جلو برویم.

البته زمان هم مهم است زمان مرحوم پوستچی رو به اتمام است چون ما صدها شخصیت در نوبت داریم و برای هر شخصیت ۳ تا ۶ ماه وقت داریم اگر در این مدت همکاری ها شکل بگیرد ما هم کارمان را انجام می دهیم وگرنه به یک کتاب معمولی بسنده می کنیم.

اما در شش ساعت بحث از ده ها شخصیت نام برده شد.

از چندین مرکز و مدرسه بحث به میان آمد

از حوادث تاریخی بسیار، یاد شد.

ما فهرست اینها را آماده می کنیم و شروع به تماس گرفتن و مصاحبه و بحث و نظرخواهی می نماییم. اما همه اینها یک جنبه از کار است، جنبه دیگر اسناد و مدارک و آثار مختلف اعم از آثار بریل، آثار صوتی و غیره متعلق به ایشان است. اگر دوستان و خانواده این آثار و اسناد را به صورت امانت به ما بدهند، مثلاً یک جلد به عنوان مأخذشناسی آثار بریل موجود در کتابخانه مرحوم پوستچی، یا یک جلد آثار صوتی موجود در کتابخانه مرحوم پوستچی آماده و منتشر می کنیم.

توجه داشته باشید اینگونه منابع به پرستیژ و اعتبار این شخصیت می افزاید و موجب می شود اعتبار ویژه در سطح بین الملل پیدا کند.

اما سیر انجام کار اینگونه است: ابتدا چند جلسه نشست و گفت وگو داریم. اینها پیاده می شود و همراه چند تصویر و چند مدرک کتابچه ای منتشر می شود. این کتابچه خمیر مایه و سرمایه اولیه اطلاعاتی است که در اختیار پژوهشگران، نویسندگان، آشنایان و اقوام و همه دوستداران یا منتقدین آن مرحوم قرار می گیرد. در مرحله دوم ظرف سه ماه دستجات اعم از نویسندگان، خانواده و آشنایان و غیره دعوت می شوند و تحلیل های درباره آن مرحوم را توسعه و گسترش می دهیم.

در مرحله سوم یافته های جدید تجمیع و مجموعه سازی می شود و مجموعه نهایی آماده انتشار می گردد. مرحله چهارم تدبیر و برنامه ریزی برای اجرای همایش یک روزه به منظور روی آنتن بردن همه یافته ها و کارها است. برای این هدف ملاقاتی با جناب آقای شهرستانی انجام می شود و پس از دریافت نظرات ایشان اقدامات بعدی اجرا خواهد شد.

در پایان از همه دوستداران مرحوم احمد پوستچی استدعا داریم هر آنچه دارند اعم از یک خاطره، یک جمله ای که از او

شنیـده انـد، یک جزوه درباره او، یک انگشتر اهداء به او یا هدیه گرفته از او، یک عکس، یک فیلم با ما همکاری کنند تا این شخصیت مظلوم احیا گردد و بتوانیم حقی که بر ذمه و گردن ما دارد اداء نماییم. او شبانه روز تلاش کرد تا آموزش و پرورش استثنایی و نابینایی را در قم تأسیس کند و توسعه دهد. بسیار کوشید تا فرزندان این مردم در خانه ها نمانند و از نعمت سواد و

تصویر





دانش بهره منـد گردنـد و آتیه مطلوبی را برای آنان رقم زد. اما ما چه وظیفه ای داریم. آیا فکر کرده ایم ما هم باید بکوشـیم و او را معرفی کنیم.

حضور در خانه مرحوم پوستچی

اشاره

از دو هفته قبل هماهنگی شده بود که خانم پوستچی و پسرانش به دفتر فرهنگ معلولین تشریف بیاورند. موعد تعیین شده ساعت ۷ روز شنبه ۱ مردادماه ۹۶ بود. کارمندان دفتر زحمت کشیدند و چند تن از نخبگان از جمله خانم کاظمی و آقای سید حسن فاطمی هم دعوت شده بودند. همه آمدند غیر از مهمانان اصلی همسر و فرزندان مرحوم پوستچی نیامدند یک ساعت گذشت و نیامدند. چند بار زنگ زدیم و جواب نمی دادند. اضطراب همه را فراگرفته بود و ناراحت بودیم از اینکه خدای ناکرده حادثه ای برایشان اتفاق افتاده باشد.

تصویر



چند بار پیام فرستادیم و اظهار ناراحتی را بیان کردیم تا اینکه جواب آمد که مادر پایش درد دارد و نمی تواند بیاید. تعیین شد که روز سه شنبه سوم مردادماه به منزل مرحوم پوستچی برویم. جمع ۴ نفره رفتیم یعنی خانم کاظمی، آقای فاطمی و علی نوری و محمد نوری. گفت و گوی مهمی بود و توانستیم اطلاعات سودمندی به دست آوریم.

نوری: با تشکر از همسر مرحوم پوستچی و فرزندان مکرم و بزرگوار آن مرحوم که اجازه دادند امروز خدمت برسیم و در خانه کسی که زحمات فراوان برای علم و دانش و معرفت تقبل کرد، باشیم و محل زندگی آن مرد بزرگ را از نزدیک مشاهده کنیم. از همسر مرحوم پوستچی شروع می کنیم. لطفاً خودتان را معرفی کنید.

همسـر پوسـتچی: من همسر آقای پوستچی هستم، اسم من فاطمه شاه حیدری است. و اهل گلپایگان هستم. آقای پوستچی آدم بسیار خوبی بود و در سال ۱۳۴۵ با ایشان ازدواج کردم.

محمـد نوری: خـانم کـاظمی دبیر و مـدیر مـدرسه بودنـد، بـا آقـای پوسـتچی از طریق شـعر و آقـای بهمن صـیامی پور با آقای پوستچی رفت و آمد داشته است.

خـانم کـاظمی: اطلاعـاتی از مرحوم پوسـتچی در کتـاب هایی که انجمن اشک قلم چاپ می کرد، آمـده، آیا شـما کتاب های اشک قلم را دارید؟

امیرحسین پوستچی: یکی داشتیم، دست اخوی است فکر کنم، خود آقای بهمن صیامی پور برای ما می فرستاد.

کـاظمی: من دو سه جلـد داشـتم. فکر کنم، همراه با کتاب هایی که چنـد ماه قبل دادم به آسـتانه، حضـرت معصومه سـلام اللّه علیهـا دادم. آنهـا هم رفت، یا شایـد هنوز در کتابخانه ام است. به هر حال من توسط بهمن صـیامی پور با آقای پوسـتچی آشـنا شدم.

آقای بهمن صیامی پور طبع شعر عجیبی داشت و شعرهای روان و جذابی می سرود. او انجمنی به نام «اشک قلم» تأسیس کرده بود و یـک تنه اداره می کرد. یعنی شـاعران در قم شـعرهای خود را هر ماه به بهمن می دادنـد و او تکثیر می کرد و به صورت کتابچه های برای همه می فرستاد.

بهمن صیامی پور اصالتاً شمالی بود و در قم پاسبان و وقتی از کارش فارغ می شد به سراغ شعر و تکثیر جزوات می رفت. آقای پوستچی و من به او شعر می دادیم و شعرهای ما در این کتابچه ها آمده است.

نوری: شما همسر مرحوم پوستچی با خانم کاظمی همسایه بودید. بالاخره مبدأ و علت آشنایی شما چیست؟

کاظمی: ما در صفائیه در کوچه آمار منزل داشتیم و با فاصله ی ۷۰ متری نزدیک منزل آقای پوستچی بودیم. ولی آن موقع من نمی دانسـتم آقـای پوسـتچی شـاعر است. اصـلاً آقـای پوسـتچی را نمی شـناختم. فقط در اداره آموزش و پرورش ایشان را می دیـدم. به عنوان همکارم، و ارتباطی هم خیلی با هم نـداشتیم. چون ایشان در مـدرسه استثنایی در صـفائیه روبروی کوچه آمار منزل آقای صاحب نسق را اجاره کرده بودند. یعنی مدرسه ایشان روبروی کوچه ما بود.

وقتی بهمن آمـد مجموعه اشک قلم را چاپ کرد، به وسـیله آن ما چند نفر از شـعرا را شـناختیم. آقای مجاهدی را که در اداره آموزش و پرورش می شـناختم، حسـین وفایی غزل سرای معروف قم بود، آقای حسینی بانک را شناختیم، آقای لاجوردی زاده را شناختیم. اینها را می شناختم، ولی نسبت به آقای پوستچی نمی دانستم شاعر است. بعد با آقای پوستچی آشنا شدم. علاوه بر اینکه ایشان شاعر بودند، با هم همدل هم بودیم.

همسـر: آقای پوسـتچی برای آموزش اسـتثنایی بسـیار زحمت کشـید. از اول خودش بنیانگذار بود. ابابصـیر را که می خواسـت بسازد، نزد شهرداری و فرماندار و دیگر مسئولین می رفت. زمین را گرفت، سپس پولش را از خیریه بازاری های تهران گرفت.

خیلی کوشش کرد و بسیار فعال بود، ولی اکنون اثری از ایشان نیست.

سید حسن فاطمی: این جلسه قدمی برای معرفی و شناخته شدن ایشان است. البته خود

خانواده در معرفی یک شخص مؤثر است. شما چه فعالیت هایی انجام داده اید. اگر خودتان کاری نکرده اید چه انتظاری از دیگران دارید؟ گویا ایشان معمم هم بوده اما از چه سالی معمم شده؟ و چه درس هایی در حوزه گذرانده است؟

همسر: بله، ایشان طلبه و معمم بود. من باعث شدم ایشان لباس روحانیت را بیرون آورد چون دوست نداشتم و گفتم شوهری با این لباس نمی خواهم، گفتم من دوست ندارم، اگر این لباس را بپوشی من نمی خواهم.

فاطمی: در سال ۱۳۴۵ یعنی زمانی که می خواست با شما ازدواج کند مگر ملبس نبود، آیا همان زمان شرط کردید که این لباس را نپوشد؟

همسر: بله. از اوایل که ازدواج کردیم دوست نداشتم.

کاظمی: اما قبل از انقلاب، ایشان را بیشتر وقت ها با لباس روحانیت می دیدم و بعد از انقلاب هم اغلب با عبا بود. اینکه همسر مرحوم پوستچی می گوید از سال ۴۵ مخالف بودم و باعث خلع لباس او شدم، به نظر می رسد درست نیست.

امیرحسین: قبل از انقلاب ایشان معمم بودند. بعد از اینکه ازدواج کرد، دیگر لباس را برداشتند.

نوری: امیرحسین سخن مادرش را تأیید می کند ولی مدرک و سند مکتوب هم دارید که این را تأیید کند؟

همسر: من بچه گلپایگان هستم. کوچک بودم که با پوستچی ازدواج کردم؛ قسمت این بود که بیاییم اینجا و ازدواج کنم. قبل از افتتاح استثنایی قم، نزد دکتر خزائلی در تهران رفت و چگونگی آموزش نابینایان و خط بریل را آموزش دید.

فاطمی: دقیقاً دوره چه را دید؟ یعنی چه آموزش هایی فراگرفت؟

همسر: مدیریت و اداره آموزش استثنایی و خط بریل مهم ترین چیزهایی بود که فراگرفت. آن موقع ایشان درس های سطح حوزه را تمام کرده بود، و در حوزه علمیه و در حرم حضرت معصومه سلام اللّه علیه درس می داد. طلبه ها می آمدند، نزد ایشان درس می خواندند. یعنی از نظر شیخی و طلبگی به مدارج بالا رسیده بود. اما در مورد نابینایی چیزی نمی دانست.

فاطمی: خود ایشان درس می داد؟

همسر: بله، به شیخ ها و طلبه ها درس می داد.

کاظمی: ایشان لیسانس را از دانشگاه اصفهان گرفتند، یا از دانشگاه تهران؟

همسر: از دانشگاه اصفهان گرفت.

فاطمی: آیا می دانید در حوزه چه درس هایی می داده؟ و چه کتاب هایی را درس می داد؟

همسر: اطلاعی ندارم؛ فقط می دیدم طلبه ها می آیند اینجا و به آنها درس می داد. او شاگردان را به خوبی می شناخت یعنی

یکدفعه اگر با کسی صحبت می کرد و یکدفعه با هر کس برخورد می کرد، تصور و اطلاعاتی در ذهنش می آمد و برای همیشه ذهنیت و تصور خاصی از آن شخص در ذهن داشت و بر اساس این تصور با او رفتار می کرد. با شاگردانش هم همین طور بود.

فاطمی: می دانید ایشان چه کتاب هایی حفظ بود، مثل دیوان حافظ؟

همسر: همه کتاب ها را حفظ بود. از هر کتابی برایش می خواندی، مطالب آن کتاب را می گفت.

ص: ۴۴

خانم کاظمی خاطر شما هست که هر شعری برایشان می خواندی، می گفت چنان و چنین است. حرف من را تأیید می کنید؟

کاظمی: بله، درست است. اطلاعات خوبی داشت و حافظه اش هم خوب بود.

همسر: خیلی ها می آمدند شعر می گرفتند و برنمی گرداندند. خیلی ها می آمدند و شعرشان را نشان می دادند و مشورت می کردند.

کاظمی: اشعار پوستچی را دارید؟ این اشعار چی شده و چه سرنوشتی دارد؟

امیرحسین: کتاب اشعارشان زیر چاپ است. ایشان برای تمام ائمه علیهم السلام شعر دارند. موضوعات اشعارشان بیشتر اهل بیت علیهم السلام است، و مدیحه سرایی هم دارند.

فاطمی: موعظه و اخلاق هم دارند. اساساً چه نوع شعرهای داشت.

امیرحسین: فکر می کنم بله. بیشتر این کتابی که ما داریم چاپ می کنیم، برای اهل بیت است، برای تمامی ائمه است، مدیحه سرایی است.

کاظمی: بعضی شعرهایش هم مربوط به دلشان بود. یعنی سروده هایی در تنهایی و درد و دل های شاعر گاه بسیار مهم است. شاعری از دست همسر و خانواده یا فرزندانش در عذاب است و به صراحت هم نمی تواند بگوید.

امیرحسین: بله. غزل هم دارند.

یکی از همسایه های قدیمی ایشان آقای مقامی بودند. ما در این چند روز خیلی سعی کردیم شماره ایشان را پیدا کنیم. این شخص آن زمان بیشترین وقت را با پدرم می گذراندند. ایشان خاطرات خیلی زیادی با پدرم دارند.

نوری: آیا آقای مقامی طلبه بود؟ و اسم کامل او چیست؟

امیرحسین: بله، ایشان طلبه بود و اسمش حسین مقامی است.

نوری: خانم کاظمی، آیا شما ایشان را می شناسید.

کاظمی: نه، نمی شناسم. احتمالاً در چند سالی که در تهران بودم با آقای مقامی در ارتباط بوده است.

امیرحسین: در عکس های قدیمی که داریم، عکس ایشان با پدرم هست.

کاظمی: آیا از من و آقای پوستچی عکس دارید؟

امیرحسین: در آلبوم عکس های ما از شما عکس نداریم. ولی از بهمن صیامی پور چون این اواخر اینجا می آمد عکس داریم.

کاظمی: بهمن یک مدت گم شد؛ احتمالاً مدتی به شمال رفته بود. روزی آمدم خدمت آقای پوستچی، آقای پوستچی گفت: کاظمی، بهمن را پیدا کردم، آمده بود، تلفن تو را هم می خواست. گفتم نه، تلفن مرا فعلاً به او ندهید، تلفن ایشان را به من بدهید. من رفتم تهران، بعد به بهمن زنگ زدم و گفتم، سلام عرض کردم. بهمن گفت مژگان من، و بغض کرد.

آقای پوستچی می خندید و می گفتند: بهمن از عشق تو سر گذاشت به بیابان و رفت. چون بهمن یک شعر عاشقانه برای من با ردیف مژگان سروده بود. شعر را آورده بود لب در خانه، من از ماشین جلو در خانه پیاده شدم و دیدم جلوی در ایستاده است. بهمن آن موقع پاسبان بود. گفت من یک شعر

برایتان گفته ام. شروع کرد به خواندن و دیدم عاشقانه است. گفتم خوب منظورت چیست؟ وقتی این شعر را دست من داد، آن را ریز ریز کردم و ریختم در جوی آب، و گفتم دیگر از این کارها نکن، برو ببینم. بعد از این رخداد رفت استعفا داد و گذاشت رفت. و حدود ۲۵ سال و یا ۳۰ سال نه من از او خبر نداشتم؛ نیز آقای پوستچی از او خبر نداشت. بالاخره او شهید شد.

من تهران بودم، و کارم بسیار شلوغ بود. رئیس مدرسه ایران آلمان بودم، و بعدازظهرها هم انجمن اولیا مربیان کار می کردم. خیلی سرم شلوغ بود و خیلی کم قم می آمدم. بعد از مدت ها آقای پوستچی را دیدم که داشتند در خیابان می رفتند، از دور گفتم سلام عرض کردم جناب آقای پوستچی گفتند بَه بَه خانم کاظمی عزیز، داشتی می آمدی از صدای پایت شناختم که خانم کاظمی هستی. این هوش سرشارش طوری بود که از صدای پای افراد آنها را می شناخت.

وفاداری، تقوا، پاکی، شرافت، این چیزهاست که در مردها عملاً کمتر است. یک روزی آقای فاطمی می گفت: زن ها بهتر مردها را می شناسند، تا خودشان، خودشان را. ایشان اسطوره ای از شرافت و پاکی و تقوا و انسانیت و ایثار و محبت و فرزانگی و تلاش برای معلولان بود. قلبش برای مردم می تپید و عاشق خدمت بود.

همسر: ایشان موقعی که استخدام شد، گفت هر چه حقوق دارم می خواهم به این بچه ها بدهم. می رفت در خانه این بچه ها یکی یکی آنها را برمی داشت و می آورد. مادرهایشان می گفتند اینها که کورند نمی توانند، آخر چطور درس بخوانند. ایشان می گفتند چرا خانم، من پول رفت و آمدشان را می دهم، که اینها بیایند درس بخوانند. من یادشان می دهم. الآن یک شاگرد دارد فوق دکترا گرفته در آلمان از طرف دولت بورسیه اش کرده اند بردند.

نوری: اسمش چیست؟

همسر: محمد نباتی. از اینجا برایش زن گرفتند و به خارج بردند.

امیرحسین: او فرانسه است و ادبیات فرانسه تدریس می کند. خود پدر تعریف می کرد، نابینای مادرزاد بوده و کسی بود که من او را از پشت پرده به زور بیرون آوردم. تعریف می کرد که ما وقتی رفتیم در خانه آنها او را نشان ما نمی دادند، و بچه را پنهان می کردند. آن موقع باورشان نمی شد که نابینا می تواند درس بخواند، و رشد کند.(۱)

نوری: آیا آقای نباتی تا حالا به شما یا خانه شما زنگ زده و تماس گرفته است؟

امیرحسین: قبلاً زنگ می زد.

همسر: تلفنمان عوض شد، خیلی ها در ارتباط بودند، دیگر نتوانستند متأسفانه تماس بگیرند.

یکی از دخترهایم دبیر فیزیک است، و در تبریز ساکن است. دختر کوچکم هم فوق دیپلم است و کار برایش پیدا نمی شود.

آقای پوستچی تمام شاگردانش را گذاشت سر کار. می گفت اینها اگر نروند سر کار، بعداً به گدایی می افتند، و در جامعه

فاسد می شوند. خیلی بد می دانست به نابینا بگویند کور، و ناراحت می شد. می گفت چرا می گویید کور؟ بگویید روشندل.

۱- . آقای مختاریان به تفصیل درباره نباتی در مصاحبه اش گفته است.

کاظمی: آن موقع به نابینا می گفتند کور. در حالی که وقتی خداوند یک حسی را از انسان می گیرد، حس های دیگر را آنقدر قوی می کند. کلمه روشندل را گویا مرحوم خزائلی برای نابیناها گذاشت.

همسر: پوستچی می گفت به من بگویند کور، من که کور نیستم، این از بی شعوری خودشان است. من پیش خدا روشن هستم. اینقدر استعدادش بالا بود، اینقدر فهمش بالا بود.

این بچه نباتی را ما چطور پیدا کردیم: پسر کوچکم که الآن دبیر زبان است، این مریض شده بود، بردیم بیمارستان گلپایگانی. آنجا دیدیم یک بچه قشنگ را آورده اند بیمارستان گلپایگانی. گفتم خانم این مدرسه نمی رود؟ گفت نه، این که کور است، نمی تواند درس بخواند. گفتم به او نگویید کور، خدا روشنش کرده است. گفتم آقای ما یک کلاس باز کرده (در مدرسه رضایی یک دفتر کوچک به او داده بودند) بیاورش آنجا. گفت راست می گویی؟! گفتم بله، اول صبح بیاورش آنجا. همان روز به آقای پوستچی گفتم یک شاگرد برایت پیدا کرده ام و جریان را برایش تعریف کردم. فردا آن بچه را آوردند آنجا. روز بعد از آقای پوستچی جریان را جویا شدم، آقای پوستچی گفت آن بچه نابغه است.

نوری: خانه شان کجای قم بود؟

همسر: اینها طرف میدان امام بودند، پدرشان زمین کشاورزی داشتند و خربزه کار بودند. تا چند سال پیش مادرشان اینجا می آمدند و برای ما خربزه و طالبی می آوردند. پسر تا زمانی که اینجا درس می خواند، می آمدند و می رفتند. تا کلاس ۹ نزد آقای پوستچی بود. بعد آقای پوستچی فرستاد پیش خزائلی به تهران، آنجا دیپلم گرفت. این بچه اصلاً نابغه بود.

کاظمی: ایشان اشاره کردند به مدرسه رضایی. مدرسه رضایی یک مدرسه کوچک جنب آموزش و پرورش بود، همین جا که خراب کرده اند چهارراه بیمارستان و می خواهند نمی دانم چه درست کنند، قسمت جلو اداره آموزش و پرورش بود، و پشتش مدرسه رضایی بود. آنجا اول یک اتاق بهشان داده بودند که بعد آن وقت مدرسه استثنایی در صفائیه.(۱)

این مدرسه ای که می گوید بین مدرسه حجتیه و چهار راه بیمارستان است، بین حجتیه و آموزش و پرورش بود. بعدش تعاونی فرهنگیان شده بود. اول یک اتاق در آنجا به ایشان داده بودند، بعد آقای صاحب نسق آن مکان در صفائیه را به صورت استیجاری در اختیارشان گذاشتند.

امیرحسین: من خاطرم هست این اواخر پدر با جانبازان یعنی بنیاد جانبازان هم کار می کردند. یادم است که یک آقای حسینی بود، ایشان جانباز افغان بود، که بنیاد جانبازان معرفی کرد. ایشان آمدند اینجا و از صفر بریل را آموزش دیدند. بعد جانبازان دیگری هم بودند که درجه دار بودند نظامی بودند که مشکل بینایی پیدا کرده بودند و آمدند بریل را اینجا یاد گرفتند.

نوری:آیا شاگردها همین جا به خانه می آمدند؟

امیرحسین: بله همین جا در منزل. جناب آقای حسینی بعضی موقع ها اینجا می آمد، من آن موقع کوچک بودم، بعضی موقع ها هم می رفتیم منزل خود آقای حسینی. آقای گلچین بودند، که ایشان هم جانباز بودند.

۱- . تاریخ مدارسی که به همت آقای پوستچی ایجاد شده، اینجا دقیق گفته نشده است.

نوری: یعنی آقای پوستچی با بنیاد جانبازان قراردادی داشت و افراد بنیاد را آموزش می داد؟

امیرحسین: یک آقایی بود به نام فکر کنم آقای اعرابی، ایشان مسئول آموزش بنیاد جانبازان بود، که با پدر آشنا بود. به واسطه ایشان پدر می رفت تدریس می کرد. با بنیاد جانبازان اینطوری هماهنگ می کرد و کار می کرد.

همسر: نیز به بهزیستی می رفت به بزرگسالان درس می داد، یک حقوقی به ایشان می دادند. نه اینکه کارمند بهزیستی باشد، نه. به خاطر اینکه آنجا درس می داد یک حقوقی می دادند. تا این چند سال هم به من می دادند، نمی دانم چرا قطع کردند.

نوری: مهم ترین کار و با اولویت ترین کار برای آقای پوستچی، کار معرفی است، یک رفرنس یک سند یک کتاب جامع، که نه تنها در ایران بلکه در دنیا ایشان را بشناساند.

امیرحسین: پدر همیشه خانم هلن کلر را در آمریکا مثال می زدن و قیاس می کرد و می گفت در زمان خودش خیلی زندگیش را برجسته کردند و نشان مردم دادند، و الگوسازی کردند. اما در زندگی پدر این موضوع انجام نشد. خودشان هم می گفتن که جامعه بها نمی دهد برای کسانی که ... حالا خدا توفیق داده بعد از فوت ایشان دارد این اتفاق می افتد.

کاظمی: به ما بها دادند؟ این همه خدمات که من در این شهر کردم، دبیرستان تأسیس کردم، اولین دبیرستان شبانه بانوان را تأسیس کردم، چه قدم هایی برای بانوان برداشتم، انقلاب شد آمدند به جای تشکر برخوردهای سلبی گسترش یافت.

آمدند همه جا اعلام کردند که خانم کاظمی ساواکی بوده. شهر پر شد از اینکه ساواکی بوده ام. جریان این بود که معاون سازمان امنیت از من خواسته بود که باهاش همکاری کنم. چون من هم دانشجو بودم، همزمان رئیس دبیرستان بودم، از من خواستند که با ساواک همکاری کنم. من بودم، آقای مجاهدی بود و دیگران که ما همه هم دوره دانشگاه بودیم. آقای مجاهدی قبول کرد و با سازمان امنیت همکاری کرد که ایشان بعد از انقلاب از آموزش و پرورش پاکسازی شد. مجاهدی یک مدت خانه نشینی کرد، بعد حمید سبزواری باعث شد، دست ایشان را گرفت و آوردش در جامعه.

خلاصه من را دعوت کردند سازمان امنیت. رفتم آنجا، گفتند که شما این برگه را پر کنید، با ما همکاری داشته باشید. شما الآن خانمی هستید فعال و در تمام زمینه ها با مردم سر و کار دارید. ما کار خاصی از شما نمی خواهیم. آن موقع همه کارهای بانوان قم با من بود، رئیس سازمان زنان بودم، عضو هیئت هفت نفره فرمانداری بودم، مسئول بانوان در اتاق اصناف، همه این کارها، علاوه بر کار فرهنگی. بعد یک مشت کاغذ و پاکت جلو من گذاشت، و گفت شما مدارکتان را با این ورقه کامل کنید، و بدهید که ما برایتان کارت صادر بکنیم. کار ما این است، شما هر کسی راجع به مسائل امنیتی صحبت می کند، فقط در این کاغذ بنویسید، ما سر کوچه شما صندوق پست گذاشته ایم. این هم پاکت، اصلاً تمبر و اینها نمی خواهد، سر کوچه که رد می شوید بیندازید در صندوق. من آمدم خانه و فردایش به من زنگ زدند، گفتند چکار می کنی؟ گفتم من متأسفم، من چون بدون سرپرست هستم و دو تا بچه یتیم را هم سرپرستی می کنم، نمی توانم چنین کاری بکنم. گفتند خانم اگر همکاری نکنید برایتان گران تمام می شود. خدا را شاهد می گیرم چه نقشه های شومی برای من کشیدند. البته در کتاب خاطراتم ذکر کرده ام. بعد آمدند مرا از مدیریت دبیرستان برداشتند. وقتی این کار را کردند من

رفتم وسط اداره فرهنگ رئیس اداره فرهنگ را گرفتم کتک زدم، و با اینکه خودم شاه دوست بودم، معاون سازمان امنیت و سازمان امنیت و انقلاب سفید و همه را شروع کردم فحش دادن. این شد برای من یک پرونده امنیتی که هفت ماه معلق از خدمت شدم. از اینجا بود که آقای پوستچی به من بیشتر پابند شدند. آن شجاعت و آن دلیری که ایشان از من دیدند. حالا مثل اینکه آن روز ایشان در آن حوالی بودند، چون بیشتر وقت ها ایشان در اداره بودند. آن روز اول مهر بود که این قضیه اتفاق افتاد.

بعد از انقلاب آمدند گفتند که خانم کاظمی ساواکی بوده، خانم کاظمی شاهی بوده. خاندان سلطنتی که می آمدند من می رفتم جلوشان سخنرانی می کردم. با شاه و فرح و ولیعهد و برادران شاه اینها همه عکس داشتم. از ترسم اول انقلاب همه این عکس ها را پاره کردم. بعد از انقلاب دادگاهی شدم. وقتی رفتم دادگاه دیدم در دادگاه تمام عکس های من روی پرونده است. قبلاً در سازمان امنیت و اطلاعات سابق بود و الآن هم در اطلاعات است. قاضی دادگاه خیلی نازنین بود، آقای برازنده پی، خدا رحمتش کند، پارسال فوت کرد. من یک نامه مفصل نوشتم، نوشتم من مدیحه سرای شاه بودم، من شاه را با تمام وجودم دوست داشتم، و برای ایشان شعر می گفتم. ولی من ساواکی نبودم. به این دلیل که من علیه ساواک اینقدر پرونده دارم، اینقدر بدوبیراه به ساواک گفته ام، این سابقه را من دارم. ایشان دستور پیگیری دادند. خدا پدر آقای یزدی را بیامرزد که سازمان امنیت را دست نخورده نگه داشت، وگرنه ما نمی توانستیم ثابت کنیم. اینها شروع کردن به بررسی کردن، دستور دادند پرونده ها را آوردند و بعد از یک هفته به من اعلام شد که از خطر جسته اید.

روز اول که انقلاب شد من ایران نبودم. وقتی که برگشتم، روز اول گفتند که آقای خمینی در دبیرستان حکیم نظامی سخنرانی می کند. ضمن اینکه من با انقلاب مخالف بودم، گفتم بروم تماشا بکنم، ببینم این چه می گوید. رفتم آنجا مرا دستگیر کردند. گفتند خانم کاظمی آمده، این ساواکی بوده و شاه دوست بوده و فلان. این است که من خیلی ضربه ها خوردم. ولی بعد آمدند و عذرخواهی هم کردند. بعد من هم ماندم و الآن حقوقم را هم می گیرم.

یکی از چیزهایی که باعث می شد آقای پوستچی مرا تشویقم می کردند به دلیل شجاعت و ایستادگی علیه ساواک بود.

آقای پوستچی هم دل پاکی داشت و هم بسیار مرد شجاعی بود. ولی همیشه تنها بود. وقتی من می نشستم، من از تنهایی و غربت دلم می گفتم، او هم از غربت و تنهایی دلش. از این جهت ما خیلی به هم نزدیک بودیم.

همسر: آقای پوستچی درد دل هایش را برای شما می گفت.

کاظمی: برای من می گفت، برای بهمن هم می گفت. چون همیشه یک مرد تنها بود و هم زبان نداشت.

همسر: با اینکه قمی بود، ولی پر کس و بی کس بود.

کاظمی: در جامعه ما جهل زیاد بود؛ به طوری که بعضی فکر می کردند، پوستچی کور است.

همسر: همه اش می گفت به من می گویند کور، ولی من ناراحت نمی شوم.

کـاظمی: به او می گفتم آقـای پوسـتچی، به خـدا من نابینا هسـتم در مقابل تو نشسـته ام. تو بینایی. من چیزهایی دارم از تو می بینم، تو درون مرا داری می بینی.

ص: ۴۹

یکی ایشان بود و یکی آقای دکتر کیومرث سلامتی. ایشان معاون بیمارستان نکویی قم بود. خدا رحمت کند دکتر امیر رفیعی رئیس بیمارستان نکویی را. من اولین زن راننده قم بودم. وقتی وارد می شدم، درب بیمارستان به روی من باز بود. دکتر کیومرث سلامتی به عنوان اینکه من خیلی زن قلدری بودم، بین راه دبیرستان پسرهایی که مزاحم شاگردهایم می شدند را کتکشان می زدم و با این و آن خیلی با قدرت روبرو می شدم، اینها فکر می کردند من باید حتماً به جایی وابسته باشم، پس من به ساواک وابسته هستم. کیومرث سلامتی زرتشتی بود،

نوری: علناً می گفت من زرتشتی هستم؟

کاظمی: بله. به قدری این آدم منظم بود، سر ساعت ۷ همیشه در داروخانه بیمارستان می نشست، و مریض ها را خودش ویزیت می کرد. این به خون من تشنه بود. برای اینکه می دید من خیلی شیک و پیک بودم، یک چادر تور مشکی می انداختم، قد بلند و کفش پانزده سانتی، وارد که می شدم، این خیلی از من بدش می آمد. می دید که درب بیمارستان باز است و من وارد اتاق رئیس می شوم. بیمارستان نکویی، کامکار و هر جا که می رفتم، همین طور بود. کیومرث سلامتی خیلی از من بدش می آمد. ایشان فکر کرده بود که من ساواکی هستم، و به ساواک وصل هستم و دارم برای آنها کار می کنم. او هم از ساواک بسیار متنفر بود. به قدری از ساواک متنفر بود که حد نداشت. تا اینکه قضیه من که پیش آمد، در قم پیچید، من وقتی رئیس فرهنگ را کتک زدم، و با معاون سازمان امنیت درگیر شدم، فردایش زنگ زدم به سرهنگ مهران رئیس سازمان امنیت که به او بگویم که ببین معاونت دارد چه کثافت کاری در این شهر می کند. گفتند نیست، رفته بیمارستان، اتاق دکتر امیر رفیعی. پشت ماشین نشستم رفتم بیمارستان. وقتی رفتم، گفتند کاظمی آمده، من را راه دادند، پیش رئیس سازمان امنیت. کیومرث سلامتی هم بیرون بود. من شروع کردم گفتم آقای سرهنگ من با معاونت مبارزه می کنم تا آخر. گفت خانم مبارزه کفش و کلاه پاره می کند. روزی که من پیروز شدم، بعد از هفت ماه، بازرس های شاهنشاهی آمدند و رسیدگی کردند، و من پیروز شدم، رفتم به سرهنگ مهران گفتم جناب سرهنگ بعد از هفت ماه هنوز کفش هایم پاره نشده است. کیومرث سلامتی صد و هشتاد درجه برگشت طرف من، و از طرفدارهای پر و پا قرص من شد. بعد از اینکه کیومرث سلامتی به تهران منتقل شد، جزو سهامداران بیمارستان شهریار بود در خیابان آذربایجان. اگر یک موقع خواستید بیوگرافیش را بگیرید، آنها کامل دارند. چه مرد باشرفی. خدا می داند تمام کارهای بیمارستانی که من داشتم، افراد را می خواستم رایگان معرفی کنم، همه پهلوی کیومرث سلامتی. بعد از من حلالیت می طلبید، می گفت فکر کردم تو ساواکی هستی، از تو بدم می آمد.

همسر: آقای پوستچی تمامی دروس حوزه را تمام کرده بود. ولی قبول نکردند. گفتند چون درس شاهی را خوانده، شهریه اش را ندادند.

نوری: این حرفی که می زنید دقیق و مستند است. چه کسی گفته چون او دروس جدید خوانده، پس شهریه اش قطع شود؟ آیا بررسی کرده اید؟

امیرحسین: نه، حوزه به ایشان چیزی نمی دهد. ما رفتیم دنبال کردیم. فعلاً دارند پرونده تشکیل می دهند و بررسی می کنند.

فاطمی: بعید نیست اگر کتاب چاپ شود، ایشان بروند آنجا تشکیل پرونده بدهند، ثابت بشود که

حوزوی هستند. خدمات حوزه که نمی گیرند ایشان؟

امیرحسین: چرا پرونده دارند، الآن شهریه می گیرند.

همسر: الآن آقای سیستانی و یک نفر دیگر می گیریم.

نوری: اگر از دو مرجع شهریه بگیرند قابل اصلاح است و می توان درست کرد.

امیرحسین: من از همکاران پدر می توانم کسانی که با ایشان در ارتباط بودند، مثل آقای خاک که ایشان خودشان معمم هستند، و چند وقت رئیس آموزش و پرورش استثنایی قم بودند، و الآن فکر کنم نماینده رهبر در منابع طبیعی هستند، ایشان زمان زیادی را با پدر بودند. اینها می توانند پرونده حوزه پدر را درست کنند.

ریحانه پوستچی (دختر مرحوم پوستچی): من الآن ۳۵ یا ۳۶ سالم است. پدرم به صورت فی البداهه یعنی هر جا که نشسته بود، سر سفره یا در حال استراحت شعر می گفت، و می گفت ریحانه این دو بیت را بنویس. این مثلاً- برای امام حسین برای هر تولدی که بود همان لحظه، می گفتم بابا ولش کن، الآن من حوصله ندارم. آن لحظه دستگاه بریلش هم جلویش نبود. می گفت خوب اینها را بنویس برای من. می گفتم خوب ولش کن، یک ساعت دیگر. بعد می رفتم سراغ بازیگوشی بچگانه خودم، و آن شعرها می ماند. پدرم شعرهایی داشت که خیلی هایش را ما نتوانستیم بنویسیم. خودش هم نتوانست با دستگاه بریلش شعرهایش را جمع آوری کند.

نوری: آیا شعر درباره شخص شما سروده است؟

ریحانه: ما سه تا خواهر هستیم. پدرم خیلی آدم احساسی بود، ذوق شعرش بالا بود، می گفت دختر باید اسمش خیلی قشنگ باشد، در عین حال معنی خیلی زیبایی هم داشته باشد. اسم خواهر بزرگم رؤیا است، من ریحانه و اسم خواهر کوچکم رایحه است. برای سه تای ما یک غزل زیبا گفت، یعنی فی البداهه. ما هیچ کداممان شعرمان را یادداشت نکردیم. فقط خواهر بزرگم دارد.

فقط من یک مصرع از شعری که پدرم برای چهره من سروده بود، پدری که در فکر و ذهنش ما را تجسم کرده بود، "که نگین سبز تو ریحانه آن دو چشمانت" این را همیشه یادم است. پدرم خیلی ذوق شعری بالایی داشت.

آن موقع در محیط خانواده در زمان کودکی مان شاید خیلی از رفتارهای پدر و مادرمان برایمان عادی باشد. الآن من مادر شده ام، و دو تا پسر دارم، الآن احساس پدر و مادرم را کامل می توانم بفهمم که چه احساس قوی ای پدرم داشته است.

یعنی الآن هر کس که صحبت می کند، مثلاً زمان مدرسه دوستانم، می گویند وای ریحانه تو عجب پدر خوبی داشتی. یعنی هر کسی، آشناها همیشه می گویند عجب آدم خوبی بود، چقدر مهربان، یعنی مهربانی زبانزد افرادی که ما می شناختیم بود. همسایه آشنا یکبار با پدر من برخورد داشتند، آن یک بار در ذهنشان می ماند.

امیرحسین: پدر من از لحاظ ذهنی خیلی قوی بود. با یک بار برخورد با هر نفری، صدا را در ذهنش نگه می داشت. یعنی شما ممکن بود یک بار با ایشان صحبت بکنید، حتی تلفنی، بعد از دو ماه دوباره زنگ بزنی، بلافاصله شما را به جا می آورد. حتی با یک برخورد. فوق العاده از لحاظ ذهنی قوی بود.

ریحانه: ما شش تا بچه بودیم. پدر ما هر کدامامان را از صدای نفسمان می شناخت. مثلاً ما از پله می آمدیم بالا و یا از این اتاق به آن اتاق می رفتیم، بدون اینکه صحبت کنیم می گفت امیرحسین تویی، رایحه تویی، قشنگ تشخیص می داد.

من واقعاً دلم می سوزد برای آن شعرهای پدرم که آن موقع با سهل انگاری کودکانه آنها را ننوشتیم. اساساً ما در خانواده پدر را آن گونه که باید باور و درک نکردیم، دیگران مثل خانم کاظمی او را خوب شناخته بودند.

کاظمی: البته من هم دلم می سوزد، چون برای من هم، مطلب زیبای فراوان نوشت ولی پیش خودم نگه نداشتم.

امیرحسین: پدرم همیشه عبا می انداخت روی دوشش. این اواخر هم همیشه با عبا بود. عمامه را برداشته بود. ولی عبا داشت.

همسر: زمان طاغوت ایشان را وقتی که درسش تمام شد، از طرف زندان دعوت می کردند، زندانیان را درس می داد.

نوری: منظور شما زندان قم است؟

همسر: بله. آن وقت آیت اللّه ها گفتند، چون زندان می روی و درس می دهی، باید ملبس نباشی. من هم اصرار کردم، این لباس را نمی خواهی. تو می روی زندانی های نابینا را درس می دهی، داری می روی شعر برایشان می گویی. گفتند شهریه دیگر بهش ندهید.

نوری: کتاب هایی که دارد، چقدر است؟

امیرحسین: فکر می کنم پنجاه جلد کتاب باشد. بریل هست، کتاب های دیگر هست.

نوری: خانم پوستچی شما اهل کجای گلپایگان هستید؟

همسر: من اهل روستای شیدآباد گلپایگان هستم که ده دقیقه با شهر گلپایگان فاصله دارد.

نوری: چه سالی ازدواج کردید و چند فرزند دارید؟

همسر: در سال ۱۳۴۵ ازدواج کردیم و شش فرزند داریم، به ترتیب به نام های امیررضا، رؤیا، امیرعلی، امیرحسین، ریحانه و رایحه.

نوری: زندگی با مرحوم پوستچی نابینا چه پیامدهای مثبت و موفقیت هایی برای شما داشت؟

همسر: مرحوم پوستچی پیشرفت در درس داشت و در حوزه و دانشگاه پیشرفت داشت، از نظر مالی هم یک خانواده شلوغ را اداره می کرد و مشکل مالی نداشتیم البته زندگی متوسطی داشتیم. هر چند من توقع بیشتر داشتم. همین که بچه ها به سامان رسیدند و به جاهایی که دلشان می خواست رسیدند و پدرشان حامی آنها بود. پدرهای ثروتمندی هستند ولی بچه های آنها به موفقیت نرسیده اند.

الآن که به زندگی ام نگاه می کنم می توانستیم با همکاری با هم و درک بیشتر پوستچی، زندگی بهتری داشته باشیم.

نوری: از اینکه وقتتان را در اختیار این گفت وگو گذاشتید، بسیار سپاسگزارم.

ص: ۵۲

تصویر





ص: ۵۳

فصل دوم: دیدگاه یاران

اشاره

ص: ۵۵

این فصل دیـدگاه های دوسـتان و یاران مرحوم پوسـتچی را به روش مصاحبه معرفی می کند. چهار نوع مصاحبه با چهار گروه اجتماعی در این کتاب انجام داده ایم: خانواده، شاگردان، یاران (دوسـتان) و همکاران. هر یک از این گروه ها ویژگی خاصی دارند و به دلیل جایگاهشان نسبت به پوستچی دیدگاه و نگاهشان متفاوت است.

منظور از دوست و یار کسانی مثل خانم اقدس کاظمی، بهمن صـیامی پور، ابوالحسن گرامی و امثال اینها است. البته ما نتوانسته ایم به همه آنها دسترسی پیدا کنیم. دیگر دوستان ایشان عبارت اند از: آقای مجاهدی، حسین مقامی و حسین وفایی.

تـا کنون دو مصـاحبه در زمینه دوسـتانش داشـته ایم: یکی بـا مجموعه ای از قم پژوهان و دوم مصاحبه با خانم کاظمی و آقای فاطمی است.

ص: ۵۶

مروری بر خاطرات دو دوست همراه

گفت و گو با خانم اقدس کاظمی دوست دیرین مرحوم احمد پوستچی

با حضور فاضل فرهیخته سید حسن فاطمی و چند تن دیگر

اشاره

قبلاً در سنوات گذشته در برخی جلسات گاه اسم خانم اقدس کاظمی به گوشم می خورد و همواره می خواستم این شخصیت را زیارت کنم تا اینکه در سال ۱۳۹۴ دفتر فرهنگ معلولین درصدد بر آمد کتابی درباره دوست عزیز که آرزوی قلبی همه ما است که دوباره سلامتی و عافیت کامل را باز یافته یعنی آقای علی رفیعی تدوین کند و این کتاب سرآغاز بسیار از رخدادهای جدید و ارتباطات مهم و سرنوشت ساز شد.

آقای رفیعی وقتی عافیتش برقرار بود قطب و واسط ارتباطات بود یعنی حلقه ای بود که همه را به هم ربط می داد؛ الآن هم که روی ویلچر است، خانه اش و خودش برقرار کننده روابط و ارتباطات است.

یک بخش کتاب آقای رفیعی مقالات، خاطرات و اشعار دوستان و همدمانش بود. ولی هر چه اصرار کردیم کسی چیزی نیاورد. یک روزی سید حسن فاطمی گفت: به خانم کاظمی می گویم شعری بسراید و به شما می دهم. چند هفته گذشت و در جلسه ای مجدداً آقای فاطمی را دیدم و سراغ شعر را گرفتم. گفت اتفاقاً چند روز قبل من و خانم کاظمی و جمعی از دوستان و نیز آقای رفیعی به طبیعت گردی رفتیم و خانم کاظمی چند بیت شعر خواند.

گفتم همان را بده تا در کتاب بیاورم ولی شماره تلفن خانم کاظمی را از آقای فاطمی گرفتم.

چند روز بعد زنگ زدم ولی ایشان در سفر بودند و پاسخ ندادند و آن قدر پیگیری کردم تا اینکه در تیرماه ۹۵ توانستم ایشان را دعوت کنم به دفتر فرهنگ معلولین تشریف بیاورند. مثل همیشه هیچ نشست و جلسه و دید و بازدیدی را عبث و بدون برنامه و به قول معروف گنده وار برگزار نکرده ایم از این رو از خانم کاظمی خواهش کردم حضور ایشان در دفتر همراه با آقای فاطمی و درباره مرحوم پوستچی باشد.

اتفاقاً جلسه بسیار خوبی شد. چند تن از شاگردان نابینای پوستچی یعنی آقای باقری و خانم ضیائی فر و نیز همکار پوستچی در کانون جلوه امید یعنی خانم اعظم قاسمی هم در این جلسه حضور داشتند و مباحث بسیار خوبی درباره مرحوم پوستچی بیان شد. این جلسه مبدأ جلسات دیگری شد. که همچنان ادامه دارد. یعنی خانم کاظمی گوهر کمیاب و لعل درخشان شب تابی بودند که با یافتن او در بسیاری از برنامه ها از وجودش و تجاربش بهره مند شده ایم. او اکنون در کمیته مسابقات قرآنی ناشنوایان در هیئت

شاعران معلول و چندین جای دیگر همکاری می کند.

این جلسه در ۲ مرداد ۱۳۹۶ در دفتر فرهنگ معلولین برگزار گردید.

نوری: تمام آنچه درباره مرحوم پوستچی منتشر شده، یکی ۸ سطر مطلب در کتاب دانشوران روشندل به قلم ناصر باقری بیدهندی است. این تنها کتابی است که درباره نابینایان در سال های اخیر تألیف و عرضه شده است. از سال ۱۳۴۰ تا کنون چهار کتاب درباره زندگی نامه معلولان تألیف شده یکی همین کتاب دانشوران روشندل آقای باقری بیدهندی است. دوم حدود ده سطر هم در کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم به قلم مهدی عباسی است. فارغ از اینکه این اثر نواقص بسیار، اگر مطالب تکراری را حذف کنیم جمعاً ۴۰ کلمه اطلاعات سودمند بیشتر نخواهند داشت. شخصیتی که در حوزه علمیه قم سال ها تحصیل و تدریس کرده و در نظام دانشگاهی لیسانس گرفته و در ده ها کارگاه آموزش درباره چگونگی درس دادن به بچه های نابینا را فراگرفته اولین مدارس معلولین را از سال ۱۳۵۰ در قم تأسیس کرده و اولین نسل و نیز تا چهار نسل از نابینایان و دیگر معلولان را سوادآموزی و مهارت آموزی کرده، سال ها مدارس استثنایی را مدیریت نموده و خلاصه شخصیتی با کارنامه ای که به اقرار همکاران و رقبایش هیچ کس در استان قم به گَرد او نمی رسد.

خوب برای چنین آدمی حداقل بعد از وفاتش یعنی در هفت سال اخیر نه بزرگداشتی برپا شده، نه مقاله ای چاپ شده، نه کتابی تدوین شده، نه مدرسه و جایی را به نامش اسم گذاری کرده اند و نه... نه... نه... . حتی از قرائن می توان فهمید نزدیکانش سر قبرش هم نرفته اند. آن طوری که در قم موسوم است خانواده هر سال سر مزار دور هم جمع می شوند. از قبرش پیداست این کار هم نشده است.

آموزش و پرورش با این عرض و طول و بودجه ای که دارد و مدعی است می خواهد بچه هایی متدین و متخلق تربیت کند. یک مسئله ساده را نمی توانیم عملی به بچه ها یاد دهیم. کسی چند دهه برای آموزش و پرورش تلاش کرده اگر کارهایش را به بچه ها نشان دهیم و بعد به آنها بگوییم حداقل از این خدمتگزار تشکر کنید.

با این شیوه تربیتی بچه ها یاد می گیرند در مقابل هر خدمت و هر خدمتگزار عکس العمل نشان دهند و تشکر کنند. ولی این مسئله عینی ساده را وقتی یاد نمی دهیم در واقع بچه ها را با اصول اخلاقی ساده و اولیه آشنا نمی کنیم. از همین جا تا ثریا بنا کج خواهد شد. حالا چند ماه است دفتر معلولین می گوید حداقل اطلاعات خودتان درباره این مرحوم را بیایید بگویید یا ما بیاییم خدمت شما و بگویید، ۵۰ بار برای فرزندان آن مرحوم زنگ و پیام فرستاده ایم تا بالاخره یک جلسه یک ساعتی آمده اند. البته فعلاً کاری هم به محتوا ندارم. آموزش استثنایی، شهرداری و همه را چند بار التماس کنیم.

البته از خانم کاظمی وقتی خواستیم فوراً قبول کردند و جلسه امروز با چنین بزرگواری تشکیل می گردد.

ص: ۵۸

امروز قرار بود همسر مرحوم پوستچی و فرزندانش بیایند، سه هفته است روی این جلسه کار شده و مهمانان عزیزی مثل شما دعوت شده اند ولی نیامدند و حتی جواب تلفن ها را هم نمی دهند. ناراحتی من از این گونه برخوردها است. شما می دانید تدوین یک کتاب و برگزاری یک بزرگداشت کار شاق و پر زحمتی است، یک کلمه نمی گویند دست شما درد نکنه و عملاً هم مانع تراشی می کنند.

فاطمی: ابتدا درباره روش بحث کنیم. در مورد موضوعاتی که اطلاعات نیست گفته می شود باید تحقیق میدانی نمود. درباره شخصیت ها هم آیا باید تحقیق میدانی کرد؟ و به سراغ افراد رفت و با آنها مصاحبه کرد.

نوری: هر کار علمی نیاز به شیوه علمی دارد، شخصیت های قدیمی که اطلاعات درباره آنها نیست یا اندک است به شیوه بازیافت کار می شود اما درباره شخصیت های جدید و معاصر بهترین شیوه مصاحبه و تحقیقات میدانی است.

کاظمی: چهار تا جمله اطلاعات منتشر شده ولی اطلاعات فراوانی درباره مرحوم پوستچی در سینه ها هست و روش شما خوب است که آنچه در سینه ها هست را بیرون می آورید و ثبت می کنید.

نوری: حدود پانصد شخصیت معاصر را به همین روش شخصیت شناسی کرده ایم. مثلاً راجع به آقای مجاب فقط یک جمله داشتیم. ولی الآن حدود ۱۳۰۰ صفحه ما چاپ کرده ایم.

کاظمی: آیا فقط راجع به نابینایانی که در قم بوده اند، کار می کنید و کتاب چاپ می کنید، یا کارتان مربوط به سراسر کشور؟ و حتی سراسر جهان است؟ مثلاً درباره دکتر خزائلی آیا کار کرده اید؟

نوری: برای خزائلی، کتاب چاپ کرده ایم. کار ما جهانی است ولی در محدوده علوم اسلامی و شخصیت های اسلامی کار می کنیم.

کاظمی: من خدمت آقای دکتر خزائلی بوده ام. البته خدمت آقای دکتر خزائلی من در جمع نابینایان در تهران شرکت می کردم چون من بیشتر سر و کارم با قم بود، به مرحوم آقای پوستچی خیلی نزدیک بودم، و حتی خیلی از محضرشان استفاده می کردم. ایشان شاعر بسیار خوب و توانایی بودند.

نوری: خانواده ایشان متأسفانه تا کنون هیچ چیز به ما نداده اند. مثلاً آقای محمودی یا دیگران اسناد زیادی از آنها دست ماست. ولی هرچه به خانواده مرحوم پوستچی می گویم عکس هایش را بدهید. تا حالا خانم شان بیایند. همکاری نداشته اند. امروز قرار است خانم شان بیایند.

باقری: خوب است روش کار را برای مهمانان و آقای نوری توضیح بدهد؟

نوری: روش ما تابع هدفمان است. اما هدف چیست؟ ما می خواهیم شخصیت های نخبه در جهان همان گونه که هستند معرفی شوند اولاً شخصیت ها سرمایه و حیثیت یک کشور می باشند. اگر شخصیت هایی مثل کورش، ابن سینا، جابر بن حیان، ملاصدرا و امثال اینها را از ایران بگیری، ایرانی باقی نمی ماند.

امـا برای معرفی شخصـیت های معلول یا نخبگانی که در عرصه معلولین کار کرده انـد و صاحب نظریه هسـتند به گونه ای کار می کنیم که مثلاً آقای پوستچی را مراکز علمی جهان بشناسند، درباره او

ص: ۵۹

پایان نامه و مقاله و کتاب بنویسند.

یعنی شخصیت ترویج یا نقد شود. مثل پول که اگر راکد شود ارزش آن کاهش می یابد، شخصیت هم باید راکد نماند و دائم به آن پرداخته شود و در مسیر و در جریان تولید قرار گیرد. درست مثل پول که در سرمایه گذاری و تولید قرار می گیرد.

اما شخصیت ها را ما با یک اقدام سه مرحله ای جلو می بریم ولی بعد از آن ما کنار می رویم و کار را دیگران باید اداره کنند. کار سه مرحله ای ما این گونه است:

۱- جمع آوری اسناد و اطلاعات و تدوین کتاب

این کتاب هرچه بیشتر به سبک مرجع نزدیک تر باشد بهتر است.

۲- برگزاری بزرگداشت تکریمی

۳- تبلیغ جهانی با روی آنتن بردن بزرگداشت.

علی القاعده هر شخصیت بعد از این سه کار به مرحله ای از بلوغ می رسد و می تواند در جریان پایان نامه نگاری، و دیگر تحقیقات پژوهشی و علمی قرار گیرد. یعنی بعد از این دانشگاه ها، آموزش عالی و دیگر نهادهای علمی باید کار را به دست گیرند.

بنابراین ما اطلاعات مرحوم پوستچی را به صورت میدانی می گیریم، بعد بازیافت می کنیم. نظریات افراد را می گیریم، در منطقه می رویم، مصاحبه می گیریم، همه اینها را تجمیع می کنیم، یک بزرگداشت هم می گیریم. مثلاً می شود پانصد صفحه. این را چاپ می کنیم. این می رود در بازار. آن وقت شش هفت ماه بعد بازخوردهایش را می گیریم. بررسی می کنیم که این در پایان نامه ها رفته در مقالات رفته، مقالات را سرچ می کنیم می بینیم که رفرنس شده یا نه. اگر دو مورد هم شده باشد طبق استاندارد جهانی خوب است.

فاطمی: من یک پیشنهاد داشتم. شما بیایید بعضی موضوعات که کار دارید، به عنوان موضوع پایان نامه رشته های مرتبط بدهید به بعضی دانشگاه ها. اتفاقاً خیلی از دانشگاه ها کمبود موضوع دارند، برای پایان نامه. هم کار شما راه می افتد و هم برای دانشجوها خوب است.

ضیائی فر: پیشنهاد خوبی است و همین کار در مجله توان نامه شده است نیز گروه های دانشگاهی دعوت شده و به آنها موضوعات را داده ایم.

کاظمی: آقای پوستچی در سال ۱۳۸۹ فوت کرد و در سال ۱۳۲۱ متولد شد. ولی در برخی منابع تاریخ تولد و فوتش اشتباه ثبت شده است. حتماً شما در تحقیقات این اشتباهات را هم اصلاح می کنید.

باقری: آقای پوستچی اواخر عمر از پله های زیرزمین منزلشان افتاد، کمرشان آسیب دید و از آن به بعد خانه نشین شد. نیز عمرش کم بود و زود از دنیا رفت. اما چه عواملی موجب شده که زود فوت کند. آیا فشارهای خانوادگی یا فشار کاری یا فشار اجتماعی بر او تأثیر داشت؟ به نظر می رسد این موارد هم باید کار شود.

ص: ۶۰

کاظمی: شما از اشعار ایشان ندارید؟ آیا اشعار ایشان را جمع کرده اید؟ جوان مهم ترین نوشته های پوستچی اشعارش است.

باقری: یک شعر درباره نابینایان گفته بود، بچه ها داشتند، آن را من هرچه گشتم ولی پیدا نکردم. ولی دیوانش را پسرشان دارد چاپ می کند. شعر نابینایان توسط چند تن تجزیه و تحلیل شود یعنی از منظرهای ادبی، اجتماعی، آسیب شناسی لازم است بررسی شود.

کاظمی: من به خاطر اینکه دستی در شعر داشته و دارم، وقتی از تهران می آمدم، منزل من هم صفائیه بود، منزل ایشان هم صفائیه بود. حتی مدرسه استثنایی هم در صفائیه بود. بعدازظهرها می نشستیم و شعرهای ایشان یا شعری از من را تجزیه و تحلیل می کردیم. به نظر می رسد اگر چند نفر پیدا شوند که از هر نظر قوی باشند، جلسات مرتب هفتگی تشکیل گردد و به بررسی صوری (وزنی) و محتوای اشعارش اقدام کنیم.

کاظمی: منزل روبروی کوچه آمار در صفائیه متعلق به آقای صاحب نسق (معاون آموزش و پرورش) بود، بعداً پس گرفتند و فروختند.

من از تهران که می آمدم یک سری به مستأجرهایم می زدم، ولی هدفم بیشتر این بود که وقتی به صفائیه می آمدم حتماً بروم خدمت حاج آقا پوستچی و بنشینم از محضرشان استفاده بکنم.

نوری: مرحوم پوستچی منزلشان کدام کوچه صفائیه بود؟

کاظمی: کوچه ای بین کوچه معروف بیگدلی و کوچه ممتاز است، اسمش را نمی دانم ولی موازی خیابان صفائیه است. خانه آقای پوستچی در این کوچه و در نبش سه راهی است.

اینکه من راجع به گروه تحقیق عرض کردم، تقریباً هفت سال پیش بود که ما چند نفر بودیم. آقای بنایی آمدند این پایه را گذاشتند، آقای ربانی ما را دعوت کردند. آقای هادی ربانی همکار آقای فاطمی در دارالحدیث منظورم است. ما تقریباً هفت هشت نفر بودیم. آقای گرامی، آقای سیدی، خلاصه راجع به قم، چون اشراف داشتیم به تاریخ قم، رفتیم دور همدیگر نشستیم، و پایه ریزی این را کردیم که باید چکار کنیم برای قم. چون وقتی مثلاً ما دیدیم سمنان، جاهای دیگر، شهرهای دیگر همه چقدر تاریخ قم را نوشته اند، چقدر کتاب در این زمینه نوشته اند، به هر حال هرکدام یک قسمتی را شروع کردیم. اوایل فقط می رفتیم می نشستیم صحبت می کردیم که از کجا شروع کنیم. یک مقدار تاریخ قم را شفاهاً به همدیگر به صورت داستان تعریف می کردیم. یواش یواش گفتم که حالا بهتر است صداها را ضبط کنیم. کارها را تقسیم کردیم. مثلاً به آقای شکری گفتند راجع به فلان روستا که تو اشراف داری برو کتاب بنویس. به آقای گرامی گفتند شما که راجع به کوچه پس کوچه های قم می دانی برو، هرکدام یک گوشه، الآن حدود دوازده سیزده جلد کتاب چاپ شده است.

فاطمی: الآن هم عملاً کار ادامه دارد؟

کاظمی: بله. مثلاً الآن عباس فرساد در مورد طنزهای قمی.

بعد جالب این است که این جلسات ما که بعد به صورت مداوم شد هر سه شنبه یکبار هزینه

آنچنانی هم نـدارد. دوسـتان می آینـد دور همـدیگر جمع می شوند، قبلش یک بیسـکویت و چای می دادند به دوسـتان، حالا دیگر آن چـای را برداشـته انـد. الآن در گروه بالاـترین دلخوشـی مـا ایـن است که جوانـان به مـا پیوسـته انـد. یعنی بچه هـای دانشـگاهی، و چقدر اینها با استعداد، و الآن به شبکه تلویزیونی قم هم پیوسته اند. این که من عرض کردم خدمتتان ما متأسفانه در مملکت اول که می آییم یک کاری را شـروع کنیم، اول به بودجه می رسـیم. آنجا بـدون بودجه. فقط خـدا خیرشان بدهد آقای بنایی را یک مکانی را در اختیار گذاشـته اند. همه بی توقع، و الآن یک دلبستگی ما نسبت به همدیگر پیدا کرده ایم، که یعنی سه شنبه ها اگر حقیقتاً همدیگر را نبینیم، مثل این است که یک دلتنگی داریم.

نوری: منظور شـما این است که همـان شـیوه را اینجـا پیـاده کنیم یـا مـا در زمینه کار اینجا و اهـدافی که داریم و اقتضائاتی که هست روش تحقیق خاص خود را داریم. البته بین این دفتر و کارهای پژوهشـی راجع به معلولین قم با آنجا بایـد ارتباطی برقرار شود.

کاظمی: ما آنجا رئیس و معاون نـداریم. و آقای حسـینی آقای ربانی امور بنیاد را سامان دهی می کنند. یک جلسه اعضاء بنیاد بیایند دفتر معلولین و یک جلسه دفتر معلولان بیایند بنیاد و با کارهای یکدیگر آشنا شوند.

نوری: مـا حاضـر هستیم. بنیاد به تاریـخ قم می پردازد، البته تاریـخ به معنای عام و ما به معلولین قم می پردازیم، بخش هایی از این دو موضوع با هم مماس و مرتبط اند و می توانیم مشترک انجام دهیم.

کاظمی: به هرحال گوشه ای از کار قم معلولان است، این هم گوشه ای از تاریخ قم است، خیلی مهم است.

فاطمی: چند نفر معلول طبق تعریفی که شما از معلول دارید در قم هستند ؟

نوری: آماری که ما داریم، قم حدود سی و سه هزار معلول دارد.

ضیائی فر: آمار بهزیستی پنـج شـش هزارتاست ولی آمار کل معلولین قم بیش از سـی هزارتاست. بهزیستی اعلام می کنـد پنج شش هزار نفر

فاطمی: با چند نفر از این معلولین ارتباط دارید؟

نوری: اگر منظور ارتباط سازمانی باشـد، ممکن نیست حتی اداره بهزیستی هم نمی توانـد، سـی هزار عضو داشـته و به نیازهای آنان رسیدگی کند. ولی همه اینها مخاطب عام ما هستند یعنی هر مشکلی داشته باشند مراجعه می کنند. در دوره جدید روابط سازمانی تغییر یافته است. حتی احزاب و گروه ها از طریق شیوه های مجازی با اعضاء در ارتباط اند.

حتی ارتباط با کتاب و کتابخانه هم تغییر یافته است. در گذشته یک کتاب را می خریدند و همه آن را می خواندند ولی امروز اگر کسـی بخواهـد مثلاً لغت نامه دهخـدا یا دائرهالمعارف بزرگ اسـلامی را بخوانـد همه عمرش را بگـذارد باز وقت کم می آورد.

لذا بر اساس نیاز سراغ کتاب یا سازمان می روند. مثلًا در ماه مبارک تقریباً با همه خانواده ها که می شد ارتباط گرفت، ارتباط گرفتیم، یا خودشان زنگ می زنند، یا ما می زنیم. سعی می کنیم کسی جا

نیفتد. مثلاً ما برای افطاری دادن ها اینجا روزی هزارتا پانصدتا می دادیم.

فاطمی: شما خدمات فرهنگی که می دهید، از چه سنی به بالا شروع می شود. برای یک بچه شش ساله شما چه خدماتی می دهید؟

نوری: مثلاًـ در قزوین بچه پنج ساله نابیناست هنرمند است، ارگ خوب می زند. این در قلمرو کاری ما هست تا هفتاد سال هشتاد سال. فرقی برای ما ندارد، هر که باشد در هر سنی. بچه ای داریم چهار ساله جزء سی قرآن را حفظ است، این در قلمرو ماست. اساساً امور مطالعاتی و پژوهشی کودکان هم در قلمرو ما است. ما کار فرهنگ سازی می کنیم چه برای کودکان یا برای بزرگسالان.

کاظمی: مجموعه معلولین قم را تحت پوششتان دارید، یا سرتاسر کشور را؟

نوری: کار ما جهانی است و با همه معلولان در سراسر جهان در چارچوب پروژه هایی که داریم ارتباط می گیریم. مثلاً پروژه ما تدوین کتاب برای مرحوم پوستچی است. یک نفر در قم، چند نفر در مشهد یا اهواز یا در اروپا درباره پوستچی اطلاع دارند، تلاش می کنیم با همه آنها ارتباط برقرار کنیم. مثل بهزیستی نیست که بگوییم بیایید ثبت نام کنید و پرونده تشکیل بدهید. ما اینجا کار فرهنگی می کنیم. یعنی همه اینها را باهاشون ارتباط می گیریم، زندگینامه هایشان را روی بانک می آوریم. یعنی بانک جامع معلولین جهان داریم که یک نوع ارتباط با همه معلولان است یعنی همه معلولان روی بانک معرفی می شوند بنابراین کار ما از یک نظر جهانی است.

کاظمی: حالا بعد از اینکه این کار را کردید، شناسه ای برای آنها درست کردید، چه سرویسی می توانید به آنها بدهید؟

نوری: مثلاً دانشجو نابینا می آید می گوید من کتاب صوتی می خواهم، من قرآن بریل نیاز دارم. من ضبط صوت می خواهم، من پول می خواهم. درخواست های مالی را می فرستیم دفتر حاج آقا شهرستانی. ولی حوزه های فرهنگی را تا می توانیم کمک می کنیم. همه درخواست هایش را رایگان انجام می دهیم.

سؤالات خانم کاظمی و دیگران پیدا است با این سبک کار کمتر آشنایی دارند. ما تلاش کردیم از تجارب همه کشورها استفاده کنیم و سازمانی ایجاد کنیم که در عین اینکه فعال و پویا است، کم هزینه و سریع هم باشد. با مثال هایی که می زنم می توانم این تشکیلات را خوب بشناسید.

کاظمی: من هفتاد جلد کتاب چاپ شده دارم. الآن حدود ده پانزده جلد هم چاپ نشده دارم. ولی هزینه های اینها زیاد شده و دیگر چیزی ندارم بفروشم و اینها را چاپ کنم.

نوری: شما برای هفتاد کتاب ورشکست شده اید، پس ما که می خواهیم هر ماه ۷ عنوان کتاب تولید و چاپ کنیم چکار کنیم. اینها را نمی فروشیم و رایگان توزیع می کنیم. لازم بود با برنامه ریزی و مشاور اقتصادی کار می کردید.

باقری: شما به عنوان یک نمونه، باید مفصل صحبت کنیم. ولی قدم اول این است که رزومه ای از فعالیت هایتان به ما بدهید.

ضیائی فر: فقط شعر می گویید، یعنی شعر انقلابی یا مذهبی می گویید؟

کاظمی: من هم شاعر ملی هستم و هم شاعر مذهبی.

فاطمی: بسیاری از شعرهایش انتقادی است. تا آنجایی که یادم می آید چند سال پیش یک شب شعر در فرهنگسرای جوان برگزار شد، شما هم بودید، در مورد عاشورا بود، شب شعر عاشورا، درست است؟

کاظمی: تمام وقایع کربلا را برای اولین بار در تاریخ تشیع به صورت شعر درآوردم. حجت الاسلام نظری منفرد، کتابی درباره وقایع کربلا به نام قصه کربلا دارد. کتاب ایشان را به شعر برگردانده ام. خود ایشان هم یک مقدمه بر کتابم، نوشت. تقریباً قبل از عید بود که یک بزرگداشتی هم در کتابخانه آستانه برای من گذاشتند که خود آقای نظری منفرد هم آمدند درباره کتابم و اینها سخنرانی کردند.

نوری: آیا گزارش آن جلسه جایی منتشر شده است؟

کاظمی: گزارشش ضبط شده، در کتابخانه آستانه است. هفته گذشته قرار بود آقای محمدی رئیس کتابخانه آستانه سی دی اش را به من بدهند. من سال گذشته شش هزار جلد کتاب های کتابخانه ام را اهدا کردم به کتابخانه آستانه. کتاب های قدیمی، چهل و پنج جلد قرآن نفیس اینها را اهدا کردم به کتابخانه آستانه. من اگر می دانستم یک چنین جایی هست، به اینجا اهدا می کردم.

فاطمی: اساساً این دفتر و کارهایش گمنام است. چون خود معلولین هم گمنام هستند. سی و سه هزار معلول در قم، من تعجب کردم، خیلی آمار بالایی است.

نوری: بین معلولان اشخاصی خبره، در موسیقی؛ آدم های بسیار برجسته ای در حفظ و قرائت در سطح کشور هستند. در خطاطی معرق، در شعر و در همه رشته ها.

نهادهای تحقیقاتی قم به معلولین بها نمی دهند. در کشور هم همینطور است. مثلاً آقای بجنوردی بیست جلد تاریخ جامع ایران را چاپ کرد، در این کتاب رودکی که مسلماً نابینا بوده به عنوان نابینا، معرفی نشده است.

فاطمی: از مراجع تقلید مثل آیت آقای عبدالهادی شیرازی نابینا بود. و درباره اش کتاب منتشر کرده اید.

کاظمی: من چون خودم خط خطی نشده ام، من سالها در حوزه هنری بودم، من در تهران عضو همه انجمن های ادبی بودم. قبل از انقلاب هم من عضو انجمن قلم وابسته به زین العابدین رهنما بودم. بعد از انقلاب هم همین. بعد در حوزه هنر بودم، بعد آمدند از من شعر خواستند برای خاص، گفتند برای بالایی ها شعر بگو. گفتم نمی گویم. من تا کسی را رویش عقیده نداشته باشم و باور نداشته باشم شعر نمی گویم. همین باعث شد که اسم مرا خط زدند. من با وجود اینکه سال ۱۳۷۴ صاحب کتاب بودم، آن موقع آمدند از طرف وزارت ارشاد عنوان کردند، کسانی که صاحب کتاب هستند ماهی صد تا صد و پنجاه هزار تومان بهشان کمک هزینه می دهیم.

یک روز یادش به خیر آقای ادیب مسعودی که خود ایشان استاد مسلم بنده بود، ایشان از کمر

ص: ۶۴

به پایین فلج بود، ولی مغز بود در شعر. رفتم خدمتشان، ایشان به من گفتند کاظمی، از ما خواسته اند که به هرحال برای بالایی ها شعر بگوییم. ایشان کتاب نداشت. گفت من علی رغم میلم یکی گفته ام، من احتیاج دارم. من نشسته ام در خانه نیاز دارم. این صد و پنجاه هزار تومان زندگی مرا اداره می کند. این جریان مال سال ۷۵ بود. به من گفتند که تو شعر بگو. گفتم نمی گویم، بند بندم را جدا کنند، نمی گویم.

خلاصه من کتابم را برداشتم و بردم و یک نامه نوشتم، که طبق مصوبه ای که هست در وزارت ارشاد، به هرحال این کتاب من است، و این پول به من هم تعلق می گیرد. بعد از مدتی، سه نفر صفا لاهوتی و حمید سبزواری و مشفق کاشانی که اینها به عنوان کارشناس بودند. آقای مشفق کاشانی پای ورقه من نوشته بود، ایشان شاعر نیست. چون من گفته بودم شعر درباره افراد خاص نمی گویم.

من آمدم یک شعر بلندبالا نوشتم و ایشان را به هرحال با سابقه ای که قبل از انقلاب از او داشتم، گفتم تو اینی، حالا چهره عوض کرده ای. من چهره نمی توانم عوض کنم.

من ز قم هستم و تو از کاشان دعوتت می کنم بیا میدان

هر کسی را صلاح می دانی نه قمی باشد و نه کاشانی

بنشین نزدش امتحان بدهیم فرصتی هم به دیگران بدهیم

تا قضاوت کند شاعر کیست کار مشفق تخصصی هم نیست

خلاصه ما این را نوشتیم، یک مثنوی بلند و برداشتیم بردیم اداره و، از آن طرف هم رفتم از معاون وزیر وقت گرفتم اجازه ندادند، رفتم از وزیر وقت گرفتم، اجازه ندادند.

خلاصه بسیار تلاش کردم که احقاق حق کنم. قصه آن مفصل است.

نوری: خانم کاظمی از چند جهت مرتبط به امور معلولین است: اولاً تا کنون برای معلولین و در مراکز معلولین بسیار خدمت کرده و زحمت کشیده، خودش هم از چند جهت از جمله بیماری صعب العلاج داشتن عضو جامعه هدف محسوب می شود. ابتدا باید کتابی درباره بیوگرافی و خدمات شما آماده کنیم و در مرحله بعد یک روز هم مراسم بگذاریم.

کاظمی: من یک شب خودتان و دوستانتان را دعوت می کنم دفتر کارم، شما خودتان تشریف بیاورید آنجا از نزدیک کارهای من را ملاحظه بفرمایید.

فاطمی: ایشان کتابخانه بزرگی داشت که تقدیم کرد به آستانه. لوح ها را هم گویا هدیه کرده اند. لوح های تقدیر خیلی ارزشمندی داشت. از جاهای مختلف از ایشان تقدیر شده. همین تصویر لوح ها خودش یک جلد کتاب می شود.

نوری: بتوانیم ایشان را به روش علمی به دنیا معرفی کنیم.

فاطمی: حریت خانم کاظمی خیلی ارزشـمند است. جلسه ای در بنیاد قم پژوهان بود. یکی آمد گفت من مسـئول فلان، هسـتم. شروع کرد از خودش تعریف کردن. خـانم کـاظمی چنـان جوابش را داد تـا آخر داشت می لرزیـد. پنجاه تا مرد در آن جلسـه نشسته بودند، که من بعداً گفتم یک مرد در آن جلسه

ص: ۶۵

بود آن هم خانم کاظمی بود.

کـاظمی: من الآن واقعاً وقتی می روم خـدمت آقای رفیعی، با سـر می روم. نهایت تواضع، با افتخار می روم. یعنی آقای فاطمی واقعاً دارند یک کارهای خاموش انجام می دهند. یعنی خدا می داند؛ مرا با چهره هایی آشنا می کنند، که خیلی مؤثر است. اما فرمودند مختصری از زندگی نامه خودم بگوییم:

زمان ما در قم تا سوم دبیرسـتان بیشتر نبود. من با سـیکل استخدام شدم در سن شانزده سال در قم. بعد ادامه تحصیل دادم رشته حقوق قضـائی خوانـدم. سال ۵۶ خـودم را بازنشسـته کردم برای اینکـه پروانه وکـالت بگیرم. افتـادم به بعـد از انقلاب. بعـد از انقلاب به من گفتنـد حالا بیا برو به عنوان منشـی دادگاه کار کن. تو بیشتر به قضاوت می آیی فلان و این حرف ها. ما آمـدیم رفتیم یک دو سه ماهی به عنوان منشـی دادگاه دادگستری قم مشغول به کار شـدیم. سال های ۷۰ یا ۷۱ بود. چون شش سال اینقـدرها کانون بسـته بود و ما پشت کانون مانـده بودیم. بعـد از آنکه باز شد گفتند شـما بیایید بروید فعلاً دادگستری قم کار کنیـد. بنـده آمـدم یک دو سه ماهی خـدمت یک حاج آقایی که حالا اسم نمی برم، شدم منشـی آن دادگاه. وقتی کنار ایشان نشسـتم دیـدم خیلی اجحـاف است. یعنی به جـایی که مـا اول مشـاوره بـدهیم، اگر مسأله طلاق است مسأله رسیدگی است، بلافاصله قضاوت ها را شروع نکنیم و فلان. حالا اینها یک طرف، هر زن خوشگلی می آمد آب از لب و لوچه

حاج آقا راه می افتاد. من می دیـدم که به اکثر زن ها که خوشـش می آمد خط می داد که فلان ساعت بیایید، فلان ساعتی که من آنجا نبودم. چون من زمان مشخصی آنجا بودم.

تـا اینکه یـک روز دیـدم که یک خانم آمـد آنجا خیلی زیبا بود باور بفرماییـد دسـتهایش اینقـدر سـفید بود طلاهایی که روی دست این خانم بود شاید سـفیدید دستش جذاب تر از آن طلاها بود. من دیدم اصلاً این حاج آقا صبر و طاقتش دارد تمام می شود. مثل اینکه روی صندلی دارد جابجا می شود و آرامش ندارد. ما قلم به دست ها

گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست

خلاصه من همه اش در بحر حـاج آقـا بودم، که ببینم، از خانم پرسـید شوهرت معتاد است؟ گفت نه. پرسـید شوهرت کار می کنـد؟ گفت بله کارش خیلی خوب است، درآمـدش خیلی خوب است، تمام پولش را می آورد پهلوی من. پرسـید چندتا بچه داری؟ گفت سه تـا. گفت پس چرا شـما آمـده ای شـما که مشکلی نـداری؟ گفت شوهرم خیلی بی احسـاس است. من لباس خوشـگل می پوشم، نمی گویـد چقدر قشـنگ شده ای، خودم را اجق وجق درست می کنم، نمی گوید چقدر زشت شده ای. بهش می گویم مرد تو چشم نـداری مرا ببینی. اینهـا را گفت و حـاج آقا گفت بعـدازظهر تشـریف بیاوریـد اینجا خودم ترتیب کارهـا را برایتـان می دهم فلان و این حرف هـا. خـدا می دانـد ایشـان آمـد از درب برود بیرون من بـازویش را گرفتم، گفتم دخترم تو می خواهی چکار بکنی، تو می خواهی زنـدگی خودت و خانواده ات و سه تا بچه بی گناه ...، شوهری که اینقدر تو را دوست دارد. تو داری زندگیت را ... گفت به تو مربوط نیست. گفتم به من مربوط است. من به تو می گویم که یک روزی که بیچاره شدی ... گفتم دو بار سه

بـار می آیی حـاج آقا وقتی که به خودش رسـید، مثل کلینکس می انـدازدت دور و دیگر جواب تلفنت را هم نمی دهـد. ولی بگذار یک روزی که تو بدبخت شدی و دنبال بچه هایت، بچه هایت بیچاره شدند، یک روزی می گویی یک زنی هم آمد به من گفت. بگـذار من وظیفه خودم را انجـام بـدهم. گفت به تو مربوط نیست. من برگشـتم بـدون اینکه بـا حـاج آقا یک کلمه حرف بزنم کیفم را برداشتم و به خودم گفتم ببین زن جای تو در این دادگستری نیست. آمدم بیرون گفتم برو گوشه خانه مثل بچه آدم بنشـین. قلم و کاغذ را دست گرفتم مثل صمدآقا نشستم و گفتم مشق می نویسیم آی مشق می نویسیم. در خانه را هم روی خودم بسـتم، دیـدم از آن طرف حوزه هنری مرا می خواهـد خط خطیم بکننـد. چرا، اینقدر شـعر برای این و آن گفته ام، ولی برای چه کسـی، برای کسـانی که می دانم ... یعنی خـدمتی به نـوعی به جـامعه کردم. به فرهنـگ مملکت، به کشـورم، به جوانان، یا نبوغی داشـته اند، یا چیزی بوده، دلایلی داشـته، برای خودم دلایلی داشـته برایشان شـعر گفته ام. گفتم من مداح هر کسـی نمی توانم بشوم. چرا برای شـهدا گفته ام، با افتخار چندین کتاب راجع به شـهدا و جانبازها دارم. حتی آقای شاکری که ایشان مسئول امور جانبازها هستند بسیار به من لطف دارند بسیار محبت دارند. به هرحال این است که قلمم در این راستا هست و افتخار می کنم. امثال آقای رفیع یا کسان دیگری که ... فقط برای آخوندها شعر نمی گویم.

من در تهران چـون کارشـناس تربیـتی اولیـا و مربیـان بودم، در جلسـات ویژه ای که تشـکیل می شـد برای گروه هـای مختلف شرکت می کردم. از جمله در زمـان آقای خزائلی خیلی به نابینایان توجه می شـد. جلسات بزرگ در سالن های بزرگ برگزار می شـد، که مسـأله عصـای سـفید و اینهـا زمـان ایشـان مطرح شـد. بعـد یـادم است در یکی از جلساتی که آقای دکتر رضایی معاونشان، بعضـی ها می گفتند دکتر رضایی و بعضـی ها می گفتند نه آقای رضایی، ایشان اول آمدند سخنرانی کردند. ایشان هم نابینا بودند، بسیار خوش تیپ، لباس سرمه ای هم تنش بود، وقتی رفت پشت تریبون گفت:

ما عاشقان چهره دلبر ندیده ایم دلدار را به عشق دل خود گزیده ایم

که خـدا می دانـد چقـدر برایشان کف زدند. چه سـخنوری بود این آقا، و شـروع کردند به صـحبت کردن، و بعد خود مرحوم خزائلی آمدنـد صـحبت کردنـد. از آن جلسات ما خیلی عکس داشتیم. من عکس هایم خیلی هایش از بین رفت، خیلی هایش هم جزو عکس هایی بود که یک خورده ...

اینجـا می بینم که نوشـته انجمن اشک قم، اشک قم نبود اشک قلم بود، آن وقت این را هم بهمن صـیامی پور جمع آوری می کرد، بهمن صیامی پور هم از دوست های صمیمی ایشان بود، ولی بهمن زودتر از این فوت کرد.

من سال ها بهمن صـیامی پور را ندیده بودم. بعد یک روز که رفتم خدمت ایشان به من آقای پوسـتچی گفتند که می دانی من بعد چند سال بهمن را پیدا کردم. گفتم نه. حالا این بهمن داستانی دارد.

بهمن در قم پاسبان بود. شاعر بسیار قوی بود. حتی از آقای پوستچی هم قوی تر. بعد ایشان آمد

اشک قلم را راه انداخت. شعر از مجاهدی می گرفت، از آقای حسینی که در بانک ملی بودند، آقای لاجوردی زاده، بعد یک عده از شعرای قم. من در همه مجموعه اشک قلم شعر داشتم. بعد من رئیس دبیرستان بودم. به خاطر اینکه بیست و چهار سالم بود شوهرم فوت کرد، آن وقت این آقا آمد خاطرخواه بنده شد، آقای بهمن صیامی پور. بعد به بهانه اینکه از من شعر بگیرد، سعی می کرد که حداقل هفته ای یک بار بیاید و من را بیند ولی به او مجال نمی دادم.

فاطمی: این حادثه چه سالی بود؟

کاظمی: من سال ۴۶ مدرسه آذرمیدخت را تأسیس کردم، مدرسه ای که امروز به نام بنت الهدی صدر(۱) است. در خیابان باجک، در کوچه هفت متری قرار دارد. از سال ۴۴ یعنی دو سال بعد از فوت شوهرم بطور ناگهانی به شعر رو آوردم. استاد علی اصغر فقیهی استاد و راهنمای اشعارم بود.

یواش یواش به فعالیت اجتماعی هم رو آوردم؛ در سال ۴۵، من اولین راننده زن قم بودم. ماشین شخصی داشتم. یک روز با ماشینم آمدم جلو درب خانه و پارک کردم، دیدم آقای صیامی جلو درب ایستاد و دست هایش را می گذاشت روی هم و خیلی با تواضع می ایستاد. گفت یک شعری برایتان گفته ام. دیدم با ردیف مژگان که من تخلصم مژگان بود، برای من شعر گفته. تا آخرش خواند و عاشقانه. بعد که خواند داد به من. گفتم خوب یعنی چه. جلویش ریز ریز کردم ریختم در جوی آب. این بهش برخورد و تقاضای انتقال از قم کرد و از قم به شمال رفت. چون شمالی بود. او را سال ها ندیدیم.

بعد از چند سال در سال ۱۳۷۸ آمد نزد آقای پوستچی و می پرسد از کاظمی چه خبر. آقای پوستچی به من زنگ زد و گفت بهمن آمده. گفتم تلفن مرا به او ندهید فعلاً. بعد گفتم تلفنش را به من بده. خدا شاهد است حالا شاید بیست سال از آن قضیه گذشته است.

در سال ۷۸ یعنی ۱۶ سال قبل، دیگر اصلاً بهمن را فراموش کرده بودم، آقای پوستچی هم فراموش کرده بود. زنگ زدم به بهمن گفتم سلام عرض کردم. خدا می داند گفت مژگان عزیزم. بعد از چندین سال صدای مرا شناخت، و بلافاصله یک دو بیتی برای من گفت. منظورم این است که صیامی پور در شعر خیلی قوی بود و آقای پوستچی با چنین آدم هایی در ارتباط بود.

فاطمی: به نظر می رسد یکی از موفقیت های شما به دست آوردن توجه و دل طرف است.

کاظمی: البته من شیفته او نبودم به خصوص در اواخر عمرش که معتاد شده بود در اواخر یک بار آمد و گفت می خواهم شما را ببینم. گفتم هفته دیگر انجمن ادبی می آیند منزل من. آن شب آمد و در جلسه شعر قشنگ هم خواند. وقتی آمد از در بیرون برود، دیدم پیر و فرتوت شده است.

نوری: تا حالا منتظر آمدن خانواده آقای پوستچی بودیم ولی گویا نمی آیند. لذا بخشی اصلی این نشست را شروع می کنیم. خانم کاظمی، با تشکر از اینکه تشریف آوردید. مستحضر هستید که بالاخره

۱- . بنت الهدی صدر خواهر آیت اللّه شهید سید محمدباقر صدر است که همراه برادرش به دستور صدام حسین در سال ۱۳۵۸ دستگیر و به شهادت رسید.

این افرادی که در زمینه فرهنگ این کشور خدمت کرده اند، مخصوصاً بچه های نابینا و معلول را سواد دار کردند، و از تکدی گری نجاتشان دادند. الآن شاگردان مرحوم پوستچی بسیاری شان به یک مقاماتی رسیده اند. ولی درباره این سرمایه های عظیم کاری نشده. نه بهزیستی، نه ارشاد. کارهایی که برای دیگران بوده، برای این عزیزان نیست. حالا ـ به چه دلیل من نمی دانم، برای اینها انجام نمی دهند. این تشکیلات ما اولین تشکیلات در ایران و خاورمیانه است که کار درباره شخصیت ها و تشکل را شروع کرده و تا حالا حدود چهارصد کتاب آماده شده است، و اینها اکثراً دارد چاپ می شود و به صورت رایگان در اختیار عموم قرار می گیرد.

جنابعالی که از همراهان ایشان بودید، همفکران مرحوم پوستچی بودید، اولاً یک شمه ای بگویید، از کی با ایشان آشنا شدید. زمان و علت آشنایی تان با ایشان چه بوده است؟

کاظمی: اولاً جای تشکر دارد که حضرت عالی دعوت فرمودید و توفیق این را پیدا کردم که خدمت تان شرفیاب شوم. مسأله آشنایی من با آقای پوستچی از روزی که مجموعه اشک قلم را آقای بهمن صیامی پور شروع کردند،

نوری: آیا بهمن صیامی پور قمی بود؟

کاظمی: ایشان شمالی بود، در قم پاسبان بود. و شاعر بسیار توانایی بود. تصمیم گرفت که یک جزوه ای را درست کند، جزوه های کوچکی بود، که آن طور که من یادم می آید تقریباً از سال ۴۵ کار را شروع کرد.

نوری: یعنی تأسیس اشک قلم از سال ۴۵-۴۶ بود؟

کاظمی: بله از آن موقع راه اندازی شد ولی اشک قلم تشکیلات مثل دیگر تشکل ها نداشت و نیز تأسیس آن چنانی نبود. یک اقدامی بود دوستانه، از شعرایی که در قم بودند، از جاهای مختلف شناسایی می کرد، و شعرهای شعرا را جمع آوری می کرد. من از سال ۱۳۴۴، یعنی دو سال بعد از فوت همسرم، که ناگهان به شعر رو آوردم، خلاصه ایشان مرا هم جزو اشک قلم به حساب آورد، و در این جزوه ها شعر من هم چاپ می شد. بنابراین توسط آقای بهمن صیامی پور من با عده ای از دوستان شاعر در قم آشنا شدم، از جمله مرحوم آقای احمد پوستچی. این ارتباط من فقط منحصر به اشک قلم نشد. با وجود اینکه آقای بهمن صیامی پور شاید سال ۴۹ قم را ترک کرد و رفت شمال. ولی من ارتباط با مرحوم پوستچی را تا آخر عمرش ادامه دادم.

نوری: اشک قلم دفتر و اینها داشت یا همینطور دور هم جمع می شدید؟

کاظمی: نه، حتی دور هم نیز جمع نمی شدیم.

نوری: اشک قلم کتابی هم چاپ کرد؟

کاظمی: بله، چند شعر وقتی می رسید در قالب کتابچه ای و مثلاً در ۲۰ تا ۵۰ نسخه تکثیر می شد. تعداد چاپ را به شعرا و به ادارات می دادند. من فکر کنم یک چندتایش را داشته باشم. ولی مجموعه این را حتماً آقای مجاهدی دارد. چون من در

جابجایی هایی که داشته ام از این شهر به آن شهر، خیلی

چیزها را از دست داده ام. ولی آقای مجاهدی همه را مطمئناً دارد.

نوری: نقش آقای پوستچی در اشک قلم چه بود؟

کاظمی: آقای بهمن صیامی پور نقش اصلی را داشت. یک عشق خاصی به شعر و شعرا داشت. ایشان زحمت می کشید می آمد در بانک از آقای حسینی شعر می گرفت، می آمد از دبیرستان از من شعر می گرفت، می رفت اداره کار از آقای لاجوردی زاده شعر می گرفت، می رفت آموزش پرورش از آقای پوستچی می گرفت.یعنی شیفت کاری اش در شهربانی را انجام می داد و بعدش که بیکار بود، چون مجرد بود و خانواده نداشت به سراغ جمع آوری اشعار می رفت.

اما پرسیدید آقای پوستچی چه نقشی و جایگاهی داشت. او مثل من و همه ما عضو بودیم و شعر می دادیم.

نوری: خود صیامی پور هم شعر می گفت؟ و شعرش در چه سطحی بود و تابع کدام مکتب ادبی بود؟

کاظمی: شعرش فوق العاده بود. شاعر بسیار توانایی بود. اصلاً انگیزه اش همین بود.

نوری: پاسبان شاعر! اصلاً پدیده است.

کاظمی: خلاصه این بود که، بعد که ایشان هم رفت، دیگر از سال ۵۴ که من به تهران منتقل شدم، تا سال ۵۴ من قم بودم، رئیس دبیرستان بودم و سال ۵۴ به تهران رفتم.

نوری: کدام دبیرستان؟

کاظمی: دبیرستان آذرمیدخت در هفت متری باجک که به نام بنت الهدی ثبت شده بعد از انقلاب، این را سال ۴۶ من تأسیس کردم، قبلش من معاون دبیرستان پروین اعتصامی بودم، و قبل از آن هم که من چند سال دبیر ریاضی دبیرستان مهرگان در صفائیه بودم. بعد در جریان دبیرستان آذرمیدخت من با ساواک مشکل پیدا کردم، و به هر حال هفت ماه معلق از خدمت بودم، چون در مقابلشان ایستادم، و نماینده سازمان امنیت را کتک زدم و با معاون سازمان درافتادم. هفت ماه معلق از خدمت بودم.

نوری: اما بعد که به تهران رفتید در آنجا چه کار کردید و آیا خبر از آقای پوستچی داشتید؟

کاظمی: در آن زمان قانون بود و بر اساس آن قانون پیگیری کردم. هفت ماه من به سازمان امنیت و به بازرسی شاهنشاهی فردوست و به آموزش و پرورش خانم پارسا نامه نوشتم. آن موقع دانشجو هم بودم. می رفتم تهران این نامه ها را می دادم، بعد از چند وقت هیئت نظارت پیگیری آمد و رسیدگی کردند و می دیدند حق با من است. و حقوق من را کامل پرداخت کردند.

نوری: شما و مرحوم پوستچی و دیگر نخبگان قم آیا تجمع صنفی یا شعری داشتید که جمع بشوید.

کاظمی: اگر منظور وابستگان به اشک قلم باشد، اینها تجمع نداشتند ولی من پوستچی و یکی دو نفر دیگر وعده می گذاشتیم

و در جایی جمع می شدیم و روی شعرهایی که سروده بودیم مباحثه و نقد می کردیم.

فاطمی: اشک قلم بودجه اش از کجا می آمد؟

کـاظمی: آن موقع اصـلاً بودجه خاصـی نیاز نبود. آن زمان کاغـذ ارزان بود، و روش چاپ و تیراژ زیاد هم نـداشتیم مثلاً پنجاه نسـخه از یک کتابچه تکثیر می کرد، مبلغ آن زیاد نمی شد و همه مخارج را خودش می پرداخت. چون عشـقش بود، و به این کار علاقه داشت حقوقش را که می گرفت می رفت اینها را تکثیر می کرد. پنجاه تا می زد، به پنجاه نفر می داد.

نوری: این سـبک عجیبی است. این روش اجتماعی و مردمی و غیر دولتی است. در اروپا و آمریکا بسـیاری از کارها این گونه است. ولی در ایران عـادت کرده ایم هر کار ولو کوچک را دولت اداره کنـد و بودجه سـنگین در نظر می گیریم و بسیاری از فسادها از همین جا ناشی می گردد.

کـاظمی: بعـد از انقلاب اینقـدر مـادی شدنـد. آن موقع اصـلاً اینطور نبود. یک دبیرسـتان را ظرف پانزده روز من باز کردم. و قوانین دست و پـا گیر کمتر بود. مجلس مـا هر روز دارد قـانون تصویب می کنـد و در هر زمینه ده هـا و صـدها قانون داریم و خود مدیران هم گیج شده اند. آن موقع اینقدر قم کوچک بود، می گفتند فلانی شعر گفته، شاعر است، بلد است شعر بگوید، می رفت سراغش. بعد همدیگر را پیدا می کردند.

نوری: مرحوم پوسـتچی غیر از اشـک قلم، آیـا در انجمن هـای اینچنینی دیگر بودنـد؟ در کتاب مهـدی عباسـی از انجمن ادبی گلشن یا شیوا یاد شده ولی صریح نمی گوید که آیا پوستچی عضو بوده یا نه؟

کـاظمی: آقـای پوسـتچی بیشتر در خـانه بود، یا محل کارش در مـدرسه یا در اداره بوده است. مـدرسه اش خیلی کار می برد. چون مدرسه ای جدید التأسـیس و مهم تر برای معلولین و به ویژه برای اولین بار در قم تأسیس می شد و مسبوق به سابقه نبود. این سه عامل موجب شده بود خیلی کار کند و خبر ندارم در انجمن دیگر بوده یا نه.

نوری: منظور شما مدرسه بلال حبشی است؟

کاظمی: آن موقع بلال حبشـی هنوز نبود. مدرسه ای که در صـفائیه تأسیس شد، اسـمش بلال حبشی نبود. بالای درب مدرسه نوشته بود "مدرسه استثنایی"

ضیـائی فر: چنـد مـدرسه بوده است. اولین مـدرسه که به روش ضـمیمه بود. یعنی مـدرسه راهنمـایی و یـک کلاس به معلولین اختصاص داده بودنـد، اسـمش مـدرسه راهنمایی رضایی بود بین مـدرسه حجتیه و چهار راه بیمارسـتان بود. مـدرسه رضایی به ضمیمه یک کلاس برای معلولین سال ۱۳۵۰ دایر شد و تا ۱۳۵۵ بود. دوم مدرسه ضـمیمه به نام دبستان داریوش بود که چهار کلاس ضـمیمه برای معلولان داشت و از سال ۵۶-۵۵ راه انـدازی شـد. این دبسـتان همجوار مدرسه رضایی بود. مدرسه سوم مـدرسه اسـتثنایی قم است که اول خیابان صـفائیه روبروی کوچه آمار از سال ۵۶-۵۷ دایر شـد. بعد از آن مدرسه بلال حبشـی است که در بلوار امین تأسیس شد. بلال بعد از انقلاب تأسیس شد. مدرسه دیگر ابابصیر در چهار راه شهرداری است.

مدرسه استثنایی اولین مدرسه مستقل و ویژه معلولان قم است که زمین و ساختمان آن استیجاری

بوده است. اما مدرسه بلال و مدرسه ابابصیر ملک و ساخت آن توسط خیرین قمی اهدا و ساخته شد و اولین مدارسی است که همه چیز آن متعلق به معلولان قم است.(۱)

نوری: آیا اسم مدرسه اول صفائیه "مدرسه استثنایی" بود. و شما خودتان دیده بودید یا عکس آن را دارید؟ چون بعضی به اشتباه اسم این مدرسه را بلال گفته اند.

کاظمی: اول صفائیه، منزل آقای صاحب نسق بود. ابتدا آموزش و پرورش برای کار دیگر اجاره کرده بود و اواسط سال ۵۷ این مدرسه را به معلولین اختصاص دادند و تابلوی آن مدرسه استثنایی قم بود.

نوری: آقای صاحب نسق که بود؟

کاظمی: آقای صاحب نسق معاون اداره آموزش و پرورش قم بود.

نوری: معاون چه بود؟

کاظمی: آن موقع یک معاون داشتیم.

فاطمی: کدام کوچه صفائیه؟

کاظمی: روبروی کوچه ممتاز بود. ولی آقای نوری می گوید روبروی کوچه آمار بوده است. ولی اختلاف این دو آدرس کم است.

نوری: آقای پوستچی در زمینه شعر آن زمان یعنی قبل از انقلاب آیا به عنوان یک شاعر مطرح بود؟ یعنی شما قمی های شاعر ایشان را شاعر می دانستید؟

کاظمی: ما از طریق اشک قلم با پوستچی و دیگر شاعران قم آشنا شدیم، و اینان به عنوان شاعر قم، شهرت داشتند. یعنی در شهر قم مشهور به شاعر بودند نه در سطح کشور یا در سطح جهان یا در سطح منطقه شهرت نداشتند.

نوری: آیا تهرانی ها ایشان را می شناختند؟

کاظمی: آن موقع تهرانی ها نه خیلی. او را و حتی تهرانی ها مرا هم نمی شناختند.

نوری: یعنی اگر شعرهای آنها آن موقع در کل ایران پخش می شد، کل ایران ایشان را می شناختند؟

کاظمی: نخیر. چه کسانی شعرهایشان مطرح می شد؟ شعرهایی که مثلاً آقایان می گفتند و دست داشتند با روزنامه ها، به مجرد اینکه شعری در روزنامه چاپ می شد، این شاعر شناخته می شد.

نوری: خوب چرا اشک قلم در روزنامه نمی آمد؟

کاظمی: نه، هنوز پای این به روزنامه ها کشیده نشده بود.

نوری: آیا آن موقع قم روزنامه داشت؟

کاظمی: روزنامه استوار و اینها داشتند، حالا بعدش دیگر استفاده کردند یا نکردند، دیگر من

ص: ۷۲

۱- . در مصاحبه با آقای مختاری اطلاعات کافی از این مدارس آمده است.

نمی دانم. ما خیلی با روزنامه های محلی کار نداشتیم.

نوری: آیا احمد پوستچی بعد از انقلاب به عنوان یک شاعر شناخته شده است؟

کاظمی: نه، نگذاشتند مطرح بشود. در قدم اول دوستان و خانواده در معرفی یک شخصیت اهمیت دارد، در مرحله بعد دولت و نهادهای دولتی و امنیتی و در مرحله سوم تبلیغات و رسانه ها اهمیت دارد. پوستچی یک معلم بود و هیچ یک از این امکانات و عوامل را نداشت. اما به نظرم می رسد اگر خانواده با جدیت پشت سر و حامی باشد دیگر عوامل هم می آید. اما در موردهایی پوستچی این عامل ضعیف بود.

نوری: چه کسی نگذاشت؟ خانم کاظمی متوجه هستید به دنبال راه کاری هستیم که معلولین مثلاً- شاعر مثل پوستچی در سراسر ایران و جهان مطرح شوند و نبوغ آنان به جهانیان معرفی گردد.

ضیائی فر: آقای پوستچی خودشان را خلع لباس کرده بودند، یعنی اینطور که خودشان فرمایش کردند. من پرسیدم چرا خودتان را خلع لباس کردید؟ گفتند من دروس خارج فقه را گذراندم، ولی یک سری مسائل تو روحانیت دیدم که آزرده شدم و لباسم را کنار گذاشتم.

نوری: اینکه شما می گویید یک قرائت است و قرائت های دیگر هم هست مثلاً- خانمش می گفت به اصرار من لباس روحانیت را کنار گذاشت. اما هر چه بوده اختیاری و انتخاب خودش بوده و نه به میل دستور مقام قضایی.

ضیائی فر: اما به نظر می رسد همین مسئله در تضعیف او نقش دارد. معلولین از هر عامل ولو کوچک برای افزایش توانایی های خود باید استفاده کنند. اگر لباس می داشت حداقل حوزه و روحانیت مدافع او بود و می توانست از نفوذ خود استفاده کند.

فاطمی: چه سالی از لباس درآمد؟

کاظمی: قبل انقلاب من ایشان را با لباس می دیدم. ولی بعد انقلاب دیگر لباس می پوشید. ولی از لباس درآمدنش تدریجی بوده و به تدریج لباس را کنار گذاشته است لذا نمی توان زمان خاصی را گفت.

ضیائی فر: برای همین ایشان یک سری مخالف داشت، حتی در خود آموزش و پرورش استثنایی.

نوری: یعنی شما می گویید چون خودش خلع لباس کرده مخالف داشت، و عده ای با او بر سر همین مسئله درگیر بودند.

ضیائی فر: ایشان امتحان روحانیت که وزارت آموزش و پرورش برگزار می کرد و نوعی پست دولتی بود، در سال ۱۳۴۵ شرکت کرده و امتحان مدرسی داده و قبول شده و مدرکی گرفته که به آن گواهی نامه مدرسی می گفتند روحانیون انقلابی با این مسئله مشکل داشتند دوباره بعد از انقلاب آمده لباسش را بیرون آورده؛ همان روحانیون مجدداً با او زاویه داشتند.

نوری: خانم کاظمی، آیا حرف ایشان را تأیید می کنید؟

کاظمی: ببینید ایشان شاعری بودند که گوشه گیر و درون گرا بود. اگر کسی بخواهد مطرح بشود

ص: ۷۳

باید وسط میدان بیاید، نقد کند، جدال کند، تبلیغ کند. اما آقای پوستچی اهل اینها نبود.

نوری: فرمودید ۲۴ ساله بودید شوهرتان از دنیا رفت و چند بچه دارید؟

کاظمی: دو فرزند یکی دختر و دومی پسر است. پسرم مدتی عضو هیئت مدیره کمیته امداد بود. زمان احمدی نژاد معاون احمدی نژاد بود. معاون خود احمدی نژاد یعنی جای نوبخت رئیس سازمان برنامه و بودجه. دخترم الآن رئیس گردهمایی بانوان ایران در تورنتو است و مداح اهل بیت. سال ها است ارادتمند سرسخت امام خمینی و رهبری هم هستم. وقتی که آمدم قم آقای خمینی همسایه ما بودند. من بچه بودم با دخترهای ایشان کوچه حرم. شما سنتان نمی رسد. من آن موقع تقریباً شش هفت ساله بودم، هفتاد سال پیش. امام آمدند به قم مدرسه حجتیه منزل حاج طباخ یک خانه بزرگ و شیکی بود، اجاره کردند. منزل ما هم در آن کوچه بود. من همه اش در خانه آنها بودم با دخترهایشان. با فریده هم سن بودیم ما، و در سر و کله همدیگر می زدیم. من عاشق امام و خانواده اش بودم.

فاطمی: شما با شعرهای مرحوم پوستچی هم آشنا بودید؟ مثلاً چه سبک شعر می گفت، اینها را می توانید بگویید؟

کاظمی: سبک هایش را، باور می کنید آن موقع من خیلی سبک شناسی بلد نبودم.

فاطمی: مضامینش مذهبی بود، تاریخی بود، اخلاقی، وصف اهل بیت ... ؟

کاظمی: بله، بله همه نوع شعری ایشان می گفت. ایشان بعضی وقت ها حتی یک درد دل هایی داشت، ایشان یک غم نهفته ای داشت از خانواده، و در اشعارش اگر بیاورند، شما می بینید که آنها نهفته است. ولی خوب چرا شعر مذهبی داشت، راجع به امام حسین خیلی شعر می گفتند.

ضیائی فر: ایشان بیشتر قصیده می گفتند یا غزل، اینها را شما در جریان هستید؟

کاظمی: ایشان کمتر مثنوی می گفتند. من کارم بیشتر مثنوی است. چون ببینید وقتی می خواهیم کتاب بنویسیم، با غزل و قصیده نمی توان کتاب نوشت. وگرنه من قصیده ... مثلاً هفته گذشته از بس دلم به درد بود به عنوان یک زن رنج دیده نگران برای جامعه قم، شروع کردم به شعر گفتن، که الآن هم همراهم است، ولی نمی خوانم. چون می خواستم روی سایت بگذارم واقعاً ترسیدم. چون اشاره به علما دارد و فلان و اینها، این است که به هرحال ...

نوری: ایشان مثنوی هم می گفت؟

کاظمی: بله، مثنوی که راحت تر از غزل و قصیده است. ایشان بیشتر اشعارش را با بهمن صیامی پور فیکس می کرد. و خود بهمن صیامی پور یک غزل سرای بسیار بسیار قوی بود. یکی از شعرای بسیار قوی قم که در ایران هم مطرح بود، مرحوم حسین وفایی بود. او فقط شهره بود از قم.

من همه ادعیه ها را به صورت شعر برگردانده ام.

نوری: چاپ شده؟

کاظمی: بله. بهمن صیامی پور پر شعرهایش از استعاره و این چیزها بود. یعنی هم قوی بود ...

نوری: بهمن صیامی پور تحصیلاتی هم داشت؟

کاظمی: تحصیلات آکادمیک نداشت. ایرج میرزا می گوید:

شاعری طبع روان می خواهد نه معانی نه بیان می خواهد

اینها استعداد است. شاطر عباس قمی نانوا بوده. شما ببینید پنج گنجش چیست. ایشان می آمده می ایستاده نان دربیاورد، بغل دستش یک بچه باسواد بوده می گفته بنویس. او نان درمی آورده می گفته بنویس. بنده در خیابان دارم می روم، یکدفعه یک شعر به خاطرم می آید، می ایستم کنار خیابان، کاغذ قلم درمی آورم، شروع می کنم به نوشتن.

فاطمی: شاطر عباس خواندن و نوشتن هم نمی دانست.

کاظمی: شاطر عباس صبوحی، خیلی کم.

نوری: تحصیلات آقای پوستچی در حوزه تا چه حدی بوده؟ درس چه کسانی می رفت؟

کاظمی: من اینها را نمی دانم. چون درباره روحانیت و نظام حوزوی با من حرف نمی زد.

باقری: از علت نابینا شدن او آیا کسی اطلاع دارد؟ در سن هفده سالگی یکدفعه چشم هایش را از دست می دهد.

آیا مریض می شود مثلاً مننژیتی چیزی می گیرد.

ضیائی فر: ظاهراً با مؤسسه کریستوفل ارتباط داشته و معاون مؤسسه کریستوفل اصفهان آمده قم خانه ایشان؛ آیا کسی اطلاع در این باره دارد.

کاظمی: این را من اطلاعی ندارم. به خاطر اینکه من آن زمانی که در قم بودم، به قدری کارم زیاد بود، علاوه بر اینکه رئیس دبیرستان بودم و سرپرست دو تا بچه بودم، قبل از اینکه دانشگاه بروم، رئیس سازمان زنان بودم، عضو هیئت هفت نفره فرمانداری بودم، بعد با حکم وزیر دادگستری من مسئول رسیدگی به خانواده های بی سرپرست بودم، به زندانیان سر می زدم، در شورای شهر قم مسئول رسیدگی به اتاق اصناف بودم قیمت گذاری و فلان. یعنی من یک ساعت وقت نداشتم که بروم بنشینم پیش آقای پوستچی یا بهمن صیامی پور و این حرف ها. بعدش که رفته بودم تهران و برمی گشتم بیکار بودم و می رفتم بهشان سر می زدم، از سال ۵۴ به بعد.

نوری: می خواهیم بدانیم این تجاربی که آقای پوستچی آورد قم، و در قم اجرا کرد در زمینه آموزش و پرورش، این را از کجا گرفت؟ از کریستوفل گرفت، از ابابصیر اصفهان، از دانشگاه یا از خزائلی تهران؟

کاظمی: این را من نمی دانم.

از پنج سالگی مرا گذاشتند مکتبخانه تا نه سالگی، هر کاری می کردم مرا مدرسه بگذارید، خانواده ام می گفتند نه، ما بومی قمی هستیم، و آبرو داریم نمی توانیم دخترها را بگذاریم مدرسه. من رفتم مدرسه امتحان ورودی دادم و رفتم کلاس سوم.

عقب نمانـدم. ولی این برای من یـک عقـده شـده بود، گفتم اگر من روزی معلم شوم تمام دخترهای قم را می کشم می آورم مدرسه که درس بخوانند. و این انگیزه ای شد که من می رفتم از در خانواده های خودم و فامیل شوهرم و این و آن دخترها را

ص: ۷۵

برمی داشتم و می آوردم که درس بخوانند، پسرها درس بخوانند. و آقای پوستچی هم یک چنین احساسی داشت که دلش می خواست برای جامعه محرومین واقعاً یک کاری بکند. من خودم یک کسی بودم که یکی از ویژگی های کارم که الآن هنوز استمرار دارد در همین ناتوانیم در همین بیماریم یکی از شاخه های کاری من رسیدگی به محرومان قم بود. الآن هم هنوز است. من لیست بلندبالایی دارم، نه از جیب خودم چون جیب من الآن خالی است متأسفانه، ولی مردمی که من را قبول دارند همکاری می کنند به خانواده ها کمک می کنیم به روستاها کمک می کنیم از این برنامه ها. ایشان یک چنین احساسی داشت.

نوری: یعنی این احساس باعث شد تا برای معلولین قم آموزش و پرورش راه اندازی کند.

نوری: مدیریتش یا کدام یک از جنبه های کاری او قوی و بی نظیر بود؟

ضیائی فر: روابط عمومی خیلی خوبی هم داشت.

کاظمی: ببینید همیشه مشکلات و موانع سر راه ها است. شما وقتی می خواهید حرکت کنید، در هر کاری در هر زمانی یک سری ... به قدری ایشان پشتکار داشت، به قدری ایشان ایمان و عقیده به کار داشت، اینها از ویژگی های ایشان بود. ضمن اینکه وقتی می آمد در جامعه، مردم آن زمان خیلی به نابینایان توجه خاصی نداشتند. حتی بعضی وقت ها بی حرمتی ها هم می کردند. ولی ایشان اینها را تحمل می کرد، می آمد در اداره حتی بعضی وقت ها برخوردهایی با ایشان می شد، به قدری ایشان سعه صدر به خرج می داد و به قدری خوش خلق، یعنی این لبخندی که روی لب ایشان بود یکی از ویژگی های ایشان بود. از مقابله با موانعی که برای ایشان ایجاد می کردند عقب نمی زد، و می رفت جلو. و همین باعث شد. وگرنه خیلی ها همان موقع دندان تیز کرده بودند که ایشان را کنار بزنند.

ایشان در دو قسمت ضربه می خورد، یکی می آمد می دید در جامعه خیلی به نابیناها بی توجهی می شود. اصلاً هیچ توجه خاصی نمی شد. واقعاً خزائلی خیلی اعتبار به جامعه نابینایان داد. اصلاً ما جامعه نابینایان نداشتیم. عنوان روشندلی دادند به اینها، اصلاً نابینا یعنی چه. من وقتی کنار اینها راه می رفتم من احساس نابینایی می کردم.

فاطمی: جالب است که ایشان خودشان متخلص به بصیر بودند.

کاظمی: بله، بصیر، آگاه. واقعاً اینها بینا بودند. خدا می داند من وقتی که کنار مرحوم خزائلی یا کنار پوستچی قرار می گرفتم، من فکر می کردم من نابینا هستم، نابینای واقعی من بودم در مقابل ایشان. اصلاً از دور مرا حس می کرد. یک وقت هایی به من می گفت من صدای پای تو را می شناسم. آن وقت یک چنین آدمی با این احساس لطیف می آمد در خانه ... من بعضی وقت ها کمتر می رفتم همین ترس را داشتم، چون بیوه زن بودم دلیل کم رفتنم همین بود. وگرنه خیلی بیشتر از اینها می خواستم بروم کنارش بنشینم. می گفتم شاید خیلی خوشایند اطرافیان نباشد.

نوری: اینکه شما می گویید مدیریتش خوب بود، پشتکار داشت، ابتکار داشت، ولی مخالف هم داشت. این مخالف ها چه کسانی بودند؟ چرا مخالف بودند؟ یعنی صرف همکاران اداری اش بودند که

همه جا هست، همه ادارات هست، رقابت بین اداری ها.

کاظمی: بله، همه جا هست، این رقابت ها با من هم بود. من هم که به قول خودشان بینا بودم. خدا می داند چقدر چوب لای چرخ من گذاشتند.

ضیائی فر: یک تعداد افراد بینا بودند که واقعاً نمی توانستند ببینند که یک نابینا دارد این طور مدیریت می کند این مدرسه را.

نوری: این حس شماست؟ سند دارید؟ مثلاً چه کسی؟

ضیائی فر: من یادم است که آن زمان ما یک معلمی داشتیم به نام آقای اربابی. ما در یک کلاس با آقای پوستچی و آقای اربابی. آقای پوستچی معلم آقایان بود، و آقای اربابی هم معلم ما بود. در این کلاس آقای پوستچی گاهی به ما کمک می کرد، حالا چون ما یک مقدار بچه تر بودیم و آقای اربابی هم کم تجربه، آقای پوستچی کمکش می کرد که ما را اداره کند. خیلی خوشایند نبود برای آقای اربابی که آقای پوستچی وارد حوزه کاری اش شود و کمکش کند. آقای پوستچی نسبت به ما نابیناها اشراف بیشتری داشت. صد درصد خودش همنوع ما بود، شرایط ما را بهتر درک می کرد. خوب حالا یک بینای کم تجربه می خواست با او وارد رقابت بشود. خوب قطعاً برای فرد بینا وقتی که می دید آقای پوستچی نسبت به ما اشراف بیشتری دارد و کار ما با ایشان بیشتر و بهتر پیش می رود، آن دید مخالف و دید اعتراض آمیز ...

کاظمی: بیشتر وقت ها آقای پوستچی که ناراحت می شد، دستش را مدتی روی پیشانیش می گذاشت. یک روز جلوی اداره فرهنگ من دیدم که تکیه داده اند به دیوار و ایستاده اند. رفتم جلو سلام کردم گفتم نبینم دوباره دستتان روی پیشانی تان است. دستشان را برداشتند گفتند نه خانم کاظمی. گفتم چه شده؟ گفتند چه می دانم. چند بار این را گفتند به من. نمی خواستند آنجا صحبتی شود، چون مردم از آنجا رد می شدند. گفتند با شما کار دارم، بعداً با شما صحبت می کنم.

نوری: راجع به آثار ایشان، کتاب جزوه پایان نامه، ما غیر از آن کتاب شعری که پسرش می گوید و هنوز هم ما ندیده ایم، چیز دیگر از ایشان نه خبرش را داریم. هیچ چیز ندارند ایشان؟

کاظمی: من اطلاع ندارم. اگر بهمن صیامی پور بود، چون ایشان ...

نوری: بهمن صیامی پور زنده است؟

کاظمی: نه، او زودتر از پوستچی فوت کرد.

نوری: با خانواده بهمن صیامی پور مرتبط هستید؟

کاظمی: نه.

نوری: خوب راجع به فوت ایشان چه می دانید؟

کاظمی: فوت ایشان را من اصلًا اطلاع پیدا نکردم. به خاطر اینکه من خودم عمل جراحی داشتم. من از سال تقریباً ۸۵، شاید یک خورده جلوتر، به خاطر سفرهای متعددی که داشتم، سال ۸۸ که رفتم کانادا و برگشتم رفتم روی تخت بیمارستان، دیگر ایشان را ندیدم و ...

ص: ۷۷

نوری: با توجه به تجاربی که شما دارید و بالاخره یک عمر شما تجربه دارید، به نظر شما برای ایشان و امثال ایشان باید چکار کنیم؟ چکار کنیم بهتر است؟

کاظمی: شما خودتان اهل فن هستید. ما باید از شما سؤال کنیم. شما وقتی خودتان کارهایی کرده اید، وقتی من آمدم دیدم با عدم امکانات نام ایشان را مطرح کرده اید، برای آقای رفیعی چنین کاری کرده اید، این همه کار انجام داده اید، ما باید از شما بپرسیم باید چکار کنیم.

حالا من هم یک بیوگرافی کامل فردا شب که برویم، بعد نوشته هایی که داشته باشم بگیرم یک نگاهی بکنم، رئوس مطالب را بردارم، بقیه اش را خودم آنچه که می دانم از ایشان، یک شرح کاملی به صورت منظوم آماده می کنم. من اصلاً حرفم با شعر است.

نوری: به نظر شما چه کسانی می توانند به ما کمک کنند؟ کسانی را سراغ دارید معرفی کنید، از قدیمی ها، از همان رده های خودتان و در انجمن اشک قلم و جاهای دیگر؟

کاظمی: همین اشک قلم را من خدمتتان عرض کردم. شما بدون اینکه بگویید ما با کاظمی صحبت کرده ایم، چون جریان من و آقای مجاهدی مثل مار و پونه می ماند که از همدیگر بدمان می آید.

نوری: یعنی اشک قلم الآن هم جریان دارد؟

کاظمی: نخیر. اشک قلم را ایشان کتاب هایش را دارد. شما به محمدعلی مجاهدی زنگ بزنید، شماره اش را از ۱۱۸ بگیرید. کسان دیگر لاجوردی و حسینی و اینها هستند که مرده اند.

تصویر



نوری: چند ساعت در خدمت شما بودیم و واقعاً خسته شدید ولی مطالب سودمندی گفته شد. از این رو از همه تشکر می

کنیم.

ص: ۷۸

نشست با بنیاد قم پژوهان

اشاره

به اهتمام خانم اقدس کاظمی عضو بنیاد قم پژوهی و دعوت نخبگان و مشاهیر قم پژوهشی نشستی بعدازظهر ۱۱ مردادماه ۱۳۹۶ در دفتر فرهنگ معلولین برگزار شد.

این جلسه با انگیزه بررسی شخصیت و خدمات و تشکر از خدمات مرحوم پوستچی به فرهنگ و آموزش و پرورش قم برگزار شد. مدیریت جلسه بر عهده خانم کاظمی بود.

اقدس کاظمی: پیشاپیش میلاد با سعادت حضرت ثامن الحجج امام رضا(علیه السلام) را خدمت شما بزرگواران تبریک عرض می کنم. منظور از تشکیل این جلسه امشب در حضور شما بزرگواران این است که با دفتر فرهنگ معلولین آشنا شویم. من هم اخیراً متوجه این دفتر شدم و وقتی آمدم اینجا دیدم خیلی کارهای مؤثری انجام شده، جلساتی هم با نابینایان و معلولین داشتیم. من دیدم در گوشه ای از قم کارهایی انجام شده و بنیاد قم پژوهی ما در آنجا، هم آقای نوری از آنجا بی اطلاع هستند، هم ما بی اطلاع هستیم از وجود یک چنین مؤسسه ای. این بود که من دعوتشان کردم که تشریف بیاورند در بنیاد قم پژوهی، گفتم هماهنگ می کنم با جناب آقای ربانی که شما تشریف بیاورید. ایشان گفتند که آقای ربانی از دوستان بنده هستند. به هرحال با اشتیاق یک نامه ای هم نوشتند به من، یک نامه ای نوشتند برای آقای ربانی که برای اینکه در قم پژوهی شرکت کنند. بعد همین طور که صحبت می کردیم ایشان گفتند بهتر می دانم که یک جلسه معارفه ای داشته باشیم اول در اینجا در خدمت عده ای از آقایان قم پژوهی که با کار ما از نزدیک آشنا بشوند، بعد ما خدمتشان برسیم. به هرحال به صرف یک شام کوچکی و خلاصه در خدمتشان باشیم. این بود که من سعی کردم که این ارتباط را خیلی سریع تر برگزار کنم، چون در این مدتی که با آقای نوری آشنا شدم می بینم که خیلی ایشان تصمیماتشان را سریع می گیرند و سریع انجام می دهند و بسیار آدم مصممی هستند و پشتکاردار.

مسأله ای که بیشتر سبب ارتباط من شد با این مؤسسه این بود که دارند کاری برای آقای احمد پوستچی که نابینایی بودند در قم انجام می دهند. اولین مدرسه استثنایی را در قم ایشان تأسیس کردند، از شاگردان دکتر خانلری بودند. ایشان اول روحانی بودند، و بعد که می روند در خدمت آقای خانلری و آنجا جزء شاگردان ایشان می شوند، به هرحال می روند رشته ادبیات فارسی را در دانشگاه اصفهان طی می کنند، و بعد از لباس روحانیت می آیند بیرون. اول هر وقت ما ایشان را می دیدیم همیشه یک عبایی روی دوششان بود، و منزلشان صفائیه بود، چند قدم با منزل من فاصله داشت، و من هم ارتباطم با ایشان سال ها به خاطر قلم شعری مان بود. من خیلی خدمت ایشان می رسیدم و از نزدیک ایشان را می شناختم، با خانواده ایشان در ارتباط بودم، ولی بیشتر با خودشان.

محمد نوری: با تشکر از همه سروران و عزیزان. مفتخریم که خدمت بزرگواران فرهنگی و پیران عرصه علم و دانش قم هستیم. ما باید زودتر خدمت می رسیدیم، ولی از بس اینجا کار هست و

مشکلات معلولین زیاد است، ... من سه سال پیش به آقای ربانی گفتم، بالاخره یک مقدار ضعف از ما بوده قصور از ما بوده، ببخشید.

اما ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه هست. امشب ان شاءاللّه شب خوبی باشد و یک طلیعه مبارکی باشد برای قدم های بعدی کارهای بعدی که مفصل است.

دفتر فرهنگ معلولین، یعنی معلولین یک فرهنگی دارند، که اینجا تأسیس شده که در این زمینه کارهایی را انجام بدهد. کاری که برای ما تعریف شده این است که در زمینه فرهنگ معلولین ریل گذاری کنیم. یعنی مثلاً برایشان دائرهالمعارف برای هر استان برای هر شهری تاریخ مجزای معلولیت و معلولین را بنویسیم. یعنی مثلاًـ برای شیراز کتابش هست، برای تهران نوشته شده، برای اصفهان نوشته شده، ولی قم متأسفانه شما در کتاب های متعدد که ببینید، هیچ، شاید به ندرت کلمه ای یا جمله ای پیدا بکنید درباره شخصیت های معلولی که در قم بودند، یا مثلاً مؤسسات انجمن ها یا مدارسی که بوده.

ما گفتیم که قم را از مرحوم پوستچی شروع کنیم و از شما. ما دو سال است که داریم تلاش می کنیم برای مرحوم پوستچی، در این دو سال توانسته ایم یک جزوه پنجاه صفحه ای، این هم با خیلی مشکلات آماده بکنیم. دو تا مصاحبه با دو تا فرزندشان گرفتیم، دو تا سه تا عکس به ما دادند. بالاخره ایشان بنیانگذار مدارس معلولین در قم بوده اند.

متأسفانه ما مردم ایران آشنایی مان با معلولیت کم است. مثلاً آدم ترکیه که می رود مفصل آنجا کارها خدمات و پروژه ها در مورد معلولین... بالاـخره ده پانزده درصد جامعه اگر معلولین اجتماعی را اضافه کنیم حدود بیست و دو درصد ما در ایران معلول داریم. یعنی اگر سالمندها و کودکان کار و دختران فراری که بهش می گویند معلولین اجتماعی را اضافه کنیم بیست و دو درصد ما معلول داریم.

معلولین آدم های گدا نیستند، مثلاًـ ما پیش یک امام جمعه ای رفته بودیم، می گفت که اینها گدا هستند گوشه خیابان، چکارشان دارید ولشان کنید. ما مثلاً استادی داریم در قم که پنج سال از دست رئیس جمهور به عنوان استاد نمونه جایزه گرفته، نابینا هم هست، آقای حسن رضایی. مثلاً در همین قم طلبه ای داریم نابیناست سه سالش بوده که با تفنگ زده اند در چشمش نابینا شده. ما معلولین جنگ را خودشان بنیاد دارند، کاری نداریم بهشان. اما معلولین مادرزاد و حادثه ای به عهده ماست.

مثلاً یک نفر داریم آقای حسینی در قم معمم است و نابینا هست. ایشان مثلاً درس خارج می گوید و وزنه بردار تاپ یک قم است. اصلاً کسی نمی شناسد. مثلاً می رود پارالمپیک عبا و عمامه را درمی آورد می گذارد کنار و وزنه می زند. وزنه های بزرگی هم زده یعنی در جهان اول است ظاهراً. پیارسال که اول بود.

یا مثلاًـ آقای امام جزایری نابیناست درس خارج تفسیر و تدریس دارد هم نجف و هم قم. نُه ماه نجف، سه ماه قم تدریس دارد. درسش هم شلوغ می شود. ما پارسال برایش بزرگداشت گرفتیم.

بالاخره آدم های بزرگی هستند، یک جامعه متنوع و بزرگی هست، در بخشی از جامعه بخشی از فرهنگ اند. این هم نیست

که ما بگوییم ربطی به معلولین نداریم. خود من در یک تصادف معلول شدم. یک نفر ماشینش را هُل داده بود، دیسک کمرش زده بود بیرون، دو ماه بعد دیدیم این روی ویلچر است. معلولیت راحت سراغ آدم می آید. به هرحال جامعه قم یک کمی باید بیاید جلو، ببینیم

ص: ۸۰

برای معلولین باید چکار کنیم.

این دفتر تا الآن چهارصد عنوان کتاب کاغذی دارد. ما همه کارهایمان رایگان است. ما دولتی نیستیم، ما زیر نظر دفتر آیت اللّه سیستانی و زیر نظر مستقیم آقای شهرستانی هستیم. هفته ای گزارش می رود، ایشان دستور می دهد و ما هم عمل می کنیم. حدود هفتاد تا بزرگداشت برای شخصیت ها برگزار کردیم. مثلاً امسال برای مجاب که نابینا بود پنج جلد کتابش را چاپ کردیم. مثلاً آقای پوستچی را ان شاءاللّه تا یکی دو ماه آینده به کمک شما بزرگداشتش را برگزار می کنیم.

حدود صد و بیست هزار ساعت کتاب گویا داریم. یعنی هر نابینایی از هر نقطه جهان زنگ بزند کتابی را بخواهد برایش می فرستیم. آرشیو کتاب گویا، آرشیو کتاب بریل، آرشیو مدارک اسناد کتب به زبان اشاره برای ناشنوایان که اصلاً در ایران نبوده را داریم راه اندازی می کنیم. یک کتابخانه کاغذی هر کتاب خوب به هر زبان درباره معلولیت هست را داریم خریداری می کنیم. خدمات اینجا را کارمندان اینجا که اکثراً هم معلول اند دارند ارائه می کنند.

در رابطه مرحوم آقای پوستچی ما توقع داریم که ما را راهنمایی بفرمایید که بنیاد قم پژوهی به هرحال در این زمینه یک کاری یک قدمی ... ما حاضر هستیم پروژه مشترک با شما داشته باشیم، کتابشان هم به اسم دو مؤسسه باشد ما حرفی نداریم. البته اخیراً حدود دویست سیصد مصاحبه تا حالا گرفته شده به کمک خانم کاظمی، که ان شاءاللّه اینها هم افزوده می شود به این کتاب. ولی باز خیلی جای کار دارد. مثلاً مدارسی که ایشان تأسیس کرده یک جمله تا حالا ما پیدا نکردیم. مثلاً مدرسه داریوش، مدرسه بلال چهار راه بیمارستان که ایشان بنیانگذار آن بودند، هیچ چیز درباره اش نیست. عجیب است در قم این همه آدم های بزرگ ولی درباره معلولین هیچ مطلبی وجود ندارد.

هادی ربانی: از آقای نوری تشکر می کنیم که زحمت کشیده اند این جلسه را تشکیل داده اند. من یک نکته ای را ابتدا در خصوص خود آقای نوری عرض کنم، من نزدیک سه دهه است که از نزدیک با ایشان در مراکز پژوهشی مختلف ارتباط داشتم. خود ایشان از محققین بسیار توانا و صاحب تألیفات خیلی زیادی هستند. حدود چهار پنج سال است که من اطلاع دارم این مؤسسه را تشکیل داده اند، و در این چهار پنج سال هم خُب واقعاً نشان می دهد که گزارش مختصری که دادند و مکتوبش هم کتابچه ای است که فعالیت هایی که کرده اند اینجا منعکس شده. واقعاً جا دارد که از زحمات ایشان تشکر بشود. خود ایشان تألیفات زیادی هم دارند، بخصوص در زمینه دانشنامه نگاری پروژه های بسیار بزرگی را ایشان انجام داده اند.

آنچه که مربوط به بنیاد قم پژوهی می شود ما می توانیم یک جلسه اختصاص بدهیم به موضوع معلولین در قم که حالا اگر این بحث آنجا مطرح بشود انعکاس خبری پیدا می کند و مسئولین قم مطالبی که آنجا مطرح می شود فکر می کنم که به گوششان می رسد. حالا ان شاءاللّه مقدمه تشکیل آن جلسه را هم با هماهنگی هم انجام می دهیم.

مطلب دوم، جناب آقای دکتر باقری که در این جلسه حضور دارند، ایشان صاحب امتیاز و مدیر مسئول نشریه صفائیه هستند که شماره جدیدش چاپ شده و زحمت کشیده اند یک تعدادی آورده اند اینجا، که حالا می دهند خدمت دوستان. ایشان یک کانالی دارند به غیر از این نشریه که کانالشان هم نزدیک شش هزار نفر عضو دارد. فکر می کنم اگر یک ارتباط خوبی

هم با ایشان برقرار

ص: ۸۱

بشود برای انعکاس فعالیت های شما چیز خوبی است.

موضوع سوم که در رابطه با آقای پوستچی هست، حالا دوستانی که اطلاع دارند مخصوصاً جناب آقای گرامی با ایشان تقریباً هم دوره بودند و هم دوره های ایشان را می شناسند، و قبل از بسته شدن جلسه هم چند نفر از هم دوره ای های ایشان را معرفی کردند، و اگر اطلاعات دیگری هم هست بفرمایید که آنها سرنخ هایی بشود که دوستان ان شاءالله پیگیری کنند تا آن مراسمی که می خواهند برای ایشان بگیرند به شکل بهتری ان شاءالله گرفته شود.

کاظمی: جناب آقای فاطمی شما لطفاً قبل از اینکه آقای گرامی در مورد آقای پوستچی مطالبشان را بفرمایند، شما دوستتان که تشریف آورده اند در معیتتان هستند را معرفی کنید که ان شاءالله از وجود ایشان هم بهره مند شویم.

سید حسن فاطمی: دوست و سرور عزیزمان آقای خنیفرزاده هستند که چند سال است در شبکه های ماهواره ای البته هم به عنوان متخصص برنامه اجرا می کنند هم به عنوان کارشناس و هم به عنوان مجری که مصاحبه های مختلف شبکه های ماهواره ای متعدد که نقطه اشتراک اینها این است که شبکه های مذهبی هستند. در حال حاضر شبکه ثامن و شبکه بقیع تشریف دارند. البته خودشان هم از پژوهشگرهای قدیمی هستند، آثار علمی متعدد دارند که ما سابقه رفاقتمان حدود بیست و پنج بیست و شش سال است. و وجودشان برکت بوده در راه اسلام و نشر فرهنگ اهل بیت. الآن خودشان هم اگر نکته ای دارند خواهش می کنم بفرمایند.

خنیفرزاده: اولاً تشکر می کنم که بنده را دعوت کردید اینجا. شبکه های مذهبی شیعه به زبان فارسی در ایران ما الآن در حال حاضر پنج شش تا داریم. شبکه ولایت هست در صفائیه، شبکه ثامن همچنین، شبکه بقیع هست که در تهران و قم هست، و باز دو تا شبکه دیگر داریم که بین ایران و کربلا. هدف عمده این شبکه ها نشر مذهب هست. به دلیل اینکه ایرانیان فراوانی داریم که در خارج از کشور زندگی می کنند. همچنین رسانه های ملی صدا و سیما محدودیت گفتاری دارد و نمی تواند هر مطلبی را بگوید، این شبکه ها فی الواقع تشکیل شده اند و بطور خاص فقط و فقط به مذهب می پردازند. در این هشت سالی که بنده توفیق داشته ام در این شبکه ها باشم و هر شب هم برنامه داشتم، نتایج بسیار زیبایی دیده ایم، بخصوص برای ایرانیان خارج از کشور.

خدمت شما عرض کنم که علت حضور بنده هم جناب آقای فاطمی فرمودند و همچنین جناب آقای نوری که بنده ارادت دیرینه داشتم به آقای نوری. آقای ربانی هم که از دوره دبیرستان با هم بودیم. فرمودند که شرکت کنیم، شاید بتوان کاری انجام داد برای به هرحال یا شاید گفتگویی بشود انجام بدهیم. این انگیزه حضور بنده در این جلسه است. به هرحال مایه افتخار هست و سپاسگزاریم.

سید ابوالحسن گرامی: من جناب آقای پوستچی را تقریباً از سال ۳۶-۳۷ می شناختم. آقای پوستچی جوانی بینا بود بعد وقتی نابینا شد در اوایل دبیرستان بود و نتوانست به دبیرستان برود و مجبور شد به روش متفرقه فقط در امتحانات شرکت کند و در سال ۱۳۵۰ دیپلم گرفت. و در همان سال به عنوان آموزگار در دبیرستان های استثنایی قم که آن زمان تعداد دانش آموزان شاید بیش از ده دوازده نفر بیشتر نبود آقای پوستچی کار می کرد. به تدریج یواش یواش آقای پوستچی تصمیم گرفت که در

شهر بگردد و افرادی که یک مقدار سواد کافی دارند از وجود اینها هم در این مدرسه ها

استفاده بکنـد. برای این کار می بینیم که تقریباً تعـداد دانش آموزان دبیرسـتان به تعـداد تقریباً شایـد در حـدود ۲۵ تا ۳۰ نفر رسـید. بعد در سال ۵۳-۱۳۵۲ من یـک روز ایشان را در خیابان دیـدم سـلام علیک کردم با ایشان، گفتم آقای پوسـتچی شـما هنوز کار می کنید؟ گفت بله، من هنوز با بچه ها کار می کنم و از کارم هم خیلی لذت می برم. دیدم می خواهد تعداد دانش آموزان طوری بشود که بتواننـد وارد دبیرسـتان بشوند. و هرچه هم تلاش کردند اتفاقاً در این کار موفق نشدند که دانش آموز دبیرستانی بتوانند پیدا کنند.

بعـد یک روز من دو مرتبه آقای پوسـتچی را در خیابان دیـدم، سال ۱۳۵۰ بود، گفتم آقـای پوسـتچی من اعتقادم این است که شما ادامه تحصـیل بدهید. گفت من رشـته ای که خیلی دوست دارم رشـته فلسفه هست. می خواهم رشته فلسفه بخوانم. قم هم که رشته فلسفه ندارد. گفتم که خب حالا می خواهی چکار بکنی؟ گفتش که حالا ثبت نام می کنم می روم امتحان می دهم. روزی که می خواست اصـفهان امتحـان بدهـد به من اطلاع داد که آقا من با شـما می آیم اصـفهان و شب را با هم می مانیم و صبح می رویم کنکور امتحان می دهیم، عصـرش هم برمی گردیم. و این کار را انجام دادیم، آقای پوسـتچی را بردیم شـهر از ایشان پـذیرایی کردیم، بعـد رفتیم دانشـگاه امتحان دادیم. بعـد آقای پوسـتچی نمی خواست بگویـد که من نابینا هسـتم. به من گفت که تو به یکی از مراقبین اطلاع بـده که من نابینـا هسـتم. من رفتم به یکی از آنهـا گفتم، و آنهـا آمدنـد یک {پارتونر} انتخاب کردند برای آقای پوستچی، آقای پوستچی هم وقتی که سؤال ها را تقسیم می کردند، آن {پارتونر} می خواند و آقای پوستچی جواب می داد. چون امتحان عمومی بود و ادبیات بود همه شـرکت کرده بودند. بعد آقای پوسـتچی وقتی که امتحان تمـام شـد، آمـد بیرون گفت عجب امتحان خوبی بود، تمام سؤالاتی که من خوانـده بودم، مثل اینکه همه جلوی من ثبت شـده بود. گفتم خُب الحمدالّله شکر خدا که شما در این کار موفق شدید.

بعد آقای پوستچی وقتی که نتیجه امتحان را دادند از ۳۵ نفر که در رشته فلسفه امتحان داده بودند آقای پوستچی نفر سوم شده بودنـد. و بـا این کارشـان می بینیم که وقتی که برگشت طرف قم، اداره آموزش و پرورش قم هم آقای خزائی بود. من با یک چنـد تا از رفقا گفتم که آقای پوسـتچی خیلی دلش می خواهـد که بچه های نابینا یا بچه های معلول بیایند به طرف دبیرسـتان. آقای خزائی گفتش که ایشان چند نفر به ما معرفی کنند، و ما خودمان می رویم آنها را می آوریم دبیرسـتان، و آقای پوستچی به اینها درس بدهند. آقای پوسـتچی شـش هفت نفر را انتخاب کردند که دوتایشان زن بودند و چهارتایشان مرد بودند. با اینها آقای پوسـتچی کار کرد، دیپلمشان را گرفتنـد، بعـد رفتنـد دانشـگاه هم یکی یکی قبول شدند. روزهای سه شـنبه و چهارشـنبه آقای پوسـتچی از قم می آمدند سـمت اصـفهان، دو روز در هفته ایشان اصفهان بودند. ظهر که می شد بچه قمی ها همه جمع می شدند نهارخانه دبیرسـتان و از جمله کسانی که می توانم در آن ظهرها با هم ناهار می خوردیم، یکی دکتر ارجمند بود که الآن می شناسیدش، یکی آقـای ابوالفضل صـفاری بود، ابوالفضل واقفی بود که اینها همه ادبیات فارسـی می خواندنـد. شاید روی هم سـیزده چهارده نفر قمی می شدند که در کلاس بعد از ناهار می نشسـتند، چون تا ساعت ۳ بعدازظهر وقت می دادند که ناهار بخورند و دوباره بروند کلاس. کلاس ها هم تا ساعت ۹ شب بود. ۹ شب دو مرتبه کلاس که تمام می شد آقای

پوستچی با ما می آمد دروازه قم، و از آنجا می آمدیم به طرف قم و آقای پوستچی را هم تا درب خانه می رساندیم. گاهی اوقات هم خودشان می آمدند، می گفتند نمی خواهید بیایید، تاکسی بود آنجا، با تاکسی تا درب خانه می رفتند.

بعد خدا یک فرزند بهشان داده بود که خیلی خوشحال شد از اینکه خدا پسری بهش داده بود. خیلی خوشحال شد و یک جشن مفصلی هم گرفت، و بعد آقای پوستچی یواش یواش تعداد شاگردانش زیاد شد، و وقتی تعداد شاگردانش زیاد شد، آمد اولین بار مدرسه داریوش را گرفت. مدرسه داریوش که پشت دبیرستان حکیم نظامی بود به عنوان سالن نابینایان و معلمین گرفته بودند.

در زمان آقای پوستچی می بینیم که تعداد دانش آموزان دبیرستان روز به روز زیادتر شده، تا جایی رسید که آخرین بار یک روز من از آقای پوستچی پرسیدم که آقای پوستچی، چند تا دانش آموز نابینای بالای سیکل داری؟ گفت سیزده نفر شده. این سیزده نفر به قدری باهوشند که حساب ندارد. ولی من دلم می سوزد برای یک مردی که بسیار بسیار باهوش است، ولی سواد هیچ ندارد. گفتم کی است؟ گفت این یک شخصی است به نام رضا در گذر قلعه دوچرخه سازی دارد، چشم هایش هم نمی بیند. ولی اینقدر این باهوش است که من یک قصه ای که امسال بهش می گویم، سال دیگر عین همان را می گوید. گفتم خب چکارش می خواهی بکنی؟ گفت هر کارش می کنم می گوید من خجالت می کشم بیایم مدرسه پیش بچه ها بنشینم. چون سنش بالا- بود. الآن هم هنوز هست. با اینکه چشم نداشت دوچرخه سواری می کرد، از زیر گذر قلعه تا قسمت های چهارمردان و اینها می آمد چیز می خرید و برمی گشت.

یکی از حضار البته آن آقا رضا یک پسر کوچک داشت که معمولاً آن پسر عصایش بود. بعد چرخ هم قیمت می کرد. بیشتر این راه را پیاده می رفت، چرخ را دست می گرفت که معلوم نشود ...

گرامی: خودش هم گاهی اوقات سوار می شد. بالاخره آقای پوستچی را سال ۷۹ بود که یک روز دیدمش، گفت آقای گرامی بالاخره ما هم راحت شدیم، بازنشسته شدیم.

یکی از حضار: من یک روز آنجا بودم، همین آقا یک چرخ آوردند پهلوی همین آقا رضا که قیمت کند. آقا رضا زین چرخ را گرفت بلند کرد بعد ولش کرد زمین، گفت این تنه اش جوشی است. روی تنه چرخ هم نوار پیچیده بودند، باز کردند دیدن که درست است، تنه اش جوشی است.

گرامی: هوش بسیار سرشاری داشت آقا رضا. آقای پوستچی هم خیلی دلش می خواست درس بخواند ولی متأسفانه از این کار امتناع می کرد. خیلی با هم رفیق بودیم. گاهی اوقات که در خیابان همدیگر را می دیدیم خیلی خوشحال می شدیم. به من می گفتش که تو بی معرفت هستی. گفتم چرا؟ گفت نمی آیی یک سر به ما بزنی، یک سر خانه ما بزن. گفتم چَشم استاد می آیم خدمتتان. سه چهار دفعه رفتیم منزلشان. پسرهایش خیلی خوب بودند، ولی آنطور که باید و شاید آقای پوستچی از بچه هایش راضی نبود.

کاظمی: آقای پوستچی اول از یک اتاق در مدرسه رضایی کار را شروع کرد، بعد چهار کلاس در مدرسه داریوش گرفت و

بعد به ساختمانی اول خیابان صفائیه روبروی کوچه آمار آمد. این ساختمان منزل آقای صاحب نسق و در کنار مدرسه مهرگان بر خیابان صفائیه بود.

تا آنجایی که من جناب پوستچی را دیده بودم دورادور یک ارادت ویژه ای به ایشان پیدا کرده بودم،

ص: ۸۴

به خاطر در درجه اول ظاهر آراسته شان. خیلی ایشان آراسته بودند، بسیار بسیار به نظافت شخصیشان می رسیدند، خیلی باوقار راه می رفتند، صحبت هم که می کردند خیلی باوقار صحبت می کردند، و یک شخصیت درونی و برونی بسیار زیبایی داشتند ایشان. من چون خودم معمولاً- از زمانی که بچه بودم دوست داشتم که افراد شیک و مرتب و منظم را ببینم، و حالا به نوعی باهاشان دوستی کنم یا سلامی بکنم، بعضی موقع ها که ایشان را می دیدم سلام می کردم بدون اینکه هیچ ارتباطی بین ما باشد. ولی خب بسیار خوشم می آمد از ظاهر ایشان. بعد هم که شنیدم ایشان تا چه حد فعالیت دارند در زمینه آموزشی، دیگه ارادتمان به ایشان زیادتر شد. چون ارتباط آنچنانی ما نداشتیم تا همین حد من می دانم.

آقای میرشکار (مدیرکل محترم کمیته امداد): من هم تبریک عرض می کنم میلاد با سعادت حضرت ثامن الحجج(علیه السلام) را خدمت عزیزان. از اینکه توفیق پیدا کردیم در جمع خوبان و بزرگان قرار بگیریم...

ما هم در مجموعه کمیته امداد خدمتگزار محرومین استان هستیم، ان شاءالله بتوانیم با خدماتی که ارائه می کنیم و با برنامه ریزی هایی که هدف گذاری کردیم، ان شاءالله در دو سه سال آینده بتوانیم به لطف الهی وضعیت محرومین این شهر را یک خورده سر و سامان بدهیم. و این مشکلاتی که مردم الآن گریبان گیرش هستند، یک کارهایی شروع کرده ایم. از جمله اینکه بتوانیم یک سازماندهی صورت بدهیم برای از بین بردن همپوشانی هایی که الآن دارد در شهر قم صورت می گیرد توسط خیریه های مختلف. افراد محرومی که گاهاً مراجعات متعددی دارند به جاهای مختلف و کمک های مختلفی را دریافت می کنند. کار خوبی را شروع کرده ایم، ان شاءالله به نتیجه برسد.

یکی از خدماتی هم که سازمان بهزیستی و همکاران عزیز ما در مجموعه بهزیستی همین خدمت خوبی هست که به معلولین می دهند. در استان قم هم یک خورده به نظر می رسد که برجسته تر هست نسبت به جاهای دیگر. و تعداد معلولین در خانواده های بی بضاعت قابل توجه است.

یکی دو تا مشکل اساسی که ما در این مدتی که در قم توفیق خدمت داشتیم بهش رسیدیم، یکی اش بحث معلولین و گاهاً حالا- خیلی هایشان خودشان را به یک شکلی مشغول کرده اند، تولیداتی هم دارند. دو سه هفته پیش خانه یک معلولی را رفتیم با معاون استاندار. این معلول تحت پوشش بهزیستی هم بود. این دخترخانم چقدر تولیدات زیبایی داشت از خودش، چقدر زیبا بود واقعاً. و یک حالت افسردگی هم پیدا کرده بود، به جهت اینکه هیچ کس نبود که کمک کند برای فروش این تولیدات دستی این دختر جوان. سطح معلولیتش هم بالا بود.

یک نکته دیگری هم در استان هست، جناب آقای دکتر سلیقه هم من دیدم در یکی از مصاحبه هایشان اشاره ای داشتند، اینکه مناسب سازی هم مبلمان شهری قم و هم خود ادارات و سازمان ها واقعاً برای تسهیل امور معلولین خیلی کار نشده. شما حساب کنید الآن خیلی از اداراتی که می خواهد وارد شود یک معلول، هیچ دقت نظری در مهندسی و احداث آن صورت نگرفته. این یک اشکالی است که شاید در جاهای دیگر کمتر دیده شود، ولی در قم زیاد است. امیدوار هستیم که حالا با همت این عزیزان به عنوان یک بخش غیردولتی دارند کار می کنند، با کارهای خوبی که انجام داده اند، واقعاً برای خود من هم خیلی جالب توجه بوده این گزارشی که برادرمان فرمودند. ان شاءالله

موفق باشند و بتوانند برای این جامعه خدمات بیشتر و بهتری را ارائه بدهند.

ما یک کارهایی را شروع کرده ایم و به سمتی داریم می رویم که این احساس فقر را از افراد جامعه مان خارج کنیم. خیلی از اینهایی که می آیند سمت ما و درخواست کمک دارند اصلاً فقیر نیستند، احساس فقر دارند. خیلی هایشان توانمندند. ما یک بررسی را در این شش ماه گذشته انجام دادیم، تک به تک رفتیم از کسی که از سن ۱۷ تا ۶۰ سال داشته اند، تک به تک و چهره به چهره با کارشناس های خبره نشستیم بررسی کردیم، که تو توان جسمی داری، ذهنی داری، سواد داری، مهارت داری، آماده اشتغال. دیدیم پنجاه درصد اینها توانمندند، یعنی این شاخص ها را دارند. ولی الآن جالب هست که دولت مستمری مددجویان کمیته امداد را سه برابر کرده. در یک روز هجده نفر از افرادی که سر کار بودند، کارشان را رها کردند و رفتند که از کمیته امداد مستمری بگیرند. و این اشکال است.

ما خیلی در این زمینه داریم کار می کنیم، تشویق ها، بسته های تشویقی را داریم دنبال می کنیم. در حوزه مسکنشان داریم ویژه کار می کنیم، در حوزه ازدواجشان. امروز چهار هزار و پانصد زن مطلقه تحت پوشش ما هستند، که حدود تقریباً شصت درصد اینها زیر چهل سال هستند. یعنی جوان ترین خانم مطلقه در کمیته امداد شانزده سالش است. حالا حساب کنید این خانم می تواند برای همیشه مجرد باشد؟ نه. ما یک کاری را در حوزه ازدواج مجدد اینها شروع کرده ایم و روز به روز داریم می رویم جلو.

ما برای اولین بار در قم ان شاءاللّه هفته آینده ده روز دیگر جشن خروج هزار و صد خانوار که از چرخه حمایتی خارج شدند به خاطر اشتغال را برگزار می کنیم. برای اولین بار در قم هفته آینده برگزار می شود، ان شاءاللّه آقای مهندس برقعی هم با مسئولین تشریف می آورند.

ما هیچ کس را دیگر برایش بهانه نگذاشته ایم. یعنی همان روز هزارتا پنل برقی داریم می زنیم در قم که صد تایش آن روز افتتاح می شود. یعنی کسی بگوید من هیچ کار از من برنمی آید ما یک وامی را قرار داده ایم بیست و پنج میلیون تومان. یک پنل خورشیدی می زنیم پشت بام خانه اش، صدتایش را الآن اجرا کرده ایم. با اداره برق هماهنگ شده، یک کار پیچیده ای است. برق از انرژی خورشیدی می آید می رود در شبکه، ماهی هشتصد هزار تومان می رود در حساب این. هیچ کاری هم ندارد، فقط هفته ای یک بار باید برود این پنل را تمیز کند. یعنی می شود چیزی حدود هشت برابر مستمری که ما بهش می دهیم. یا آمدیم الآن با شرکت نیوشا وارد شدیم، همین هفته گذشته جلسه گذاشتیم برای بسته بندی های داروهای گیاهی دمنوش های مختلف را الآن شروع کرده ایم، سی و نُه نفر در این اقدام شاغل شده اند. انبار داشتیم روبروی پلیس راه پانصد متر انبارمان خالی بوده. آقای آقاجانی که در کار کفش هستند محبت کردند دستگاهشان را آورده اند آنجا قرار داده اند، سرویس گذاشتیم، الآن شانزده نفر از بیکاری درآمده اند رفته اند آنجا دارند کار می کنند.

امداد را برده ایم به سمت مردمی کردن. یعنی آمدیم مساجد را قرار دادیم گفتیم این صدقه که اینجا جمع می شود در اختیار خودتان، آدم های این منطقه بیایند از دست مسجد کمک بگیرند، نه از دست کمیته امداد. رویش تابلو کمیته امداد نباشد. خیلی هم خوب دارد استقبال می شود. صدقه را جمع می کنند، یک مقدار هم ما می گذاریم رویش، شما کمک کنید. الآن در پردیسان این کار را شروع

کردیم، اصلاً یک معجزه ای رخ داده. دو سه تا طلبه آنجا دارند کار را دنبال می کنند. حالا در یک جلسه باید بیایید ببینید.

کاظمی: ایشان بارها از تلویزیون سوگند یاد کرده اند که یک ریال از آن سهمی که مربوط به بچه ها هست هیچ وقت مهمانی نمی دهند، این را من در جریان هستم.

آقای میرشکار: من در برنامه تلویزیونی هم عرض کرده ام به خدا قسم ما یک ریال از پولی که مردم به ما کمک می کنند، چه صدقات و چه غیر صدقات، چون در سال ۹۵ مبلغ سی و پنج میلیارد تومان مردم به ما کمک کردند در قم. ده میلیارد صدقه بوده، حدود ده میلیارد تومان اکرام بوده مستقیم رفته در حساب ایتام. مثلاً یک فردی بوده دو میلیارد و هشتصد میلیون تومان یکجا داده برای مسکن، آدم بوده یک میلیارد تومان کمک کرده. از این سی و پنج میلیارد تومان خدا را شاهد می گیرم یک ریالش، نه هزینه تبلیغات، نه هزینه حقوق، نه هزینه ساختمان سازی، هزینه هیچ چیز نمی شود. ما هشتاد و چهار میلیارد تومان هزینه محرومین کردیم، از این مبلغ نزدیک سی و پنج میلیاردش کمک های مردمی بوده، و پنجاه میلیاردش هم کمک دولت بوده. عین حقوق ما را به عنوان کارمند دولت، دولت واریز حسابمان می کند، اصلاً هیچ ربطی به این مسائل ندارد. ما بودجه رفاهی داریم، بودجه تشکیلاتی داریم، میهمان ها که می آیند قدمشان روی چشم ما، و ما از محل خودش هزینه می کنیم.

گرامی: الآن یک مسأله ای است که عده ای از معلولین برای زیارت می آیند قم. وقتی که می آیند قم اینجا شب که می شود جا ندارند برای خواب. من ساعت ۱۲ شب از یک جا داشتم می آمدم، دیدم یک خانواده ای که سه چهار نفر بودند و همه معلول، نزدیک گذر خان نشسته بودند می گفتند جا نداریم برای خواب. این مسأله را هم بالاخره ...

نوری: زنگ می زنند ما جا بهشان می دهیم. جا داریم.

دکتر باقری: من خیلی خوشحالم که امشب توفیقی شد.

نشریه صفائیه یک نشریه فرهنگی اجتماعی خبری سیاسی است. اختصاصاً تنها نشریه ای که در قم برای استان قم است و نشریات دیگر سراسری هستند. بیشتر حوزه فرهنگی اجتماعی هست، و به سهم خودمان آماده ایم در سرویس فرهنگ و هنرمان در بحث مرحوم پوستچی مشارکت بکنیم و حالا در چاپ در تهیه در پژوهش. چون بچه های دکترای دانشگاه مشهد داریم می توانند کمک کنند. خیلی خوشحالم که در خدمت شما هستم، و خداوند به شما اجر بدهد، کار بسیار ارزشمندی است. من واقعاً خیره شدم در این همه کار و زحمت و فعالیت.

ربانی: کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم را که نقل کردید، این کتاب را بنیاد قم پژوهی چاپ کرده، یک کتاب دیگری از این مؤلف با نام تاریخ معارف قم چاپ کردیم که این کتاب تاریخ آموزش و پرورش قم از زمان تأسیس تا سال ۵۷ است. احتمال زیاد در این کتاب یک سری مطالبی که مرتبط با همین بحث و شخص ایشان باشد، احتمال می دهم اینجا هست. این کتاب را خدمتتان می دهیم.

نوری: همین آقای عباسی.

ربانی: دو نفر دیگر هستند که راجع به ایشان اطلاعات دارند. یکی شان آقای هادی فرساد هستند. ایشان گفته بودند اگر تهران نروم می آیم. ایشان تقریباً هم دوره ای ایشان هستند و از فرهنگیان

شاخص قم و شاعر هم هستند. من سؤال کردم از ایشان که شما آقای پوستچی را می شناسید؟ گفتند که می شناسم ایشان را. من شماره ایشان را می دهم، شما حتماً یک گفتگویی با ایشان داشته باشید. با آقای مجاهدی هم حتماً، ایشان هم چون شاعر بودند و با محفل ادبی قبل از انقلاب (اشک قلم) با ایشان هم مصاحبه ای داشته باشید.

من آقای سبحانی را معرفی کنم خدمت شما، جناب آقای سبحانی از خیرینی هستند که از اوایل دهه چهل در قم کمک های بسیاری به مستمندان کردند، و همین الآن هم زیرزمین خانه شان یک کمیته امداد کوچکی هست، و کامیون کامیون اقلام مختلف را می آورند آنجا و چند صد نفر را تحت پوشش دارند که ماهانه بسته های حمایتی را به آنها می دهند.

کاظمی: ما الآن دو خَیّر اینجا داریم، یکی آقای رشیدزاده و یکی آقای سبحانی.

آقای مجاهدی را هم من عرض کردم که ایشان اطلاعاتی دارند. نشریه اشک قلم که چاپ می شد، بهمن صیامی پور می آمد جمع آوری می کرد، و از آن طریق اصلاً من با آقای پوستچی ارتباط برقرار کردم. زمانی که آقای لاجوردی زاده در اداره کار بودند، آقای حسینی در بانک ملی بودند، بهمن صیامی پور می رفت اشعار را جمع می کرد و در مجموعه ای به نام اشک قلم چاپ می کرد. من از آنجا متوجه شدم که آقای پوستچی در همسایگی ماست، و مرتب خدمتشان می رسیدم، و می رفتیم می نشستیم برای همدیگر شعری می خواندیم و سال ها من به دیدنشان می رفتم تا این اواخر.

محمدرضا تقوی: عرض سلام و ادب دارم خدمت اساتید بزرگوار. بنده افتخار دارم که به عنوان کوچک ترین انجمن قم پژوهی در خدمت آقایان هستم. یک مطلبی را می خواستم عرض کنم خدمت شما که احتمالاً آقای دکتر اسلامی تربتی هم آشنایی داشته باشند با ایشان، که جلسه ای است به نام انجمن غزل که ما در خدمت ایشان هستیم، که خدمت آقای قاضی هم بودیم. من افتخار این را داشتم که از اولین دانش آموزان دبیرستان داریوش بودم، و فکر می کنم که حاج آقا عباس برقعی و حاج آقا تقی چون مدیریت آن دبیرستان را به عهده داشتند می توانند اطلاعات خوبی در این زمینه در مورد تدریس.

گرامی: آنها رفته بودند. وقتی که حاج آقا تقی و حاج آقا عباس رفتند آقای پوستچی آمدند جایشان.

تقوی: اولین سالی که آنجا تأسیس شد ما دانش آموز آنجا بودیم.

گرامی: آقای پوستچی آن زمان در خیابان ارم بودند خانه آقای دکتر.

کاظمی: اینجا باید یاد آقای بنایی را گرامی بداریم، و این را می خواهم بگویم که ما الآن تمام دوستان عزیزی که داریم از محبت آقای بنایی هست. تنها یک نماینده مجلس در قم از زمان شاه تا به امروز من یاد دارم یک نفر فقط برای شهر قم کار کرده، بقیه یا برای جیبشان کار کرده اند یا برای موقعیت های خودشان. چه جوان هایی الآن می آیند الآن پژوهشگر هستند و در بنیاد قم پژوهی که این ثمره افکار بلند آقای بنایی هست که خدمت فرهنگی خدمت صادقانه به این شهر کرده، و هنوز هم استمرار دارد. در زمینه دانشگاه، هم فکر جوان هاست، هم بنیاد قم پژوهی را پایه اش را گذاشتند. ولی مدیریت لیاقت پشتکار جناب آقای ربانی باعث این انسجام شد و این وحدت. ما اینجا را هفت هشت نفر بودیم که روزهای آغازینش در صفائیه در یک زیرزمین شروع کردیم از هفت هشت سال پیش، و امروز اگر شما هم تشریف بیاورید گاهی اوقات می بینید دویست

سیصد نفر مخصوصاً جوان ها

ص: ۸۸

به این مؤسسه بنیاد قم پژوهی می آیند. این بالاترین خوشحالی است برای من به عنوان یک فرهنگی که همیشه چشم امید به این شهر دارم. و وقتی آمدم اینجا را دیدم گفتم من با تمام ناتوانی که دارم با این جسم علیلی که دارم به هرحال صمیمانه در خدمتتانم، هم قلمم هم قدمم. ببینم یکی برای شهرم دارد کار می کند نوکرش هستم.

نوری: مجدداً از همه عزیزان که تشریف آوردید و سخنان بسیار سودمندی فرمودید تشکر می کنم و امید است این جلسات تداوم یابد.

تصویر





فصل سوم: از منظر شاگردان

اشاره

ص: ۹۱

این فصل گفت وگو با شاگردان مرحوم پوستچی است. به همه شاگردان که می شناختیم اطلاع دادیم. تعدادی وظیفه شناسی کردند و تشریف آوردند. حتماً آقای پوستچی هم آنان را مشمول رحمت و مغفرت خود قرار می دهد. عده ای هم تشخیص دادند نیایند و نیامدند البته نتوانستیم نیامدن آنان را بفهمیم. در روایات هست که اگر کسی حرفی به شما آموخت در واقع شما عبد و بنده او شده اید. در فرهنگ اسلامی مقام استاد و معلم بسیار بلند و متعالی است به ویژه فردی مثل آقای پوستچی که شیره جانش را برای شاگردان و مدارس گذاشت، مدرسه تأسیس کرد، جریان آموزشی را راه اندازی کرد. شاگردان چنین استادی اگر به پایش طلا بریزند باز کم کار کرده اند. اگر آقای پوستچی در یکی از کشورهای پیشرفته بود، حداقل ده خیابان و مدرسه و مکان عمومی به نامش بود، تمبر یادبود داشت، در تقویم آن کشور یک روز اختصاصی داشت و غیره. اما متأسفانه برای آقای پوستچی یک بزرگداشت ساده توسط شاگردانش بر پا نشده است. یک مقاله و یک کتاب درباره او ننوشته اند.

نشست شاگردان مرحوم پوستچی در دفتر فرهنگ معلولین اولین بار ۷ مردادماه ۱۳۹۶ برگزار گردید. حدود چهل نفر دعوت شده بودند؛ اما از خانم ها فاطمه امانی، منصوره ضیایی، اعظم قاسمی، ملیحه چراغی و از آقایان سعید محمدیاری حضور داشتند.

لازم است یادآوری کنم، یکی از شاگردان مشهور مرحوم پوستچی، محمد بنایی است که در فرانسه و دانشگاه سوربن مشغول تدریس است. امید است اگر کسی از ایشان آدرس و سرنخ ارتباطی دارد ما را یاری نماید.

مهمان ویژه این جلسه خانم اقدس کاظمی همراه و یار و همفکر آقای پوستچی حضور داشتند و شعر بلندی در مدح و وصف آقای پوستچی قرائت کرد. از دیگر شاگردان استاد تمنا می کنیم اگر خاطره و مطلبی دارند، دریغ نکنند و این مجموعه را مزین فرمایند.

نشست در بزرگداشت احمد پوستچی با حضور شاگردان

دفتر فرهنگ معلولین، ۷ مردادماه ۱۳۹۶

محمد نوری: نشست دیگری است که برای مرحوم احمد پوستچی برگزار می شود. احمد پوستچی متولد ۱۳۲۱ و وفات یافته ۱۳۸۹ می باشد. در این جلسه خدمت خانم کاظمی، خانم امانی، خانم ضیائی فر، خانم چراغی، خانم قاسمی و آقای محمدیاری هستیم. ان شاءاللّه در این جلسه یک سری مباحثی که پیرامون ایشان گفته نشده مطرح شود. بیشتر بحث این است که ما از طریق تاریخ شفاهی مرحوم پوستچی را به یک سر و سامانی برسانیم. بقیه شخصیت های معلول را هم از این طریق جلو رفته ایم. لذا با همین گفتگوها که گاهی یک جمله اش در تاریخ ایران به اندازه ده ها کتاب ارزش دارد، کار را پیش می بریم. به هرحال باید هر چه به ذهنمان می رسد به صورت تحلیل یا به صورت خاطره بگوییم. بعد ان شاءاللّه اینها را به صورت کتاب چاپ می کنیم، و ان شاءاللّه بتوانیم در سالروز وفات ایشان که ۲۳ مهر می باشد، یک بزرگداشت برای ایشان برگزار کنیم. مشکل ما این است که مرحوم پوستچی برای ما یک مانع تئوریک مهم است. یعنی اگر ما پوستچی را حل نکنیم، تاریخ معلولیت قم را هم نمی توانیم بنویسیم.

منصوره ضیائی فر: من چند اطلاعات دیگر هم به دست آوردم، مثلاً- آقای عارف تولا-یی کسی بوده که با آقای پوستچی ارتباط مستقیم داشت، و در تأسیس مدرسه استثنایی قم هم مؤثر بود. آقای فاضلی، را چون خیلی زمان گذشته نمی دانم کجا است. باید از آموزش و پرورش پیگیری کرد.

نوری: خانم امانی همه به شما ارجاع می دهند و همه می گویند شما اطلاعات زیاد درباره ایشان دارید. شما می گویید چون خاطراتش را می نوشته پس باید این خاطرات جایی باشند.

فاطمه امانی: یادم است که خودشان در جلسات مطرح می کردند. خودشان می گفتند من خاطراتم می نویسم.

نوری: مسئولین می گویند ما نداریم! شما از کجا می دانید که خاطراتش را می نوشت؟ اما چه زمانی گفت من خاطراتم را می نویسم؛ شما شاگرد ایشان بودید که این حرف را زد؟

امانی: ما همکار بودیم.

نوری: پس شما که همکار ایشان هستید ابتدا خودتان را معرفی کنید و بگویید تحصیلاتتان چیست؟

امانی: فاطمه امانی هستم، تحصیلاتم دیپلم انسانی است. من شاگرد آقای پوستچی نبودم. منتها سال ۱۳۸۰ یک مؤسسه را پایه گذاری کردیم به نام کانون نابینایان جلوه امید بود.

قاسمی: خانم امانی رئیس هیئت مدیره بودند.

نوری: خانم امانی هیئت مدیره چند نفر بودید؟ اسم ببرید.

امانی: آقای اسمی؛ آقای پوستچی که هم مدیرعامل و هم جزء هیئت مؤسس بود؛ هیئت

ص: ۹۳

مؤسس، نه نفر بودند، و از این ۹ نفر ۵ نفر به عنوان هیئت مدیره کانون بودند.

بقیه عبارت بودند از:

منصوره ضیائی فر؛ خانم امانی؛ آقای شاه محمدپور؛ پنج نفر عضو اصلی هیئت مدیره؛ آقای کهندانی بازرس و خانم ملیحه چراغی هم بازرس علی البدل بود.

نوری: یکبار دیگر این اسامی را کامل بگویید.

ضیائی فر: منصوره ضیائی فر، فاطمه امانی، ولی اللّه شاه محمدپور، احمد پوستچی و قاسمعلی اسمی، اینها عضو اصلی هیئت مدیره بودند. آقای کهندانی بازرس اصلی و خانم ملیحه چراغی هم بازرس علی البدل بودند.

نوری: اما اسامی نه نفر هیئت مؤسس چه کسانی بودند؟

امانی: خودم؛ آقای قمری از بهزیستی (مددکارمان)، خانم کریمی ، خانم زینب محمدی نیک بود، خود حاج آقای پوستچی بودند.

نوری: شما الآن چهار نفر را گفتید. قبلاً هم پنج نفر گفتید و چند اسم دیگر لابه لای این اسامی آوردید و معلوم نشد هیئت مؤسس چه کسانی و هیئت مدیره چه کسانی هستند. و نیز کسانی مثل حسن عبدلی، آقای نظری و که اسامی آنها به میان آمده چه نقشی داشته اند.

امانی: بله.

نوری: از هیئت مؤسس و هیئت امنا بگذریم اساسنامه را چه کسانی نوشتند و آیا متن آن را در اختیار دارید؟

امانی: بله، موجود است. یک نسخه از آن را در خانه دارم.

ضیائی فر: خانم قاسمی هم از بدو تأسیس منشی کانون بودند.

نوری: از این اسامی که نامبرده شد، چند تایشان فوت کرده اند.

امانی: بین اینها فقط حاج آقای پوستچی نیستند.

نوری: اگر اینطور باشد ما باید چهارده نفر را در این جلسات بیاوریم. خانم ضیائی فر اینها را شما آدرس و تلفنش را پیدا کن، زنگ بزن همه آنها بیایند. خانم قاسمی، شما هم کمکش کنید. خانم امانی شما هم کمکش کنید.

نوری: خانم امانی، شما الآن چکار می کنید؟

امانی: خانه داری و سه بچه دارم. دو دختر و یک پسر دارم.

قاسمی: خانم امانی همان موقع که کانون بود، با آقای مسرور، جزء اولین نفرهایی از نسل جدید ازدواج های بچه های معلول قم بودند که با هم ازدواج کردند.

نوری: آن هم نابیناست؟

قاسمی: کم بینا هستند.

نوری: ما حدود یک ماه پیش جلسه داشتیم در کانون ناشنوایان تهران شهرک غرب. خانواده آقای شهیدی که پانزده الی بیست نفر، یعنی دخترها دامادها عروس همه ناشنوا بودند. به خانمش گفتم شما چطور ازدواج کردید؟ گفت ما اولین ازدواج ناشنواها ... گفتم سندش؟ یک عکس نشان داد که مرحوم شهیدی با خانمش سر سفره عقد نشسته اند و باغچه بان یک چیزی به آنها می گوید. سند

دیگری هم داد و گفتم دومی چه کسانی بودند؟ گفت دومی هم، یکی بود آنجا، اشاره کرد و گفت اینها بودند. حالا ـ در نابیناها ما هر چه فکر کردیم پیدا نکردیم. حالا اینکه شما می گویید مهم است.

قاسمی: کانون که تأسیس شد در رفت و آمد افراد به کانون زمینه آشنایی و ازدواج بچه ها فراهم می شد.

ضیائی فر: نابیناها قبل از آن هم ازدواج هایی کرده بودند، منتها در زمان کانون اولین ازدواج خانم امانی بودند.

نوری: از سال ۳۲-۳۳ مطرح شد که مزدوجین معلولین باید هم کفو باشند. نابینا با نابینا، ناشنوا با ناشنوا ... قبل از آن یک چیزی در فرهنگ ایرانی است از یک ضرب المثل ناشی می شود که باز با باز درست ولی کبوتر با کبوتر در معلولین ... اینها چون نمی توانند مثلاً کبوتر با باز. و بر اساس این می گفتند اگر یک ناشنوا با ناشنوا ازدواج کند این درست نیست و نابود می شوند و در جهنم می روند و ...

ملیحه چراغی: مددکار نابیناها به من می گفت خانم چراغی بعضی وقت ها آدم چه چیزهایی می بیند. من امروز رفتم بازدید خانه یک زوج، یکی از زوج ها نابینا و دیگری ناشنوا بود. ناگهان یک سوسک آمد روی چادر من، من یکدفعه جیغ زدم بلند شدم. نابینا که سوسک را نمی دید و ناشنوا هم نمی توانست به آن نابینا بفهماند سوسک کجاست و خودش هم نمی رفت دنبالش. گفتم عجب ازدواجی کرده اند اینها. واقعاً غیراستاندارد است ازدواج نابینا با ناشنوا.

نوری: در افتتاحیه دفتر از تمامی اقشار معلولین دعوت کرده بودیم. سر سفره پانصد ششصد معلول نشسته بودند. سر این سفره ما دیدیم که خیلی سر و صداست. نگاه کردیم دیدیم که نابیناها می گویند از برنج ها به ما بدهید، ناشنواها نمی شنوند، خودشان ریخته اند دارند می خورند نابیناها هم جیغ و داد.

اقدس کاظمی: واقعاً الآن من بچه های این خانم و همسرشان (منظور خانم امانی) را می بینم، واقعاً ژن برتر این است، نه بچه های عارف.

نوری: این مطلبی که من گفتم واقعاً خیلی مهم است. خانم چراغی می توانید این را مقاله کنید؟

چراغی: من در نویسندگی تجربه ندارم.

نوری: مکان کانون جلوه امید کجا بود؟

امانی: آزادگان.

ضیائی فر: آزادگان نرسیده به میدان شهید دقایقی، روبروی دادگستری.

نوری: مکان اجاره ای بود؟

امانی: نه، برای یکی از دوستان من به نام آقای دکتر وفایی بود، که در اختیار ما قرار داده بودند.

نوری: آن ساختمان هنوز است؟

ضیائی فر: نه، ساختمان قدیمی دیگر نیست. ساختمان را فروخته اند و کوبیده اند و ...

امانی: فکر کنم عکس هایش بود، در جشن هایی که داشتیم ... همه مدارک های ما موجود است.

نوری: مدارک کجاست؟

امانی: مدارک دست آقای شاه محمدپور است.

قاسمی: به نظرم پرونده ها هرچه که بود جمع آوری شد به بهزیستی ولیعصر طرف ترمینال منتقل شد.

ضیائی فر: ساختمان ولیعصر فروخته شده است. من یادم است کامپیوتر کانون را شاه محمدپور برد.

نوری: در جلسات کانون، پوستچی به عنوان همکار چه صحبت هایی با شما داشت؟

امانی: ما کلاً در رابطه با مسائل کانون صحبت می کردیم. مسائل حاشیه ای صحبت نمی کردیم.

نوری: مسائل روز، جاری؟

امانی: نه. فقط یادم است می گفت من یک مقاله ای نوشته ام. مکرر این را تکرار می کرد که من مقاله نوشته ام، ارسال کرده ام یا می خواهم ارسال کنم.

نوری: شما خاطره ای ندارید از آقای پوستچی؟

امانی: اسم کانون نابینایان جلوه امید را خودشان انتخاب کردند. یعنی طراحشان خودشان بودند.

نوری: کانون مُهر هم داشت؟ آرم هم داشت؟

امانی: بله.

نوری: آرم را خودش درست کرده بود؟

امانی: خودش طرح داد، با کمک بچه هایش، آرم هم از ایشان کمک گرفتیم.

ضیائی فر: آرمش یادم است عصای سفید بود.

نوری: خانم چراغی، شما از کی با ایشان آشنا شدید؟

چراغی: من متولد بهمن ۱۳۵۹ هستم. من سال ۱۳۶۵ رفتم پیش دبستانی، مدرسه بلال حبشی در بلوار امین. ایشان آنجا بودند ولی معلم مستقیم من نبودند. آقای زلفی گل و آقای اربابی بودند. یادم است که آقای اشعری شاگرد ایشان بود، آقای اویسی، آقای حقانی شاگرد ایشان بودند. بعد آن دوره که گذشت تا بعد از دوره دانشگاه من دیگر ایشان را ندیدم.

نوری: یعنی چند سال در آن مدرسه بودید؟

چراغی: من دوره دبستان را در مدرسه بلال طی کردم، از سال ۱۳۶۵ تا سال ۱۳۷۱. سال ۷۱ از مدرسه بلال درآمدم و رفتم تهران مدرسه نابینایان نرجس. خوب به خاطر این دوری دیگر آقای پوستچی را ندیدم.

نوری: پوستچی آنجا نمی آمد؟ اصلاً ارتباطی با آنجا نداشت؟

چراغی: نه.

نوری: در این پنج سال که مدرسه بلال بودید، پوستچی را می دیدید؟

چراغی: می دیدم، ولی نه به عنوان شاگرد.

نوری: به چه منظور، برای راهنمایی یا مشاوره می دیدید؟

چراغی: نه، من همینطور یک وقت هایی زنگ های تفریح می آمدم با معلم ها یک سلام و علیکی می کردم.

به نظر من یک چیزی در آقای پوستچی همیشه مشهود بود و آن هم اقتدارشان بود.

نوری: یعنی چه؟ اقتدار را می توانید توصیف کنید؟

چراغی: یعنی یک آدم علاقمند یک آدم اهل تلاش. یعنی اراده انجام کار داشت. طرح و نقشه و هدفی داشت و دائم به فکر بود چگونه می تواند به آن هدف برسد و برای رسیدن به آن هدف هم اراده

قوی داشت. از نظر روان شناسی این معنای اقتدار یک فرد است وقتی می گوییم فرد مقتدری است یا می گوییم فلان پادشاه مقتدر بوده یعنی هدف داشته، برنامه داشته، و دائم به فکر رسیدن به هدفش بوده و از طرف دیگر اراده قوی داشته است.

ضیائی فر: من یادم است زمانی که آمادگی بودم خانم چراغی کلاس اول بود. معلم ما آقای اربابی بود، معلم آقای اشعری اینها آقای پوستچی بود. دو تا معلم در یک کلاس بودند، آقای اربابی و آقای پوستچی. من یادم هست حتی آقای پوستچی کمک آقای اربابی می کرد.

چراغی: آن موقع من و فهیمه در کلاس شما نبودیم.

نوری: مگر آقایان هم در کلاس شما بودند؟ یعنی کلاس مختلط بود؟

ضیائی فر: بله. کلاس آمادگی و اول مختلط بودیم.

دو تا کلاس داشتیم، یک کلاس را آقای پوستچی و آقای اربابی اداره می کردند که من هم جزء آن کلاس بودم.

چراغی: و کلاس دیگر را هم خانم غلامی اداره می کرد که من جزء آن کلاس بودم.

نوری: خانم غلامی کیست؟ آیا در قم حضور دارد؟ چه کسی از او خبر دارد؟

چراغی: خانم فاطمه غلامی. دیگر از او خبر ندارم.

نوری: آیا خاطره ای از مدرسه آن دوره از آن زنگ تفریح ها و غیره دارید؟

چراغی: خاطره خاصی که من مستقیماً با ایشان صحبت کرده باشم، ندارم. شاید در حد یک سلام و علیک. ایشان به نظر من انسان مقتدر و علاقمندی بود.

نوری: یعنی پیگیر و اهل کوشش و پیگیر امور و پیشرفت و اینها.

چراغی: بله.

نوری: شما چه را می گویید ایشان پیگیر بود؟

چراغی: حس من این بود که ایشان برایشان مهم است که بچه ها درس را یاد بگیرند و همین طوری از کلاس بیرون نروند. ولی عمده آشنایی و ارتباط ما برمی گردد به زمان کانون، همین سال ۸۰ به بعد که در کانون با ایشان آشنا شدیم.

نوری: کانون جلوه امید که بچه ها می گویند دوباره به فکر ایجاد آن هستیم الآن پوستچی کیست؟ یکی مثل پوستچی چه کسی هست که پیگیر باشد که دوباره کانون را تشکیل دهد؟

امانی: الآن کسی را نداریم که اینقدر پیگیر باشد.

ضیائی فر: آقای باقری و برادر من پیگیر هستند.

چراغی: آن موقعی که کانون داشت درست می شد، یادم است که ایشان وقتی امضاهای مربوطه را جمع کردند، انگار قرار بود بروند تهران یک کاری انجام بدهند مجوز بگیرند، از پله افتادند. برای من خیلی جالب بود با اینکه سنشان بالا بود اینقدر پیگیر و علاقمند بودند که خودشان با این سن حاضر شدند بروند یک شهر دیگر پیگیر شوند.

امانی: زمانی که از پله افتادند فکر کنم مهره های کمرشان جابجا شد یک مدت بستری شدند. ما حتی برای عیادتشان هم رفتیم.

چراغی: بنده خدا با اینکه به خاطر مشکلش بستری هم شد، ولی باز من یادم است در دوره

انتخابات دوم هیئت مدیره هم آمدند، فکر کنم ثبت نام هم کردند، نه؟

ضیائی فر: بله ثبت نام هم کردند.

نوری: رأی بهش ندادید؟

ضیائی فر: چرا رأی دادیم، رأی هم آورد. اما به خاطر اینکه آقای پوستچی دیگر نمی توانست کارهای اداری را انجام بدهد، نیابت را داد به آقای شاه محمدپور، که شاه محمدپور این کارها را انجام دهد.

نوری: شاه محمدپور قائم مقام باشد.

ضیائی فر: بله دقیقاً. آقای پوستچی فقط در جلسات شرکت می کرد، و کارهای اجرایی را به آقای شاه محمدپور واگذار کرده بود.

نوری: ایشان چند سال مریض بود؟

ضیائی فر: از سال ۸۵ به بعد ایشان دیگر رسماً نمی توانست فعالیت کند.

کاظمی: چه سالی ایشان از پله ها افتادند؟

امانی: سال ۷۹.

ضیائی فر: سال ۷۹ افتادند، ولی به آن شدت نبود، ولی سال ۸۵ دیگر رسماً با آن اتفاقی که برایشان افتاد دیگر رسماً ....

کاظمی: چه اتفاقی؟

ضیائی فر: مثل اینکه ایشان بلند شده بودند بروند آب بخورند یا وضو بگیرند در خانه شان، ظاهراً از پله های خانه شان افتادند، و دیگر ایشان بلند نشد. گویا از پله های زیرزمین می افتد. یک جوری بود که همیشه خانواده اش یک طبقه بودند و این هم یک طبقه جدا بود.

نوری: چرا اینطوری بود؟

ضیائی فر: خانواده اش طردش کرده بودند. همیشه زنگ می زد با ماها حرف می زد، یعنی فقط با ماها درد دل می کرد. خانمش ماه ها می گذاشت می رفت گلپایگان خوانسار، این را رها می کردند به امان خدا، شاید هفته ها و ماه ها این تنها بود.

نوری: خانم ها چه در خانواده های معلولین و چه غیر معلول می توانند نقش مهمی بازی کنند؛ وظایفی داشته باشند که بهترین نتایج و ثمرات را بدهد، و می توانند بهترین ثمرات را به لجن بنشانند. اگر این را بنویسیم پروبالش هم ندهیم، خوب است در کتاب؟

کـاظمی: همیشه از قـدیم گفته انـد که هر مرد موفقی یـک زن کنـارش است اعم از مـادر یا همسـر. اگر ایشان از خانه خیالش راحت بود، می شد دکتر خانلری. چون قابلیتش را داشت.

امانی: آقای پوستچی یک مدت هم در شورای شهر فعالیت داشتند، من یادم است که اسم بردند از همکارشان آقای عرب.

چراغی: آقـای عرب رأی نیـاورد که برود در شورای شـهر. من یـادم است آقـای اسـمی به من گفت که فلانـی آن سـال که تو شرکت کردی ۳۵۰۰ رأی آوردی، آقای پوستچی که از تو با تجربه تر بود ...

ضیائی فر: با آقای عرب دوست بودند.

چراغی: ولی با آقای عرب رفیق بودند. چون من یادم است که دعوتش کردند در کانون و ...

ص: ۹۸

امانی: با آقای عرب همکاری داشتند، اسم می بردند در کانون می گفتند که در شورای شهر فعالیت داشتند.

نوری: آقای عرب یک زمانی شهردار هم بود.

چراغی: یک زمانی شهردار بود. و سفیر ایران در عمان؟ الآن ایشان مرده؟

امانی: من قبل از ماه رمضان خودم با آقای عرب ملاقات داشتم. راجع به کار همسرم مراجعه کردم به استانداری، حتی اسم آقای پوستچی را هم بردم، صحبت هم با ایشان کردم، حتی پایین نامه ام را پاراف کردند ارجاع دادند به دانشکده، من تعجب می کنم شما می گویید ایشان مرده. صحبت کردم، حتی مرا هم شناخت.

چراغی: پوستچی این اواخر اینقدر تنها بود که حتی زنگ می زد با ما درد دل می کرد.

نوری: مثلاً چه می گفت؟

چراغی: دنبال یک همسر خوب می گشت.

ضیائی فر: به من هم می گفت. می گفت به خانمم نگو که من می خواهم عیال دوم بگیرم. یک عیال برای من پیدا کن به عنوان کارگر بفرست در خانه من.

چراغی: همیشه می گفت من خرجش را می دهم. می گفت شما پیدا کنید، زیرزمین دست من است.

قاسمی: احساس می کنم شاید به مزاح می گفت، ولی بعضی ها جدی می گرفتند.

ضیائی فر: واقعاً تنها بودند.

امانی: این پیشنهاد را به من هم گفتند.

چراغی: خانمش عمل کرده بود و آن عمل باعث شده بود که روابط زناشویی بینشان صفر شده بود.

ضیائی فر: آقای شاه محمدپور باید همیشه می رفت ایشان را می آورد.

نوری: خانم کاظمی، در همین زمینه صحبتی دارید؟

کاظمی: از سال های ۷۴ یا ۷۵ به بعد به علت کثرت سفرهایی که من داشتم، و کارهای کتابی که من داشتم می نوشتم، اینقدر سرم شلوغ بود، که اصلاً دیگر آقای پوستچی را ندیدم. و از احوالات او باخبر نبودم. ایشان مرا از صدای پا می شناخت. از دور که می آمدم قبل از اینکه سلام بکنم می رفتم نزدیکش ببینم مرا می شناسد یا نه، می دیدم که می گفت که صدای پای عزیز ما می آید. یا اینکه از دور می گفتم سلام عرض می کنم، شاید پنج ماه شش ما مرا ندیده بود ولی بلافاصله مرا می شناخت. این است که خوب من خیلی زیاد رفت و آمد آنجا داشتم.

نوری: آیا شما احساس نکردید در خانواده آقای پوستچی مشکلی هست و باید تلاش کنید این مشکلات را از بین ببرید.

کاظمی: ولی نه، جلوی من اصلاً اینها نبود. من در شعرهایش که ایشان برای من می خواند، در شعرهای درد دلش من متوجه می شدم که ایشان ... بعد فضایی را که می رفتم دیدم که این خانم با بچه ها مثل اینکه با هم یک روح هستند، و ایشان مثل تافته جدا بافته دیگری است. بعد هر کسی را ایشان در خانه خود راه نمی داد. حتماً باید همدلش بود. عرض کردم خدمتتان بهمن وقتی از مسافرت می آمد اول خانه اینها وارد می شد. ولی با اخم خانم روبرو می شد. حتی وقتی من می رفتم می دیدم که بچه ها بیشتر وقت ها رو برمی گردانند. یعنی تحت تأثیر حرف مادرشان بودند. من هم سرم

را زیر می انداختم مستقیم می رفتم بالا در اتاق می نشستیم با همدیگر گپی می زدیم و شعری می خواندیم. حالا یک دلیل دارد، ببینید ایشان اولاً ـ یک احترام خاصی برای من قائل بودند، به خاطر اینکه ما باهم همکار بودیم. بعد این مسائل قبل از بیماری همسر (به گفته خانم ها) بوده و من از آنها خبر نداشتم.

امانی: قبل ها سطح فرهنگ مردمان ما نسبت به معلولین پایین بود و یک دید منفی نسبت به این قضیه داشتند. خانواده های خودمان هم می گفتند باید بنشینید گوشه خانه فلان است دست نزنید تکان نخورید، برخورد خانواده ایشان هم فکر کنم از این موضوع نشأت می گیرد.

نوری: سواد مدرسه ای با معرفت فرق می کند. در جامعه دیده ایم افرادی که اصلاً سواد مدرسه ای ندارند، ولی معرفتشان بسیار بالاست.

چراغی: از حرف هایی که باهم می زدیم یادم می آید که بنده خدا اینقدر تنها شده بود که احساس می کردم ایشان حتی راضی بود که یک نابینا را به عنوان عیال دوم در نظر بگیرد و سن و سال و اینها را بهش فکر نمی کرد. صرفاً دنبال یکی بود که پیشش باشد.

ضیائی فر: آقای پوستچی خودش می گفت که من در مدرسه کریستوفل بودم ...

نوری: مدرسه کریستوفل یکی از ابهامات مهم ماست در این تحقیق. ما فکر کردیم آنجا درس می خوانده، بعد فکر کردیم آنجا یک مدت تدریس داشته. پسرش می گفت تدریس نداشته. شاید پسرش اشتباه می کند.

ضیائی فر: اینطور که خودش می گفت، می گفت من هم درس می دادم و هم درس می خواندم. می گفت من خط بریل آموزش می دادم. در حین اینکه دانش آموز بوده به دانش آموزهای کوچکتر خط بریل یاد می داده است.

نوری: بحث را از اینجا شروع کنیم که، پوستچی ابتدایی را کجا خوانده؟

ضیائی فر: حالا در مورد بحث ابتدایی من راستش زیاد اطلاع ندارم، یا اگر هم گفته یادم نیست. اینطور که خودش می گفت من در مدرسه کریستوفل هم درس می خواندم و هم درس می دادم.

نوری: اگر اینطور باشد یعنی ایشان باید یک مدت رفته باشد اصفهان، و ساکن کریستوفل باشد، درست است؟

ضیائی فر: بله.

نوری: ولی در اسناد کریستوفل اسمی از پوستچی پیدا نکردیم. حضور و تحصیل با تدریس آقای پوستچی در مدرسه رضا پهلوی یا محبی جدید هم تردید و شک است. گویا متوسطه را در آنجا بوده است، درست است؟

ضیائی فر: می دانم در کریستوفل و در رضا پهلوی یا محبی بوده ولی در مورد سالش چیزی نمی دانم چون چیزی نمی گفت.

گویا آن مـدتی که در تهران ساکن بوده در مـدرسه رضا پهلوی بوده است. او در مورد مـدرسه رضا پهلوی تعریف می کرد و می گفت که آنجـا خیلی به مـا می رسـیدند، آنجا امکاناتش به مراتب بهتر از کریسـتوفل بود. بعـد می گفت در مـدرسه رضـا پهلوی برای ما پیانو آورده بودنـد. می گفت خانم ها و آقایان مختلط بودنـد، و آنجا چقدر ازدواج صورت می گرفت. خودش می گفت من آن موقع اشتباه کردم که از همان جا یک همسر انتخاب نکردم، ولی خوب شرایط سنیم آن موقع

اقتضا نمی کرد. بعدش که وارد دانشگاه تهران بعد هم اصفهان شد که حالا دقیقاً سیر ...

نوری: طبق چیزی که شما می گویید، ایشان باید چند سال در اصفهان ساکن بوده باشد که باید سندش را پیدا کنیم. بعد آمده رفته تهران. باید سندش را پیدا کنیم بعد آمده دوباره رفته دانشگاه اصفهان. تدریس هایش را حالا باید پیدا کنیم. بعضی ها می گویند که مدرسه پاسداران هم درس می داده به خانم ها و بعضی هم کاملاً رو می کنند مثلاً آقای مختاریان می گوید اصلاً در محبی نبوده است.

ضیائی فر: در این مورد چیزی به ما نمی گفت ولی من تا رضا پهلوی را مطمئن هستم، یعنی آن چیزی است که خودش می گفت. در مورد تحصیلات حوزوی هم فکر می کنم درس حوزوی را بعد از دانشگاه.

کاظمی: نه، درس حوزه را قبلش خوانده بود. بعد خانمش الکی می گفت من بهش گفتم دوست ندارم، لباس روحانیت را دربیاور. ایشان بعدش که کت و شلواری شده بودند، همیشه با عبا می آمدند، عبا روی دوششان می انداختند. مدرسه شان روبروی ما بود، روبروی کوچه آمار می شد تقریباً. مدرسه استثنایی. از آنجا که می آمدند بروند از جلو خانه من رد می شدند. آن وقت این است که من بیشتر ایام ایشان را حتی از روی بالکن می دیدم، در کوچه هم خیلی ایشان را می دیدم، می دیدم که عبا را حتی روی دوششان می انداختند. ولی آن عمامه را دیگر من ندیدم.

نوری: من فکر می کنم که مثل بسیاری از طلاب یک تحول فکری در ایشان به وجود آمده، که لباس روحانیت را درآورده است. او رفته کریستوفل، رفته تهران و شرایط نوین را مشاهده کرده و بالاخره لباسش را در آورده است.

کاظمی: نه، ایشان رفتنشان پهلوی آقای دکتر خانلری، اصلاً ۱۸۰ درجه ایشان تغییر کردند. و بعد هم که آمدند رفتند اصفهان برای ادامه تحصیل دلیلش همین بود که به هر حال ...

نوری: از طلبگی می خواستند وارد جرگه جدیدی شوند.

کاظمی: بله. دکتر ضیائی بیگدلی هم که مؤسس اولین دانشگاه قم بودند، که رئیس دانشگاه ما بودند، ایشان هم اول روحانی بودند، بعد که وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شدند لباس روحانیت را درآوردند.

نوری: بله، آدم های زیادی بودند. مثل دکتر دینانی، دکتر شهیدی، خانلری

کاظمی: استاد ادیب مسعودی که استاد شعر من بود و ایشان تمام فلج بود از کمر به پایین. بعد بیشتر منزل بود. اول ایشان می رود در سلک زرتشتیان برای تحقیق. یک اندیشمند بزرگ بودند ایشان، شما می شناسید ایشان را، فامیلیش گودرزی بود.

البته ایشان استاد مسلم در تهران من بود. خیلی هم شعر برای من دارد، برای من نوشته است. بعد مدتی می رود کنار زرتشتی ها و کار تحقیق را شروع می کند. بعد از آنجا می آید بیرون، می آید می رود مدتی در یهودی ها. می رود با آنها و هم مسلک آنها می شود، خلاصه با کتاب های آنها آشنا می شود، با مرامشان آشنا می شود، می بیند نه، چنگی به دل نمی زند، می آید مسیحی می شود. یک مدتی مسیحی می شود و بعد دوباره... یعنی وقتی می رود در اینها زندگی می کند دیگر تمام

رمز و رموز و کتب مخصوص اینها را از اوستا و انجیل و تورات و اینها را همه را می خواند، می آید می رود مدرسه فیضیه آخوند می شود. مدت زیادی ایشان تحقیق می کند و وقتی می آید آخوند می شود، لباس

ص: ۱۰۱

روحانیت و تشکیلات. بعد می بیند نه بابا در این لباس روحانیت بیشتر از همه آنها خبط و خطاست. آمد بیرون شد بی دین بی دین بی دین. وقتی می رفتم پای درس ایشان و وقتی می دیدم دیر شده و نماز را آنجا می خواندم، ایشان شروع می کرد مرا مسخره کردن.

امانی: فکر کنم یک سری از صحبت های آقای پوستچی در جلساتی که در کانون داشتیم ضبط شده است. اگر دسترسی به آقای شاه محمدپور داشته باشیم.

چراغی: یک برنامه ای بود در مورد ازدواج که من مجری آن برنامه بودم، دقیقاً یادم است ایشان با این جمله شروع کردند

نوری: تاریخش را می دانید کی بود؟

چراغی: سالش یادم نمی آید، ولی برای ازدواج چند تا از بچه ها بود که در مجموعه طاهریان بود. بعد ایشان قرار بود بیایند صحبت بکنند، با این جمله بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمداللّه الذی جعلنا من المتمسکین بولایه علی بن ابی طالب علیه السلام شروع کردند. آن موقع فکر کنم نزدیک عید غدیر بود اگر اشتباه نکنم در دهه فجر بود یادم است. در دهه فجر بود و نزدیکی های عید غدیر هم بود. دقیقاً یادم است آمد ایستاد سمت راست من یک خورده تعریف و تمجید و فلان و اینها. بعد یک خورده سخنرانی در مورد، خیلی محتوای سخنرانیش یادم نیست، ولی فکر کنم در مورد ازدواج بچه های نابینا و زندگی بچه های نابینا بود. احتمالاً آخرین باری که من ایشان را دیدم در همان برنامه بود.

نوری: خانم قاسمی، ما در مورد کانون و اینها خیلی ابهام داریم، که ایشان کانون را چرا درست کرد، موفق بود یا نبود؟ بچه ها چقدر استقبال می کردند؟ آیا آن زمان تشکل دیگری هم بود برای نابینایان یا فقط همین بود؟

قاسمی: آن موقع تنها تشکلی که برای نابیناها تشکیل شد همین بود، کانون نابینایان جلوه امید استان قم. یعنی سربرگ نامه ها این بود.

نوری: چند تا عضو داشتید؟

قاسمی: یادم هست آن موقع اسامی حدود ۷۰۰ نفر اعضا را وارد کامپیوتر کرده بودم.

نوری: اسم هایشان را نداری؟

قاسمی: بچه ها را تقریباً همه را به اسم می شناسم. آن موقع کاملاً مشخصات افراد وارد می شد.

چراغی: پس چرا انتخابات که می شد اینقدر کم می آمدند؟

قاسمی: خوب نمی آمدند، مثل همین الآن که دعوت می شوند نمی آیند، آنجا هم به همین صورت بود.

امانی: ما با ۲۰۰ نفر انتخابات انجام دادیم.

قاسمی: بله، آن موقع حدود ۷۰۰ نفر اسامی بود که ما جمع آوری کرده بودیم. کانون اهداف مختلف داشت، یعنی تک بعدی نبود.

نوری: آموزشی هم بود؟

قاسمی: بله آموزشی هم بود، مثل آموزش کامپیوتر.

نوری: خدماتی هم بود؟ و خدمات چه می دادید؟

قاسمی: بله. یک سری از خدمات کانون برای افرادی بود که مشکل مالی داشتند، شناسایی می شدند، از خیرین اموال و امکانات گرفته می شد بیشتر امور از طرف خیرین تأمین می شد. خانم

ص: ۱۰۲

امانی آن زمان رایزنی خوبی داشتند، خیرین زیادی را می شناختند، توسط افراد دیگر که عضو هیئت مدیره بودند بودجه های خوبی گرفته می شد.

ضیائی فر: خدمات آموزشی هم بود، چندین بار اردو شرکت کردیم، یک اردوی همایش شیراز بود که ما شرکت کردیم.

نوری: آقای پوستچی هم بود؟

ضیائی فر: آقای پوستچی خودشان نیامده بودند، ولی یک همایشی بود برای دانشجویان نابینا برگزار شده بود در شیراز، ما هرچه دانشجو نابینا در قم داشتیم به همراه آقای قمری و خانم کریمی آنها را به شیراز بردیم. آنجا برنامه تواشیح اجرا کردیم که مقام آوردیم در تواشیح، اول شدیم و جایزه گرفتیم.

نوری: شما در تواشیح بودید؟

ضیائی فر: بله.

نوری: عکس هایش را داری؟

چراغی: ما عکس نگرفتیم.

نوری: صدایش را داری؟

ضیائی فر: نه متأسفانه.

امانی: چرا، آن مربی که صحبت کرده بودیم با ما آمده بود، خانم ترابی، منزلش در خیابان شاه سیدعلی است.

ضیائی فر: ترابی که با ما شیراز نیامده بود. مربی ما بود ولی شیراز نیامده بود.

امانی: یک پیشنهاد دارم. آقای دارستانی کارمند بهزیستی، روابط عمومی را پیدا کنید.

بله، بهزیستی. آقای عمادی بود، آقای اکرامی، اینها آن موقعی که ما کانون را داشتیم پایه گذاری می کردیم، اینها هم با ما همکاری می کردند. ممکن است صحبت و اینها در آرشیوشان داشته باشند.

قاسمی: بودجه که می دادند با تأیید دکتر کریمی اصل بود. یعنی یکی از افرادی که ...

نوری: آن زمان رئیس بهزیستی چه کسی بود؟

ضیائی فر: آن موقع که ما بودیم آقای سیدمحمدی.

چراغی: نه، سبط النبی

ضیائی فر: نه نه مظفری نه، سبط النبی

امانی: آقای سبط النبی هم جزء هیئت مؤسس بودند، اسمش در اساسنامه هست.

نوری: سبط النبی الآن که قم نیست؟ یک روز آمد اینجا گفت من مشهد هستم.

ضیائی و چراغی: الآن قم نیست.

قاسمی: کلاس های قرآن دایر بود، کلاس های تواشیح، آموزش بریل، ضبط کتاب داشتیم.

ضیائی فر: کتابخانه گویا داشتیم، که بیش از هزار نوار کاست آنجا داشتیم. یعنی هزار ساعت. الآن این نوار کاست ها دست آقای شاه محمدپور است.

قاسمی: کتاب هایش هم بیشتر از رودکی تهیه شد.

ضیائی فر: یک سری از رودکی بود، یک سری از مؤسسه خندق بود.

نوری: آنجا نشست های علمی داشتید؟

ص: ۱۰۳

ضیائی فر: ما یک سری کلاس داشتیم کلاس های مهارت های زندگی بود.

نوری: خوب چه کسی درس می داد؟

ضیائی فر: خانم خندابی یکی از مربی ها بود.

نوری: نابینا بود؟

ضیائی فر: نه، بینا بود، قبلاً مددکار نابینایان بود در بهزیستی، الآن در قسمت دیگر است.

چراغی: الآن قسمت معاونت اجتماعی است، پریروز حرم برنامه بود من دیدمش. بعد یک سری خانم حسینی آمد.

قاسمی: بعد یک سری از این کلاس های مهارت های زندگی در خود بهزیستی تشکیل می شد. سرویس می آمد بچه ها را می آورد و این جلسات در بهزیستی شهید بهشتی این برگزار می شد.

چراغی: شهید بهشتی استادهایش فرق می کرد. ولی آقای پوستچی در این کلاس ها نبود.

ضیائی فر: آقای پوستچی بیشتر در جلسات شرکت می کرد، آن هم در صورتی که آقای شاه محمدپور می رفت ایشان را می آورد. در جلسات می آمد ولی در کارهای اجرایی دیگر زیاد مشارکت نمی کرد. یعنی اگر می خواست هم نمی توانست مشارکت کند بنده خدا.

نوری: خانم قاسمی، خاطره چه دارید از آقای پوستچی؟

قاسمی: یک بار جلسه گذاشته شد، بعد آقای پوستچی و اعضای دیگر گفتند اساسنامه را بخوان. شروع کردم به خواندن اساسنامه و تا آخر خوانده شد. وقتی خواندن اساسنامه تمام شد آخر جلسه آقای پوستچی رو به من کرد و گفت: خانم قاسمی برو یک تست صدا بده، برای ما مثل اخبارگوها خواندی.

نوری: آقای محمدیاری، شما نظری ندارید؟

محمدیاری: فکر کنم کانون یک نشریه هم داشت.

ضیائی فر: نشریه پیک امید بود.

نوری: چه کسی مسئول نشریه بود؟

ضیائی فر: خانم قاسمی مسئول نشریه بودند و آقای شاه محمدپور کارهای اجرائی اش را انجام می داد و خانم قاسمی و اعضا هیئت مدیره هم مطالب را تهیه می کرد.

نوری: چند صفحه بود؟ هفتگی بود یا ماهنامه؟

قاسمی: حدود چهار پنج صفحه و به صورت ماهنامه منتشر می شد.

محمدیاری: بریل هم نبود، به خط بینایی بود.

قاسمی: به خط بینایی چاپ می شد. چون که دستگاه برای تبدیل به بریل را نداشتند.

نوری: این را باید پیدا کنیم. این را چطوری می شود پیدا کرد؟ اینها یک سرمایه هایی است که آدم باید آنها را نگهدارد.

کاظمی: من با مؤسسه رعد که روبروی دانشگاه قم است و آقای برقعی مدیرش است، خیلی در ارتباط بودم.

نوری: برقعی رفت، جعفری آمده.

کاظمی: خانم ارباب زاده بسیار خانم توانمندی بود.

نوری: خانم ارباب زاده هم رفت.

کاظمی: وقتی که خانم ارباب زاده رفت دیگر من مدتی حال نداشتم نرفتم. شنیدم که آقای برقعی خودش اداره می کرد، پس برقعی هم رفت. ارباب زاده هم خیلی حیف شد. خودش هم به هرحال مشکل پا داشت از زمان دبیرستان، ایشان شاگرد من بود.

یکی از بچه های معلول به نام خانم داورپناه، به قدری ایشان توانمند است، به قدری این دختر در نوشتن در کارهای هنری قوی است، لیسانسش را هم گرفته است. خیلی این دختر قوی است.

نوری: آیا نابیناست؟

کاظمی: نه، جسمی است.

قاسمی: در زمینه ورزش هم فعال است.

نوری: یک جلسه دعوت می کنیم بیایند اینجا.

کاظمی: و یک گروه موسیقی دارند آقایان، این بچه ها قرار بود یک روز بیایند دفتر من، ولی چون پله داشت نتوانستند بیایند، با ویلچر بودند. بچه های رعد خیلی به من علاقه دارند. من می رفتم برایشان سخنرانی. اصلاً از در که می روم تو اینها شروع می کنند به کف زدن.

نوری: در این بخش خانم کاظمی که از آشنایان و همکاران مرحوم پوستچی هستند، خاطرات و مباحث خودشان را به صورت شعر خدمت حضار می فرمایند. خانم کاظمی، قبل از شروع یک دو سه سطر به عنوان مقدمه بفرمایید.

اقدس کاظمی: بنده اقدس کاظمی قمی، متخلص به مژگان، متولد قم هستم، و در کتابم آمده که تولدم در وشنوه، به خاطر اینکه ما تابستان ها می رفتیم باغ ییلاقی بنده آنجا به دنیا می آیم. من تحصیلات اولیه را در مکتبخانه گذراندم تا نُه سالگی. بعد خدمتتان عرض شود که نُه سالگی امتحان ورودی دادم رفتم کلاس سوم ابتدایی. قم تا کلاس نهم بیشتر نداشت، بعد از کلاس نهم معلم شدم. بعد وارد فرهنگ قم شدم و کسوت معلمی را به تن کردم. در سال ۱۳۵۶ خودم را بازنشسته کردم. برای اینکه من ضمن خدمتم ادامه تحصیل دادم در رشته حقوق قضایی. بعد در سال ۵۶ من برای اینکه بروم کارآموزی وکالت، تقاضای بازنشستگی کردم، و تا مدارک بازنشستگی را ما دادیم، آن سال کارآموزها را انتخاب کرده بودند و معرفی کرده بودند. ما افتادیم به ۵۷ که تعطیل شد تا ۶۶ که، بهرحال بگذریم.

من علاوه بر این شغلم که در قم بودم تا سال ۵۴، که بعد پسرم وقتی که دانشگاه تهران قبول شد، در پنج رشته مهندسی وارد شد البته. ناگزیر بودم که بروم تهران. چون پدر نداشتند، و در دو سالگی و پنج سالگی دخترم و پسرم را خودم زیر بال گرفتم اینها را. به اتفاقشان رفتیم تهران و آنجا باز ریاست مدرسه ایران آلمان را داشتم. و علاوه بر آن کارشناس تربیتی در انجمن اولیا و مربیان بودم. یعنی بعدازظهرها هم کار می کردم. یعنی دو نوبت کار می کردم. در سال ۵۶ هر دو فعالیت را متوقف

کردم و برای ادامه تحصیل دخترم رفتیم خارج از کشور.

من ۲۴ سال داشتم که همسرم را از دست دادم، سال ۱۳۴۲.

نوری: اسم همسرتان را بفرمایید.

کاظمی: سید عزیزاللّه برقعی بود. بعد از فوت ایشان من خیلی ایام برایم سخت می گذشت. تا

ص: ۱۰۵

اینکه ناگهانی به شعر روی آوردم. از سال ۴۴ من به شعر روی آوردم. بعد همین باعث شد که یک سال و نیم بعدش تقریباً سال ۴۵- ۴۶، اشک قلم را آقای بهمن صیامی پور تنظیم می کرد، بعد می آمد از شعرای قم می رفت یکی یکی سراغشان شعر می گرفت و در این مجموعه چاپ می کرد، از جمله شعر من. آن موقع شعر من خیلی نوپا بودم و خارج از اشکال نبود. استاد شعر من مرحوم حسین خان وفایی غزل سرای معروف قم بود که دو تا دخترهایش شاگرد من بودند. ایشان می آمد در خانه به من تعلیم می داد. تا اینکه آقای صیامی پور مجموعه را به نام اشک قلم چاپ کرد، به همین واسطه یواش یواش من با شعرای قم آشنا شدم. من اکثراً آقایان قمی را می شناختم ریشه ای، ولی با آقای پوستچی آشنایی نداشتم. از طریق اشک قلم من با ایشان آشنا شدم، و بعد بهمن گفت که ایشان نزدیک خانه شما هستند، می آیید برویم خانه شان؟ گفتم من خیلی خوشحال می شوم ایشان را ببینم. اولین دیداری که من رفتم، ایشان قدرت جاذبه عجیبی داشت، به هرحال من را جذب خود کردند. بهمن تقریباً تا سال ۴۸ ۴۹ این مجموعه را می داد بیرون. بعد به علتی که قبلاً- عرض کردم یکدفعه قم را ترک کرد رفت شمال. دیگر از آن روزها تا سال ۷۱ ۷۲ من و جناب پوستچی هیچ خبری از بهمن صیامی پور نداشتیم. ایشان شاعر بسیار خوبی بود، غزل سرای خوبی بود، خیلی قوی بود، آن موقع از من و آقای پوستچی هم قوی تر بود و خیلی زحمت می کشید در این راه.

خلاصه در این مدت من و آقای پوستچی خیلی به هم نزدیک شده بودیم و شعرهایمان را برای هم می خواندیم. تا اینکه سال ۴۹ مدرسه عالی قضائی قم تأسیس شد. حالا آن موقع هم رئیس دبیرستان روزانه بودم، هم رئیس دبیرستان شبانه بودم، آنجا هم رفتیم دانشجو شدیم. خدا می داند من در شبانه روز فقط سه ساعت زمان می گذاشتم برای خوابیدنم. آن هم رشته حقوق. خوب خیلی مشکل بود برای من. آن موقع من قبلش دبیر ریاضی بودم و فرمول ریاضی را روی هوا می زدم ولی درس های شفاهی خیلی سختم بود که حفظ کنم. حالا مجبور بودم به خاطر یک سری مسائل رشته اداری نرفته بودم و دلم می خواست رشته قضائی بخوانم. این هم باعث شد که من یک خورده کمتر آقای پوستچی را ببینم. تا اینکه آقای پوستچی مدرسه رضایی بودند و یک اتاق آنجا داشتند، بعد از آنجا آمدند مدرسه استثنایی را تأسیس کردند، روبروی کوچه آمار آن طرف ها، و بعضی وقت ها هم آنجا می رفتم سرزده به ایشان سر می زدم. بعدش من متوجه شدم که یک خورده خانمشان واقعاً برایشان ثقیل است، خوب شرایط من هم جوری بود که هم شوهر نداشتم و هم جوان بودم و این حرف ها. نه ایشان، بلکه با هرکدام از آقایان که قدم می گذاشتیم، خانم هایشان اول از من می ترسیدند. حساب این را می کردند که من می خواهم الآن شوهرهای اینها را بقاپم. این یک معضل بزرگی بود واقعاً برای من، و حتی چه تهمت هایی زدند که بال و پرم را در این شهر شکستند. ولی روی من زیادتر از این حرف ها بود.

اینقدر این مرد روحیه بزرگی داشت و مقاوم بود در مقابل سختی ها که هیچ چیز را بروز نمی داد. بعد یک احترام خاصی برای من قائل بود. وقتی می رفتیم می نشستیم شعر می خواندیم در فحوای کلامشان در مطالب شعریشان یا مطالب من یا گفتار خودم اینها، او می فهمید من غمم چیست، و من می فهمیدم غم او چیست. بعد از ظواهر هم به قول معروف ما قلم به دست ها

گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست

یعنی همه چیز را ما خیلی راحت می بینیم و لمس می کنیم. این است که در تاریخ می گذاریم.

من الآن هم یک ثانیه بیکار نیستم. با تمام بیماری که دارم مشکلاتی که دارم، من اُستومیت هستم. با وجود اینکه در اثر سرطان از هشت نُه سال پیش من واقعاً دیگر قادر به خیلی کارها نبودم، خیلی ها امثال من بودند یا روی تخت از دست رفتند، شاید خیلی هم از من قوی تر بودند، یا الآن به گوشه انزوا افتاده اند، ولی من سعی کرده ام این بیماری را کاملاً برای خودم قبول کنم، بپذیرم و این را موهبت الهی بدانم و خدا شاهد است من غسل شکر به خاطر این بیماری می کنم. یکی به خاطر اینکه بعد از چهل سال من تهران را ترک کردم آمدم قم و انگیزه اش همین بیماری و ناتوانی جسمی است که باعث شد من برگردم. اینقدر موهبت های الهی بعد از این بیماری ها برای من پیش آمده، همه معنوی، که واقعاً من غسل شکر می کنم. و یک وقت هایی که صحبت می شود من می گویم که فکر می کنم که این کیسه ای که روی شکم من است از بدو تولدم با من آمده. حتی این بار که دکتر سه ماه پیش من را عمل کرد، می خواست کیسه را برگرداند در شکمم، گفتم دکتر چنین کاری را خواهش می کنم نکنید. من چون روی سایت هستم و می بینم که آقایان و خانم هایی که کیسه را برگردانده اند داخل شکم دچار چه مشکلات و چه عوارضی هستند. من خیلی با این کیسه راحت هستم. سفر می کنم. هیچ کس باور نمی کرد که من سال گذشته اربعین را تک و تنها حرکت کنم بروم کربلا- تک و تنها، هیچ کس باور نمی کرد. به هرحال سخنرانی هایم هست، شهرهای مختلف، مشهد دعوتم کرده بودند. همین مؤسسه رعد پارسال پیارسال در مناسبت های مختلف خانم ارباب زاده مرا دعوت می کردند، می رفتم برای برنامه های سخنرانی بچه ها. بچه ها هم خیلی به من علاقه داشتند. در انجمن معلولان تهران من خیلی رفت و آمد داشتم. البته حالا جدای از اینکه با بهزیستی و آنجاها همیشه سروکار داشتم، به خانواده های زندانیان سر می زدم. یعنی یک آدم تلاشگری هستم، و سعی می کنم از پا ننشینم.

الآن بعد از اینکه از عمل برگشتم و اوره من خیلی بالاست و کراتین من خیلی بالاست که کلیه هایم آزمایشاتی که به عمل آمده یک مقدار کلیه هایم در اثر شیمی درمانی علاوه بر سنگ ساز شدن چهار شب من درمانگاه علی بن ابی طالب بودم و این حرف ها. من داروهای مختلف می خورم، ناتوانی دارم، ولی باز از پا نمی نشینم و قلم را زمین نمی گذارم. روز چهارشنبه هم رفتم دکتر که چشم چپم هم الآن دچار مشکل شده، علاوه بر آب مروارید که آورده داخلش مشکلی در شبکیه دیده اند، که حالا قرار شده پس فردا یک عکس بگیرند تا چهارشنبه که آقای دکتر می آیند ببینند. بابت این قضیه امروز دوستم اظهار نگرانی می کرد، عروسم اظهار نگرانی می کرد. گفتم برای چه شماها اینقدر نگران هستید. خداوند عالم این هم یک امتحانش است که از من می گیرد. اینها امتحان های الهی است، چرا این حرف ها را می زنید.

دکتر فاضلی که دکتر آقای شاهرودی بود، ایشان دکتر ویژه من است، خیلی هم به من محبت دارد، در بیمارستان امام خمینی، ایشان بالا سر من بود. من بعد از اینکه عمل قلبم انجام شد آنجا، بعد از دو ماه هم عمل رکتوم انجام شد، عالی. بعد شیمی درمانی مرا برد پای مرگ. دکترها همه مرا جوابم کردند. شب امام حسین را دیدم که دوباره به این دنیا برگشتم، حالا بماند. همه اش به من می گویند تو روحیه به ما می دهی.

من می روم انجمن استومی، می بینم همه نالان هستند. دست روی چانه هایشان است دارند گریه

می کننـد. می روم می گویم آقـا خـانم قربانتان بروم آخر این مشـکلی نیست، الآن دیگر طب اینطور شـده، الآن دیگر روده را برمی دارنـد، من هشت سال است ... می گوینـد ما فکر کردیم شـما مشاور هستید! خودتان هم این بیماری را دارید! پس شـما چرا اینقـدر شارژ هستید؟ می گویم این لطف خداست. ما همه زیر آزمایش الهی هستیم. ایوب با آن بیماری باید مورد امتحان قرار می گرفت. ابراهیم آنطور، امـام حسـین آنطور. هر کـدام را شـما ملاحظه بفرماییـد بایـد به یـک نوعی مورد امتحـان قرار بگیرند.

صحبت از معلول می شود، من با این کلمه مخالف هسـتم. می گویم بیایید در خیابان، معلول این دخترها و پسرهایی هستند که دارنـد می رونـد. آن که سـرش را ژل زده و نمی دانـد بی هدف کجا می رود، آن دختری که بی هدف معلوم نیست کجا می رود، آنها معلول اند، نه اینها. من واقعاً وقتی می آیم کنار شماها می نشینم، افتخار می کنم، کنار شماها واقعاً کم می آورم. من در مجالسـی که دکتر خانلری می گذاشـتند شرکت می کردم. خوب آن موقع یک کلمات خیلی زشتی عنوان می کردند، اسم نابینا را چیز دیگری گذاشـتند، بعد گفتند نابینا یعنی چه، روشـندل. عصای سفید را که دادند دست افراد چه عظمتی... آن روز عرض کردم خدمتتان وقتی آقای رضایی در جلسه دکتر خانلری آمدند، یک کنگره بزرگ جهانی بود، ایشان آمدند سخنرانی کردند، گفتند:

ما عاشقان چهره دلبر ندیده ایم دلدار را به عشق دل خود گزیده ایم

آن موقع وقتی این آقـا صـحبت را شـروع کرد، بعـد دکتر خزائلی آمـد صـحبت کرد و اینهـا، من به دوسـتانم گفتم اینها را می گویند نابینا!؟ ما را می گویند بینا!؟ اینها دنیا را سیر کرده اند اینها چه هستند؟ اینها حس های دیگرشان به قدری قوی است که اصلاً ما یکی اش را نداریم.

به من از بچگی القا شده، معلم قرآنم هم همیشه می گفت، خدمت این نیست که شـما حتماً بروید کمک مالی به کسی بکنید. یـک بچه از این طرف خیابان می خواهـد برود آن طرف خیابان، یک نابینا می خواهـد از خیابان رد شود، دسـتش را بگیریـد. خدا شاهد است این همیشه در خون من است. با اینکه خودم ناتوان هستم و به سختی راه می روم، چند وقت پیش رفته بودم از بانک پول بگیرم، دیدم خانمی نمی تواند برود آن طرف ، خودم بردمش آن طرف خیابان رساندمش دوباره برگشـتم. همیشـه می گویم خـدایا به هر کسـی می خواهی کمکی بکنی من را وسـیله قرار بـده، بگذار جلوی پای من، تا من بتوانم یک خدمتی بکنم. این است که من بـا افرادی مثـل شـماها زنـدگی کرده ام و دیـده ام. من الآن افسوس می خورم در خیابان این دخترها و پسرها را می بینم بی هـدف دارنـد می رونـد، یا معتادنـد، یا قیافه های آنچنانی. گفتم بیاینـد برونـد ببینند این بچه ها در همین مؤسسه رعد چه تئاتری بازی می کنند چه موسیقی ای، چه هنری. معلولیت یعنی چه؟ این اسم را باید برداشت از روی اینها.

به هرحـال برای من یک دریچه امیـد بود روزی که آمـدم اینجا برای اولین بار. گفتم یعنی خـدایا این همه کار شـده ما ندیـده بودیم در مورد این افراد. یعنی یک نفر اینقدر عاشق کار است؟ من الآن می بینم ایشان دارد دنبال کلمات می گردد. چه کسی می آیـد اینقدر وقت بگذارد. باید قدردان این آدم ها باشـیم. ایشان کاری کردند که من در سه شب ۱۵۰ بیت شعر برای آقای پوسـتچی گفتم. ما واقعاً داریم آقای پوسـتچی را احیا می کنیم. پوسـتچی از یادها رفته بود. ایشان دارنـد زنده می کنند. مطمئناً مأجور خواهید بود.

نوری: اگر ما بتوانیم مثل جلساتی که پارسال داشتیم، همین جا دعوت می کردیم یک شام هم

ص: ۱۰۸

می دادیم، بچه ها را دعوت کنیم، برای ناشنواها یک جلسه، نابیناها ... خانم کاظمی را دعوت کنیم، همین نکات خوبی را که امروز گفتند برای آنها هم بگویند.

کاظمی: اینقدر حرف دارم بگویم، اینقدر درد دارم. من یک کتابی نوشتم به نام گیاهی خود رو در کویر قم. یعنی من زندگی ام را نوشتم. با وجود اینکه دبیر ریاضی بودم، نوشتم در هندسه ما سه خط داریم. خط مستقیم، خط منحنی، خط شکسته. زندگی من خط شکسته بود. یعنی شکست پیروزی شکست پیروزی شکست ....

ضیائی فر: آن روز آقای نوری به ما گفت شما از خانم کاظمی یاد بگیرید. من گفتم خانم کاظمی یک چیزی دارد به نام چشم که ما آن را نداریم.

کاظمی: نه، نه، شما چشم دل دارید. شما چشم دل دارید بیشتر از ما می بینید. من الآن حسرت این خانم (فاطمه امانی) را خوردم. سه تا بچه را چه جوری به دامن می پروراند! شماها کم کسی نیستید.

نوری: شوهرشان هم بیکار است.

قاسمی: کار داشتند، کارخانه بسته شد، ایشان هم بیکار شدند.

نوری: چهار سال است که به ما زنگ می زند می گوید ما هیچ حقوقی نداریم.

کاظمی: شما ببینید چقدر تمیز، این بچه ها مثل دسته گل، خودش مثل دسته گل، قشنگ ست کرده روسری با ... به خدا شماها بهتر از ما هستید. این چشم ظاهری را ما داریم. شما چشم باطن دارید مادر، قدر خودتان را بدانید. شما موفق تر هستید یا دخترهای دیگر؟

چراغی: من خودم فوق لیسانس روانشناسی هستم، ولی در درمان یکی از دندان هایم روحیه خود را از دست داده بودم. اما شما با یک مشکل خیلی بزرگ مبارزه کردید ...

کاظمی: من می روم حتی آموزش می دهم. من در دفتر کار خودم آمدم یک عده از خانم های پرستار قم را دعوت کردم، و سرپرستار بیمارستان امام خمینی تهران را که آموزش کیسه گذاشتن روی شکم استومیت ها را می داد را هم دعوت کردم، و ... الآن یکی از این خانم ها در بیمارستان بهشتی دارد این کار را دنبال می کند برای نحوه کیسه گذاشتن. و خود من آموزش به پرستارها می دادم. مثل دندان ساز تجربی الآن خودم آموزش می دهم. من کیسه را یک هفته روی شکمم نگه می دارم. کیسه ای که الآن هر کدام ۵۵-۶۰ هزار تومان برای من تمام می شود، ما تا بتوانیم سعی می کنیم این کیسه نیفتد، روی شکم حفظش کنیم.

من خیلی می روم روحیه می دهم. در بیمارستان که بودم دوباره بستری شده بودم، خانم ها می آمدند می گفتند تو را خدا بیا در اتاق ما شوهر ما خیلی ناامید است پاشو بیا یک خورده روحیه بده. می رفتم می گفتم آقا خانم آمده ایم در دنیا که برویم، مگر این نیست؟ تو داری جلو جلو خودت را می کشی، آخر چرا غصه می خوری؟ بعد من می آمدم رد بشوم به من می

گفتند تو را خدا بیا بنشین، تو که می آیی قوت قلب می دهی.

مسأله این است که وقتی آدم بداند همه چیزش از خداست، و خداوند هم محال ممکن است که شر برای بنده هایش بخواهد. هر چه خدا بخواهد خیر است. آن شر اگر باشد از جانب خود بشر است برایش پیش می آید. برای اینکه خدا در روز الست، روزی که خواست ما را خلق کند، تمام را به ما گفت. گفت این کارتان است، این زندگیتان است، این قسمتتان است، آیا قبول می کنید؟ قرآن می فرماید به

ص: ۱۰۹

کوه ها گفتیم قبول نکردند، این خاک بی قابل قبول کرد. ببینید ما قبول کردیم از روز الست. ولی فرق خیر و شر این است بین انسان ها، این که می گویند "الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من سعد فی بطن امه" که من بعضی وقت ها می گفتم پس خداوند واقعاً عادل نیست، و بیخود نیست که اهل تسنن می گویند خدا عادل نیست. چرا یک نفر را شقی خلق می کند، یک نفر را مثلاً سعید خلق می کند. چرا؟ در حالی که اینطوری نیست. خدا می فرماید من تمام شما را یکسان خلق کردم. ولی من به تو گفتم شراب نخور، تو خوردی. پس تو فرمان من را اطاعت نکردی. پس تویی که داری به راه بد می روی من رحمتم را از تو برمی دارم، ولی رحمتم را از مؤمن برنمی دارم. چون او خیر می کند و تو شر می کنی. در نماز یومیه که هر روز می خوانیم، ما می گوییم "اهدنا الصراط المستقیم" همه اش می گوییم خدایا ما را به راه راست هدایت کن. بلافاصله می آییم سر دوراهی قرار می گیریم. می گوییم خدایا باز رسیدیم سر دوراهی. ما گفتیم "اهدنا الصراط المستقیم" ما هم "صراط الذین انعمت علیهم" جلویمان الآن قرار گرفته و هم "والضالین" خدایا ما را به این طرف ببر. یعنی ما همه اش بین خیر و شر هستیم. شیطان سوگند یاد کرده. بنابراین وقتی متوجه بشویم که همه چیزمان از خداست، اصلاً دیگر بیماری می آید ...

صبح دوستم زنگ زد گفت رفتی دکتر، چه شد؟ گفتم اینطوری، مشکل دارد و اینها. گفت تو داری می خندی!؟ گفتم بله. اگر قرار باشد نابینا شوم، می شوم دیگر. اگر قرار باشد خوب بشوم ... گفت تو خیلی راحت داری این حرف را می زنی. گفتم حتماً خیری در آن است ببینید آن شهیدی که می رفت با پای خودش می رفت. می دانست مرگ است ولی می دانست آخرش شهادت است.

چراغی: هنوز شما مجرد هستید؟

کاظمی: بله.

چراغی: برای ازدواج هیچ وقت دیر نیست.

کاظمی: بله. در پیری زن و شوهر بیشتر به هم نیاز دارند. برای اینکه تک و تنها آدم چقدر بنشیند. چند روز پیش یکی از خانم ها آمده بود پیش من، گفتم تو جوانی برو ازدواج کن. گفت دوباره! گفتم بعداً پشیمان می شوی. گفت خودت چرا ازدواج نکرده ای؟ گفتم چند دلیل دارد. یکی اینکه ... گفتم اگر این قلم و کاغذ جلو من نبود، هفتاد سالم هم بود ازدواج می کردم. چهل سالم بود باز شوهرم می مرد ازدواج می کردم. دوباره شوهرم می مرد باز ازدواج می کردم. پنجمی هم می مرد باز ازدواج می کردم. هفتاد سالم هم بود خجالت نمی کشیدم، ازدواج می کردم. برای اینکه تنهایی خیلی مصیبت است. ولی من به خاطر این قلم و کاغذی که جلویم است ... منظور من این است که قلم و کاغذ من شوهر من است.

من الآن عضو بنیاد قم پژوهی هستم. سه شنبه ها بعدازظهر ما جلسه داریم با آقایان. به هرحال از هفت هشت سال پیش این کار را شروع کرده ایم، جزو گروه تحقیق اولین و تنها زنی هستم که با اینها همکاری می کنم. پایه را ما گذاشتیم، و به هرحال الآن مشغول کار هستیم. دیگر به قول معروف من تاریخ قم هستم. هرچه که بخواهند سؤال کنند من هستم آقای گرامی هست و دوستان دیگر. الآن خوشحالی مان این است که خیلی از دانشجوها و اساتید دانشگاه به گروه ما پیوسته اند و در زمینه قم کارهای تحقیقی می کنند و خوشبختانه الآن جمعیت زیادی ما داریم.

به یاد دوست شاعر و گرامی شادروان احمد پوستچی

استدعا می کنم که نقطه نظرهایی که به نظرتان می رسد که من بگنجانم در این شعر، اینها را یادداشت بفرمایید بعد به من پیشنهاد کنید که این شعر با حضور شما تصحیح بشود، بعد خدمت آقای نوری تقدیم کنم.

تصویر





نوری: با تشکر از حضور شما در این نشست.

ص: ۱۱۱

محمد چراغی

اشاره

آقای محمد چراغی نابینا و اکنون به مداحی اهل بیت علیهم السلام و به عنوان ذاکر معصومین علیهم السلام اشتغال دارد و از شخصیت های موفق دارای معلولیت بوده است. او نزد مربیان و معلمانی چون مرحوم احمد پوستچی آموزش دیده و سخت کوشی، ایمان و عمل صالح را از آنان فرا گرفته است. اکنون پای صحبت او درباره مرحوم پوستچی می نشینیم.

* شما گویا نزد مرحوم پوستچی تحصیل کرده اید؛ آیا در رابطه با آقای پوستچی خاطره و مطلبی دارید، بفرمایید.

- ایشان از کسانی بودند که در مدرسه ابابصیر من با ایشان آشنا شدم. من سال ۷۲ که وارد مدرسه ابابصیر شدم، ایشان یک نابینای متفاوتی برای من بود. چراکه اولاً معلم بود، و برای من جالب بود که یک نابینا می تواند به مقامی برسد که معلم باشد و درس بدهد. و در زمانی که معلم بود، بچه های نابینایی که آن موقع دیپلم گرفتند، مثل مرحوم حامدی فر و دیگر دوستان را راهنمایی می کرد، می گفت برای تلفنچی شدن بروید ارگان های مختلف باهاشون مذاکره بکنید. بعد نحوه صحبت کردن را بهشان می گفت. می گفت بروید باهاشون صحبت بکنید، اینها رد نمی کنند. این قضیه مال سال ۷۲ و آن موقع هاست.

من یادم می آید که سال ۷۲ ایشان صبح می آمد مدرسه، و بعدازظهر می رفت؛ به توانبخشی بهزیستی و بچه های آنجا سر می زد و کمکشان می کرد، و اتفاقاتی که آنجا می افتاد و حرف ها و کارهایش برایم مهم و مؤثر بود. سرویسی داشتیم که یک مینی بوس بود. این مینی بوس ما را از مدرسه تا محل خانه که می برد، آقای پوستچی هم با این مینی بوس با ما می آمد، و این پنج دقیقه ده دقیقه ای که مسیر مدرسه تا خانه آقای پوستچی بود، چون من بعد از آقای پوستچی پیاده می شدم، با اینکه آن موقع سنم هفت هشت سال بیشتر نبود، اما همه حرف های آقای پوستچی توی گوشم است، که به نابیناهایی که هم سرویس ما بود می گفت چه جوری بروید با ارگان ها صحبت بکنید، یا از توانبخشی بهزیستی می گفت.

ایشان کسی بود که شاعر بود در زمینه نابینایان. یک روزی آمدند مدرسه ما گفتند که آقا ما می خواهیم روز جهانی معلولین برویم مراسم اجرا بکنیم، و گروه سرود مدرسه باید سرود بخواند. گفتیم چه بخوانیم؟ گفتند الزاماً باید سرودی باشد برای معلولین. من متأسفانه الآن خاطرم نیست که اسم آن سرود چه بود. ولی شعر این سرود را آقای پوستچی گفت. ایشان یک شعری هم درباره نابینا دارد، ولی برای سرود آن نبود. یک شعر مستقل برای معلولین در نیم ساعت گفت، این شعر بسیار مؤثر بود چون سرشار از امیدبخشی بود. سرشار از این بود که به جامعه می فهماند که آقا با معلول بنشینی دلت شاد می شود، با معلول بنشینی دید تازه ای به زندگی پیدا می کنی، با معلول رفت و آمد بکنی

روحیه ات عوض می شود. بعد پیام به معلولین داشت که مثلاً- تو باید با مردم ارتباط برقرار بکنی. یعنی یک شعر کامل و مجزا، پنج شش بیت. و من این را یادم است با هفت هشت تا از دوستانمان، آن موقع ها آقای اسماعیل خان بابکی بود، آقای محمد وهابی بود، و حالا- بقیه دوستانی که یادم نمی آید، و ما رفتیم با اینها این شعر را در بهزیستی آن زمان به عنوان یک سرود اجرا کردیم.

آقای سید احمد آقامیری که امروز رئیس آموزش و پرورش استثنایی است، در آن زمان مسئول تمرین آن گروه سرود بود، و خود ایشان از آقای پوستچی خواستند که شعر بگویند، و آقای پوستچی این شعر را گفت.

من یادم می آید که سال ۷۳ قرار بود که ما برویم مدرسه. اول مهر سال ۷۳، ما چون باید الزاماً دوره پیش دبستانی یا به قول استثنایی ها دوره آمادگی را سپری می کردیم، سال ۷۳ من می رفتم کلاس اول. سال ۷۳ اول مهر من رفتم مدرسه، من باید شیفت صبح می رفتم، به اشتباه شیفت بعدازظهر رفتم. رفتم و دیدم که کلاسی برای نابیناها نیست، به جز یک کلاس، آن هم آقای پوستچی برای نابینایان راهنمایی دارد درس می دهد. ایشان متوجه حضور منِ اول ابتدایی شد که من اشتباهی آمده ام. من را در کلاسش راه داد، کاری که معلم ها نمی کنند. چرا؟ می گویند اینکه دانش آموز من نیست. ولی ایشان من را به کلاسش راه داد. به من امیدبخشی داد و گفتش که امروز اشتباه آمده ای، امروز بمان اینجا، بیرون هم نرو، بچه ها اذیتت می کنند. چون مدرسه ما تلفیقی از نابینا و ناشنوا و کم توان ذهنی بود.

* اسم مدرسه چه بود؟

– مدرسه ابابصیر. آنجا آقای پوستچی ما را در کلاسش راه داد، من مثل آن بچه ها زنگ تفریح می رفتم بیرون، می آمدم داخل کلاس. واقعیتش چیزی از درس های آن کلاس یادم نیست. ولی آن موقع هم یادم است باز یک بنده خدایی آمده بود از نابیناها پیش آقای پوستچی، باز ایشان را هم راهنمایی می کرد. هر وقت که ما ایشان را می دیدیم ایشان سعی می کرد به همه بچه ها بنا به اقتضای سن خودش راهنمایی بدهد. شاید ما اگر امروز آقای پوستچی را داشتیم، می رفتیم با ایشان صحبت می کردیم، ایشان رایزنی می کرد با مسئولین ما، بعد کمکمان می کرد، راهنمایی مان می کرد، و به قول آقای باقری وضعیتمان در بحث های گوناگون که امروز نابیناهای ما، مشکلات ساده و کمی را که امروز بزرگ شده برایشان، این مشکلات را ما نداشتیم.

آقای پوستچی برنامه های رادیویی هم دعوت می شدند. آقای تحویلدار به عنوان تهیه کننده رادیو و تلویزیون و الآن بیشتر مجری تلویزیون، دو بار یادم است ایشان را به استودیو رادیو قم دعوت کردند.

ایشان برای امام حسین شعر می گفت، برای اهل بیت شعر می گفت. یک شعر دارد که می گوید:

مژده از بهاران ده بر خزان نابینا نخل کاهلی برکن از روان نابینا

یک بیتش هم به جانبازان نابینا اختصاص دارد که حالا من دقیقاً شعرش یادم نیست، ولی اگر بخواهید شعرش را به هر عنوان برایتان پیدا می کنم.

آقای پوستچی کسی بود که همین راننده های ما، چون عملاً سرویس مدرسه برای معلم ها نمی گذاشت. آقای پوستچی چون نابینا بود و رفت و آمد برایش مشکل بود، همیشه هم راننده های ما از او راضی بودند. اخلاقش بسیار خوب بود. حاج یوسف همین طور، یا آقا سید جواد، همیشه اینها از

او راضی بودند.

آقای پوستچی در مدرسه برای همه سخنرانی می کرد در مورد معارف اهل بیت در ایام خاص سال، معارف دینی را توضیح می داد. بنابراین او ابعاد گوناگون انسانی داشت.

* آقای چراغی شما از نخستین روزهایی که پا به مدرسه گذاشتید آقای پوستچی را به عنوان یک نابینای معلم یافتید و گفتید این در زندگی شما مؤثر بود، چگونه؟ توضیح دهید.

– از همان روز اول که به مدرسه رفتم با آقای پوستچی که در همان دقایق اول متوجه نابینا بودن او شدم، به عنوان یک انسان مهربان و بسیار عاطفی او را شناختم. بالاخره تلقی و ذهنیت دانش آموز از معلم معمولاً این گونه است که معلم شدت دارد، با دستور با دانش آموز حرف می زند، عبوس است و کمتر دانش آموزی مخصوصاً در گذشته بود که یک چهره شاداب و مهربان و خندان و خودمانی از معلم داشته باشد. معمولاً معلم را عبوس و دستور دهنده و تکلیف خواه می دانستیم. اما روز اول وقتی دیدم آقای پوستچی معلم من است و بسیار با لطافت و مهربانی با من برخورد کرد و مهم تر اینکه متوجه شدم او هم مثل خودم نابینا است، اصلاً تحول ژرفی در درونم نسبت به مقوله معلم پدید آمد.

اما نکته مهم تر این بود که وقتی می دیدم یک انسان نابینا معلمی می کند و در کارش موفق است و بچه ها او را دوست دارند، این نکته به من امید و امیدواری می داد، چون یک دریچه روشن به پیش رویم باز می شد، آینده خودم را تیره و تار تصور نمی کردم بلکه با خودم می گفتم نهایتاً مثل پوستچی معلم می شوم و بچه ها مرا دوست خواهند داشت، خدمت می کنم، شغل و درآمد خواهم داشت؛ این تصورات باعث و موجب شادمانی و نشاط و امیدواری من می شدند.

* یعنی شما می گویید آقای پوستچی یک الگو و یک انسان نمونه برای شما بود؟

– در سال های اخیر می شنویم که وزارت آموزش و پرورش تصویب کرده که افراد دارای معلولیت نابینایی و غیره را به عنوان معلم استخدام نکند. اما باید خدمت مسئولین و رؤسای آموزش و پرورش بگویم تجربه مثل آقای پوستچی به عنوان یک نابینا، اثبات کننده تجربه دیگر است.

من و ده ها نابینای دیگر در محیط خانه گریه مادر و ناپختگی های والدین و حرف های پخته آنان و در محیط کوچه و بازار، برخورد بَد مردم عادی موجب می شد تا آینده ای تیره و تار در پیش رویمان مجسم گردد و دائم در خود فرو برویم و به مشکلاتمان فکر کنیم. اما ناگهان خورشید درخشان در زندگی من و همنوعان من طلوع کرد و همه تیرگی ها را کنار زد و آفتاب گرمابخش و امیدوار کننده را، به زندگی ما تاباند، روزهای ما را از نشاط و شادی، امید و آرزو، عشق و محبت لبریز ساخت. این خورشید یک معلم نابینا به نام احمد پوستچی بود.

او روش های خوبی برای ارتباط با ما داشت، اما اگر این روش ها را هم نمی داشت و صرفاً یک معلم نابینا بود، باز در زندگی ما تأثیر مثبت داشت چون عملاً می دیدیم یک نابینا به شغل معلمی رسیده و مشغول خدمت است و خانواده دارد، پسرش مثل ما در مدرسه درس می خواند و خلاصه پوستچی الگوی عملی برای ما شده بود آموزش و پرورش باید به این تجربه اهتمام

داشته باشد و این تجربه را ساده نگیرد و از کنار آن ردّ نشود.

* آقای چراغی مهم ترین ویژگی آقای پوستچی به نظر شما چیست؟

- به نظرم مرحوم پوستچی یک انسان ذو ابعاد بود، یعنی دارای ابعاد مختلف بود، چند بُعدی بود و

ص: ۱۱۴

یک بُعدی نبود. یعنی فقط معلم، یا فقط شاعر نبود.

مرحوم پوستچی شاعر بود آن هم شاعر توانا که ظرف چند دقیقه تمرکز می کرد و شعر زیبایی می سرود؛ معلم بود و در این حرفه با تجربه و نیز با گذراندن دوره تربیت معلم، دانش و تجربه لازم برای تربیت و تعلیم بچه ها را فرا گرفته بود؛ پوستچی راهنما و مشاور تربیتی بود و می توانست مشکل یک دانش آموز را تشخیص دهد مثل یک پزشک که هم تشخیص خوب داشت و هم درمان کننده خوبی بود؛ مبلغ مذهبی بود و چون درس روحانیت خوانده بود و تبلیغ کار کرده بود با بیان زیبایش، وعظ و تبلیغ کننده خوبی بود؛ یک بعد مهم دیگرش خود را بالا تصور نمی کرد بلکه خودش را می شکست و می آورد در سطح دانش آموزان کلاس اول ابتدایی و با آنان همراه می شد، در نیمکت کنار بچه ها می نشست و با گفت وگو با بچه ها و رفیق شدن با آنان به اسرار درونی آنها پی برد و تلاش می کرد از این راه آنان را سامان دهی کند؛ پوستچی هم در حوزه درس خوانده بود و هم در دانشگاه لیسانس گرفته بود و تجارب دو نظام را داشت؛ پوستچی یک انسان اجتماعی بود و با افراد جامعه، از بقال سر کوچه تا مسئولین ارتباط داشت و در عین حال تجربه خلسه و تنها زندگی کردن و در تنهایی به تفکر پرداختن هم داشت به هر حال او ابعاد مختلف انسانی را با هم داشت و به همین دلیل می توان او را یک انسان کامل توصیف کرد.

* آقای پوستچی برای آموزش و پرورش معلولان قم بسیار کوشید و برخی او را بنیان گذار استثنایی قم می دانند ولی بعضی با این تعبیر مشکل دارند؛ چرا نهادهایی مثل آموزش و پرورش استثنایی یا بهزیستی استان قم به او اهتمام نداشته و حتی یک بزرگداشت کوچک یا جایی را به نام او کنند هم نبوده است. آیا این توقع زاید است؟ آیا این نهادها کم کار هستند یا مسئله دیگر در کار است؟

– در دین ما این آموزه هست که من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق یعنی اگر انسانی خدمت انجام داد و کاری کرد باید از او تقدیر و تشکر شود، نگفته کم یا زیاد بلکه هر مقدار کار انجام شود، لابداً باید از عامل آن کار تشکر شود و اگر نشود در واقع عبادت و شکرگزاری از خداوند هم مشکل خواهد داشت.

کسی مثل مرحوم پوستچی با این همه خدمات و حدود سی سال تلاش سزاوار تقدیر و تشکل و مراسم است. اگر دستگاه ها انجام نمی دهند، تشکل های مردمی باید برپا کنند و اگر تشکل ها غفلت دارند، خود بچه ها و شاگردان می توانند یک مراسم ساده برپا کنند. مثلاً هر نفر ۲ هزار تومان روی هم بگذارند و در یک خانه یا مسجد یا جای دیگر مراسمی برپا کنند. به نظر می رسد یکی از علل عدم موفقیت معلولین همین نکته است که شکرگزار نیستیم و فقط توقع داریم و به همین دلیل درهای رحمت الهی بسته شده است. ما باید از آقای پوستچی تشکر کنیم تا شکر از خداوند تحقق پیدا کند و در نتیجه در رحمت گشوده شود.

* در پایان از حضور شما در این گفت وگو تشکر می کنیم.

محمدرضا نباتی

محمـدرضا متولد ۱۳۴۴ در شـهر قـم اسـت. او اولیـن دانش آمـوز مـدرسه نابینایـان در شـهر قم است که توسـط مرحـوم احمد پوستچی و محمدعلی مختاری از سال ۱۳۵۰ راه اندازی شده بود.

قبل از سال ۱۳۵۰، نابینایان و دیگر افراد دارای معلولیت از سـطح شـهر قم جمع آوری می شدنـد و به مکانی به نام آسایشـگاه منتقـل می شدنـد. لازم به یـادآوری است شـهرهای مـذهبی مثـل مشـهد و قم پـاتوق گـدایان و آسـیب منـدان اجتمـاعی بود. شهرداری تصـمیم می گیرد اینان را جمع آوری و در آسایشـگاه اسـکان دهـد و در سال ۱۳۵۰ تصـمیم می گیرند یک کلاس سوادآموزی و یـاد دادن مهـارت هـا برای آنها بگذارنـد و آقای پوسـتچی آموزگار آنان باشـد. در سال ۱۳۵۱ با پیوسـتن آقای مختاری به آقای پوسـتچی، آقای مختاری موظف می شود نابینایان را در محله های قم شـناسایی کند و به کلاس درس دعوت کند. اولین کسی که شناسایی شد، محمدرضا نباتی بود.(۱)

پـدرش کشـاورز بود و به شـدت با آموزش پسـرش مخالف بود. ولی پس از چنـد جلسه بالاخره راضـی می شود پسـرش را به مدرسه بفرستند. او پس از طی مدارج تحصیلی به دانشگاه راه یافت و در رشته موسیقی تحصیل نمود.

لیسـانس موسـیقی و گردآورنـده آثار موسـیقی دانان بزرگ جهان و مقیم کشور آلمان. در سال ۱۳۴۴ در قم متولـد و در پنج سـالگی نابینا شـد. دوران ابتـدایی را در تنها کلاس ساده، بی پیرایه و بی ادعایی گذرانـد که توسط افراد دلسوزی - مثل آقای پوسـتچی - که خود نیز نابینـا بود برپـا شـده بود. پـانزده شـاگرد در این کلاس درس می خواندنـد که با توجه به شـرایط سـنی متفاوت آنها، هریک به طور جداگانه و در دقیقه های کوتاه، خط بریل می آموختند.

او مثل دیگر شخصیت های نابینا که پس از تحصیل در ایران به زندگی فرهنگی و هنری روشن خود در سایر کشورهای جهان ادامه دادند. مناسب است آقایان و خانم های مشـهور نابینا که از ایران مهاجرت کرده و در سطح جهانی معروف شده اند را در اینجا معرفی کنم:

رحیم مختاری (آمریکا)، محمـدعلی خاکی (آمریکا)، عارف ابراهیم پور (آلمان)، میر اسـماعیل حسـینی صدقی آزاد (آلمان)، حسـین آشوری (سوئد)، شـعله غیابی (سوئد)، فریبا نوروش (انگلستان)، آزاده آبادی (آلمان)، اعظم نظیفی (آلمان) و هنگامی صابری (آمریکا) اشاره کرد.

و اما نسل کنونی با بهره گیری از امکانات و تجهیزات پیشرفته در جهت تحصیل و زندگی، چنان در متن اجتماع تنیده شده اند و همچون دیگر مردم به کـار و فعالیت پرداخته انـد، که دیگر نابینایی آنها را از جامعه جـدا نکرده و نام و نشان ایشان در میان دیگر شهروندان و فعالان اجتماعی با هم آمیخته شده است.

این، نشانه پیشـرفت در زمینه های فرهنگی و اجتماعی آنهاست که دیگر، نابینایان جدا از جامعه نامیده نمی شوند و همدوش و هم پای دیگران به کار و فعالیت می پردازند.

۱- . مصاحبه با آقای مختاری.

بی گمان شخصیت های نابینای دیگری هم هستند که در مسیر زندگی من قرار نگرفتند و یا با آنان آشنا نبوده ام. هدف من از نام بردن این یاران آشنا نگارش یادنامه ای از ایشان و ادای احترام به تمام پیشکسوتان رشد و پیشرفت جامعه نابینایان و به طور کلی جامعه انسانی بوده است.(1)

اگر جناب آقای نباتی سخن ما را می شنود و از پروژه بزرگداشت مرحوم پوستچی با خبر شده، استدعا می کنیم با ما تماس بگیرد تا با انجام گفت وگو، در این اقدام مشارکت داشته باشد.

۱- . آن سوی تاریکی، پری زنگنه، ص ۳۴۴-۳۴۵.

فصل چهارم: همکاران

اشاره

ص: ۱۱۹

این فصل منعکس کننده دیدگاه های همکاران مرحوم پوستچی است. در آموزش و پرورش کسانی سال ها با او همکاری داشتند. هم در اداره ی کلاس های معلولین و هم در اداره مدرسه و هم در برگزاری مراسم.

بسیار تلاش کردیم با افراد مختلف گفت وگو داشته باشیم و اکثر همکاران را شناسایی کرده بودیم. ولی دسترسی به بسیاری ممکن نیست و برخی فوت کرده اند. فقط با آقای آقامیری رئیس محترم آموزش و پرورش استثنایی استان قم، آقای منتظری رئیس مدرسه ابابصیر، آقای مختاریان همکاری که دوش به دوش آقای پوستچی فعالیت داشته و مجموعه افرادی که در تشکل های نابینایان با مرحوم پوستچی همکاری داشته اند مثل آقای اسمی و نظری گفت وگو داشتیم.

بنابراین این فصل شامل چهار مصاحبه است.

ص: ۱۲۰

گفت وگو با محمد علی مختاریان

اشاره

دست روزگار و تقدیر کسی به نام مختاریان از نایین اصفهان به تهران می کشاند و یک سال در تربیت معلم در رشته استثنایی تحصیل کرده و در سال ۵۱ او را برای انجام وظیفه به قم می فرستند.

از طرف دیگر سازمان رفاه و بهزیستی زیر پوشش سازمان رفاه در قم آسایشگاهی برای معلولین و متکدیان تأسیس کرده بودند و سازمان رفاه از آقای پوستچی می خواهد به نابینایان بزرگسال سواد خواندن و نوشتن یاد دهد و مقداری برای آنها اخلاقیات داشته باشد و در بازپروری بکوشد. پوستچی حدود ۵ نفر از بزرگسالان نابینا را از آسایشگاه انتخاب و روزانه از فروردین ۱۳۵۰ برای آنها برنامه داشته است.

سال ۱۳۵۱ مختاری و پوستچی با هم می شوند و انباری در مدرسه رضایی را گرفته و تمیز می کنند و اولین کلاس به صورت ضمیمه را در این انباری برگزار می نمایند.

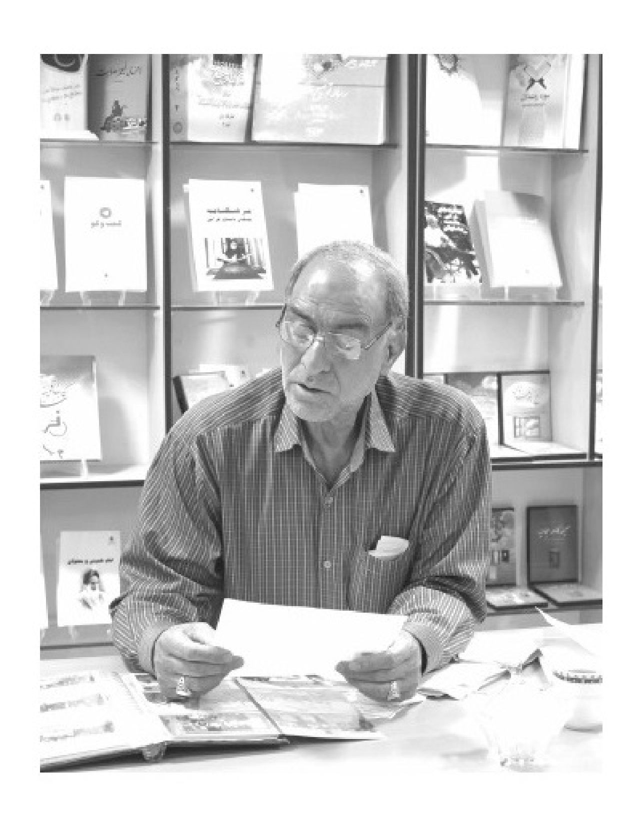
پوستچی به بزرگسالان آسایشگاه درس می داده و مختاریان دور شهر به سراغ پیدا کردن معلولان می گشته است. بالاخره تا آخر سال ۵ نفر را شناسایی می کند و می آورد. و اولین کلاس درس استثنایی برای معلولین قم شروع می شود.

پوستچی و مختاریان می شوند محور اصلی راه اندازی و توسعه آموزش و پرورش معلولین قم. چند سالی با هم همکار بودند و با هم می کوشیدند ولی کم کم حس رقابت در آنها زنده شد و هر کدام درصدد برآمد مدیر اصلی استثنایی قم باشد و دیگری زیر دستش باشد یا حذف شود. این رقابت ها به ضرر دو طرف تمام شد و مدیر دیگری برای استثنایی قم تعیین گردد، مختاریان به بخش دو و مدیریت مدرسه ابابصیر فرستاده شد و پوستچی هم در بخش یک در مدرسه بلال گاه فقط آموزگار و بعضی وقت ها مدیریت مدرسه را هم بر عهده داشت. بالاخره در سال ۷۹ پوستچی در سن ۶ سالگی بازنشسته شد مختاریان در سال ۸۰ بازنشسته شد.

از سال ۹۴ که زمزمه پروژه پوستچی آغاز شد بسیاری می گفتند کلید حل معما به دست کسی به نام مختاری است. هر جا در قم سراغ او را می گرفتیم، کسی خبر نداشت. مطمئن شده بودیم یا فوت کرده یا از قم رفته است. تا یک روز نزد آقای آقامیری رئیس استثنایی قم بودیم و ایشان هم گفت باید سراغ مختاریان بروید. پرسیدم مختاری یا مختاریان تأکید کرد مختاریان و بلافاصله موبایلش را برداشت و زنگ زد؛ حال و احوال پرسی با آقای مختاریان بود. با شنیدن این جمله که مختاریان زنده است بسیار مسرت بخش بود. گوشی را گرفتم و پس از احوال پرسی، گفتم در اولین

فرصت می خواهیم شما را ببینیم اگر قم نمی آیی، ما می آییم نائین گفت هفته آینده چهارشنبه قم هستم. بالاخره ارتباط ما با ایشان شروع شد. آقای مختاریان و آقای پوستچی روحیات و افکاری حتی خلق و خویی نزدیک به هم داشته اند و به همین دلیل مکمل یکدیگر بودند. همین نکته باعث شد. آنان با حداقل امکاناتی که داشتند مهم ترین گام ها را در حداقل زمان برداشتند. و ظرف حدود بیست سال نظام آموزشی و پرورشی و نهاد و مدارس استثنایی را فعال نمودند. این تجربه بسیار زیبا است و می تواند الگو برای بسیاری از دیگر مناطق باشد. با چند مصاحبه و تحلیل تلاش کرده ایم این بخش از تاریخ قم و تاریخ استثنایی را به نگارش در آوردیم. این مصاحبه در ۲۵ مردادماه ۱۳۹۶ در دفتر فرهنگ معلولین انجام شد.

تصویر



* در خدمت آقای محمدعلی مختاریان هستیم از دوستان و همکاران مرحوم احمد پوستچی جهت زندگینامه و تدوین کتاب درباره آقای پوستچی. البته در حال بررسی هستیم که یک کتاب هم برای آقای مختاریان داشته باشیم و بزرگداشتی برای مرحوم پوستچی و نیز بزرگداشتی برای چند تن از بنیان گذاران آموزش و پرورش استثنایی. البته در حال بررسی هستیم و ببینیم امکانات و ظرفیت ها تا کجا به ما اجازه پیشرفت می دهد.

جناب مختاریان اول از خودتان شروع کنید و یک زندگینامه مختصر از خودتان بگویید. مخصوصاً آن قسمت قم و حضور در قم را برجسته کنید.

ص: ۱۲۲

مختاریان: محمدعلی مختاریان هستم. من همه اش قم بوده ام، جای دیگر نبوده ام.

* پس نائین چیست؟ الآن نائین هستید.

مختاریان: نائین ده سال بعد از بازنشستگی بوده ام.

* کی بازنشسته شدید؟

مختاریان: دقیقاً ۱ مهرماه ۱۳۷۹ بازنشسته شدم. من ۱ مهرماه ۱۳۵۱ استخدام شدم طبق این حکم رسمی، و قبل از آن هم یک سال دوره تربیت معلم کودکان استثنایی شرکت کردم.

* همه مهرماه سر کلاس می روند ولی شما مهرماه کلاس را رها کردید. اگر پوستچی سال ۵۰ کارش را در نابینایان شروع کرده یعنی شما یک سال بعد از آقای پوستچی شروع کرده اید.

مختاریان: البته زمانی که به قم آمدم، آقای پوستچی برای نابینایان بزرگسال که ساکن در آسایشگاه معلولین در انتهای خیابان آذر طرف زاویه بود به نام آسایشگاه معلولین قم که آن موقع عوام می گفتند گداخانه، (به لهجه قمی گدوخونه) کارش را شروع کرده بود.

* جایی در قم هنوز به نام آسایشگاه معلولین شهرت دارد به نظر می رسد باید تحقیق ویژه روی آسایشگاه داشته باشیم و اگر نکته ای را آقای مختاریان می داند کمک کند. در مورد آسایشگاه این نکات مطرح است:

اینجا را کدام نهاد مثلاً شهرداری قم یا سازمان رفاه معلولان قم یا نهادی به نام بهزیستی معلولان که زیرمجموعه سازمان رفاه بود. آسایشگاه را تأسیس و اداره می کرده است.

دوم: فلسفه وجودی آسایشگاه چه بوده آیا می خواستند گدایان سطح شهر را جمع آوری و بازپروری کنند. چون شهرهای مذهبی در آن زمان محل تجمع گدایان از سراسر کشور بوده بخشی از آنها معلول بودند و نیاز به بازپروری جداگانه داشتند.

سوم: آقای پوستچی از چه طریقی به آسایشگاه وصل شده بود و آیا کلاس های اولش را در آسایشگاه گذاشته بود و بعد به مدرسه رضایی بود یا از اول در رضایی بود و آنجا درس را شروع کرد.

چهارم: سازمانی در آن زمان بوده به نام سازمان آموزشی اکابر که نهضت سوادآموزی این زمان است. این سازمان چه نقشی داشته است.

مختاریان: من سال ۱۳۵۰ وارد تربیت معلم کودکان استثنایی شدم، در تهران میدان ۲۴ اسفند سابق که الآن میدان انقلاب است، کوچه فروردین، آنجا مرکز تربیت معلم کودکان استثنایی بود. اولین دوره ای بود که تربیت معلم برای کودکان استثنایی در کشور داشت پا می گرفت. مدیر کل دفتر هم خانم دکتر هما آهی بود. من سال ۵۰ بعد از گرفتن دیپلم ریاضی

رفتم آنجا.

* دیپلم را تهران یا قم گرفتی؟ و اساساً چه عاملی موجب شد شما از نایین سر از تهران و دفتر آموزش و پرورش استثنایی سر در بیاورید؟ آیا آنجا را کسی به شما معرفی کرد؟ آیا مشاور داشتید؟ آیا اقوام و آشنایان این مسیر را رفته بودند و به شما گفتند راه خوبی است؟

مختاریان: دیپلم را نائین گرفتم. بعد از دیپلم ریاضی به خاطر علاقه ای که داشتم ... شغل زیاد بود، استخدام مثل حالا نبود، با دیپلم ریاضی هر جا می خواستیم استخدامِمان می کردند. ولی من علاقه به استثنایی داشتم و گفتم اگر خدمتی است برای این بچه ها باشد. رفتم آنجا مصاحبه ای شد و

ص: ۱۲۳

بعد پذیرفتند و ما رفتیم. امتحانی هم نبود، به صورت مصاحبه بود. بعد شروع کردیم یک سال دوره تربیت معلم را در آنجا گذراندیم. رشته ای که برای من انتخاب شد رشته نابینا بود. آنجا چند تا رشته تدریس می کردند. رشته نابینایان، کم توان ذهنی، ناشنوایان.

* چرا برای شما رشته نابینا انتخاب شد؟

مختاریان: به علت اینکه یک مقدار چشم راستم کم دید بود، گفتم اگر روزی روزگاری بر اثر اتفاق یک طوری بشود که دیدی نداشته باشم باز می توانم در این زمینه مؤثر باشم. چون خودم یک حالت درصدی معلولیت داشتم، علاقه زیادی به کار در معلولین هم داشتم. الآن هم که از لحاظ توانایی نزدیک ۶۶ سالم است خیلی ها درخواست می کنند که بیا با ما همکاری کن. نهایتاً دوره را با موفقیت در سال ۵۱ گذراندم و به پایان رساندم.

* این دوره اسمش چه بود؟

مختاریان: دوره تربیت معلم کودکان استثنایی و دوره یک ساله بود و توسط دفتر آموزش و پرورش استثنایی وابسته به وزارت آموزش و پرورش برگزار می شد.

* مدرک هم می دادند؟

مختاریان: بله مدرک می دادند. همان یک سال هم جزء سابقه کارمان محسوب شد. یعنی در بازنشستگی هم لحاظ شد برای ما.

نهایتاً دوره یک ساله تربیت معلم تمام شد و امتحان دادیم و قبول شدیم و یک نامه ای به ما دادند از دفتر کودکان استثنایی. آن روز هنوز سازمانی نبود، تحت عنوان دفتر بود. مسئول این دفتر خانم دکتر آهی بود و معاونش هم یک آقایی بود که همیشه پیپ می کشید که حالا اسمش یادم نیست. نهایت معرفی نامه ای از دفتر استثنایی دادند آمدیم قم. آمدیم قم و پرسان پرسان که اداره آموزش پرورش کجاست، گفتند چهارراه بیمارستان. آن زمان می گفتند چهارراه بیمارستان که حالا شده چهارراه شهداء. چون انقلابیون بیشتر آنجا تظاهرات می کردند. رفتیم اداره و یک رئیسی بود نامه را باز کرد. تا باز کرد گفت خوشت می آید آقا، چشم دارهایش نمی توانند درس بخوانند. تو کار می خواهی انجام بدهی؟ نه شاگردش را داریم، نه جایش را داریم، نه حوصله اش را داریم.

* اسم این مدیر یا رئیس را به یاد دارید؟

مختاریان: اسمش فکر کنم اربابی بود. رئیس اداره آموزش و پرورش قم، آن زمان آموزش و پرورش در قم یک اداره بیشتر نداشت. این را که گفت انگار یک دیگ آب جوش ریختند روی سر من. چون از چند روز قبل یک کت و شلوار داده بودم دوخته بودند. اذان صبح پا شدم آنقدر به خودم رسیدم و می گفتم الآن تحویل می گیرند و سر کلاس می روم و می شویم آقای معلم. اما وقتی نامه را دادم و رفتارش را دیدم. و گفت برو آقا دنبال کارت. آمدم بیرون لنگان لنگان رفتم سر پل

آهنچی. در اتوبوس نشستم. قبلاً ترمینالی در کار نبود و اتوبوس ها می رفتند میدان شوش. ۲۵ ریال هم کرایه اش بود. سوار شدیم، دو سه ساعتی طول کشید، خلاصه خودمان را رساندیم به دفتر کودکان استثنایی در خیابان صبای شمالی. هنوز هم احتمالاً آنجاست. رفتیم گفتیم آقا شما این نامه را به ما دادید برویم کلاس تشکیل بدهیم، اینها با ما اینطور برخورد کردند. گفت قم را بگیر قم را بگیر. تلفنچی سعی کرد

ص: ۱۲۴

که قم را بگیرد، نهایت قم را گرفتند و این آقای امیرقهاری، یادم آمد اسم این آقایی که گفتم پیپ می کشید معاون خانم آهی آقای امیرقهاری بود یک فرد تپل بود و خیلی هم تندخو. زنگ زد و به رئیس گفت که آقا چرا معرفی ما را رد کردی؟ گفت ما نه شاگردش را داریم، کسی آخر نیست، مگر می شود یک نابینا هم درس بخواند. گفت آقا اینها به شما ربطی ندارد. شما یک اتاق در اختیار ایشان بگذارید و کاری به بقیه اش نداشته باشید. آقای امیر قهاری گفت: شما برو قم.

دوباره برگشتم اول صبح دیدم این آقا دیگر خیلی غضب آلود، فکر کرد ما شکایت ایشان را برده ایم به بالا رسانده ایم و یکدفعه با بی محلی تا آمدم حرف بزنم به منشی اش گفت که زنگ بزن به مدرسه رضایی ببین کاری می توانند برایش بکنند. مدرسه رضایی کنار اداره بود. الآن هم خرابش کرده اند. زمانی هم شرکت تعاونی مصرف فرهنگیان شد.

* تابلواش رضایی بود؟

مختاریان: بله، مدرسه راهنمایی رضایی. مدیریتش هم مرحوم حاج سید تقی تحویلدار بود. رفتیم آنجا این سید مرد بزرگی بود. گفتیم ما آمده ایم یک خدمتی بکنیم برای این بچه ها. گفت که من کاری نمی توانم بکنم، شاگردی نیست. گفتم کلاسی هم دارید؟ گفت بله. اینجا چند تا دانش آموز هست که آقای پوستچی تدریس می کند. چند تا محصل هستند که از گداخانه (لفظی که ایشان به کار برد) می آیند و می روند. ما رفتیم دیدیم بله، محصل ها در سن تحصیل نیستند. تحصیل بین شش تا سیزده سال است در ابتدایی، و چهارده سال به بالا مربوط می شد به بهزیستی. ولی آن زمان ایشان هم با بهزیستی همکاری می کرد و هم آموزش و پرورش در جریان بود که یک چنین کلاسی برای اولین سال یعنی سال ۵۰.

رفتیم نزد آقای پوستچی؛ او هم گفت که این دانش آموزان اکابر هستند و از آسایشگاه می آورند و این اتاق زیر راه پله را هم برای ما خالی کرده اند، محل نگهداری بخاری های نفتی و پر از دوده و سیاه بود آنجا و پنجره ای هم به خیابان نداشت.

* آنجا چند متر بود؟

مختاریان: دو در سه یعنی شش متر مربع. گفتیم اگر بگوییم نه، استخدامان به هم می خورد. گفتیم باشه. یک سید سجادی نامی بود که مستخدم بود. به من گفتش که آقای مختاری فعلاً قبول کنید، من جمعه می آیم یک خورده دستی به سر و گوشش می کشم، یک پنجره هم رو به خیابانی که می رود به پل حجتیه باز می کنم، یک خورده نور داشته باشد، نگران نباش. گفتم چَشم.

آنجا را درست کردیم و شروع کردیم به تبلیغ کردن برای جمع آوری دانش آموز. می نوشتیم ... حالا این در جو سال ۵۱ که جو بسیار نامساعدی بود. تبلیغ کردیم که یک چنین کلاس هایی دایر شده، هر کس اطلاعی از دانش آموز نابینایی دارد به این مکان مراجعه کند یا اطلاع بدهد، از فرهنگیان تقاضا می کنیم.

* آقای مختاریان، شما می گویید سال ۵۱ جو نامساعد بود. چرا نامساعد بود؟

مختاریان: جو برای کودکان استثنایی بسیار نامساعد بود. هیچ کس همکاری نمی کرد. اصلاً قبول نداشتند که یک بچه نابینا

بتواند درس بخواند.

ص: ۱۲۵

یکی از معلمین به من گفت که در خیابان آذر خیابان چاله کاظم بغل مدرسه میرزای قمی یک مشهدی عباس خربزه کار هست که یک بچه نابینا دارد به نام محمد نباتی. محمد نباتی الآن استاد دانشگاه آلمان است.

* می گویند: استاد دانشگاه سوربن فرانسه.

مختاریان: آلمان یا فرانسه فرقی ندارد؛ چند سال پیش نامه ای فرستاده بود برای من و از برخورد اولی پدرش با من خیلی عذرخواهی کرد. من نامه هایم را نگه نمی دارم. من از صبح تا شب می دویدم تا شاگرد پیدا کنم و همیشه هم ترس این را داشتم که اگر شاگرد جمع نشود وضع استخدامم به هم می خورد. در صورتی که شهرهای دیگر رفتند سر کلاس های آماده رفتند سفره آماده و بسم اللّه گفتند. ولی من علت اینکه در فرم محل کار قم را زدم، علاقه به قم بود. من در زمانی که پدر و مادرم نائین زنده بودند چند بار برای زیارت قم آمده بودم، و وقتی که به من گفتند کدام شهر را می خواهی بروی کار کنی، گفتم قم. من حتی اصفهان که جزو استان خودمان بود نرفته بودم. چون چند بار برای زیارت آمده بودم قم، گفتم قم. علت اینکه قم را انتخاب کردم علاقه و آشنایی بود که در اثر رفت و آمد زیارتی پیدا کرده بودم.

رفتم درب خانه مشهدی عباس خربزه کار. گفتم که آقا شما بچه نابینا دارید. دیدم یک مرد کشاورز با یک عصبانیت برخورد بسیار تند، گفت چه کسی گفته من ... بیخود گفته، برو دنبال کارت. شما می خواهید بچه های نابینا را جمع کنید بفرستید این طرف آن طرف خبرچینی کنند برای ساواک. حالا۔ آموزش و پرورش آن زمان هم شرط کرده بود که شما حتماً باید با کراوات باشید. یعنی حتی در اتاق رئیس که می خواستی بروی بدون کراوات و کت راه نمی دادند. کت و شلوار و کراوات از لازمه دیدار با رئیس اداره بود. یکی از شرایط زمان طاغوت این بود که باید تیپت کت و شلواری باشد کراواتی باشد، اینطوری بروی سر کار.

آقای مشهدی عباس خیلی به ما پرخاش کرد، و ما دیدیم که الآن است که بیل و کلنگ در سرمان بخورد، گفتم هیچ و خداحافظ.

* چرا ننشستی باهاش بحث کنی؟

مختاریان: اصلاً اجازه نمی داد. یک جایی بحث هست که طرف پذیرای حرف است. ایشان ما را به عنوان عامل ساواک می شناخت، که ما آمده ایم بچه ایشان را ببریم در مرکزی که تربیتش کنیم برود در و بازار ... چون تازه داشت یواش یواش مملکت حالت انقلاب پیدا می کرد، در قم مخصوصاً. قم جوّش طوری بود که داشت پایه های قیام گذاشته شده بود و ساواک هم فعالیت شدیدی در قم داشت. این بود که ما دیدیم که بحث کردن با این آقا اثری ندارد، گفتیم ببخشید خداحافظ.

* در این جو نامساعد روحانیون هم مؤثر بودند؟ مثلاً به مردم بگویند بچه هایتان را نفرستید یا بفرستید؟

مختاریان: ما خیلی در این کار با روحانیون کار نداشتیم.

* چه کسی تبلیغ می کرد؟

مختاریان: من خودم با ماژیک می نوشتم به درب و دیوار می چسباندم و مدرسه به مدرسه می رفتم

ص: ۱۲۶

و به فرهنگیان و مدیران می گفتم اگر در این محل بچه ای می شناسید که نابیناست به ما معرفی کنید. ما چنین کلاسی می خواهیم درست کنیم. که معرفی کردند من رفتم سراغ این آقا. این آقا که ما را رد کرد، بعد از چند وقت یکی از معلمین گفته بود که بابا اینها مدرسه هستند ساواکی نیستند، روشنش کرده بود. رفتم منزلشان دوباره بچه را نشان داد. روز اول بچه را پنهان کرده بود. بچه را آورد و من دیدم که بچه تیزی هست.

یواش یواش که ذهن مردم روشن شد بیشتر به ما نشان می دادند که مثلاً- نیروگاه هست زمین های نخودی هست و همه را جمع کردیم آوردیم همین مدرسه رضایی. در همین زیر راه پله با پنج نفر شش نفر دانش آموز در سن تحصیل. حاج آقای پوستچی که یک سال قبل از من کار را شروع کرد کسانی که درس می خواندند اکثراً سنشان بالای ده دوازده سال بود. مثل احمد نیکخو که یک جوان کامل بود که همه اش می گفت من زن می خواهم.

با همان آمد و رفت ها مدرسه ما شناخته شد. تابلویی هم نداشتیم. مدرسه ما زیرمجموعه مدرسه راهنمایی رضایی بودیم. مدرسه راهنمایی رضایی اصلاً عادی بود، ما یک کلاس ضمیمه داشتیم.

* چرا اسمش را رضایی گذاشته بودند؟ یک نفر می گفت چون منسوب به رضا شاه بود.

مختاریان: نمی دانم. بالاخره وجه تسمیه ای داشته مثلاً رضایی نامی آن را برای مدرسه وقف کرده یا مثل بسیاری از مدارس دوره پهلوی منسوب به رضاشاه بوده است.

بعد از چند وقتی که من آمدم آقای پوستچی گفت با آمدن شما نکند عذر مرا بخواهند. گفتم نه، اگر روزی بخواهند عذر شما را بخواهند من می روم شهر دیگر. نهایت با هم دو تا کلاس را یکی کردیم، با ده نفر.

من چون غریب بودم در قم، با آقای پوستچی همیشه بعدازظهرها می رفتیم حرم و این طرف آن طرف. یک روز در حرم من را قسم داد گفت تو را به این حضرت معصومه سلام اللّه علیها من به تو چیزی می گویم جایی نگو. گفتم باشه. گفت من دانشگاه اصفهان قبول شده ام، اگر بخواهم به آموزش و پرورش بگویم از کار بیکار می شوم. کلاس را تو یک جوری اداره کن تا هفته ای من دو روز بروم دانشگاه اصفهان رشته ادبیات فارسی درس بخوانم برگردم.

خلاصه چون ما سرپرست مستقیمی نداشتیم، آقای تحویلدار هم کاری به کار ما نداشت. ولی من احساس مسئولیت می کردم و سر ساعت ۸ سر کلاس بودم. من به آقای پوستچی قول دادم که کاری نداشته باشم و خبر هم ندهم.

* با جوی که وجود داشت و فضای عمومی مردم مخالف آموزش و پرورش بود شما چکار کردید؟

مختاریان: آن موقع جو طوری بود که می گفتند بچه کور مگر می تواند درس بخواند. اینها کلکشان است. اینها همه شان می خواهند اینها را ساواکی بکنند. نهایت کار به جایی رسید که معلمی واسطه شد و ما رفتیم بچه (محمد نباتی) را دیدیم. بچه بسیار تیز و مادرزاد نابینا بود، و ذهنیتی از رنگ ها و هیچ چیز نداشت. یک خورده باهاش صحبت کردم و گفتم وضعیت اینطوری است، تو ناامید نباش، می شود درس خواند. نهایت مدارکش را گرفتم و با پدرش آمدیم مدرسه.

چشمش افتاد به چند تا از شاگردهای دیگر که آنجا مثلاً دست می کشیدند روی کاغذ و حروف

ص: ۱۲۷

الفبا را تمرین می کردند.

* این بچه چند سالش بود؟

مختاریان: شش سال. ایشان را آوردیم، دو سه تا دیگر از این طرف آن طرف شهر آوردند. رفت و آمد بسیار سخت بود، برای آمدنشان از این و آن کمک گرفتیم. مثلاً تاکسی می گرفتیم که ببرند و بیاورند. نهایت آن خاوری که یک یزدانی نامی راننده اش بود و بچه ها را از آسایشگاه معلولین می آورد، این چند تا دانش آموز را در مسیرش می برد پیاده می کرد. طوری بود که اینقدر سخت بود که خب یک خاور چادر دار سه چهار تا جلو سوار می کردیم و بقیه را بلندشان می کردیم می گذاشتیم در جای بار. به این صورت صبح می آوردند و ظهر می بردند.

* گفتید این ماشین مال کی بوده؟

مختاریان: مال بهزیستی بود. عرض کردم که آقای پوستچی یک سال قبل از من افراد نابینایی که حتی بزرگسال هم بودند و کس و کار نداشتند و در بهزیستی ساکن بودند را درس می داد. آن زمان هم به آن مرکز آسایشگاه معلولین به لفظ عوام می گفتند گداخانه (به لهجه قمی گدوخونه). جایش آنجا بود، از فلکه نکویی که رد شدید دست چپ یک خیابان بود، حالا اسم خیابان را نمی دانم، الآن باید ساختمانش در آن خیابان باشد. ساختمانش هست زیر نظر بهزیستی کارهای توانبخشی و اینها انجام می دهد، ولی آن روز مرکز نگهداری افراد بی سرپرست بود، که چندتایشان نابینا بودند.

* تابلواش چه بود؟

مختاریان: سال ۵۱ که من تابلواش را دیدم آسایشگاه معلولین قم بود.

نهایت با پنج شش تا شاگرد کار را شروع کردیم. آقای پوستچی یک روز ما را برد حرم. امتحان داده بود در کنکور سراسری و دانشگاه اصفهان رشته ادبیات فارسی قبول شده بود. گفت من یک چیزی می خواهم به تو بگویم به هیچ کس نگو که کارم با مشکل مواجه می شود، استخدامم با مشکل مواجه می شود. آن روزها تحصیل ضمن خدمت هنوز باب نبود. گفتم چه کار از دست من برمی آید. گفت من هفته ای دو روز باید بروم دانشگاه، در این دو روز هر کس آمد سراغ مرا گرفت یک جوری درستش کن. گفتم آقای پوستچی من الآن هم حاضر هستم شما بنشینی اینجا من همه اینها را درس بدهم. من جوان هستم و خیلی هم دوست دارم. نهایت هفته ای دو روز می رفت.

* زمانی که می رفت دانشگاه اصفهان معمم بود؟

مختاریان: معمم بود.

* گویا آقای پوستچی در زندان هم کار تدریس یا تبلیغ می کرده، اما مهم این است که این کارش عمومی برای همه زندانیان بوده یا فقط برای معلولین بوده است؟

مختاریـان: من می دانم هر هفته یک ساعت یا چنـد ساعت به زنـدان می رفت و برای آنان سـخنرانی می نمود، ارشاد می کرد ولی من هم نمی دانم آیـا برای همه بود یـا فقـط برای معلولین آیا به نابینایان درس می داد یا نه به همه درس می داد. من نمی پرسیدم و خودش هم بحث آن پیش نیامده بود که بگوید.

* از چه زمانی لباس روحانیت را کنار گذاشت و دلیل آن چه بود؟

ص: ۱۲۸

مختاریان: آیا خودش، خودش را خلع لباس کرد، یا به دلایل دیگر اجازه لباس بهش ندادند. من دیگر اینها را نمی دانم. چون یکدفعه دیگر عبا و عمامه را کنار گذاشت. یعنی یکی دو سال بعد از انقلاب دیگه عبا و عمامه را کنار گذاشت.

* آیا اداره آموزش و پرورش قم متوجه رفتن او به دانشگاه نشد، و ارائه مدرک لیسانس چگونه بود؟

مختاریان: ایشان هفته ای دو روز رفت دانشگاه اصفهان برگشت. روزی که لیسانس را ارائه داد به اداره عادی، من را احضار کردند که آقا چرا این هفته ای دو روز می رفت شما گزارش نکردی؟ این چطوری رفته لیسانس گرفته؟ گفتم اولاً که من آن زمان مسئولیت معلمی داشتم. من سر کار خودم یک دقیقه هم کم نگذاشته ام، و من ابلاغ مدیریت نداشتم. من معلم بودم، او هم معلم بود، زیر نظر مدرسه راهنمایی رضایی، مدیرش هم آقای تحویلدار بود، معاونش هم آقای محمود زینلی بود. محمود زینلی باید هنوز زنده باشد، ولی آقای تحویلدار فوت کرده.

* آیا سرنخی از آقای زینلی دارید که بتوانیم او را پیدا کنیم؟

مختاریان: محمود زینلی را می شود سؤال کرد از بچه های فرهنگیان. او خیلی کاری به کار ما نداشت، در کار خودشان بودند. اینها مشغول کار خودشان یعنی آموزش و پرورش بچه های راهنمایی بودند. فقط یک جا به ما داده بودند زیر یک راه پله، هفت هشت تا دانش آموز را صبح می آوردیم می کردیم در آن کلاس، مشغول می شدیم به درس دادن. زنگ تفریح هم چون با عادی ها قاطی می شد و اینها اذیت می شدند، اینها دوست نداشتند بروند بیرون. مگر برای دستشویی رفتن که کمکشان می کردیم. زنگ تفریحشان را هم اینها استفاده نمی کردند. چون مخلوط بود. اگر می خواستیم با زنگ آنها بیاوریم بیرون ناجور بود. ما یک وقت به عنوان ورزشی زنگ تفریحی خارج از تفریح آنها بچه ها را می آوردیم. چون بچه ها را که می فرستادیم قاتی آنها، اینها دورشان را می گرفتند، اذیت می کردند، هولشان می دادند، یا بدون منظور می دویدند می خوردند به نابینا، آسیب می دیدند. این بود که ما گفتیم زنگ تفریحمان، هم ساعت کلاسی مدرسه راهنمایی زمانش بیشتر از ابتدایی بود. ابتدایی ۴۵ دقیقه بود و راهنمایی ۵۵ دقیقه.

* اشکال کارگزینی در مورد پوستچی چه بود؟

مختاریان: نهایت کارگزینی مرا احضار کرد و به من ایراد گرفتند که این چطوری رفته درس خوانده و حالا لیسانس آورده و یعنی چه. گفتم که بنده یک معلم بودم سر کلاس و مسئولیت هم نداشتم. ایشان بله هفته ای دو روز می رفت و من کارش را انجام می دادم، به بچه ها هیچ ضرری نرسید. کارش را به نحو احسن انجام می دادم. هشت نُه تا ده تا شاگرد داشتیم، من تا پانزده تایش را هم درس داده ام. اول یک خورده بهش گیر دادند و دیگه مدرک را ارائه داد و از مزایایش استفاده کرد.

* یک بار از یک کلاس به چهار کلاس، کارتان را توسعه دادید. معلم چکار کردید؟

مختاریان: تا اینکه دو سال بعد از این چند همکار برای ما آمدند. یکی خانم ملکه آسایش برای رشته کم توان ذهنی بود که اصالتاً قمی بود و خیابان باجک ساکن بود. الآن فکر نکنم زنده باشد. ایشان هم دوره تربیت معلم استثنایی را گذرانده بود، معرفیش کرده بودند که دانش آموزان عقب مانده را تدریس کند. دانش آموزان کم توان ذهنی هم زیاد بودند. همزمان با

این خانم، آقایی به نام

ص: ۱۲۹

محمدحسن قراگزلو هم برای رشته کم توان آمدند. آقای قراگزلو زنده هستند.

یک سال بعد از این دو نفر خانمی آمد به نام خانم بتول چوزوکلو. چوزوکلو، به ترکی به معنای چشم مشکی، است. ایشان از تهران بود، ترک بود، و الآن هم از ایشان اطلاعی ندارم. فقط کسی که الآن هست آقای قراگزلو است. آقای قراگزلو هم ترک هست.

با آمدن این سه نفر دیگر زیر راه پله جا نمی شدیم. درخواست کردیم از اداره مدرسه ای بود بغل مدرسه رضایی به نام مدرسه داریوش. مدرسه داریوش پشتش سرویس های دستشویی بود، و کنار دستشویی ها هم دو سه تا اتاق خالی بود. به ما گفتند شما بروید آنجا. رفتیم آنجا و آن روز به ما حکم مدیر معلمی دادند. چون آقای پوستچی قادر به مکاتبات و اینها نبود، به من ابلاغ مدیر معلمی دادند، ولی چون آقای پوستچی سر و صدا می کرد و اعتراض می کرد هیچ وقت ما به آقای پوستچی نگفتیم که ما مدیر هستیم و تو معلم. همه اش گفتیم تو رئیس ما هستی، ولی رسماً ابلاغ دست ما بود.

* ابلاغ را هم دارید؟

مختاریان: در پرونده ام است. نهایتاً با این سه تا کلاس بغل دستشویی های مدرسه داریوش، نابینا، ناشنوا، کم توان ذهنی تکمیل شد. کلاس نابیناها من و پوستچی همیشه مشترک بود. تعداد شاگردان نابینا کم بود و الآن هم تعدادشان کم است. ولی کم توان ذهنی و ناشنواها خیلی بیشتر هستند. حتی من یک مدرسه ای به نام نابیناها در شهرقائم گرفتم، ولی به علت افت دانش آموزها منحل شد.

* تا اینجا شما دو مدرسه ضمیمه بود در مدرسه رضایی یک کلاس و در مدرسه داریوش سه یا چهار کلاس اما بعد به مدرسه مستقل رفتید؟

مختاریان: با توجه به مسئولیتی که به ما داده بودند مثل حضور و غیاب مکاتبات و اعلام نیازها گاهی به اداره می رفتم و از همکاران شنیدم ساختمان در خیابان صفائیه روبروی کوچه آمار که کارشناسان روسی بودند و برای هنرستان فنی قم که انتهای چهارمردان بود، کار می کردند. همیشه نزد همکاران می نالیدم و یکی از معلم ها گفت: کارشناس های روس رفتند. چون من همیشه می نالیدم می گفتم ببینید بوی دستشویی ها ما را اذیت می کند. اینها هم که به ما توجهی ندارند. بین معلم ها و فرهنگیان بعضی هایشان خیلی محبت داشتند و خیلی به این بچه ها علاقمند بودند. خیلی ها هم اصلاً صحبتی نداشتند. بالاخره من رفتم در فکر که این ساختمان را برای خودمان بگیریم.

* آیا مشاور داشتید یا با پوستچی مشورت می کردید؟ بالاخره به چه روشی ساختمان صفائیه را گرفتید؟

مختاریان: رئیس اداره آموزش و پرورش عباس فخاری و ساواکی بود خودش. اصالتاً کرمانی بود، و سال ها پیش فوت کرد.

بعد یکی به من خبر داد که این ساختمان روبروی مدرسه امیرالمؤمنین در خیابان صفائیه روبروی کوچه آمار، کارشناس های روسی رفته اند، پاشو برو پهلو عباس فخاری بگو که اینجا را به ما بدهید. ما رفتیم اداره، خب باید حتماً کراوات می زدیم کت

و شلواری و یک آقای جهانگیری هم منشی دفتر بود، اداره آمده بود در خیابان صفائیه، همین جایی که الآن ناحیه یک است. طبقه بالا هم اتاق آقای رئیس

بود. رفتیم تو دیدیم آقای فخاری با چند تا خانم مدیر سر باز و لخت نشسته اند و بگو و بخند. گفت چیه. گفتم من را که می شناسید، من معلم بچه های استثنایی هستم. من برایم مهم نیست، بوی دستشویی ها بچه ها را اذیت می کند. حالا که این ساختمان خالی شده اگر اجازه بدهید اینجا را دستور بدهید به ما بدهند. برگشت گفت که نه بابا یکدفعه بیا بگو که این اداره را خالی کن بده به چهار تا کر و کور. با همین لفظ. خدا می داند تا روزی که مرا می گذارند داخل قبر اینها برای من درد است. برگشتم گفتم آقای فخاری اگر این کار را کردی، کار درستی کردی. گفت چی؟ گفتم اگر این کار را کردی، اداره را دادی به این بچه ها، خودت رفتی جای دیگر، جایی مثل آنجاها کار درستی کردی. این را که گفتم داد زد، زد روی میز، و گفت آقای جهانگیری بیا این آقا را بیندازش بیرون، و دیگه هم راهش نده. گفتم بیرون انداختن ندارد، من خودم دارم می روم.

آن روزها به آقای فخاری هیچ کس نمی توانست بگوید بالای چشمت ابرو است. وقتی وارد می شد همه دست روی سینه می ماندند تا این آقا رد بشود. چون هم رئیس اداره بود و هم ساواکی بود. اگر یک روز باهات چپ می شد فوراً اخراجت می کردند. حالا این چطور رحم آمد و با ما کاری نکرد ...

آمدیم آقای فرتاش رئیس آموزش ابتدایی بود. رفتم پهلوی فرتاش گفتم من عصبانی شدم این کار را کردم. گفت خیلی بد کاری کردی. با سرنوشتت بازی کردی. این الآن مرا می خواهد که آقا درب این کلاس ها را ببند، تعطیلشان بکن بروند.

چند روز گذشت آمدم حرم حضرت معصومه همان لحظه گفتم یا حضرت معصومه خودت می دانی که من برای این بچه ها این کار را کردم، کمکم کن. و کمکم کرد.

پنج شش روز گذشت، گفتند که اداره کارت دارند. گفتم یا حضرت معصومه که ما رفتیم اخراجم کنند. رفتیم پیش فرتاش. فرتاش یک خورده ملایم تر از خودش بود.

رفتم پیش فرتاش و با ترس و لرز رفتم تو و پیه این را به خود مالیده بودیم که بگوید برو دنبال کارت و درب آنجا را بستیم. فرتاش گفتش که تو چکار کردی؟ گفتم (مختاریان) ایشان اینطور به من گفت و من ... فرتاش گفت نه، آن را نمی گویم. فخاری من را صبح زود صدا زده گفته که برو این مختاری را بیاورش. گفتم (فرتاش) آقا ولش کن این بنده خدا را ... گفت (فخاری) نه، اصلاً برای کار نمی گویم. بیاورش این مدرسه را بهش بده. گفتم (فرتاش) آقا چه شده؟ گفت (فخاری) دیشب عین قضیه به خوابم آمد و دیدم که اگر این کار را نکنم خیلی بد می بینم، و به دلم آمده که با همه قساوت قلبم به اینها کمک کنم. حالا چه خوابی دیده بود خدا می داند. فرتاش گفت این کلید برو آنجا را ببین و ...

کلید را به ما دادند و ما رفتیم و دیدیم که یک خورده خرت و پرت های کارشناس های روس هنوز در آن ساختمان هست. گفتیم آقا اینها را چکار کنیم. گفت اینها را جمع کنید بریزید گوشه حیاط. دستی به سر و گوشش کشیدیم با همین آقای قراگزلو. خب آقای پوستچی هم نابینا بودند از ایشان نمی خواستیم. یک چند روز گذشت آنجا را کردیمش مدرسه.

* در واقع اولین مدرسه مستقل استثنایی ویژه معلولین در قم تأسیس شد؛ آنجا چند تا کلاس داشت؟

مختاریان: آنجا دو طبقه بود. دو تا سه تا کلاس پایین داشت و دو تا اتاق بالا. پنج شش تا.

* چند متر بود آنجا؟

مختاریان: حیاطش بزرگ بود و گویا ۱۵۰ متر بیشتر نمی شود.

* آنجا ضمن خدمت بود یک زمان.

مختاریان: آفرین بله. به هرحال با رفتن به آنجا اینها یک ابلاغ مدیریت معلمی به من دادند.

* ارتقاء حقوقی هم دادند؟

مختاریان: یک مبلغ کم. حقوق ماهانه ۵۶۴ تومان بود، فوق العاده شغل به خاطر مدیر بودن ۱۸۸ تومان، روی هم ۷۵۲ تومان. این حقوق من بوده. ارتقا حقوق که می گویید اینجوری بود. با آمدن به آنجا تابلو مدرسه استثنایی بلال را زدیم بالای درب مدرسه.(۱)

* این تابلو دقیقاً چه بود؟

مختاریان: مدرسه استثنایی بلال حبشی شهرستان قم.

* شما اسم دادید؟ اداره تصویب کرد؟

مختاریان: نه. ما خودمان گفتیم چون بلال نابینا بوده و اذان گوی پیغمبر بوده، ...

* بلال نابینا نبوده، ابابصیر نابینا بوده است.

مختاریان: حالا بالاخره یک نوع استثنایی داشته. کمیسیون اسم گذاری و اینها نبود. یک ورقه از این کابینتی ها برداشتیم دادیم نوشتند. اداره آموزش و پرورش قم آموزشگاه استثنایی بلال حبشی شهرستان قم.

* در چه سالی تأسیس شد؟

مختاریان: نوشتیم تأسیس سال ۱۳۵۰.

* ولی درواقع آنجا می شود ۵۵.

مختاریان: آنجا نه. یک سال و خورده ای مدرسه رضایی بودیم، دو سال هم مدرسه داریوش بغل دستشویی ها، چهار سال گذشته بود، حدود سال ۵۴ – ۵۵ می شود.

* اولین مدرسه استثنایی سال ۵۴ – ۵۵.

مختاریان: شروع به کار اولین کلاس ضمیمه مدرسه عادی سال ۵۰، تأسیس آموزشگاه مستقل استثنایی سال ۵۴-۵۵. من هم مدیر بودم، دفترم هم طبقه بالاـ بود، ولی کلاس هم می رفتم، به خاطر اینکه آقای پوستچی ناراحت نشود. حضور و غیاب مکاتبات و اینها. معلم ها هم اینها بودند. چوزوکلو بود، آسایش بود، قراگزلو بود، پوستچی و من، پنج نفر.

* اینجا می توانیم بگوییم که قم دو تا ضمیمه داشته. یک ضمیمه شما در مدرسه رضایی تشکیل می دهید زیر پله، یک ضمیمه هم کنار توالت ها، درست است؟

ص: ۱۳۲

۱- . فکر کنم آقای مختاریان راجع به اسم مدرسه اشتباه می کند همه اسناد کارگزینی را دیدم و خانم کاظمی هم شهادت داد و نیز عقلاً هم دو مدرسه با یک اسم درست نیست. لذا اسم این مدرسه، مدرسه استثنایی بوده است.

مختاریان: بله. این دو تا ضمیمه همزمان نبوده. در سال های مختلف. یعنی شروع استثنایی با کلاس ضمیمه ابتدا در سال ۵۰ در مدرسه رضایی، و دو سال بعد با سه کلاس در مدرسه داریوش سابق. مدرسه داریوش ابتدایی بود.

* یعنی سال ۵۲ – ۵۳.

مختاریان: بله. سال تحصیلی ۵۲ – ۵۳.

* آن موقع تلفیقی نبود؟

مختاریان: نه. اصلاً آن زمان ها بحث تلفیقی وجود نداشت. بعد چند سال قبل کارشناس ها آمدند گفتن یک کاری باید بکنیم که اینها بروند در مدارس عادی به صورت تلفیقی درس بخوانند. چون یا خودشان امکانات و کلاسی نداشتند، و یا به حد نصاب نمی رسید یک کلاس. آمدند تلفیقی کردند، معلم سیار می فرستادند به آن مدرسه. یعنی زمان من که چند تا دانش آموز تلفیقی داشتیم، ما معلم سیار می فرستادیم، معلم عادی درس می داد، معلم خودمان هم می رفت برای بررسی مشکلات. مثلاً ما یک معلم داشتیم برای سه تا مدرسه می فرستادیم. می گفتم شنبه و یکشنبه برو فلان مدرسه، دوشنبه و سه شنبه فلان مدرسه، چهارشنبه و پنجشنبه هم برو فلان مدرسه.

یکی از اتفاقاتی که هیچ وقت یادم نمی رود، از کرامت های این بچه ها آقای فخاری سنگدل به رحم آمد و گفتش که مختاری را بخواهید. من وقتی داشتم می رفتم در اداره فاتحه خودم را خوانده بودم و گفتم کارم تمام است. وقتی می آمدم بیرون و کلید دستم بود انگار کلید بهشت را داده بودند به من. رفتم آنجا را باز کردم و شروع کردم.

* فکر کنم عباس فخاری متوجه انقلاب شده بوده چون سال ۵۶–۵۷ بوده و با یک حساب سرانگشتی گفته من این ساختمان را می دهم و اگر انقلاب پیروز شد این در پرونده من ثبت می شود.

مختاریان: به احتمال زیاد همین طور باشد.

* این مدرسه در وسط شهر و در کانون تحولات انقلاب بود؟

مختاریان: آنجا طوری بود که خورد به سال ۵۶ – ۵۷ تظاهرات می کردند. چهارراه بیمارستان که امروز فلکه شهداء می گویند تظاهرات می کردند. وقتی کماندوها دنبالشان می کردند می ریختند در مدرسه یا خودشان درب را می بستند یا مستخدم ما یک طباطبایی نامی بود که درب را می بست، و آنجا پنهان می شدند. یک چند وقت گذشت و یک روز گزارش دادند به آقای فخاری، از این کماندوها ساواک، که آقا این مدیر شما این تظاهرکنندگان را پناه می دهد. این تظاهرکنندگان فرار که می کنند، دنبالشان که می کنند، می روند اینجا درب را می بندند. خب خانه ها که دربش بسته بود، مغازه ها که نمی توانستند در بروند. اینجا یک درب بزرگ آهنی داشت، می آمدند تو، درب را می بستیم. بعد گفتیم که آقا اگر خیلی ناراحت هستید ما مدرسه را تعطیل می کنیم. گفتند نه مدرسه را که نمی توان تعطیل کرد. کار به اینجا رسید که ما دیگر بعضی وقت ها درب را می بستیم، بعضی وقت ها که سر و صدا بود می گفتیم تندی باز کنید و دوباره ببندید. آنجا یک

پناهگاهی شده بود برای این بندگان خدا که گرفتار نشوند. بود تا اینکه دنبال این بودیم که یک مدرسه دیگر ساخته شود.

* توبیخی چیزی نشدید؟ و در حوادث انقلاب ۵۷ چه نقشی داشتید؟

ص: ۱۳۳

مختاریان: دیگر به توبیخ نرسید. یعنی مملکت به هم خورد و سال ۵۷ شد و انقلاب شد و دیگر هیچ. ما اعتصاب کردیم و همین آقای فخاری گفت سرباز می آورم جایتان، سرباز می آورم کلاس ها را اداره کند. گفتیم باشه سرباز بیاورید. اعتصاب کردیم. یک توماری نوشتیم که ما با نان و نمک می سازیم و زندگی می کنیم و زیر بار زور و ذلت نمی رویم، آوردیم در همین خیابان صفائیه که الآن اداره ناحیه یک است خواندیم و دیگر کلاس ها را تعطیل کردیم. حتی یادم است عکس شاه را از در اتاق خودم درآوردم و از آن بالا- طبقه دوم پرت کردم وسط حیاط. مستخدممان هم که یک سید بود با پا می رفت رویش.

* بعد از مدرسه صفائیه، مدرسه بلال حبشی را ساختید؟

مختاریان: یک چند وقت گذشت و ما دنبال این بودیم که تهران که می رفتم می گفتند اگر زمین داشته باشید مدرسه می سازیم. بغل کارخانه ریسباف که الآن مدرسه بلال حبشی است، یک زمینی بود که می گفتند که کشاورزی است. صاحبش هم یک پیرمردی بود که گفت این را برای مدرسه می دهم.

این زمین در بلوار امین الآن چسبیده به اداره آموزش و پرورش استان قم است. یا بلوار امین بغل کارخانه نخ بافی که اسمش ریسباف بود که الآن صدا و سیما شده است.

* این زمین در تصاحب چه کسی بود؟

مختاریان: کنار این زمین کارخانه ریسباف بود که الآن صدا و سیما شده و کارخانه نمی دانم مال یک نفر بود دو نفر بود. ریسبافی می کردند. که بعدش تعطیل شد و دستگاه هایش را جمع کردند. همان ساختمان را به این سبک تعمیر کردند. صدا و سیما که در قم تشکیل شد، آمد اینجا را اجاره کرد یا خرید. بغلش کوچه بغلی ما این مدرسه را زمین گرفتیم.

* آن زمین مال خیری که الآن اسمش در ذهنم نیست. گفت فقط برای این بچه ها می خواهید می دهم. زمین آن زمان ها آنقدر ارزش آنچنان بالایی نداشت. چند متر بود؟

مختاریان: خیلی بود. شاید حدود ده هزار متر هم بیشتر.

* اسم خیرش یادتان نمی آید؟

مختاریان: یادم نمی آید. ولی قمی بود بله. پیرمرد قمی خیلی مسن بود. ما بهش گفتیم این بچه ها جا ندارند. گفت برای بچه ها می خواهید، اشکال ندارد. یک چیزی هم نوشتیم.

* آیا وقف کرد؟

مختاریان: اداره اوقاف نرفتیم. طوری بود که نباید اعتراض کند لذا یک چیز عادی نوشت، آن یادداشت را دادیم تهران که این داده برای مدرسه بیایید مدرسه بسازید. اداره نوسازی آن زمان آمد مدرسه بلال را ساخت.

* نوسازی مدارس، خیرین یا دولتی؟

مختاریان: نوسازی مـدارس، دولتی. آن زمان هنوز به آن صورت مجمع خیرین نبود. حالا هست، آقای ناظری هست، آقای ...، شورا دارند، من هم زیاد می رفتم. نهایت آنجا استارت زده شد و مدرسه ساخته شد.

ص: ۱۳۴

* چند متر ساخته شد؟

مختاریان: الآن متراژش هست و می توانید بروید محاسبه کنید و حدوداً هزار متر، است.

* چند تا کلاس دارد؟

مختاریان: ده پانزده تا کلاس دارد. اولین ساختمان که به خاطر استثنایی ساخته شد اینجا بود.

* همه امکاناتی داشت؟ مثلاً ورزشی؟

مختاریان: همه امکاناتی داشت. جا حیاط ورزش داشت.

ضیائی فر: پارک داشت، تاب و سرسره و همه نوع امکانات برای ناشنوایان، نابینایان و غیره داشت.

* تابلواش چه بود؟

مختاریان: مدرسه استثنایی بلال حبشی. همینی که اینجا بود بردیم آنجا.(۱)

* در چه سالی افتتاح شد؟

مختاریان: این مدرسه که ساخته شد و به بعد از انقلاب. یعنی سال ۵۸ -۵۹ یا ۶۰ افتتاح شد.

* یعنی اولین ساختمان در قم برای استثنایی همین جا بود؟ و آیا مدیریت آن را به شما دادند؟

مختاریان: بله، اولین ساختمانی که متعلق به خود اداره استثنایی بود مدرسه بلال حبشی بود. با توجه به اینکه ما مدیری بودیم که در زمان طاغوت کار می کردیم و به ما می گفتند مدیر طاغوتی، وقتی آنجا منتقل شدیم، گفتیم الآن به ما حکم مدیریت بلال حبشی را می دهند. بعد از چند وقت دیدیم که نه، یک آقایی به نام محمدحسن فاضلی نیا آمد و گفتند این مدیر است و از مدرسه عادی هم آمده و پسر آقای شیخ محمد فاضلی اشتهاردی که در صحن حرم نماز می خواند و بعد هم فوت کرد،است. وقتی دیدند خیلی در حق ما ظلم شد، گفتند تو بشو معاونش و او از استثنایی سر در نمی آورد.

* مدرکش چه بود؟

مختاریان: دیپلم بود، با دیپلم هم بازنشسته شد. وقتی که انقلاب شد یک تسویه ای در آموزش و پرورش اتفاق افتاد. حتی مدیرانی که در زمان طاغوت مدیر مدرسه بودند، یک جوری اگر خیلی تند بودند اصلاً برکنارشان کردند. یا دیگر مدیریتشان را لغو کردند. من را آمدند گفتن این هم زمان شاه کار کرده و عباس فخاری هم هوایش را داشته و مدرسه بهش داده، پس این هم ... ما هم گفتیم ما تابعیم، ما معلمیم. آقای فاضلی را کردند مدیر مدرسه. بعد دیدند که خیلی بد شد، این الآن نمی داند که استثنایی چیست، نه دوره ای دیده، نه وارد است. سر و صدای معلم ها هم درآمد که یکی را آورده اند گذاشته اند

بالای سر ما که از استثنایی هیچ چیز نمی داند. آمدند زنگ زدند به ما خواهش کردند که شما بیا معاون بشو. گفتم نه، من می خواهم بروم کلاس. گفتند نه، احتیاج داریم. گفتم من می خواهم بروم کلاس. من مدیر بوده ام و دیگر نمی خواهم باشم. نهایت دیدیم که چاره ای نیست، گفتیم به خاطر اینکه ضربه به بچه ها نخورد باشد.

ما شدیم معاون آقای فاضلی نیا در مدرسه بلال. آقای پوستچی و همه معلم ها و چند تا رشته دیگر

۱- . فکر کنم آقای مختاریان در مورد اسم صفائیه اشتباه می کند.

اضافه شد، کلاس های کم توان شد چهار پنج تا، کلاس ناشنواها شد چهار پنج تا، کلاس نابیناها این بچه هایی که از مدرسه رضایی شروع کرده بودند به پنجم رسیده بودند، باز شاگرد معرفی می شد، دو سه تا کلاس هم در رابطه نابینایان داشتیم. اتاق هایی برای سنجش شنوایی درست کردیم، و کاردرمانی درست کردیم، بالاخره آنجا یک رونقی گرفت.

* شما این کارهایی که کردید از کجا الگو گرفتید؟

مختاریان: ما زمانی که دوره می دیدیم اینها را به ما می گفتند که این چیزها لازم است.

مثلاً شنوایی سنجی، ما دانش آموزی که می خواستیم پذیرش کنیم، باید می دیدیم که این دانش آموز شنوایی اش چقدر است، آیا ناشنوا کامل است یا کم شنوا. باید شنوایی سنجی می کردیم، باید یک نفر پزشک تعیین می کرد که این قادر به درس خواندن در مدرسه عادی نیست و باید بیاید در مدرسه استثنایی درس بخواند. وگرنه هیچ کس حاضر نبود بچه اش را بیاورد استثنایی.

ما زمانی هم که دوره می دیدیم می رفتیم مدرسه خزائلی، مدرسه باغچه بان، ابابصیر اصفهان، همه جا می رفتیم.

* آیا مدرسه رضا پهلوی را هم دیده بودید؟

مختاریان: مدرسه نابینایان رضا پهلوی بزرگترین مرکز آموزشی بود که من اولین کارورزی را آنجا گذراندم. و طوری بود که ظهر می خواستند ناهار به من بدهند، اصلاً نتوانستم ناهار بخورم. حالا به چه دلیلی بود احساساتی شده بودم بچه ها را می دیدم آنجا، اینقدر دانش آموز نابینا یک جا ندیده بودم، زمانی که دوره تربیت معلمم بود.

* تحولات بعدی چه بود؟

مختاریان: تا سال ۶۸ مدرسه بلال بودیم. یعنی حدود ده سال. به علت بُعد مسافت دانش آموزان سطح قم که ناراحت بودند، مردم می گفتند مثلاً ما از شهرک امام حسن از ته نیروگاه از بیست متری شهید بهشتی ... اداره هم شده بود دو ناحیه، ناحیه ۱ صفائیه بود و ناحیه ۲ خیابان بیست متری شهید بهشتی بود.

اینها آمدند به ما گفتند که مختاری تو بیا یک مدرسه طرف ناحیه ۲ درست کن. گفتم باشه. یک جلسه ای گذاشتیم با مدیر آقای شمس نیا. آقای شمس نیا در تاریخ ۱۲ تیرماه ۱۳۶۸ یک نامه به ما داد به دفتر کودکان استثنایی. مضمون نامه این بود

با سلام، چنانکه استحضار دارید پس از مذاکرات لازم و بررسی های انجام شده یکی از ساختمان های آموزشی این منطقه به منظور تشکیل آموزشگاه کودکان استثنایی اختصاص یافته و برادر محمدعلی مختاریان نیز به عنوان مسئول آموزشگاه مزبور تعیین گردیده اند. لذا خواهشمند است دستور فرمایید وسایل و تجهیزات مربوط به این واحد آموزشی را تأمین و جهت راه اندازی سریع آموزشگاه تحویل گردد. زیرش را هم این آقای رئیس دفتر نوشت به آموزش کودکان که به ما وسایل بدهند.

* یعنی در سال ۶۸ در ناحیه ۲ هم تأسیس شد؟ و مدرسه ابابصیر شکل گرفت؟

مختاریان: بله، در سال ۶۸ در ناحیه ۲ ابابصیر تشکیل شد. اینجا کلمه ابابصیر آمده بود، من

خوانـدم، آقـای پوسـتچی یـک روز هم در این ابابصـیر درس نـداده است. آن موقع آقـای پوسـتچی در بلال بود. ما وقتی طبقه بنـدی کردیم و خواستیم در ناحیه ۲ مـدرسه درست کنیم، آمـدیم گفتیم آقـا این آقا خانه اش این طرف است، بایـد برود این مدرسه، آنها که خانه شان از میدان مطهری به پایین است، بروند آنجا.

* آقای منتظری که الآن مدیر مدرسه ابابصیر است، می گفت من معلم بودم و آقای پوستچی هم در این مدرسه معلم بود. بین سخن شما و حرف ایشان آیا وجه جمعی هست؟

مختاریان: پوستچی هیـچ وقت آنجا معلم نبوده و همه اش مـدرسه بلال بوده است. زلفی گل را چرا، آوردیم مدرسه ابابصـیر. ولی پوستچی هیچگاه نیامد.

* شما خودتان در ابابصیر بودید.

مختاریان: اصـلاً مؤسـس ابابصـیر در قم من هسـتم، طبق این مـدرک، ببینید، سال ۶۸ ایـن نـامه را به من دادنـد، و در ده مـتری امیرالمـؤمنین، نـه ابابصـیری که الآـن در اینجـاست. این ابابصـیری که در خیابـان نـواب است و آقـای منتظری در آن است این داستان دیگری دارد.

ابابصیر اولی که برای ناحیه ۲ درست شد در ده متری امیرالمؤمنین در یک کوچه بود.

* ده متری امیرالمؤمنین کجاست؟ و ابابصیر اول کجا است؟

مختاریـان: بیست متری شـهید بهشتی نزدیـک آخرهـایش یـک ده متری دست چپ هست به نـام ده متری امیرالمؤمنین. در آن کوچه یک ساختمانی به ما دادند که محل نگهداری وسایل و نیمکت ها و صـندلی های شکسـته اداره بود. محمدعلی نظری و محمـد پوربافرانی اینها مال خـدمات آنجا بودنـد. رفتیم آنجا را دیـدیم. دیـدیم که یک حیاط بزرگ، حیاط هم خاکی شده و یک سالنی، مدرسه بود قبلاً. ولی به علت اینکه بهش نیاز نداشـتند، خالی کرده بودند، انبار وسایل اسـقاطی بود. آنجا را رفتیم دیدیم و گفتیم خب باشد، هر چند که زحمت دارد.

این نامه را من گرفتم رفتم دفتر اسـتثنایی تهران. تهران هم ما را معرفی کرد به نوسازی مـدارس، گفتند می آییم بازدید. آمدند بازدیـد و گفتنـد مـا بودجه آنچنـانی نـداریم. تنهـا کاری که می توانیم بکنیم، یک سـفیدکاری می کنیم که خیلی بـد نباشـد. سفیدکاری کردند و حیاطش را هم رفتم شـهرداری وادار کردم آمدند آسـفالت کردند. تابلو ابابصـیر در ده متری امیرالمؤمنین زده شد.

* این حادثه در چه تاریخی بوده است؟

مختاریان: در سال ۱۳۶۸ بود.

* چند تا کلاس داشت؟

مختاریان: همه کلاس ها ناشنوایی، نابینایی، جسمی و حرکتی و ذهنی را داشت.

* این اولین مدرسه ویژه همه معلولین در منطقه۲ قم بود؟

مختاریان: البته این مدرسه چون اسمش ابابصیر است ویژه نابینایان نبود. همه معلولین را داشت. همه امکاناتی که گرفتم همه از قِبَل نابینایان بود.

ما آمدیم این مدرسه را سال ۶۸ راه اندازی کردیم، به نام ابابصیر. کلاس ناشنوا داشت، عقب مانده ذهنی داشت، نابینا هم داشت. تمام بچه هایی که خانه شان از میدان مطهری به این ور بود، تقسیم

بندی کردیم آوردیم این مدرسه. معلم ها را هم با توجه به محل سکونت همینطور تقسیم بندی کردیم. تا اینکه دیدیم مدرسه ابابصیر گنجایش ندارد.

* چند نفر دانش آموز داشت؟

مختاریان: مجموعاً صد نفر. عقب مانده ها زیاد بودند.

* آقا فاطمی و اهداء زمین ابابصیر ۲ در خیابان نواب؟

مختاریان: من سه شنبه شب چهارشنبه ها می رفتم یک مؤسسه خیریه الزهرا بود در خیابان باجک بالاتر از خیابان کامکار. که آقای دیباجی و آقای کاظمیان و آقای امامی اینها دست اندرکارش بودند. شب ها که دعای توسل آنجا می خواندند خیرین آنجا جمع می شدند. یک روز آقای کاظمیان به من گفت که یک سید جواد فاطمی هست، می خواهد که بیمارستان روان بسازد در ناحیه خوش آب و هوای کهک. اگر بتوانی یک جوری راضیش کنی، زمین بتوانی بگیری، می توانی یک مدرسه برای بخش ۲ بسازی. ما رفتیم پیش آقای دیباجی به آقای دیباجی گفتیم که این دیگر کارهایش را کرده که در کهک یک بیمارستان روان بسازد برای اینهایی که مریضی روانی دارند. گفتم آدرس این بابا را به من بدهید. گفتند در خیابان معلم پشت بیت امام خانه اش است. حالا این (سید جواد فاطمی) آدمی بود ثروتمند، ولی بقال سر کوچه تعجب کرد که این چطور آمد این کار را کرد. گفتم چطور؟ گفت وقتی این می آمد ماست بخرد، می گفت این ماست چند است، می گفتم ۲ تومان، می گفت آن یکی چند است، می گفتم ۲۵ ریال. می گفت آن ۲ تومانی را بده. این چطور حاضر شده این همه سرمایه بگذارد ... گفتند این مریض است.

من مدیر ابابصیر بودم، معاونم هم آقای شیخ الاسلامی بود، با آقای میره میر که بهش می گفتند آقای میره ای. دو تا معاون داشتم. شیخ الاسلامی یک تیپش خوب بود. تیپش غلط انداز بود از عادی هم آمده بود. گفتم عبدالله پاشو برویم دیدن آقای فاطمی. رفتیم در خانه شان، گفت شما؟ گفتیم حاج آقا ما معلم هستیم، شنیدیم شما مریض هستید، آمدیم دیدنت. گفتیم معلم بچه های نابینا و ناشنوا هستیم، اگر بشود یک بازدیدی از مرکز ما داشته باشید. گفت مگر اینها هم می توانند درس بخوانند؟! گفتیم ما همین را می خواهیم شما بیایید از نزدیک ببینید. گفت امروز که مریض هستم، کلیه ام ناراحت است. گفتیم حاج آقا می بریمت دکتر. گفتش که دکتر نوبت ندارم. ما یک دانش آموز داشتیم به نام حسن حسینی که نابینا بود، از اولین کسانی بود که در مدرسه رضایی مشغول به تحصیل شده بود. بعد از اینکه پنج کلاس درس خوانده بود، رفته بود در بیمارستان کامکار استخدام شده بود. تلفنچی بود. بسیار استعداد داشت که همه دکترها بهش احتیاج داشتند. یعنی تمام شماره تلفن ها در ذهنش بود. الآن هم شاید آنجا زندگی کند بازنشسته شده است.

به این حسن حسینی زنگ زدیم که یک نوبت از دکتر متخصص بگیر، یک نفر می خواهیم بیاوریم. گفت کی می خواهید بیاورید؟ گفتم الآن. گفت باشه، بردارید بیاورید، بروید پهلوی فلانی نگهبان درب اتاقش است، بگویید مریض حسینی است.

آقای فاطمی را برداشتیم گذاشتیم در ماشین خودمان و بردیم بیمارستان. تا رفتیم به نگهبان دم درب دکتر گفتیم، گفت

بفرمایید تو. فاطمی دهنش واماند. گفت بابا من روزها باید دو ساعت

می نشستم. گفتیم از برکت یک شاگرد نابینا است. رفتیم دکتر و توجه ویژه ای کرد و نسخه ای نوشت و گفتیم حاج آقا برویم نسخه را بگیریم. نسخه در شهر بد گیر می آمد، رفتیم هلال احمر ته خاکفرج گرفتیم. گفتیم حاج آقا حالا که تا اینجا آمده ای، یک دقیقه برویم این مدرسه را ببین. گفت برویم.

ما زنگ زدیم مدرسه که آقا این بچه را آماده کن. یک مقاله ای نوشته بودیم حالت خیرمقدم مانند، که هر مسئولی می آمد می خواند. این به خط بریل می خواند، متن فارسی اش را هم می دادیم دست آقا. می گفتیم آقا شما که می بینی این را نگهدار ببین این از خودش درنمی آورد.

بعد طوری شد که این وقتی خواند، حاج آقا فاطمی گفتش که این که چشم ندارد از من که چشم دارم تندتر می خواند! متنش هم طوری بود که تحت تأثیر قرار می داد. یکدفعه اینطوری کرد، گفت، آقای مدیر شلم کردی. و عصایش را زد زمین در همان کلاس. گفت اینجا هم مدرسه است، هم بیمارستان است، هم مسجد است. همه چیز در اینجاست. من پولم را همین جا خرج می کنم. زمین داری یا نداری؟ گفتم زمین می گیریم، زمین داریم. گفت زمینتان آماده باشد من می آیم می سازم. حالا ما زمینی جایی نداشتیم، گفتیم داریم.

خدا خواست و رفتم زمین شهری، گفتم آقا یک همچنین کار خیری است. گفت ما یک جا زمین داریم، این هم مال محمدصادق طاهری قزوینی است. ولی ما هر جا زمین داشتیم مصادره کردیم، این یکی مانده، مصادره نکردیم.

محمدصادق طاهری قزوینی بچه قزوین بود و خیلی هم مَلّاک پولداری بود. زمین های نخودی شاید به اندازه دو هزار تا خانه است، زمین هایش مال این بوده، ازش مصادره کردند. باغی که الآن دست آقای سیستانی است و مجتمع سیستانی در آن درست شده است، من باعثش شدم برگردد به طاهری قزوینی.

یک زمینی داده بودند به بستگان ما. زمینی که داده بود زمین شهری قطعه بندی کرده بود و به افراد واگذار کرده بود. این باغ را هم دست گذاشته بود رویش، باغ مانده بود. وقتی می رفتیم سند بگیریم، گفتند باید مالک بیاید در دفترخانه حاضر شود امضا کند. پسرش محمدعلی نمی آمد. گفتم محمدعلی، اینها هرچه داشتند وام و قرض اینها ساخته اند. گفت اگر باغ را به ما بدهند می آییم بقیه را امضا می کنیم. اگر باغ را ندهند هیچ وقت نمی آییم. من پاشدم با دو تا روحانی که آنجا خانه داشتند، خودم هم خانه ام آنجا بود، خودم هم یکی از آنها بودم زمین به من داده بودند. حتی پسر طاهری بغل مدرسه می خواست به من زمین بدهد، اشتباه کردم که قبول نکردم. آن زمین هنوز گوشه فلکه شهرداری افتاده. گفت اینجا را بردار برای خودت خانه کن، تو که همه اش بالا سر این بچه هایی.

رفتیم اداره کل ثبت تهران خیابان پارک شهر. به مدیر کل گفتیم بابا ۱۵۰ خانواده اینطوری شده... حالا این باغ را به خودش بدهید. گفت با دادن این باغ درست می شود؟ گفتیم بله. برداشت پرونده اش را آورد نوشت به زمین شهری اینجا که باغ را به آقای طاهری واگذار کنید، مشروط بر اینکه در دفترخانه حاضر شود و قطعه زمین های واگذاری را امضا کند. من شب به محمدعلی پسرش زنگ زدم گفتم محمدعلی نامه را گرفتم. گفت مگر کشک است که بگیری؟! گفتم به خدا دستم است. صبح بیا برویم زمین شهری. صبح آمد رفتیم زمین شهری نامه را که باز کرد دید اینجوری است، گفت خدا پدرشان را

بیامرزد، حرفی نداریم. آنها آمدند دوباره سند باغ را

ص: ۱۳۹

واگذار کردن به طاهری قزوینی، طاهری قزوینی هم آمد دفترخانه و ۱۵۰ ۱۶۰ پلاکی که واگذار شده بود به مردم را امضا کردند سند دادند.

همین باغ را دفتر آیت اللّه سیستانی خریدند. حتی من یک روز رفتم خدمت آقای شهرستانی گفتم آقای شهرستانی این کوچه را بن بست کردی. گفت ببین کمک هرچه بخواهید می کنم، ولی اینجا را باز نمی کنم. اگر بخواهیم این کوچه را باز کنیم، کل این مجتمع خیابان خیابان می شود. شما اگر دقت کنید ده متری پیروزی بسته شده. در صورتی که در نقشه شهرداری باز بود، می رفت تا طرف کارگر. دیگه کمک هایی کرد و برای مسجد امام حسین که پشتش هست کمک کرد و سر و صدا خوابید. آنجا را هم کردند مجتمع.

* شما با مؤسسه آل البیت علیهم السلام و دفتر آیت اللّه العظمی سیستانی هم ارتباط دارید؟

مختاریان: بله، حاج آقا شهرستانی من را می شناسد، خدمتشان ارادت دارم. از ایشان کمک هم خیلی گرفته ام. دو سه مرحله به من پول داد ، بچه های استثنایی را با اتوبوس مشهد بردم. دفترش در دورشهر بود. اسم خاصی هم دارد دفترش. مؤسسه آل البیت. خیلی کمک داد به من و گفتش که بچه ها را ببرشان مشهد. آمده بازدید هم کرده.

* در نهایت چگونه تصرف کردید؟

مختاریان:خلاصه ما زمین را گرفتیم و به طاهری دادیم. بعد بهش گفتیم محمدعلی این زمینی که اینجا افتاده این مال شماست. بغل خیابان نواب ته خاکفرج. گفت بابا شما که دستت باز است، بروید آنها را هم صاحب بشوید. گفتم محمدعلی ما می خواهیم در آن نماز بخوانیم، می خواهیم مدرسه بسازیم ، برای این بچه های استثنایی. اسم بابات را هم بالایش می گذاریم.

حالاـ آموزش و پرورش مخالفت می کرد می گفت ابابصیر است چطور می کنیش طاهری قزوینی؟ گفتم آقا شما اگر اجازه بدهید من کاری می کنم هم ابابصیر باشد هم طاهری قزوینی. گفت این نمی شود. گفتم بابا این کاری ندارد، ما مهرمان را که عوض نمی کنیم. محمدعلی گفت که اشکالی ندارد. اگر برای این بچه ها می خواهید و اسم پدرم را هم روی سردرش می نویسید اشکالی ندارد.

پانزده هزار متر زمین اسفناج کاری بود. رفتیم بهش گفتیم که یک چیزی بنویس. گفت من حرفم حرف است. شما فقط رعیت را راضی کنید. رفتیم سراغ رعیت، گفتیم آقا اینجا را محمدعلی به ما داده. گفت حق ما پس چه؟ گفت من دویست هزار تومان اینجا را شخم زده ام. آن زمان سال ۷۰. دویست هزار تومان داده ام شخم زده ام، اسفناج کاری کرده ام. درست است، زمین مال آنهاست، هر وقت از من بگیرند حرفی ندارم. گفتم ما راضیت می کنیم.

رفتم اداره ناحیه ۲ نزد آقای شمس. همینی که مرا مدیر کرده بود. گفتم آقای شمس پانزده هزار متر زمین گرفته ام، فقط باید یک کمکی به ما بکنید. دویست هزار تومان به من بدهید بدهم به رعیت. گفت پانزده هزار متر زمین را پانصد هزار تومان می دهم. گفتم بسم اللّه.

آن رعیت را آوردیم در اداره پانصد هزار تومان بهش دادند. گفتیم اسفناج هایش را هم ده روز وقت داری، برو بچین ببر. ده روز بعد رفتیم، گفت وقت نکرده ام همه را بچینم. گفتیم یک پنج روز دیگر هم اضافه. دیگر وقتی دیدیم خیلی دارد دیر می شود، و آقای فاطمی و دیگران فشار می آورند به ما که آقا

ص: ۱۴۰

پس زمینت کو، من دارم می میرم، من دم مرگ هستم، گفتیم آقای کشاورز فردا ما اینجا تابلو می زنیم که این اسفناج ها صلواتی است. هرچه می توانی جمع کن. دو روز بعد یک مقوا زدیم، اسفناج صلواتی هرکه می خواهد بیاید. آقا دیدیم ریختند عین مور و ملخ، ظرف ۲۴ ساعت زمینی که سبز بود شد خاک خاک. دورش را چیز کردیم و آقای فاطمی را آوردیم. آقای فاطمی گفتش که من حالم بد است دارم می میرم. اگر مُردم، پسرم معلم است و شدیداً مخالف است من پولم را در راه آموزش و پرورش بدهم. می گوید آموزش پرورش چشمش کور خودش بودجه دارد خودش درست کند. ولی جایی که من را برديد فهميدم اين كار ثواب است. بيست ميليون تومان چک كشيد داد دست من. بيست ميليون تومان آن زمان سال هفتاد و خورده ای. گفت با بیست میلیون درست می شود؟ گفتیم شاید درست شود. داد دست من، گفتم حاج آقا جواد من کارم آموزشی است، بنایی نیست، برویم اداره.

رفتیم اداره و دادیم قسمت ساختمان اداره. به اداره هم گفت دست بجنبانید، من پایم لب گور است. اگر می خواهید مدرسه تان درست بشود تا زنده هستم پول از من بگیرید، یا اللّه.

اداره هم دوتا پیمانکار گذاشت، سریع سر شش ماه مدرسه فاطمه الزهرا درست شد. ابابصیر را هم که اداره نوسازی قبلش درست کرد.

روزی که می خواستیم مدرسه را افتتاح کنیم، آقای فاطمی که همه می گفتند پشت گوشش زرد شده و امروز و فردا می میرد، سرحال آمد سخنرانی کرد.

حالا اگر دقت کنید کاشی بالاسر درب آموزشگاه نوشته شده است "آموزشگاه استثنایی ابابصیر" زیرش نوشته "محمدصادق طاهری قزوینی"

ولی مُهر و تشکیلاتمان فقط همان ابابصیر است. در هیچ سند و مدرکی که مُهر خورده باشد اسم ایشان نیست. در متن مُهر ابابصیر کلمه قزوینی نیست. دلش خوش است بنده خدا به اینکه فقط زیر آن کاشی اسم باباش است.

شرکت تعاونی مصرف فرهنگیان شماره ۲ در خیابان کارگر میدان امام (روبروی مجتمع آقای سیستانی) هم زمینش مال بابای ایشان بود که عکس باباش را دیده ام تا چند سال پیش آنجا زده بودند. روبروی درمانگاه چشم پزشکی جواد الائمه یک تعاونی است که آن هم زمینش ... همه زمین های آن منطقه مال طاهری قزوینی بود.

* آیا کسان دیگر در ساخت و ساز یا توسعه مدرسه های ابابصیر و ولایت و فاطمه الزهرا نقش داشتند؟

مختاریان: طاهری واقف زمین مدرسه های ابابصیر، فاطمه الزهرا و ولایت استثنایی و معلولین و معلولیت را نمی شناخت تا همه مخارج را بدهد. حالا داستان مدرسه ولایت را برایتان بگویم.

همین آقای دکتر افروز که رئیس سازمان ما بود، یک روز از تهران به من زنگ زد گفتش که مختاری شما از آقایان علما مراجع یک وقتی برای من بگیر. ایشان معاون وزیر و رئیس سازمان استثنایی بود. مدرک آقای افروز دکترای استثنایی بود، و

از آمریکـا مـدرکش را گرفته بود، در ایران که آمـد اسـتثنایی را در ایران توسـعه داد. به من هم خیلی علاقه داشت. می گفت چون تو دلسوزانه برای بچه هـا می دوی من دوسـتت دارم. حـتی یـک طرحی بود در کـل کشور می خواست اجرا کنـد، طرح سنجش کودکان پیش دبستانی، بچه هایی که می خواستند بروند کلاس اول، چشم و گوششان و اینها را آزمایش می کردند

که استثنایی اش را دربیاورند، اولین بار آزمایشی در قم اجرا شد، و من مسئول اجرای این طرح بودم. و این هم آن زمان رئیس سازمان بود.

ایشان به من گفت یک وقت از مراجع بگیر، من بروم مشکلات آموزش و پرورش استثنایی را در سطح کشور بگویم. من از آقای اراکی وقت گرفتم، از صافی گلپایگانی وقت گرفتم، از دفتر یکی از علمای دیگر هم وقت گرفتم.

اول رفتیم خانه آقای اراکی. آقای اراکی اگر یادتان باشد گوشش سنگین بود و سمعک می گذاشت. این آقا بغلش نشسته بود و من هم کنار آقای دکتر. آقای افروز هِی می گفت ما مشکلات فضا داریم، مشکلات تجهیزات داریم، مشکلات سرویس داریم و ... آقای اراکی هم مدام با حالت گریه می گفت افضل الأعمال أحمزها، افضل الأعمال أحمزها. یعنی بهترین کارها سخت ترین است. دکتر هم مدام صحبت می کرد، مثل من پرچانه. بهش گفتم دکتر پاشو برویم. اینجا گریه و دعا هست، ولی کمک نیست، پاشو برویم. از خانه شان که آمدیم بیرون آمدیم در خیابان چهارمردان، بچه هایی که دنبالش بودند، مسئولین و معاونین و خبرنگارها دنبالش بودند، بالاخره معاون وزیر بود. به آنها گفت من خنده ام گرفت. گفتند چرا؟ گفت من داشتم می گفتم هِی اصرار می کردم که آقای اراکی کمکی به ما بده، مختاری در گوش من می گفت پاشو بابا چونه زیادی نزن، اینجا دعا هست گریه هست ولی ...

رفتیم خانه آقای صافی گلپایگانی. ایشان نشستند قشنگ گوش کردند. بعد آقای صافی درآمد در حرف هایش گفت من از ثلث سهم امام برای ساخت این مدرسه ها اجازه می دهم. ما این را به خبرنگارها گفتیم. در روزنامه ها نوشتند که در دیدار معاون وزیر با حضرت آیت اللّه صافی گلپایگانی، حضرت آیت اللّه همچنین اجازه ای داده اند که برای این بچه ها از ثلث سهم امام مدرسه بسازند. مورد قبول است.

دو ماه گذشت (آن موقع من در ابابصیر در خیابان نواب بودم) یکی به ما زنگ زد که آقا من از کویت هستم، خانمم فوت کرده، می خواهم از ثلث سهم امام مدرسه ای بسازم، زمین دارید؟ گفتم بله که داریم. کنار ابابصیر همان زمین که پشتش آن زمین افتاده است وادارش کردیم که مدرسه ای مختص ناشنوایان آنجا ساخت.

* اسم این فرد چه بود؟

مختاریان: بانی ساخت مدرسه ولایت یک حاجی خانم کویتی بود که اسم عربی دارد و اسمش در سر در مدرسه ولایت حک شده است.

* این حادثه در چه سالی بود و هزینه های آن چقدر بود؟

مختاریان: سال احداث در بالای دربش حک شده ولی هزینه ها را به یاد ندارم چقدر شد.

* خب بیاییم راجع به آقای پوستچی. آقای پوستچی را مجموعاً چطور دیدید؟

مختاریان: آقای پوستچی مرد فعال زحمتکش دلسوز برای بچه های نابینا بود.

* برای کل معلولین چطور؟ شما گفتید در گرفتن زمین و ساخت مدرسه برای همه معلولان کمک می کرد. درست است؟

ص: ۱۴۲

مختاریـان: بله در این گونه موارد همراهی و کمـک داشت ولی حساسـیتش روی نابیناها بود. حتی اگر به ایشان می گفتی بچه ناشنوا چنین کرده و چنان کرده، می گفت این بابا به انگشت کوچیکه نابیناها هم نمی رسد.

بنـده بـه عنـوان یـک کسـی کـه همـه اش هر کـاری کـه داشـتم در ادارات اگر خَرم نمی رفت، حرفم را نمی خواندنـد، آقـای پوسـتچی را دنبـال خودم می کشانـدم. چون خیلی بیـانش خوب بود، و وقتی که او را می بردم جلسه ای که تشـکیل می دادیم یـک حـالت دیگری پیـدا می کرد. یعنی اگر خودم تنهـا می رفتم شایـد آن موفقیت را نداشـتم. من از بیـان پوسـتچی از ظـاهر پوسـتچی از کلام پوستچی از نابینایی پوستچی برای بچه های استثنایی خیلی استفاده کردم. خودش هم دلسوز بود، حق را باید گفت. خیلی جوش زد. اینقدر درگیر بودیم با این آموزش و پرورش، اصلاً استثنایی را حساب نمی کردند.

* به نظر شما موانع و مشکلات چیست؟

مختاریان: هنوز هم اینجوری است، ولی کم شده. برای اینکه می گویند شـما تشـکیلاتتان جداست، به ما ربطی ندارد، خودتان می دانیـد و خودتان. نه جا به ما می دادند، نه پول به ما می دادند، نه امکانات به ما می دادند. انگار که ما از یک کشور دیگر آمده ایم. یا این دانش آموزها از یک کشور دیگر هستند.

یک خاطره تلخی تعریف کنم، ما در فلکه آزادگان آن طرفش که می رود سـمت شهرک ته انصارالحسین، یک زمین بزرگی بود در حـدود ده پانزده هزار متر. می گفتنـد این زمین ها مال منتظری بوده، و بعد از این قضیـه مصادره شده. ما پا شدیم رفتیم خانه آقای منتظری. خب یک مقدار سـخت بود. رفتیم و گفتیم من مدیر مدرسه بچه های اسـتثنایی هستم. آن موقع هنوز زمین ابابصیر را نگرفته بودم، زمین طـاهری قزوینی را. رفتم دفتر ایشـان، خودشـان را که نگذاشـتند ببینیم. یـک نـامه نوشـتم که این زمینی که شـما آنجـا داریـد اگر اجازه بدهیـد ما برای این بچه ها می خواهیم. من رفتم تو، گفتنـد آقا می گویـد که این زمین دیگر اختیـارش دست من نیست، دست گذاشـته انـد رویش. اگر اجـازه می دهنـد که شـما مـدرسه بسازیـد برای بچه هـا هیچ اشکالی ندارد، من هم خوشحال می شوم.

ما رفتیم شهرداری و فرمانداری، قم هنوز استان نشده بود. این کارها را کردیم، گفتند باشه. صبحی که رفتیم رنگ بریزیم گچ بریزیم، آقا دیدیم حسین آقا پسر آقای مشکینی آمد، گفت چکار می کنید اینجا؟ گفتیم ما اجازه اش را گرفته ایم می خواهیم که مدرسه کنیم برای بچه های اسـتثنایی. گفت نخیر اینجا مال ماست، برو دنبال کارت. خب ما چکار می توانستیم بکنیم یک خورده نفرین و نـاله کردیم و رفتیم متوسل شـدیم به باباش. با چنـد تا از بچه های نابینا و چنـد تا از اولیای معمم را برداشتیم و رفتیم خیابـان باجـک، از دفتر آیت اللّه مشـکینی وقت گرفتیم، بالاـخره رفتیم داخـل و گفتیم حـاج آقا سـلام، ما یک همچنین کـاری کرده ایم، یـک همچنین زمینی، همچنین بچه هـایی و ... یـک دو سه تا از بچه ها را هم برده بودیم و یک سـرودی هم خواندند از امام زمان. گفتش که من در جریان نیسـتم. اینجا می خواهند برای طلاب غیر ایرانی نمی دانم چه بسازند. حالا بعد نمی دانم چی شد دادگستری شد یک کارهایی کردند نمی دانم من در جریان نیستم.

بالاخره با اعمال نفوذ زمین های خوب را از دست نیکوکاران بیرون آورده و به نام خودشان می زنـد، لـذا هیـچ خیری سـراغ استثنایی و مدرسه سازی برای معلولان نمی آید. در قم شبکه هایی هست که همه

امکانات خوب را برای خودشان می گیرند.

* آقای آقامیری رئیس آموزش استثنایی قم می گفت که آقای مختاریان و آقای پوستچی حداقل پنجاه میلیارد تومان زمین برای استثنایی گرفتند. یک خدمت به این مهمی توسط ایشان انجام یافته ولی یک دفتر، کوچک هم انجام نشده است؟

مختاریان: درست است مثلاً همین زمین آخر که توضیح دادم پانزده شانزده هزار متر بود. من در شهر می گشتم که ببینم کجا زمین هست، می رفتم زمین شهری التماس می کردم که فلان جا همچنین است. همین طاهری را من اینجوری پیدا کردم. البته بعداً که آقای پوستچی مدرسه اش جدا شده بود من دیگر مزاحمش نمی شدم. ما رفته بودیم مدرسه ابابصیر را تشکیل بدهیم. این صحبت من مال سال هفتاد، هفتاد و خورده ای است. آن زمان آقای پوستچی بالا بود. در زمین گرفتن مدرسه بلال بله وجود آقای پوستچی بسیار مؤثر بود که با آن خیر صحبت کردیم آن زمین را گرفتیم. ولی این زمین ابابصیر و طاهری قزوینی پوستچی نبود، این طرف بود، ما آن طرف بودیم. ما به بخش ۲ رفته بودیم. داستان تقسیم بندی را که عرض کردم.

* شما از چه زمانی دیگر با آقای پوستچی همکاری نداشتید؟

مختاریان: ما از سال ۶۸ دیگر جدا شدیم. همدیگر را می دیدیم در جلسات، در اردوهایی که من هر وقت می رفتم پوستچی اولین نفر بود.

تا آنجا گفتم که، ما رفتیم نزد آقای مشکینی. گفت باشه صحبت می کنم. فردایش نزدیک های ظهر دوباره رفتیم، گفت فراموش کرده ام فردا بیایید. دوباره فردا رفتیم، گفت من صحبت کرده ام و موافقت نکرده اند. اینجا می خواهند برای طلاب غیر ایرانی منزل درست کنند و نمی شود. من عصبانی شدم گفتم حاج آقا حضرت امام سال ۵۷-۵۸ که آمد در خیابان صفائیه، بنده بچه های استثنایی ابابصیر(۱) را برداشتم رفتم به مسئول دفتر ایشان گفتم ما و چند تا بچه معلول می خواهند بیایند دست آقا را ببوسند. گفت فردا ساعت ۱۰ بیایید. رفتیم در یک اتاق کوچک، هنوز آن عکس را می بینم پشتی ها و اینها یادم است.

* آن عکس را دارید؟ آقای پوستچی هم بود؟

مختاریان: ندارم و اشتباه کردم عکس از بچه ها نگرفتیم.

* آیا این ماجرا در صحیفه نور آمده ولی هیچ سندی ما پیدا نکردیم. بالاخره راه اندازی یک جریان آن هم آموزشی و فرهنگی بسیار دشوار است؟

مختاریان: خودم بردم. حضرت امام سفارش کرد گفت اینها بهشتیان روی زمین هستند. اینها مستضعف مضاعف هستند. آقای مسئول آقای معلم از من به شما توصیه که به اینها توجه ویژه ای بشود. بین این بچه ها یک بچه عقب مانده بلند شد رفت نشست روی زانوی حضرت امام. من گفتم این بچه عقلش نمی رسد، یک وقت دستی به عمامه می زند، دستی به ریش امام می زند، رفتم از روی پای

۱- . احتمال زیاد آقای مختاریان اشتباه می کند چون در آن زمان ابابصیر هنوز در قم شکل گرفته بود. در این سال مدرسه خیابان صفائیه بوده است.

امام بردارم، که امام گفت بگذارید راحت باشد.

ما اشتباهی که کردیم نواری که ضبط کردیم نمی دانم دست کدام یک از بچه ها دادیم و نوار گم شده است.

ما این داستان را برای آقای مشکینی گفتیم. گفتیم حاج آقا شما برخوردت این است با ما، ... گفتم بچه ای که در شهر قم است، کلاس جا ندارد، مال این شهر است، بچه استثنایی است، از خانواده بی بضاعت است، مدرسه ندارد، زمینی که من شش ماه رفته ام همه جاده هایش را صاف کردم نباید مدرسه داشته باشد، آن وقت بدهید به یک مشت سیاه زنگی خارجی. حضرت امام سفارشش این بود که اینها مستضعف مضاعف هستند توجه ویژه شود. گفت خدا رحمتش کند، خدا بیامرزتش. ما صدایمان را بلند کردیم و عصبانی شدیم، دو تا پاسدار درب را باز کردند گفتند چیه آقا؟ گفت بگذارید حرفش را بزنند. گفتم اگر من حرفم را اینجا نزنم می روم چهارراه بازار داد می زنم، ببریم زندانم کنید، ببرید اعدامم کنید. من شش ماه دویده ام الآن می گویم پنج هزار مترش را به من بدهید. پنج هزار متر هر جا می دهید بدهید من برای این بچه ها مدرسه بسازم. آن زمان ما هنوز ده متری امیرالمؤمنین بودیم. ما عصبانی بیرون آمدیم و رفتیم خانه.

فردا صبح از اداره آموزش و پرورش رئیس اداره آقای طبا زواره زنگ زد. منشی اش زنگ زد گفت برای نماز بیا اداره. گفتم چه شده؟ گفت از دفتر آقای مشکینی زنگ زده اند به آقای طبا و آقای طبا گفتند فوراً مختاری را زنگ بزن بیاید. ما رفتیم نماز را خواندیم در اداره و گفتم آقای طبا با ما کار داشتی؟ گفت برویم در اتاق. رفتیم در اتاق. گفت قضیه خانه مشکینی چه بوده؟ گفتم آقا قضیه این بوده، شش ماه من دویدم زمین گرفتم، پسرش آمد نزدیک بود کتکمان هم بزنند. آقای طبا گفت احسن بسیار کار خوبی کردی، حرف دل ما را زدی. هر جا ما زمین گرفتیم پسرش آمد گرفت و معلوم نشد چه شد. آفرین آفرین. گفتم حاج آقا من فکر می کردم الآن از مدیریت مرا برمی داری ... گفت نه، فردا می آیم یک بازدید هم از مدرسه ابابصیرت می کنم، تشویقت هم می کنم. این کار را هم کرد.

قضیه ابابصیر و زمین گرفتن و اینها اینطور نبود که فوراً برویم سر زمین آقای طاهری. هِی می گشتم اطراف ابابصیر ببینم کجا زمین است درست که است پرس و جو می کردم. مثل حالا که نبود. حالا الحمدللّه همه چیز آماده است و معلم ها سر کلاس می روند و خداحافظ. من صبح دم در می ایستادم، اگر معلم پنج دقیقه دیر می آمد تذکر می دادم. ولی الآن یکی از دوستانم هنوز شاغل است، می گوید مدیری به من گفته شما کاری به کار من نداشته باشید من هم کاری به کار شما ندارم. این دردی است برای من. رفته ام گفته ام اگر حقی از این بچه ها ضایع بشود، این بچه ای که نمی تواند حرفش را بزند، اینها اگر حقشان ضایع بشود ...

* بعضی ابهامات وجود دارد که می خواهم از شما بپرسم. مثلاً بعضی ها می گویند آقای پوستچی مدیریت استثنایی قم را داشته، بعضی ها هم می گویند ایشان یک روز هم مدیر نبوده. نظر شما چیست؟

مختاریان: عرض کردم، آقای پوستچی چون یک سال قبل از من آمد و با بزرگسالان تدریس می کرد و از نظر سنی هم از من هفت هشت سال بزرگتر بود، ما احترامش را داشتیم.

* شما اسماً بهش می گفتید رئیس و در واقع هیچگاه حکم ریاست نداشته است؟

مختاریـان: ابلاغ دست من بود ولی بهش می گفتیم تو رئیس مـا هستی. اگر هم یک مشکلی بود هیـچ وقت گیری به کارش نمی دادیم. من از وجودش همیشه اسـتفاده می کردم. یعنی می گفتم بعـد از تعطیـل شـدن مـدرسه می رویم سـراغ اداره چنین کنیم. خودش هم ضـمن اینکه درس می داد، دلسوز بود که چکار کنیم که وضـعمان بهتر شود. ولی اینکه مـدیر باشـد، نه، در هیچ قسمتی نبود.

مدیر اول من بودم. بعد از انقلاب چون مدیر طاغوتی بودم ابلاغ نزدند، آقای فاضلی نیا آمد در مدرسه بلال، من شدم معاون.

* همان تاریخ آقای پوستچی آنجا معلم بود؟

مختاریـان: بله معلم بود. پوسـتچی تـا زمـانی ادعـای مـدیریت می کرد که ما اینجا این دو سه تا کلاس را داشتیم. یعنی تا پایان مـدرسه داریوش، در آن زمان همیشه می گفتیم آقا هر چه تو می گویی درست است. ولی هیـچ گاه کلمه ای دال بر مـدیریت آقای پوسـتچی نـداریم. دلیل آموزش و پرورش هم این بود که ایشان نمی توانـد با اداره مکاتبه داشـته باشد. البته این مدیریت بجز دردسر چیزی برای ما نـداشت. اگر اتفاقی می افتاد بنـده را احضار می کردنـد، می گفتند چرا اینجوری شده، باید جواب می دادم. از جمله درس خواندن آقای پوسـتچی که ضـمن کارش رفت لیسانس گرفت، بعد من را احضار کردند این نشان می دهد یعنی من را مسئول و مدیر می شناختند.

* شما یک مسافرت با آقای پوستچی به مشهد رفتید چه خاطراتی از این سفر دارید؟

مختاریان: یک بار نه، ما مشـهد زیاد اردو می رفتیم. زمانی همین دکتر افروز آمد بازدید، گفتم آقای دکتر حدوداً سال ۷۰ که دکتر افروز آمـد بازدید همین پایگاه سـنجش. گفتم آقای دکتر ما تابسـتان هم از معلم ها کار می کشـیم، در طول سال هم که همینطور. یـک کـاری بکن یـک وسـیله ای جور بکن ما اینها را ببریم مشـهد با خانواده هایشان. جایمان که آنجا مـدرسه های اسـتثنایی هست، مدرسه اسـتثنایی که خوابگاه دارد. فقط اتوبوس و غذا را به ما بده. گفت حرفی نیست. آن زمان پانصد تومان داد، همه معلم هـا را بـا خـانواده هایشـان بردم. نوبت به آقای پوسـتچی رسـید. گفتم آقای پوسـتچی تو یک نفر بایـد همراهت داشته باشی.

البته با خانمش اکثراً اختلاف داشت. پسر بچه هایش بچه های خوبی بودند، ولی خانمش ...

* مسائـل درون خـانواده در رفتارهای بیرونی یک نفر مؤثر است، از افراد بسـیار شـنیده ایم آقای پوسـتچی با خانمش اختلاف داشت، یا شـنیده شده، خانم و خانواده اش به او توجه نمی کردند. البته ما صـحت و سـقم این مطالب را نمی دانیم و صرفاً نقل می کنیم. نظر شما چیست؟

مختاریان: آقای پوسـتچی نابینا بود و معمولاً به معلولان خانم کامل و ایده آل نمی دهند. از این رو زنش تقریباً فرهنگش پایین بود، اهـل یکی از روسـتاهای گلپایگان بود. من دلم به حال پوسـتچی می سوخت. وقتی زن گرفتم اولین باری که زنم را به قم

آوردم در خانه آقای پوستچی مستأجر بودم و روابط آقای پوستچی و همسرش قابل قبول نبود.

* همین خانه کنونی منظور شما است؟

مختاریان: بله در همین خانه قدیمی اش که بعد کوبید و خراب کرد. یک اتاق این طرف و یک

اتـاق آن طرف داشت. من در اتـاق با خانمم مسـتأجر بودم. دلیل مسـتأجر بودنم در خانه ایشان این بود که پوسـتچی می گفت مختاری من وقتی می روم دانشگاه زنم تنهاست. شب نیستم تو برادر منی محرم من هستی.

* تا حدی که می توانید نمونه هایی بفرمایید؟

مختاریـان: آقـای پوسـتچی شخصـیتی فرهیخته بـود، دانشـگاه اصـفهان رفته بود لیسـانس داشت، حوزه را تـا عـالی ترین مرحله خوانـده بود؛ شـاعر بود و حقش بی احترامی نبود. می گفت زنم می ترسـد. بچه هایش هم کوچک بودنـد. من مسـتأجر ایشان بودم، اجـاره هم بهش می دادم. گفتم مجانی نمی آیم. ولی حقیقتش از برخوردی که با این بنـده خـدا می کرد ناراحت بودم. من طـالب این بودم که به پوسـتچی بیش از این حرف هـا احترام بگذارنـد. ولی خـانمش نسبت به او ادب و احترام را مراعات نمی کرد. سرش داد و فریاد می کشید؛ الفاظ زشت به کار می برد.

* آیا شما خانمش صحبت کردی؟ و بالاخره آیا قابل اصلاح بود؟

مختاریان: یک کارهایی می کرد، مثلاً پول را از بغلش قایم می کرد. اینها راز زنـدگی مردم است شایـد درست نباشـد بگویم. ولی می خواهیم بـدانیم چرا آن مرحوم با اینکه اسـتعدادش را داشت نتوانست پیشـرفت هایی مثلاً مثل خزائلی داشـته باشد. می خواهیم بدانیم تجربه چه بوده است. به نظرم اگر پوستچی یک خانواده سطح بالایی داشت الآن زنده بود و مردم ایران از قِبلش استفاده می کردند. این یک تجربه است. ببینید زن بی سواد روستایی وقتی که مثلاً از یک روستا به شهر آمد، چشم و گوشش باز شـد. شوهرهای دیگران را دیـد که شیـک، راننـده و تفریـح و سـفر دارنـد. از طرف دیگر پوسـتچی نابینا نمی توانست مثل دیگران باشد ولی این تفاوت ها در روح و روان این خانم تأثیر داشت و موجب شده بود ناسازگار باشد. دقیقاً همان چیزی که در اسـلام می گوییم نشوذ و ناشذه. اگر بعدها یک مقدار آرام شد به خاطر اینکه دلگرم به بچه ها شد. ولی با پوستچی تا آخر برخورد خوبی نداشت. پوستچی حقش این نبود می توانست بالاتر رود ولی مانع و سد جلویش بود.

پوسـتچی معلوماتش خیلی خوب بود، ادبیاتش بسیار عالی بود، بطوری که من در زمینه ادبیات، وقتی که خواستم بروم دانشگاه بعضـی چیزهـای ادبیـات را بـا ایشان مشورت می کردم. حتی الآن اگر یک مقـدار نامه نگاریم خوب است، به خاطر راهنمایی های آقای پوستچی است. الآن همه همشهری ها و مردم نامه هایشان را به من می دهند تا برایشان بنویسم.

* شما دانشگاه ادبیات خوانده اید؟

مختاریان: نه، دانشگاه علوم تربیتی خوانده ام. مدرک لیسانس دارم.

* اگر مدارک را بدهید تا در کتاب بیاوریم خوب است.

مختاریان: باشه همه را جمع می کنم برایتان پست می کنم.

* آقای پوستچی در زمینه استثنایی تعلیم و تربیت نابینایان ابتکاراتش چه بود؟

مختاریان: آقای پوستچی همیشه سنگ این بچه های نابینا را زیاد به سینه می زد. همه اش دنبال این بود که مثلاً برای بچه ها یک قدمی بردارد. خودش هم چون نابینا بود به من می گفت می نوشتم.

الآن اگر در نائین هر کس می خواهد با هر اداره ای مکاتبه کند می گوید مختاری برایم یک

درخواست بنویس، این از انشایی است که آن زمان مرحوم پوستچی می گفت و من می نوشتم، و این را مدیون مرحوم پوستچی هستم.

پوستچی ابتکاراتش همین بود که شبانه روز حرص و جوش این را می خوردیم، یعنی بعدازظهر زنگ به من می زد می گفت پاشو برویم فلان جا نزد فلان آقا. ولی آن زمان به خدا جواب ما را نمی دادند.

* شما تصور می کنید الآن وضع بهتر شده و بهتر می توان کار کرد؟

مختاریان: بله الآن بهتر و خوب تر شده است. البته درست است الآن هم ناراحت هستم، بودجه کم است، ولی الآن الحمدالله ماشین دارند جا دارند اداره ای دارند تشکیلاتی دارند. آن زمان ما می رفتیم در اداره می خواستیم یک میز شکسته بگیریم، به ما نمی دادن.

* در قدیم یا حالا چه کسی و به چه روشی باید درست کند و اصلاح کند. اصلاح امور اداره، مردم، فضا و جو نیاز به فرهنگ سازی دارد. چه کسانی باید فرهنگ سازی بکنند، فیلم سازها روزنامه نگارها روحانیون منبریون. چرا نشده؟ یعنی آن زمان آنجوری، الآن هم اینجوری.

مختاریان: به نظر می رسد مردم، مسئولین و خود معلولان فرهنگشان بهتر شده است. چون تشکل هایی مثل همین دفتر کار زیاد کرده است. بله آموزش پرورش عادی هم الآن ایده آل نیست. ولی الآن امکانات و چیزهایی که در اختیارشان است، نیروها .... بابا یک معلم می خواستیم به ما نمی دادند. خدا می داند ما می رفتیم میز شکسته ها صندلی شکسته های ضایعات آموزش و پرورش عادی را با التماس تعمیر می کردیم می آوردیم برای این بچه ها.

همین آقای آقامیری حق می گوید. یک روز زنگ زد به من گفت مختاری ما داریم از ارثیه تو استفاده می کنیم. مدیر ابابصیر بود. یعنی بعد از من مدیر شد. چون آقامیری معاون امور تربیتی من بود. من وقتی بازنشسته شدم ایشان آمد مدیر شد.

* جنابعالی چند سال است بازنشسته شده اید؟

مختاریان: اینجانب سال ۱۳۷۹. یعنی ۹ سال بعد از آقای پوستچی بازنشسته شدم چون او در سال ۱۳۷۰ شد. پس از من آقای آقامیری که مسئول امور تربیتیم بود. مدیر مدرسه شد. پسر زرنگ و فعالی بود، الآن هم فعال است. یک روز به من گفتش که تو این همه ساخت و ساز کردی، ما الآن در آسفالت و ایزوگام پشت بامش مانده ایم، چکار کنیم؟ گفتم الآن که پول بهتون می دهند گفت نه، سرانه نمی دهند و درد دل کرد. بعد یک روز به من گفت از میراث تو پشت بام را آسفالت کردیم. گفتم چگونه؟ گفت: زمانی که نوسازی ابابصیر را می ساخت، طرح دادیم گفتیم آقا اینجا یک زمانی می خواهند کارگاه های آنچنانی درست کنند، برقش باید بسیار قوی باشد. حتی بالاتر از برق سه فاز باشد. جهت تقویت برق مدرسه چند تا ترانس آوردند بیرون مدرسه وصل کردند به تیرها، که نصف پیاده رو را گرفته بود. آقامیری چهار پنج سال پیش زنگ زد گفت مختاری ما دعایت کردیم. گفت ما بودجه نداشتیم، اداره هم به ما بودجه نمی داد، مدرسه داشت خراب می شد. ما این امتیاز برقی که آن زمان گرفته بودی را فروختیم به اداره برق چند میلیون به ما داد، هشتاد میلیون یا هشتصد میلیون، و یک برق سه

فاز هم به ما داد. این را خودش دقیق تر می داند. گفت اینقدر پول به ما داد، و ما مدرسه را با همین

پولی که تو آن زمان وادار کردی نوسازی برق را بگیری، حالا به درد ما خورد.

این که می گویند زمین گرفتند، زمین بلال را بله، آقای پوستچی خیلی کمک کرد، ولی در زمین ابابصیر و فاطمه الزهرا و همه اینهایی که از طاهری قزوینی گرفتم، پوستچی چون اینجا شاغل بود با ما کاری نداشت.

* در منطقه یک که مرحوم پوستچی شاغل بود، مدیرش با چه کسی بود؟

مختاریان: آقای فاضلی بود. او فرزند یکی از روحانیون مشهور قم بود. البته بعد فاضلی را هم عوض کردند، و آقای حسن خانی آمد با خانمش بتول نیستانی، بعد هم شاهدی آمد، بعد هم آقای شریف زاده آمد، عوض شد دیگر فاضلی را برداشتند. آن اوایل اوضاع طوری بود که هِی می گفتند این پسر آخوند است، بعد من رفتم رئیس اداره شهرستان های استان تهران شدم.

* کی رفتی تهران؟

مختاریان: سال ۱۳۷۳ با حفظ سمت و ابابصیر را از دست ندادم، به تهران رفتم. قم هنوز استان نشده بود. من شدم رئیس اداره استثنایی شهرستان های استان تهران. شهرستان های استان تهران حسن آباد رباط کریم کرج ورامین اسلامشهر همه اینها.

یک خاطره بگویم، یک روحانی یزدی آمد که اسم بچه اش را ابابصیر بنویسد. دو ماه از سال تحصیلی گذشته بود. بچه عقب مانده بود. گفت حاج آقا بچه من را بنویس. گفتم آقا دیر شده، شما باید شهریور ماه می آوردی. گفت من خبر نداشتم این مدرسه را. گفت من همه بچه هایم سفیر و دکتر و مهندس هستند، این یکی اینجوری شده. یکدفعه گفت من پسرخاله سید محمد هستم. گفتم سید محمد کیست؟ گفت سید محمد خاتمی. گفتم این به چه درد من می خورد. گفت هر کاری داشته باشی من انجام می دهم. گفتم که حاج آقا این بچه ها پنج تا مینی بوس می خواهند که بچه ها را از نیروگاه و از این طرف و آن طرف بیاورند اینجا، کرایه کمتر بدهم. گفت باشه. ما برداشتیم نوشتیم که این بچه ها معلول اند از کل شهر می آیند بی بضاعت اند پنج دستگاه مینی بوس می خواهیم. نامه را دادم دست این و گفتم اگر این را درست کردی اسم بچه ات را می نویسم. وگرنه پسرخاله خاتمی که هیچ پسرخاله هر کس می خواهی باش، اسمش را نمی نویسم، تا سال دیگر.

این روحانی خیلی ساده بود، رفت تهران هفته دیگر آمد گفت سید محمد خارج بود. هفته بعد آمد گفت سید محمد مأموریت بود. گفتم بابا خانمش که بود. گفت حاج فاطمه؟ حاج فاطمه خب بود. گفتم بابا تو نامه را بده به حاج فاطمه بگو که وقتی آمد خانه، بگو پسرخاله ات داده گفته ...

یک دو ماه گذشت دیدم که از دفتر ریاست جمهوری زنگ زدند. آقا شما بروید سه تا پیش فاکتور از ایران خودرو دیزل بگیرید بیاورید دفتر ریاست جمهوری قسمت مالی.

ما رفتیم دفتر ریاست جمهوری، رفتیم نزد معاونت مالی و گفتش که این نامه شماست؟ گفتیم بله. دستور سه تا داده اند، شما بروید پیش فاکتور بیاورید. رفتم پیش فاکتور بگیرم خیابان آزادی، گفت باید یکی سی هزار تومان باید بابت پیش فاکتور بدهی. گفتم من ماشینش را مجانی می گیرم، دو کیلو سوهان دادم، به من سه تا پیش فاکتور داد. سه تا چهارده میلیون تومان

ریختند به حساب ایران خودرو دیزل، سه تا ماشین گرفتم. این ماشین ها تا چند وقت پیش هم کار

می کرد. ما ماشینی نداشتیم که، دولت که به ما نمی داد. از قِبل اینکه این بچه را ثبت نام نکردیم، بابایش را خواستیم، اینجوری به دست آمد.

* آیا خاطره از برخوردهای بد رؤسای آموزش و پرورش دارید؟

تصویر



مختاریان: رئیس آموزش و پرورش آمده بود جلو درب اتاق، این برای من دردی بود که من دو روز سردرد گرفتم. آمده بود بازدید مدرسه عادی. بعد خواهش کردیم که بیا کلاس های ما را هم بازدید کن. تا دم درب ورودی کلاس آمد، نیامد داخل کلاس. یا عارش می شد، یا بدش می آمد، نمی دانم پیش خودش چه فکری می کرد. من عصبانی شدم گفتم آقای رئیس اینها نه سرطانی هستند نه جذامی، اینها مثل من و تو انسان هستند، اینها فرشتگان روی زمین اند، اینها گناهکار نیستند. عصبانی شدم باهاش درگیر شدم به شدتی که آقای نامجو مدیر آن قسمت بود هنوز، به من گفت مختاری تو که نان خودت را آجر کردی. گفتم من برای این بچه ها هر کاری باشد می کنم.

* جناب آقای مختاریان با تشکر از اینکه وقت خود را در اختیار این گفت و گو گذاشتید.

ص: ۱۵۰

گفت وگو با رئیس آموزش و پرورش استثنایی قم سید احمد آقامیری

اشاره

آقای آقامیری از جوانی در عرصه آموزش و پرورش معلولین فعالیت داشته و چند دهه است تجارب گران سنگی به دست آورده است. ایشان همراه با نسل اول بنیانگذاران آموزش استثنایی قم یعنی آقای پوستچی بوده و نسل دوم را هم گذرانده و الآن در کنار نسل سوم مدیران است. بالاخره در بنیانگذاری و توسعه آموزش استثنایی قم با دلسوزی فراوان کوشیده است.

چه خوب بود تجارب و دستاوردهای فرهنگی، آموزشی و اجتماعی این اشخاص ثبت و ضبط می شد. بالاخره ساعت ۳۰/۱۰ صبح ۱۸ مردادماه ۱۳۹۶ به دفتر کار جناب آقامیری رسیدیم.

مسئول دفتر گفت با سید (یا آقا سید) وقت دارید. تعجب کردیم برخلاف سنت ادارات که مسئولین دفاتر رؤسا از الفاظ و تعابیر کریمانه استفاده می کنند، او خیلی خودمانی ولی سنگین و مؤدبانه با رئیس خود سخن می گفت.

از دفتر فرهنگ معلولین سه نفر به عنوان تیم خبرنگاری و مصاحبه رفته بودیم و علاقه ذاتی خودم به آقامیری را یکبار دیگر سنجیدم و دیدم انسانی با درون مایه شخصیتی فعال و جذاب است. گویا بنا و تصمیم ایشان برخلاف همیشه کم سخن گفتن بود. و البته آنچه در پی به دست آوردنش بودیم، یافتیم. البته جناب آقامیری دیدگاه هایی دارد که صادقانه و بدون پرده پوشی مطرح می کند. ممکن است کسی این آراء را برنتابد. مهم خدمات و تلاش های ایشان در بسط آموزش استثنایی قم است که ایشان چهره ای بی نظیر است.

* اگر اجازه دهید وقت را از دست ندهیم و شروع کنیم. ابتدای گفت و گو اگر توصیه و نکته ای دارید می شنویم.

آقامیری: سیستم ما الآن تلفیقی است. تلفیق یعنی گرایش به سمت مدارس عادی. در کشورهای خارجی حتی یک بچه سندرم داون در مدرسه عادی کنار بچه های عادی هستش. ما این سیستم یکپارچه سازی را یا تلفیق را شروع کرده ایم. فعلاً در مرحله کم بینا کم شنوا و دیرآموز. در سه مقطع آسیب دیده بینایی شنوایی و ذهنی. اینها را می گوییم آقا بروند در مدارس عادی. بچه ها وقتی وارد مدارس عادی می شوند سختشان است. من هم قبول دارم وقتی که وارد مدرسه عادی می شوند بچه کم شنوا سختش است. می گوید آقاجان من خیلی از حرف ها را نمی شنوم، خیلی از ارتباطات را نمی توانم درک کنم. یک خورده اذیت می شوند. ولی این اذیت شدن به نفعشان است. یا مثلاً یک بچه کم شنوا سمعک می گذارد روی گوشش همه اصوات را به یک میزان می شنود. برای همین مغزش اذیت می شود، سیستم شنوایی اش اذیت می شود. این زیاد تمایل ندارد برای اینکه سمعک بگذارد.

دوست دارد با اشاره کار بکند. چون ارتباطش سریع تر است و راحت تر کار می کند. ما می گوییم نه، اگر مغز بخواهد کار بکند یا سیستم گفتار بخواهد کار بکند بایستی که حداکثر پتانسیل شنیداری ازش باید استفاده بشود. این یک خورده برای بچه ناشنوا سخت است. این سیستم در نهایت به نفع دانش آموز هستش.

الآن آقای باقری متوجه منظور من می شود. ما اگر این دانش آموز را صفر تا صدش را بگذاریم مدرسه استثنایی خیلی اینها خوشحالند. چرا؟ چون معلم قشنگ می آید بالاـ سرشان رسیدگی می کند، هواشان را دارد. ولی با این کار ارتباط های شناختی و فراشناختی را ازش ما می گیریم. دیگر این در خیابان نباید برود بالا پایین بیاید. یا کارهای جمعی نباید انجام بدهد. در مدرسه عادی همه اینها را باید انجام بدهد. ما می گوییم هرچه زودتر این را شروع کنیم به نفع خود بچه هاست. ولی بچه ها کلاً خوششان نمی آید.

من سال ۷۱ وارد تربیت معلم شدم. سال ۷۳ آمدم مدرسه ابابصیر. سال ۷۳ من معلم بودم. سال ۷۴ شدم معاون پرورشی. معاون پرورشی بودم، با بچه ها گروه سرود کار می کردیم. حاج آقای پوستچی هم معاون پرورشی بود.

* در چه زمینه هایی همکاری داشتید؟

آقامیری: بله با هم بودیم. منتها آقای پوستچی من کمکشان می کردم، شعر و کارهای سرود را ایشان آماده می کردند، با همدیگر بچه های نابینا را می بردیم برای اجرای مراسم های مختلف. مقام های زیادی هم می آوردیم. آن موقع باقری بچه سال بود. ما بیشتر با متوسطه کار می کردیم.

من از سال ۷۳ آقای پوستچی را می شناختم و در خدمتشان بودم.

* چند سال همکاری داشتید؟

آقامیری: از ۷۳ تا فوتشان یعنی شانزده سال ما با هم رفاقت داشتیم. ما هر شب چهارشنبه دعای توسل داشتیم که آقای پوستچی آن دعای توسل را می خواند.

* کجا برقرار بود؟

آقامیری: دوره ای بود در منازل همکاران. یعنی کل مجموعه آموزش و پرورش استثنایی

* عکس هایش را دارید؟

آقامیری: آن موقع زیاد دنبال عکس و اینها نبودند. حالا باید در مدرسه ابابصیر بگردم پیدا کنم عکس ها را. ده پانزده تا عکس دارم من از آقای پوستچی، خدمتتان می رسانم. آن زمان یادم است یکبار مشهد رفتیم با همدیگر و عکس هایی گرفتیم.

* گویا به مشهد با هم جهت زیارت یا مأموریت رفتید؟

آقامیری: با همدیگر به مشهد رفتیم. البته بدون خانواده ها، پانزده شانزده سال پیش بود.

* خاطره از آن سفر دارید؟

آقامیری: خدمتتان عرض می کنم. ما سال ۷۳ با ایشان آشنا شدیم، آقای پوستچی در هفته ده ساعت عربی داشت، دو ساعت دینی داشت، بقیه اش هم پرورشی بود که با همدیگر کار می کردیم.

ص: ۱۵۲

* برای چه مقطعی بود آیا برای ابتدایی بود؟

آقامیری: آن موقع مدرسه ابابصیر هم ابتدایی بود هم راهنمایی بود هم دبیرستان. مجتمع بود.

* دبیرستان هم داشت؟

آقامیری: بله دبیرستان هم داشت.

* چند سال دبیرستان داشت؟

آقامیری: تقریباً پنج شش سال دبیرستان بود.

* بعداً تعطیل شد.

آقامیری: بله. بعد دیگر جدا شد. ۷۳ من آمدم ابابصیر. ۷۴ معاون پرورشی بودم، ۷۵ دیگر رفتم تهران برای ادامه تحصیل. رفتم تهران دو سال لیسانسم را گرفتم برگشتم. یعنی ۷۶.

* کجا گرفتید لیسانستان را؟ چه رشته ای؟

آقامیری: دانشگاه تهران. رشته روانشناسی. خواندم برگشتم آمدم شدم مدیر مدرسه ابابصیر.

* شما زندگینامه تان جایی چاپ شده؟

آقامیری: نه.

* خوب زندگی نامه خودتان را اگر بنویسید بدهید در همین کتاب کاملش را بیاوریم.

آقامیری: سال ۷۶ که من برگشتم آمدیم دیگر مدیر مدرسه شدیم که آقای پوستچی معلم من بود. آقای پوستچی معلم من بود، خیلی هم رفاقتمان با ایشان زیاد بود.

* آیا زمانی بوده که آقای پوستچی رئیس و مدیر مدرسه بوده باشد؟

آقامیری: از سال ۷۳ که من آمدم وارد مجموعه، آقای پوستچی رئیس ابابصیر نبود. قبلاً مدرسه بلال مثل اینکه چند مدتی مسئولیت داشته اند. قبلاً در ابتدای تأسیس مثل اینکه با آقای مختاری بوده اند دوتایی. دوتایی با آقای مختاری مدیر و معاون بوده اند. ولی از سال ۷۳ دیگر ایشان مسئولیت نداشتند جایی. دبیر ادبیات بود و دبیر عربی بود و دبیر بچه های نابینا.

انسان بسیار خاکی بود، بسیار شوخ بود. خاکی، شوخ و با درایت. یعنی شعرهایی که ایشان برای ما می سرایید، گاهی اوقات برای بچه ها فی البداهه شعر می گفت. ابتدا به ساکن شعر می گفت، ما شعرش را تبدیل می کردیم به گروه سرود نابینایان،

می رفتیم مقام هم می آوردیم. ما سه تا از شعرهایی که آقای پوستچی سراییده بودند، آن سه تا شعر را سرودش کردیم، مقام اول کشوری آوردیم. در قم مقام اول آوردیم. همین بچه های نابینا که می خواندند.

* اسم هایشان را می گویید؟

آقامیری: آقای گلابی بود، آقای بابکی بود، آقای حسینی بود، آقای حسینی الآن در حد آیت اللّه هستش. زندگی خیلی قشنگی دارد. من یک مدت پیش رفته بودم منزل ایشان، یک خانم بینایی هم گرفته دو تا هم بچه دارد. این الآن در قسمت علوم سیاسی در حد مرجعیت هستش.

سید وحید حسینی. یک مصاحبه هم با ایشان داشته باشید. اینها همه شاگردهای ما بودند. آقای اسماعیل بابکی بود، آقای گلابی بود، آقای شاه محمدی بود. اینها بچه های نابینا بودند که گروه سرود

بودند. اصلاً می توانید برای آقای سید وحید حسینی برای خودش قَدَر است، حرف برای گفتن دارد.

به هرحال ایشان (آقای پوستچی) شعر خوب می گفت، سخنرانی خوب می کرد. تمام مراسم هایی که ما داشتیم، روز جهانی معلولین، روز معلم، روز ناشنوا، روز عصای سفید، تمام مراسم ها شعر مجزا می گفت آقای پوستچی. به مناسبت هم شعر می گفت. اینقدر آدم قوی ای بود. دوستی و رفاقت ما ادامه داشت تا اینکه ایشان بازنشسته شد.

* در چه سالی بازنشسته شد؟

آقامیری: دقیقاً یادم نیست. فکر می کنم سال ۸۰ یا ۸۱ بود بازنشسته شد. بازنشسته شدن و بعد من در مراسم ها دعوتشان می کردم، می آمدند. تا اینکه اواخر دیگر بنده خدا مریض احوال شدند. یک روز اتفاقاً آخرین یک افطاری ما گرفته بودیم، هیچ موقع من یادم نمی رود، یک افطاری گرفته بودیم من به ایشان زنگ زدم گفتم که آقای پوستچی بیا سر به ما بزن. گفتش که سید سخت است برای من بیایم. گفتم تعارف نداریم. ما می آییم با ماشین می آوریمت. من ماشین را فرستادم رفتند آقای پوستچی را آوردند. دیدم واقعاً دیگر بنده خدا مریض احوال هستند. تا اینکه بنده خدا به رحمت خدا رفتند و بسیار هم ما ناراحت شدیم.

* چرا بیماری اش رسیدگی نشد؛ علت اینکه مریضیش رسیدگی نشد، آیا خانواده کم رسیدگی می کردند؟

آقامیری: ما نمی دانیم به چه علت بود. چند سالش بود که به رحمت خدا رفت؟

* ۶۹ یا ۷۰ سال. چون سال ۱۳۲۱ تولدش بوده و سال ۸۹ درگذشت.

آقامیری: کلیه اش مشکل پیدا کرد. از اول هم آن بحث مریضی که داشتند باعث شده بود که چشمش نابینا شود. بینا بود از اول. قندش مشکل پیدا کرده بود یا مشکل دیگر پیدا کرده بود، تراخم گرفته بود؟

* خانواده اش می گویند که (آن مشکل پوستی چیست، تراخم)

آقامیری: تراخم بوده. چون به من می گفت که من اصلاً قشنگ بینا بودم. جوان بودم، خوش تیپ بودم، خیلی قشنگ هم صحبت می کرد.

من فکر می کنم که کسانی که به این شکل هستند بیشتر بهش رسیدگی بکنیم. آموزش و پرورش بایستی استفاده می کرد از این نیروها، منتها خوب استفاده نشده از این نیروها. نیروهایی که الآن به این شکل هستند بایستی خیلی بیشتر از اینها استفاده می کردیم. نکردیم.

زحمات زیادی کشید در خصوص همین تجهیزاتی که در خصوص مدرسه استثنایی هستش. با آقای مختاریان خیلی تلاش کردند. من یادم است این مینی بوسی که الآن مال مدرسه استثنایی بود، که اولین مینی بوس را مدرسه استثنایی داشت، آقای پوستچی گرفت، با آقای مختاریان دوتایی.

* از کجا گرفت؟

آقامیری: رفتند تهران از شهرداری تهران گرفتند مال قم آوردند. آن موقع که وسیله خیلی به سختی گیر می آمد آقای پوستچی و آقای مختاریان دوتایی رفتند از آنجا گرفتند. آقای مختاریان می گفت آقای پوستچی آنجا صحبت کرد با آنها، احساساتشان به یک شکلی برانگیخته شد و این

مینی بوس را دادن به آقای پوستچی. که آقای پوستچی آن مینی بوس را برداشت آورد در قم و شد تنها مینی بوس مدرسه ابابصیر قم. یا آن مینی بوس مدرسه بلال را آقای پوستچی و آقای مختاریان گرفتند.

* از کجا گرفتند؟

آقامیری: از همان شهرداری تهران گرفتند. اینطور به شما بگویم که این آقای مختاریان و آقای پوستچی، چون من کنار دستشان بودم، من معاون آقای مختاریان بودم، مسئول پرورشی آقای مختاریان آن موقع بودم، این بنده خدا آن مدرسه ابابصیر را با هزار مکافات زمینش را گرفتند. مدرسه فاطمه زهرا، مدرسه ملت، طلوع، رویش، مدرسه مهر امام، عترت، همه اینها را زمینش را آقای پوستچی و آقای مختاریان گرفتند. اگر اینها زحمت نکشیده بودند ما کجا می خواستیم مدرسه بسازیم. ما سه تا مدرسه ای که نیروگاه ساخته ایم، دو تا مدرسه شهرقائم که ساخته ایم، چهار تا مدرسه که کنار ابابصیر ساخته ایم، همه اینها را زمینش را این بنده خدا گرفتند. از آن آقای طاهری قزوینی خیر بود رفتند زحمت کشیدند. هفت هزار متر فقط زمین ابابصیر است، هفت هزار متر بهر خیابان. خیلی زحمت کشیدند این زمین ها را گرفتند.

* ساختش هم خوب بود ما دیدیم.

آقامیری: ساختش را شرکت راه ساخت. تجهیز این ساختمان ها، الآن اگر می بینید استثنایی اگر می بینید که امکاناتش امکانات خوبی هستش به خاطر زحمت هایی است که اینها کشیدند.

واقعاً ما در مقابل خدماتی که این بزرگواران انجام داده اند چه کار کرده ایم برای آنها؟ آقای مختاریان را من گله دارم واقعاً. آقای مختاریان الآن بازنشسته شده. ما باید تقدیر و تشکر کنیم از اینها. بیاییم بگوییم تو واقعاً زحمت کشیده ای. حداقل نمی دانم چند میلیارد آن زمین ها ارزش دارد. ده هزار متر زمین بهر فلکه شهرداری الآن چقدر قیمتش است؟ مبلغ خیلی بالا می شود. یا مدرسه جوادالائمه ما، این هزینه ها را اینها انجام دادند. از جان هم مایه گذاشتند.

من یادم است آقای پوستچی و آقای مختاریان می خواستند بروند تهران برای گرفتن امکانات. مینی بوسشان بخاری نداشت. یک پیک نیک روشن کردن زیر کارتر مینی بوس که این روغنش داغ بشود، بعد همان را آوردند گذاشتند در مینی بوس، بعد یک عبای شتری رنگ هم داشت آقای مختاری، آن عبای شتری را به خودش پیچاند، با آقای پوستچی، دوتایی پا شدند رفتند تهران که مثلاً یک وسیله ای بگیرند از تهران برای این بچه ها. خیلی زحمت کشیدند اینها. در مقابل عظمت اینها من تنها کاری که می کنم این هستش که روز معلم یا روز جهانی معلولین دعوت بکنم از اینها، بگویم بیایید اینجا آقا ما یک تشکر خشک و خالی از شما بکنیم. حداقل یک زنگی بزنیم احوالشان را بپرسیم، چیز دیگر نمی خواهد.

* خیلی ها از شهرهای دیگر به ما ایراد می گیرند که چرا برای آقای پوستچی اقدامی نمی کنید؟ ما گفتیم که قم بالاخره امکاناتی دارد، دارند کار می کنند. گفتیم اتفاقاً آقای آقامیری دارند کاری می کنند.

آقامیری: من پیش خودم فکر می کنم، این کسی که حداقل پنجاه میلیارد تومان برای ما کار کرده، مال بیت المال مسلمین کار کرده، مال ایتام آل اللّه کار کرده. خب ما در مقابل پنجاه میلیارد نقدی این،

چقدر به این خدمت کرده ایم؟ لااقل باید یک زنگی بزنیم، آقا دستتان درد نکند، خدمت کردید به ما. آقای مختاریان هم می گفت زمانی که من بازنشسته شدم، یکی نیامد به من بگوید آقا دستت درد نکند.

* ما سه تا جلسه را پیش بینی کردیم. یکی همین مهرماه سال فوت، که هزینه اش را هم از حاج آقا می گیریم، یک شام خوبی می دهیم. برنامه اش را هم بعداً با شما مشورت می کنیم.

ما یک جلسه ای سال ۹۲ داشتیم برای معلمین. در این جلسه ۹۲ معلم را به عنوان معلم برتر جایزه دادیم. از تهران، اهواز از همه جا آمدند. حاج آقا دوباره سراغ می گرفت. ما گفتیم جلسه معلمین پوستچی هست، ما می توانیم شما که برترید، آقای مختاریان، چند نفر شما بگویید، مثلاً پنج نفر ده نفر از کسانی که در استثنایی بودند و موجب سلسله جنبان شدند اینها را یک شب شامش با ما هزینه اش هم با ما اجرای مراسم هم با ما. حاج آقا هم بیاید و یک مثلاً یک جایزه خوبی بگوییم بدهد، مکه ای حجی ببینیم چه چیزی می توانیم بگیریم.

آقامیری: ما یک ذره حاشیه به موضوعمان بدهیم. من به آقای باقری گفتم آقای باقری معنی ندارد نابیناها کانون نداشته باشند، اختلاف داشته باشند. یک جلسه گرفتیم در همان مدرسه ابابصیر گفتیم آقا جمع بشوید بیایید من اینجا صحبت هایتان را گوش بدهم، ببینم اصلاً شما چه مشکلی دارید. بعد کهنه خرمن هم به باد ندهید. بروید سراغ واقعیت موجود. بگویید بسم اللّه با هم متحد بشوید. یکی از دلایلی که عمدتاً باعث شده که معلولین دور از هم باشند همین بحث معلولیت خودشان است. شمایی که نابینا هستید مشکل دارید بایستی متحدتر شوید یا آن کسی که بینا هستش؟ پس چرا متحد نیستید؟

در بحث خدمت معلولین هم همین است. ما یک بحث کوچکیمان مربوط به آموزش استثنایی می شود. ما در زمینه استعداد هوش، یعنی هر کسی که می خواهد درجه هوشی خود را به دست آورد، در سیستم آموزشی، باید اینجا مراجعه کند. در بحث جهش، در بحث رتبه بندی، همه اینها را ما داریم انجام می دهیم. داریم می بینیم معلولین بیشتر مشکلاتشان به خاطر فقر فرهنگی شان است. این فقر فرهنگی را ما بایستی از بین ببریم. شناخت بهشان بدهیم، آگاهی بهشان بدهیم.

من به آقای باقری گفتم انصافاً بیایید عبرت بگیرید. آقای پوستچی تمام شد. آقای مختاریان تمام شد. آن چیزی که می ماند باقیات و صالحات است. باقیات و صالحات را باید مدنظر داشته باشیم. با اینکه می دانستم بروم آنجا احتمالاً شاید من هم مورد اتهام قرار گیرم. با این فرض گفتم عیبی ندارد برویم حرفشان را گوش کنیم. بعد ان شاءاللّه بیست و پنجم به امید خدا یک جلسه بگیرند و مشکلشان حل شود.

من یک سری مدارک و اینها برایتان می آورم. خاطراتی که من از آقای پوستچی دارم که برای خودم بُلد هست. یکی اینکه رفتیم مشهد، یک زیارت عاشورای قشنگی خواند در مشهد.

* صوتش را ندارید حتماً.

آقامیری: نه. متأسفانه ما نمی دانستیم اینها را. ما ضبط می کردیم منتها ضبط شده اش را چه کسی نگهداشته و چه شده را اینش سخت است.

* یعنی آموزش و پرورش اصلاً بایگانی ندارد که مدارک و اسناد را نگه دارد؟

آقامیری: ما مشکلمان همین بود دیگر. ما سال ۸۸ تجمیع شدیم. اداره را کلاً کن فیکون کردند.

گفتند شـما دیگر اصـلاً نباید اداره باشـید. شـما باید بیایید زیر مجموعه اداره ناحیه و اداره کل و اینها. بعد اداره را هم منحلش کردند. در یکی از مدارسـمان یک رئیس داشتیم با چهار کارشـناس والسلام. در یکی از مدارس خودمان که آقای عارف آن موقع خیلی اذیت شـد. بعد از سال ۸۹–۹۰ یواش یواش دیگر فهمیدند که آموزش و پرورش اسـتثنایی باید وجود داشـته باشد. نباشد که اصلاً نمی شود. آرام آرام اختیارات دادند، اداره دادند، کارشناس ها را اضافه کردند و الآن به این شکل. در آن پنج شش سـالی که اداره ما واقعاً در محرومیت بود خیلی صـدمه زد. همه آن وسایلی که بود رفت برای نواحی. ما دو تا مینی بوس داشتیم، وسایل داشتیم. آن زمان باعث شـد که خیلی از این مـدارکمان از بین برود. البته می شود پیدایش کرد. یک همت می خواهد بگردی تا پیدایش کنی.

* چطوری بگردیم راهش چیست؟

تصویر



آقامیری: در مدارس الآن ما داریم. در مدرسه ابابصیر داریم. نوارهای قدیمی را باید بگردیم پیدایش بکنیم.

* شـما می شود به آقـای منتظری بگوییـد؟ که این را کتـابش را که چاپ می کنیم، یک CD هم کنارش بـدهیم. اگر صوتش باشد، فیلمش باشد، خیلی مهم است.

من فیلم هـا را یـک نگاهی بکنم، باز هم یک جسـتجویی می کنم. هر کار ما انجام بـدهیم برای خودمان انجام می دهیم. برای مجموعه خودمان انجام می دهیم. انسان با پیشینه اش شناخته می شود. پیشینه هر چقدر قوی تر باشد آن مجموعه قوی تر است.

آقامیری: چَشم، من یک پیگیری می کنم.

* با تشکر از اینکه وقت خود را در اختیار گذاشتید.

گفت وگو با مدیر مدرسه ابابصیر سید علی منتظری

اشاره

دهم مرداد ۱۳۹۶ با هماهنگی قبلی خدمت آقای سید علی منتظری رسیدیم. ساعت یازده صبح گفت وگو درباره مرحوم پوستچی شروع شد و تا ۳۰/۱۲ ادامه یافت.

آقای منتظری مثل دیگر مدیران مدافع لب خوانی و سمعک و مخالف زبان اشاره است.

در این مصاحبه خانم مریم قاسمی، مسعود باقری و محمد نوری به عنوان تیم خبرنگاری حضور داشتند. این مصاحبه توسط آقای سعید محمد یاری پیاده شده است.

* لطفاً مختصری از زندگی خود را بفرمایید تا خوانندگان بیشتر با شما آشنا شوند.

منتظری: سید علی منتظری هستم، فعلاً مدیر مدرسه ابابصیر؛ از سال ۱۳۷۸ در این مدرسه مشغول کار بوده ام. قبلاً سرپرست آموزشی، مسئولیت آموزشی مدرسه را داشته ام، معاون مدرسه بوده ام، الآن هم به عنوان مدیر مدرسه در خدمت مردم، معلولان و خانواده های آنان هستم. این مدرسه مخصوص آموزش بچه های استثنایی است الآن بچه های جسمی هستند و بچه های ناشنوا. ولی سابق بر این اوایل خدمتمان بچه های نابینا هم اینجا بودند.

* درباره تحصیلات و مدرکی که دارید گزارش دهید؟ مدرک تحصیلی تان را لطف می کنید بگویید؟

منتظری: لیسانس آموزش ابتدایی دارم.

* متولد چه سالی هستید؟

منتظری: متولد سال ۱۳۵۴ هستم، یعنی ۴۲ سال. سال ۷۲ این مدرسه تأسیس شده و من از سال ۷۸ در این مدرسه هستم. آقای پوستچی قبل از من بودند، من سال ۷۸ که آمدم ایشان هم بودند.(۱)

آقای پوستچی خیلی خوش مشرب بودند، خیلی خوش برخورد بودند. زنگ های تفریح که ما می آمدیم، ما جوان بودیم و تازه کار و ایشان با تجربه.

* آن موقع مسئول چه بودید؟

منتظری: من سال اول کلاس داشتم، بعد سرپرست آموزشی شدم.

* آمدید اینجا لیسانس داشتید؟ سال چند لیسانس گرفتید؟

منتظری: من سال ۷۸ لیسانس گرفتم آمدم اینجا. ولی سال ۷۶ که استخدام شدم فوق دیپلم دانش آموزان استثنایی را داشتم.

سال ۷۸ که آمدیم اینجا بودیم در خدمت دوستان، مسئولیت

۱-. آقای مختاریان می گوید، پوستچی یک روز هم در این مدرسه نبوده است.

سرپرست آموزشی اینجا را داشتم.

* علاوه بر مدیریت و سرپرستی سر کلاس هم می رفتید؟

منتظری: بله بر اساس نیازهایی که بود سر کلاس ها می رفتیم.

* آقای پوستچی مسئولیتش چه بود؟

منتظری: آقای پوستچی دبیر بودند، دبیر بچه های کلاس های بالاتر

* یعنی باهم در یک رده بودید تقریباً. با توجه به اینکه در ساختار اداری آموزش و پرورش آموزگار و دبیر دو رده شغلی متفاوت است.

منتظری: تقریباً بله، اما ما با هم کار می کردیم. آقای پوستچی دبیر ادبیات بود، تدریس می کرد، خیلی خوش برخورد، خوشرو و خوش مشرب بود.

* آقای پوستچی با شما در یک رده بودند، در چه مقطعی اینجا، مقطع ابتدایی؟

منتظری: الآن اینجا ابتدایی است، ولی آن زمان ابتدایی بود و راهنمایی هم بود.

* الآن قم جای دیگر راهنمایی هست؟

منتظری: برای بچه های استثنایی هست دبیرستان. راهنمایی دیگر نیست عوض شد. الآن دبیرستان هست. نابیناها آن زمان همین در این مدرسه بودند، چون دانش آموزها محدود بود.

* اینجا الآن دبیرستان نیست، درست است؟

منتظری: نه، اینجا فقط ابتدایی است.

* کجا قم متوسطه دارد؟

منتظری: متوسطه استثنایی همین مدرسه کنار ماست، فقط برای ناشنواهاست، تفکیک شده است.

* نابیناها متوسطه دارند؟

منتظری: نابیناها فکر کنم به صورت تلفیقی هستند، مدرسه خاص ندارند.

* تلفیقی نه، مدرسه مستقل ندارند؟

منتظری: مستقل نه، اصلاً در قم نیست.

* هیچ تاریخی بوده؟

منتظری: برای نابیناها همین جا داشتیم.

* راهنمایی نه، دبیرستان؟

منتظری: دبیرستان فکر نکنم.

* یعنی هیچ زمانی در قم دبیرستان برای نابیناها نبوده؟

منتظری: اطلاعات من این است که نبوده، در این مدرسه که نبوده قبلاً، فقط ابتدایی این مدرسه داشته و مقطع راهنمایی.

* بچه های نابینا مگر دبیرستان نمی خواهند؟ چرا تشکیل نمی شود؟

منتظری: یک علت کم بودن تعداد این دانش آموزان است. تعداد که کم باشد آموزش و پرورش

هزینه نمی دهد این مدرسه را آماده کند برای بچه های نابینا. ولی همین مشکل را هم ما در رده ناشنواها هم داشتیم. الآن دبیرستان می دانید که دو قسمت است، قسمت اول و دوم. قسمت دوم را نداشتند، الآن تشکیل شده. الآن اگر همین مدرسه بغل ما تشریف ببرید آقای برخوردار مدیرش هستند، ایشان مدرسه شان متوسطه اول دارند دوم هم دارند. بچه های جسمی را هم برده اند آنجا. ولی نابیناها متأسفانه یک مقدار حالا به علت اینکه تعدادشان خیلی کم بود بعید می دانم الآن هم داشته باشند. شاید هم باشد من اطلاع ندارم. ولی سابق بر این اینجا همه طیف ها را پوشش می داده.

* شما الآن رشته کاری تان ناشنواست؟

منتظری: ناشنوا و جسمی حرکتی.

* با مدرسه بغل چه تفاوتی دارید شما؟

منتظری: ما ابتدایی هستیم، آنها متوسطه هستند. یعنی دانش آموزهای ما وقتی اینجا فارغ التحصیل می شوند، مدرک ششم را می گیرند، می روند آنجا ادامه تحصیل می دهند.

* برای معلمین و دبیرها مرحله ابتدایی و متوسطه، معلم ها آموزش می بینند، متفاوت است مدارکشان؟

منتظری: اینها دوره های خاص دیده اند. معلم هایی که در مدرسه ما هستند یا مدرسه دوستمان آقای برخوردار، اینها معلم هایی هستند که دوره ها را گذرانده اند، دوره های ضمن خدمت داشته اند. چون مدارس خاص هستیم و بچه ها کارشان خاص است، باید دوره ها را ببینند.

* آقای پوستچی برای ناشنوایان تدریس داشت یا فقط برای نابینایان؟

منتظری: نه، فقط بچه های نابینا.

* هیچ موقع برای بچه های ناشنوا تدریس نداشت؟

منتظری: فکر کنم برای بچه های ناشنوا تدریس داشت، ولی خوب یک کمی سخت می شد. بچه ای که نمی شنود با آدمی که نمی بیند برقراری ارتباط سخت است.

* یعنی این که شما می گویید داشته قطعی می گویید؟

منتظری: قطعی نمی دانم، ولی آن چیزی که در ذهن من هست نه. چون آن موقع بچه های نابینا تعدادشان کامل بود، کلاس هایشان کامل تشکیل می شد،

* شما خودتان برای نابیناها هیچ وقت کلاس نداشتید؟

منتظری: من برای بچه های نابینا تدریس نداشتم.

* در ناشنواها ما می شنویم که زبان اشاره الآن تعطیل است در مدارس، درست است؟

منتظری: مدارس زبان اشاره دیگر کار نمی کنند، بیشتر لب خوانی و گفتار است.

* آقای منتظری، این که کار می کنند یا نمی کنند، اینها مدارک مکتوب دارد؟ یکی می گوید هست یکی می گوید نیست. یعنی به شما ابلاغ کرده اند که زبان اشاره کار نکنید؟

منتظری: در دوره های ضمن خدمت که برای همکاران ما می گذارند، اصلاً پایه و اساس تدریس می گویند گفتار باشد که بچه بتواند تقویت کند، بتواند برود در جامعه باقیمانده گفتار خودش را تقویت

ص: ۱۶۰

کنـد، ارتباط برقرار کنـد. ولی بین خودشان اشاره خیلی متـداول است. یعنی بچه ها بین خودشان راحت ترین کار همین است. ولی معلم های ما فقط گفتار و لب خوانی کار می کنند و در تقویت باقیمانده گفتارشان مؤثر هم بوده است.

* پس شما نظرتان تابع، طرفدار لب خوانی هستید؟

منتظری: نه همینطـور است، یعنی یـک چیز اثبـات شـده است که گفتـار و تقویت گفتـار خیلی مهم است، و بایـد هم همینطور باشد.

* خوب آن کارشناس هایی که می گویند اینطور نیست و باید بچه ها ...

منتظری: اینطور که من مطمئن هستم اکثریت نظرشان این است که تدریس ها و گفتارها باید رو به گفتار باشد.

* ما در کانون ناشنوایان تهران سعی کردیم یک اطلاعاتی از مجموعه بگیریم، دیدیم که اکثراً طرفدار زبان اشاره هستند.

منتظری: آنهـا معمولاًـ به صورت سـنتی فکر می کننـد، یعنی موافق همـان زبان اشاره هسـتند. ولی چیزی که الآن برای آموزش مؤثر است این است که ...

* این که گفته می شود از سال ۹۴، وزارت آموزش و پرورش سخت گیری را برداشته و دانش آموزان را مخیر بین زبان اشاره و لب خوانی گذاشته، آیا درست است؟

منتظری: نه. این شـایعه است، و من مطمئن هسـتم این کـار را نمی کننـد. چون از همـان اوایـل کـار مصرّ هسـتند که فقـط لب خوانی. چون الآن اینها دارند بچه ها را کاشت حلزون هم می کنند.

* نخبگان جامعه ناشـنوایی مثل آقای شـهیدی، آقای موسوی، آقای محمودی مدافع زبان اشاره هسـتند و مخالفت شدید با لب خوانی می نمایند.

منتظری: از نظریات آنان خبر نـدارم ولی چیزی که هست در چارچوب آموزش و پرورش فقط تأکید روی لب خوانی و گفتار است. حالا بعضـی وقت ها معلم مجبور است در کلاس از اشاره اسـتفاده کنـد، من منکر این نیسـتم، بعضـی وقت ها می مانـد. یعنی در املا گفتن

* از سال ۷۰ با ناشـنوایان بوده ام. الآن هم بیشتر در ناشـنواها هسـتم، چون خیلی مسائل دارند. اینها خیلی اشاره را بیشتر از لب خوانی قبول دارند.

منتظری: بله دانش آموزان و حتی معلمان عاشق اشاره هسـتند. ولی مصـلحت آنها اشاره نیست. آنان با لب خوانی رشد و ترقی پیدا می کنند نه با اشاره.

* چرا آموزش و پرورش بـا نخبگـان ناشـنوایی وارد گفت وگو نمی شود. آقـای شـهیدی و موسوی و نخبگـان ناشـنوا، که می

گوینـد آموزش و پرورش ما را بدبخت کرد، آموزش و پرورش ما را با لب خوانی بیچاره کرد، بچه های ناشـنوا بیچاره شدند، سوادها پایین آمده یا مثلاً شـما که به عنوان کارشناس می گویید بچه ها با لب خوانی رشد پیدا کرده اند، چند جلسه بنشینند و داوران و ناظرانی هم باشند و بالاخره با بحث و گفت وگو به نتیجه برسند.

منتظری: با لب خوانی گفتارشان تقویت شده، شکی نیست. اصلاً یک چیز مشخصی است.

* آیا ناشنواهایی که هیچ گفتاری ندارند مطلقاً نمی توانند حرف بزنند، آیا اینان باید لب خوانی کنند تا گفتارشان تقویت شود؟ گفتاری نیست که تقویت گردد. بالاخره خودشان برعکس نظر شما را بگویند. هر جا ناشنوایان تجمع دارند و یکی از مسئولین سخنرانی می کند و در این باره حرف می زند و مثلاً از لب خوانی دفاع می کند، جمعیت یکپارچه هو می کنند. چند بار خودم شاهد بوده ام.

منتظری: ما بر این قضیه اشراف داریم. خودشان با اشاره در ارتباط خودشان خیلی راحت هستند. شاید در جامعه بتوانند، ولی اینکه فقط اشاره کنند باقیمانده گفتار از بین می رود.

* در کاشت حلزون تحقیقات میدانی شده، مثلاً ـ انجمن خانواده چند تحقیق انجام داده و بعضی را چاپ کرده اند. اینها معتقدند که کاشت حلزون یک خیانت است. عنوان تحقیق این است "کاشت حلزون خیانت به ما ناشنوایان".

منتظری: کاشت حلزون خیلی شرایط سختی دارد. یعنی یک کار کارشناسی است و هر سنی هم معمولاً انجام نمی دهند، یعنی بازده ندارد. سن مخصوص می خواهد، کلاس های بعدش خیلی دقیق است.

* خوب در همان سن مخصوص، مثلاً سه سالگی کاشت بشود، شما تحقیق کرده اید که موفق بوده یا نبوده؟ البته ما به عنوان یک تشکل مردمی مدافع یک طرف نیستیم وقتی با ناشنوایان می نشینیم دیدگاه های شما را مطرح می کنیم.

منتظری: ما تحقیق نکرده ایم، ولی نتایجش را داریم می بینیم که، تجربه است، آن بچه ای که در سن مناسب همان سه سالگی کاشت حلزون انجام داده، کلاس هایش را رفته و به بهترین شکل آن مراحل را سپری کرده، الآن وقتی وارد کلاس اول می شود، هم گفتارش خوب است، هم گنجینه لغاتش خوب است، پیشرفت تحصیلی اش هم خوب است.

* همین بچه از ده سالگی یا پانزده سالگی به بالاتر می رود، مشکل پیدا می کند و حتی می گویند داریم دیوانه می شویم. می گویند ورزش نمی توانیم بکنیم؛ نمی توانیم بدویم؛ دائم در سرمان صدا می آید و مشکلات فراوان دیگر.

منتظری: بله درباره این مشکلات باید تحقیق میدانی و تحقیقاتی باید انجام بشود. این که الآن ما داریم در مدرسه می بینیم در بُعد آموزشیش خوب بوده. چیزی که ما داریم می بینیم در امر آموزش در محدوده زمانی هفت تا سیزده چهارده سال که اینجا حضور دارند، برایشان خوب بوده است. حالا در دراز مدت چه نتایجی دارد بر عهده مسئولین و برنامه ریزان است.

* الآن چند تا دانش آموز ناشنوا در اینجا دارید؟

منتظری: تقریباً ۴۸ ناشنوا داریم.

* در قم چند مدرسه ناشنوایی داریم؟

منتظری: پسرانه فقط ما هستیم. شیفت مخالف ما دخترانه ناشنوا هستند، آن هم تقریباً تعدادشان مثل ما هستند. تقریباً همین تعداد. دقیقاً من آمار ندارم. تقریباً مثل ما هستند.

* ناشنوایان قم چند نفر هستند؟ آماری که ما داریم ۱۲۰۰ ناشنوا تا سن ۱۵ سال در قم.

ص: ۱۶۲

منتظری: فکر نکنم چنین آماری داشته باشیم. تقریباً اکثریتشان برای تحصیل اینجا می آیند.

* آمار کل معلولین قم ۳۳۰۰۰ نفر است.

منتظری: آمار معلولین قم را قبول دارم این تعداد باشد، ولی ناشنوا را بعید می دانم که اینقدر آمار باشد.

* ۱۰۰۰ نفر معقول نیست، یک سی ام؟

منتظری: در این محدوده سنی بعید می دانم، شاید کلشان بله.

* یعنی در این محدوده سنی چهارصد تا هم باشند، یک دهم آنها اینجا هستند، درست است؟ یعنی تا هفده سال اگر ۴۰۰ ناشنوا داشته باشیم، چهل تایشان جذب بشوند بیایند درس بخوانند، یعنی نُه دهمشان نیامده اند.

منتظری: خوب یک بحث دیگر هم هست، خیلی از این بچه ها در مدارس عادی دارند درس می خوانند.

* آمار آنجا چقدر است؟

منتظری: من اطلاع دقیقی ندارم، ولی می دانم بیشتر از تعداد اینجاست.

* نهضت سوادآموزی اعلام کرده در معلولین آمار بی سوادی زیاد و رو به افزایش است. الآن هشت میلیون بی سواد در کل کشور داریم یعنی ده درصد، اما در معلولین این آمار را تا چهل و پنج درصد هم گفته اند. این آمار خیلی بالاست و دارد زیاد هم می شود.

شما راجع به کاشت حلزون یک تحلیلی ندارید که در چه وضعیتی است قم؟ مثلاً آمارها، مشکلات، آسیب شناسی؟

منتظری: هزینه اش بالاست، و حتماً باید در یک سن خاصی انجام بشود. معمولاً طوری تبلیغ می شود در بین خانواده ها، که خانواده ها فکر می کنند با این هزینه که انجام بشود، بیست تا سی تومان هزینه کنند، مشکل فرزندشان برطرف می شود، در صورتی که اینطور نیست. باید حتماً در سن خاص باشد، کارهای سختی را قبل و بعدش انجام بدهند تا به نتیجه برسد. حالا آن عوارض جانبی که شما می فرمایید که من خبر ندارم. ولی والدین فکر می کنند الآن این هزینه ای که شد بچه شفا گرفته و بچه دیگر حرف می زند بچه دیگر خوب شده. در صورتی که اصلاً اینطور نیست. ما داشتیم دانش آموزی که پنجم ششم بود، والدینش اصرار زیاد که من باید بروم این را عمل کنم. هزینه اش را هم نداشتند. از طریق خیرین و جاهای مختلف پولش را به دست آورده بود که بچه ام خوب بشود بیاید در جامعه. در صورتی که ما و جاهای دیگر گفتند که این فایده ندارد سنش گذشته است. خود دکتر هم می گفت فایده ندارد. ولی فکر می کنند که نه، اگر این هزینه شود بچه می شنود. این کار را هم انجام دادند. بالاخره با اصرار خانواده، عمل شد و فقط هزینه روی دستشان ماند و آن اذیتی که بچه شد و ضررها و آسیب های روحی روانی هم جای خود را دارد.

* آقای منتظری، اجازه بدهید برویم سراغ بحث پوستچی. البته مباحثی که گفته شد هم غیر مستقیم مرتبط به میراث پوستچی دارد. یعنی می خواهیم بدانیم مرحوم پوستچی راه را تا کجا آمدند و مدیران بعد چگونه ادامه دادند. شما خاطره خاصی از پوستچی دارید؟

ص: ۱۶۳

منتظری: خاطره خاصی من ندارم. چون زیاد با ایشان کار نکرده ام. من خیلی خاطرات در ذهنم نمی ماند. فقط چیزی که یادم است از ایشان این است که اولاً از بچگی ایشان را می شناختم. چون محل کار پدر من نزدیک منزل ایشان بود.

* پدر شما چه کاره بود؟

منتظری: در خیابان صفائیه مغازه داشت. حدود بیست سال پیش مرحوم شدند. آقای پوستچی در همان کوچه ۲۶ می نشستند، مغازه پدر من هم نبش کوچه ۲۶ است. چیزی که یادم است اینکه از بچگی ایشان خیلی خوش مشرب بود، می آمد رد بشود برود داخل کوچه، ما بچه بودیم پدر ما ایشان را می دیدند و با هم شوخی می کردند و صحبت می کردند، از آن زمان ما می شناسیم ایشان را. خانمشان و بچه هایشان را هم می شناختیم، الآن هم سلام علیک داریم، می آیند درب مغازه ما. چون هنوز آن مغازه هست و من می روم عصرها بیکار نباشم یک سری می زنم. ما زمانی که آمدیم مدرسه استخدام شدیم، دیدیم آقای پوستچی هم اینجاست. خودمان را که معرفی کردیم، خوشحال شد، پسر فلانی هستی اینجا آمدی و خلاصه ...

* آقای پوستچی به شما توصیه یا نصیحت نداشت مثلاً نگفت شما آمده ای معلم شده ای فلان توصیه به شما بکند، که این کار را بکن آن کار را نکن؟

منتظری: خیلی خوشحال شد که آمده ام در این قسمت. یعنی حالا معلم شدنم به کنار، آمدیم در قسمت بچه های استثنایی. خیلی خوشحال شد که ما هدفمان این است که آمده ایم خدمت کنیم. چون شرایط کار بود آن وقت ما جذب مدارس عادی بشویم. خودمان به انتخاب خودمان آمدیم. چون جاذبه خاصی دارد کار با بچه های معلول ناشنوا و نابینا. همیشه تشویقمان می کرد.

* شعر برایتان نخواند؟ چون ایشان شاعر بود.

منتظری: بله. شعر که زیاد می خواند. حالا شعرهایش را من یادم نیست چه شعری می خواند.

* اشعارش را در مدرسه ترویج نمی کرد مثلاً در تابلو نصب کند؟

منتظری: در ذهنم نیست که این کار را کرده باشد.

* در آن زمان چند تا معلم نابینا داشتید؟

منتظری: آن زمان آقای زلفی گل بود، آقای نظری بود، آقای پوستچی بود،

باقری: آقای پوربافرانی هم بود.

منتظری: بله آقای پوربافرانی هم بود.

* کلاً در این مدرسه چند معلم داشتید؟

منتظری: معلم زیاد بودیم. حالا چون پرسنل اینجا بچه های توانبخشی هم هستند، آن زمان هم بود، آن زمان فیزیوتراپ، گفتار درمان تربیت شنوایی. تقریباً سی و پنج تا همکار بودیم، پنج تایشان تقریباً برای بچه های ناشنوا بود.

* این معلمین و همکاران برخوردشان با آقای پوستچی به عنوان یک نابینا چطوری بود؟ سر به سرش می گذاشتند، احترام به او می گذاشتند، تکریم می کردند؟

ص: ۱۶۴

منتظری: احترامش را داشتند، به عنوان بزرگ بود، به عنوان نخبه بود. خیلی احترامش می کردند. به عنوان نماینده خودشان حسابش می کردند در مراسم ها و مجالسی که بود. سخنور خوبی هم بود و بیان خوبی داشت. طبع شعر خوبی داشت. معمولاً رویش خیلی حساب می کردند. ما افتخار می کردیم آقای پوستچی صحبت می کرد. طنین صدایش که می آمد واقعاً دلگرم کننده بود. یعنی یک طوری بود که هم روحیه می داد و هم انرژی می داد.

چرا معلم ها به عنوان همکار و دانش آموزان به عنوان شاگرد، پوستچی را از یاد برده اند .... نابیناها اصلاً بی خیال هستند. در قم یک آدمی مثل پوستچی بنیانگذار باشد مؤسس باشد آن وقت ....

منتظری: ایشان خیلی زحمت کشیدند. همیشه تعریف می کردند، می گفت ما کار با بچه های نابینا را از یک اتاق زیر راه پله شروع کردیم.

* من حرفم این است که چرا معلم ها یک اقدامی ... بیایند مثلاً یک بزرگداشت بگیرند. کاری هم ندارد مثلاً دور هم جمع بشوند یک مراسمی حرف بزنند چای و شیرینی ... می خواهم بدانم این علتش چیست؟

منتظری: علت خاصی نیست. مشغله کاری بوده فراموش شده. وگرنه پیشنهاد خوبی است. حداقل ما هفته معلم یک بزرگداشتی بگذاریم برای همکارانی که سابقاً اینجا بودند زحمت کشیدند. من پارسال نظرم همین بود. گفتم که حالا هفته معلم که شد چند تا از این پیشکسوت هایی که حالا بازنشسته شده اند آنها را دعوت کنیم و از آنها تجلیل کنیم. بیایند برای معلم های جدیدی که آمده اند یک خاطره ای بگویند، خلاصه بدانند که در این کار چه کسانی بودند. شرایط برای ما مهیا نشد. اتفاقاً به معاون هم گفتم اولین کاری که می کنیم سال بعد چند تا از بازنشسته های قدیم خودمان را دعوت کنیم بیایند اینجا، همانطور که ما تجلیل می کنیم از معلم خودمان، ایشان را هم به صورت ویژه تجلیل کنیم که بدانند پس فردا این معلم جوان ما که آنها هم حالا بازنشسته شدند برای آنها هم ارزش قائل خواهند شد. حداقل یک آلبومی درست کنیم از عکس این دوستان، مخصوصاً اینهایی که مرحوم شده اند یا آنهایی که هنوز هستند و باید قدرشان را بدانیم مثل آقای زلفی گل مثل آقای نظری یا آقای پوربافرانی و آقای پوستچی. اینها خاطره شان بماند. می گویم من خودم موافق این طرح هستم. چون این مدرسه قدمتی برای خدمت به بچه های استثنایی دارد، هیچ سر و صدایی هم رویش نبوده. فراموش شده است. همین آقای پوستچی که شما گفتید با اینکه همسایه ما بوده، من اصلاً سال ها بود که در ذهنم نبود که آقای پوستچی بوده اینجا.

* چرا اداره آموزش و پرورش یا آموزش استثنایی این گونه کارها را انجام نمی دهد؟

منتظری: خوب اداره استثنایی به نظر من خیلی باید پیگیر این قضیه باشد. اگر شما بتوانید در ملاقاتی که با آقای آقامیری دارید، چون من یادم است آقای آقامیری خیلی هم با آقای پوستچی جور بود، این می تواند برای این دسته از همکارانی که سابق بودند حرکتی انجام بدهد. حالا خودشان که نیستند، حداقل خانواده شان بدانند که هنوز یک سری ها هستند که به یادشان هستند.

* ما حاضر هستیم، با آقای آقامیری هم صحبت بکنیم، که ما این چهار پنج نفر را کارهایشان را که آماده کردیم تجمیعش

کنیم یک کتابش بکنیم، یک جلسه هم اینجا بگذاریم. یعنی همین جا همه را

هم دعوت کنیم، استاندار شهردار همه بیایند. مسئولیتشان هم با شما.

منتظری: کمک می کنیم، سالن در اختیارتان می گذاریم، کارهای اجرائی اش را انجام می دهیم. میهمان هم دعوت کنید.

* اینجا سالن دارید؟

منتظری: همین سالن نمازخانه که تشریف آوردید. ما مراسم آنجا زیاد می گیریم. مهمان هم دعوت کنید. فضا هست در حد خودمان.

* آقای پوستچی یک مجله چاپ می کرد در انجمن اشک قلم. این مجله را به شما نمی داد، ندارید؟ یعنی می خواهم بدانم روابط فرهنگی و ارتباط علمی و معنوی با پرسنل و بچه ها برقرار می کرد؟

منتظری: نه. چیزی یادم نمی آید. آقای پوستچی درون گرا و گاه ساعت ها در جایی می نشست و ساکت بود و در تفکرات خود سیر می کرد.

* شما هیچ نوشته ای از آقای پوستچی ندارید؟ مثلاً یک یادداشتی، نوشته ای، امضایی کرده باشد؟

منتظری: آقای آقامیری خودش اینجا حدود ده سال مدیر بوده. بعد از ایشان هم چهار سال آقای آقاکوچکی بود. این دومین سال است که من اینجا هستم.

* آقای آقاکوچکی کجاست؟

منتظری: او هم در همان اداره استثنایی است. ایشان هم فکر کنم مثل من چند سالی با آقای پوستچی بوده اند، و شناخت دارند. الآن کارشناس مسئول توانبخشی اداره هستند. چهار سال ایشان اینجا مدیر بود قبل از من و من معاون ایشان بودم.

باقری: فکر نکنم ایشان آقای پوستچی را بشناسند. چون من که اینجا شاگرد حاج آقا پوستچی بودم اصلاً آقای آقاکوچکی یادم نیست.

منتظری: چرا، ایشان معلم بچه های ناشنوا بودند.

* شما کسانی که بتوانند کمک ما بکنند، در رابطه آقای پوستچی و حالا شخصیت های دیگر یک اطلاعاتی به ما بدهند، غیر از ایشان و آقای مختاری و آقای شاهدی ...؟

منتظری: آقای شیخ الاسلام. آقای شیخ الاسلام خیلی اینجا، چون او هم خیلی روحیاتش شبیه آقای پوستچی بود.

* اگر شماره تلفن یا آدرس مرحمت فرمایید از ایشان هم مصاحبه بگیریم خوب است.

منتظری: تلفنش را آقای آقامیری دارد. ایشان خیلی روحیه اش شبیه آقای پوستچی بود، یعنی شاد بود. خدا حفظش کند.

* ایشان نابینا بودند؟

منتظری: نه، انسان عادی است. معلم بچه های کم توان ذهنی بود. یادتان است آقای شیخ الاسلام را؟

ص: ۱۶۶

باقری: بله، یادم است. یکی از این وسپاهای سفید داشت.

منتظری: آقای شیخ الاسلام خیلی روحیه خوبی داشت. الآن بازنشسته شده ، ولی فکر کنم در دانشگاه علمی کاربردی کار می کند. اگر بتوانید با ایشان ارتباط برقرار کنید، خیلی اطلاعات خوبی دارد و صد درصد خاطرات شیرینی هم دارد. چون ایشان هنرش در همین خاطره است. خاطرات سی چهل سال پیش را تعریف می کند با جزئیات کامل. این خودش یک هنر است که ایشان دارد. آقای شاهدی هم همینطور. آقای شاهدی را هم اگر بتوانید پیدا کنید، آقای شاهدی از بستگان آقای آقامیری است. آقای مختاری که قم تشریف ندارند، می آیند. زمستان ها هیئت از نائین می آورد اینجا، رفته است نائین، اصالتاً برای نائین است. زمستان ها که کاروان می آید اینجا ما سالی یکبار غیرمستقیم ایشان را می بینیم.

* یعنی تلفنش را آقای آقامیری ممکن است داشته باشد؟

منتظری: ایشان را هم صد درصد دارد. آقای مختاری ارتباط بیشتر و گسترده تر با آقای پوستچی داشت. آقای مختاری چون اینجا مدیر بوده است. فکر کنم مدیر آقای پوستچی هم خود آقای مختاری بوده.

باقری: بله. همان دوره که آقای پوستچی اینجا معلم ما بود، دفترتان آن طرف بود.

منتظری: آقای مختاری مدیر بود، آقای شاهدی معاونش بود.

باقری: فکر کنم آقای مختاری یک مدت مدیر آموزش و پرورش استثنایی هم شد.

منتظری: نه. مسئول بود و یک مدتی آنجا یک پست گرفت. بعدش هم که دیگر بازنشسته شد. بعد از آقای شاهدی آقای روحی یک سالی بود، آقای روحی که رفت بعدش آقای آقامیری مدیر شد.

* آقای روحی هم قم است؟

منتظری: نه ایشان شمال هستند. ایشان را شاید نتوان پیدا کرد. فکر کنم اهل بهشهر بود.

باقری: آقای روحی فکر نکنم خیلی با آقای پوستچی ارتباط داشت.

منتظری: آقای شیخ الاسلام فوق العاده است. یعنی اگر بتوانید با ایشان ارتباط برقرار کنید، قشنگ می تواند شخصیت آقای پوستچی را برایتان زنده کند. خاطرات بسیار خوبی از ایشان دارد، آقای شاهدی هم همینطور. آقای مختاری هم همینطور، منتها حضوری نمی توانید ولی تلفنی می توانید با آقای مختاری ارتباط برقرار کنید، اطلاعاتش فوق العاده است.

* آقای پوستچی چند سال اینجا مدیریت داشت یا معلم بود؟

منتظری: اینجا فکر نکنم مدیریت داشته ولی معلم بود. اساساً من بعید می دانم آقای پوستچی جایی مدیر بوده باشد. بیشتر کار تدریس، و علاقمند به این کار بود.

باقری: اوایل مدیر بود. اولین مدرسه که در خیابان صفائیه تأسیس کرد، آنجا خودش مدیر بود. مدرسه بلال حبشی فکر کنم آقای سیدی مدیرش بود. آقای سیدی زبان انگلیسی هم درس می داد. و فکر نکنم آقای پوستچی مدیر بوده باشد.

منتظری: بله، قبل از آن هم آقای حمیدی بود یک سال، قبل از آقای حمیدی هم حاج حسین شریف زاده بود. حاج حسین شریف زاده را هم اگر پیدا کنید.

ص: ۱۶۷

* آیا اطلاعاتی از این افراد دارید و آیا می توانیم آنها را پیدا کنیم؟

منتظری: آقای شریف زاده الآن بازنشسته هستند، ولی در دفاتر ثبت کار می کند. ایشان هم روحیه شاد و خوبی دارند و از دوستان قدیمی آقای پوستچی است.

* آقای حمیدی چطور؟ آیا از ایشان اطلاع دارید؟ نیز آیا از آقای سیدی ارتباط و اطلاعی دارید؟

منتظری: آقای حمیدی هستند، ولی فکر نکنم خیلی در ارتباط با آقای پوستچی بوده باشند. ایشان هم مثل آقای روحی. آقای سیدی هم بازنشسته هستند. آن سه عزیزی که گفتم، خیلی کمکتان می کنند، مختاری، شاهدی و شیخ الاسلام، به انضمام حاج حسین شیخ الاسلام. اینها اطلاعات فوق العاده ای دارند. صد درصد می توانید پیدایشان بکنید. کسانی هستند که اگر بفهمند دوستانی هستند که دنبال کارهای آقای پوستچی هستند، خیلی خوشحال می شوند و تا آنجا که بتوانند کمکتان می کنند.

* ممنون و متشکریم که کمک و مساعدت فرمودید، نظریات خوب و سودمندی گفتید. هدف ما این است تاریخ آموزش استثنایی و تاریخ تحولات جامعه و فرهنگ معلولان قم را تدوین کنیم.

تصویر



چون متن و منبع چاپ شده و مکتوب نداریم مجبوریم به روش میدانی و گفت وگو پیش برویم. به همین دلیل مزاحم شما شدیم.

البته اگر نتوانستیم در این مرحله موفق شویم، یک مرحله دیگر باید کار کنیم و آن دعوت از همه دست اندرکاران آموزش استثنایی را دعوت کنیم و تحت پوشش مراسم بزرگداشت مرحوم پوستچی اطلاعات افراد را بگیریم.

* مجدداً از حضور شما در این مصاحبه متشکرم.

ص: ۱۶۸

نشست صمیمی با جمعی از همکاران مرحوم پوستچی

اشاره

پس از تلاش های چند هفته ای روابط عمومی و آقای باقری بالاخره چند تن از دوستان و همکاران آقای پوستچی در ۱۰ مرداد ۹۶ در دفتر فرهنگ معلولین جمع شدند. آقایان علیرضا کهندانی، آقای حسن عبدلی، آقای شفیعی و دیگران. با اینکه قرار بود در این جلسه حضور داشته باشند ولی به هر دلیل تشریف نیاوردند. در این جلسه غلامرضا نظری، قاسمعلی اسمی و منصوره ضیائی فر حضور داشتند. با اینکه موضوع جلسه آقای پوستچی است و ایشان حق بزرگی بر آموزش معلولین و تأسیس مدارس نابینایی و ناشنوایی، جسمی حرکتی و ذهنی در قم دارد علی القاعده باید حداقل برای احترام به خدماتش افراد حضور می داشتند ولی عدم اهتمام برخی افراد به مسائل معنوی و عدم احترام به بزرگان در جامعه ما نشانگر شرایط بَد فرهنگی در جامعه ما است. البته از نظر ما که مجری هستیم یک مرد جنگی بهتر از هزاران مرد بزمی ارزش دارد. در یک نشست، یک نفر آن چنان تراوشات دارد و مجلس را جهت می دهد و راهنمایی می کند که بی نظیر است. یعنی برای ما کمیت مهم نیست ولی برای خود افراد، عدم حضورشان شاخص مهم در ارزیابی آنها است. توجه داشته باشیم اگر یک فرد مسئولیت تشکلی یا نهاد مهمی را بر عهده داشته باشد ولی اهتمامی به بنیان گذار اندیشه اش یعنی آقای پوستچی نداشته باشد، این به معنای ناتوانی در بسیاری از عرصه ها است.

* در خدمت جناب آقای قاسمعلی اسمی و آقای غلامرضا نظری و خانم منصوره ضیائی فر هستیم. این برنامه جهت بررسی ابعاد زندگی و فعالیت های مرحوم احمد پوستچی تدارک دیده شده است. جناب آقای اسمی اول خودتان را معرفی کنید.

اسمی: اینجانب قاسمعلی اسمی متولد ۱۳۴۱ هستم. مدرک تحصیل پنجم ابتدایی دارم. و الآن مرکز اپراتور مدرسه علمیه معصومیه(سلام اللّه علیها) و زایشگاه ایزدی مشغول هستم.

* از چه سالی با آقای پوستچی آشنا شدید؟

اسمی: من حدوداً سال ۱۳۷۵ با آقای اسمی آشنا شدم. در بهزیستی مجتمع حضرت آیت اللّه گلپایگانی با هم آشنا شدیم. ما مؤسسین کانون نابینایان جلوه امید بودیم و در این قضیه با هم همکار شدیم و آشنا شدیم.

* قبلش با هم آشنا بودید؟

اسمی: نه، آشنا نبودم، دعوت کردند آنجا با ایشان آشنا شدم. کانون جلوه امید را اول ایشان پیشنهاد داد. جلوه امید اولین تشکل مردمی برای نابینایان بود که توسط چند نابینا تأسیس می شد. آقای پوستچی برای رفاه، معیشت و فرهنگ و پیشرفت نابینایان طرح های وسیع داشت. لذا پیشنهاد

داد کانون نابینایان جلوه امید را ایجاد کنیم. و دست به دست هم بدهیم و با مساعدت و تلاش های یکدیگر مشکلات را رفع کنیم و سامان دهی کنیم.

اول ایشان گفتند. من را دعوت کرده بودند بهزیستی، قبلاً اسم آقای پوستچی را شنیده بودم ولی ندیده بودم. رفتم مجتمع دیدم آقای پوستچی آنجا نشسته، با ایشان دست دادم احوال پرسی کردم، بعد خودم را به ایشان معرفی کردم، بعد گفتم امری بود زنگ زدید به من؟ گفتند بله ما می خواهیم یک کانونی را در قم تشکیل بدهیم به نام جلوه امید. گفتند شما بیایید چند نفر دیگر را هم بیاورید مؤسس کانون باشیم.

* چند نفر در آن جلسه بودید؟ آقای پوستچی چند نفر را دعوت کرده بود؟

اسمی: آنهایی که من یادم است یکی، آقای محمود منتظری بود که به رحمت خدا رفته؛ و رئیس مجتمع گلپایگانی و بینا بود چون می خواستیم از مجتمع استفاده کنیم لذا باید آقای منتظری هم در کانون حضور می داشت. بعد آقای صدری بود که روحانی نابینا بود. آقای قمری بود، آقای علی اصغر محمدی بود، آقای شاه محمدپور بود، خانم فرجی بود که بینا بود و قطع نخاعی بود.

* پس کانون فقط برای نابیناها نبوده و دیگر معلولیت ها هم شرکت داشتند؟

اسمی: نه، کانون فقط برای نابیناها بود. ولی آقای پوستچی بیناها را آورده بود که ما هر چه می گوییم هر چه را تصویب می کنیم، آنها هم نظارت داشته باشند و مؤید باشند.

* یعنی به عنوان کارمند و به عنوان ناظر حضور داشتند نه به عنوان هیئت امنا و مؤسس.

اسمی: بله. کارمند بودند، هیئت مؤسس نبودند. آقای منتظری هم از کارمندان بهزیستی بودند و به علت بیماری قطع نخاع شده بودند آن موقع با ویلچر آمده بودند.

* یعنی هفت نفر می شدید.

اسمی: بله، هفت نفر بودیم و با آقای پوستچی می شدیم هشت نفر.

* یعنی ثبت شد که اینها مؤسس هستند؟

اسمی: بله اینها ثبت شد.

* بعد جلساتتان شروع شد، آیین نامه نوشتید و اساسنامه نوشتید.

اسمی: بله، آیین نامه و اساسنامه نوشتیم و سر و سامان دادیم بر تشکیلات و مسئولیت ها و مدیریت ها هم تعیین گردید.

* دقیقاً چه سالی کانون جلوه امید تشکیل و تأسیس شد؟

اسمی: سال ۱۳۷۵

* آیا مسئولیت و مدیریت آن جلسات با آقای پوستچی بود؟

اسمی: بله، خود آقای پوستچی بود مدیریت و رهبری می کرد.

* می شود مهم ترین خاطرات را از آن جلسات بگویید؟ و بفرمایید چند جلسه داشتید؟

اسمی: تقریباً ده جلسه دقیق یادم است ده جلسه رفتیم ما. مهم ترین خاطراتی که می توانم بگویم، یک روز من گفتم آقای پوستچی شما خیلی زیاد زحمت کشیدید. گفت بله من در قم می رفتم

خانه به خانه، هر کجا می شنیدم که یک نابینایی هست در خانه نشسته، بیرون نمی آید، اسمش را مدرسه نمی نویسند، درس نمی خواند، می رفتم درب خانه شان با پدر مادرش صحبت می کردم، به زور دست آن نابینا را می گرفتم می آوردم. اسم دو نفر را هم برد. گفت آقای محمد حیدری بود، محمود متقیان بود. گفت پدر محمود متقیان کشاورز بود. یک روز رفتم درب خانه شان را زدم، پدرش آمد بیرون گفت چه می خواهی؟ گفتم آمده ام محمود را ببرم مدرسه. گفت آقا مدرسه، اینها که چشم دارند چه کار توانسته اند بکنند، حالا که شما چشم ندارید بیایید درس بخوانید؟ گفتم حاج آقا بگذار حالا ببریم بخوانند، بالاخره خانه می خواهد چکار کند. یک موقع دیدی خدا یک عنایتی کرد و یک لطفی کرد و یک جایی قبولش کردند. می گفت همینطور که داشت با من بحث می کرد، مادرش بیرون آمد. گفت مرد چکارش داری با هم دوست هستند. نگفت معلمش است استادش است. گفت چکار داری مرد با هم دوست هستند می روند با هم می نشینند صحبت می کنند. می گفت نصیحتی کرد و من محمود متقیان را برداشتم آوردم. می گفت مدتی گذشت، محمود متقیان در بهداری استخدام شد. وقتی استخدام شد من گفتم خوب است بروم به پدرش بگویم اگر این مدرسه نیامده بود درس نخوانده بود چطوری می خواست برود سر کار. می گفت محمود را پیدا کردم گفتم می خواهم بیایم خدمت پدرت باهاش صحبت کنم. محمود متقیان گفت پدرم یک ماه پیش از دنیا رفت.

* چه کارهایی برای شما اولویت داشت آیا در طرح و برنامه شما نبود که یک شبانه روزی در قم، تأسیس کنید و آموزش نابینایی را در قم توسعه بدهید؟ چرا قم مدارسش از اول، الآن هم همینطور است، یک کمی عقب تر از تهران و شهرهای دیگر آقای اسمی شما در آن جلسات این بحث ها را نداشتید؟

اسمی: چرا، من خودم پیشنهاد می دادم، آقای منتظری شما که مسئول بهزیستی بودید، بالاخره از شما حرف شنوی بیشتر دارند و شما جلو بروید و مذاکره کنیم بعد ما هم حمایت می کنیم؟

* آیا آقای منتظری رئیس بهزیستی قم بود؟

اسمی: بله، آقای منتظری قبلاً رئیس بود. می گفتم آقای قمری شما الآن مددکار هستید، چرا قم عقب مانده است. خودم تهران درس می خواندم، مدرسه دکتر خزائلی درس می خواندم، اینجوری فعالیت بود اینجوری بهتر بود. می گفت آن زمان آخر می دانید قم آن موقع استان نبوده، به ما نمی رسیدند، به ما بودجه ای نمی دادند، حالا تازه یک سال است که قم استان شده است. بلکه بتوانیم از این به بعد تلاش بکنیم و یک کارهایی بکنیم. آن موقع به من اینطوری جواب می دادند.

* خوب شما چند نفر در واقع مغز متفکر و نخبه جامعه نابینایی قم بودید و همه به دست و تدبیر شما چشم امید داشتند. بعد مجوزتان را بهزیستی داد و فعالیتتان شروع شد. اولین جایی که مستقر شدید کجا بود؟

اسمی: ساختمانمان بلوار شهید دقایقی بود.

* آنجایی را اجاره ای کرده بودید یا خریدید؟

اسمی: نه، یک بنده خدایی بود ساختمان را همین طوری و بدون گرفتن اجاره به ما داد.

* اسمش چه بود؟

ص: ۱۷۱

ضیائی فر: آقای دکتر وفایی بود که دکترای کشاورزی داشت و خیّر هم بود این ساختمان دو طبقه بود و یک طبقه آن را به جلوه امید داد.

اسمی: دکتر وفایی می گفت من تبارم به میرزای قمی می رسد. و از تبار و نسل میرزای قمی از روحانیون بزرگ سده ۱۲ قمری هستم.

اسمی: حتی یک زمان آمد برای نمایندگی هم کاندید شد، ولی رأی نیاورد. او دکترای کشاورزی داشت و انسان خوبی بود.

* آقای اسمی، از آن زمان خاطره خاص دیگری دارید؟

اسمی: آقای پوستچی بنده خدا به علت نابینایی زمین خورده بود، مهره های کمرش فاصله پیدا کرده بود. من رفتم خانه اش دیدم نشسته است و گریه می کند، ناراحت است. گفتم حاج آقا چرا گریه می کنی؟ چرا ناراحتی؟ گفت اینجوری است، من نمی دانم چه کار کنم. گفتم این که کاری ندارد، من خودم در بیمارستان ها هستم، یک دکتری را پیدا کردم ایشان را معرفی کردم، نوبت گرفتم، فرستادم رفت دکتر دید. دکتر گفت این را باید سریع عمل کنیم. این را نوبت عمل زدند، بیمارستان خرمی آن زمان، که الآن بیمارستان حضرت معصومه سلام اللّه علیها شده است. آنجا عمل کردند، بعد من و بچه ها جمع شدیم رفتیم ملاقاتش. رفتیم دور تخت را همگی با هم گرفته بودیم.

* چه کسانی بودند در آنجا؟

اسمی: آنجا آقایان آقایان شفیعی، شاه محمدپور، کهندانی و چالاک بودند. بعد بچه ها می گفتند اسمی. بعد یکدفعه آقای پوستچی برگشت گفت اسمی نگویید، بگویید پیغمبر. گفتم حاج آقا چرا اینطوری می گویید؟ گفت نمی دانید این چکار کرده. من از درب وارد شدم دربان گفت این دوست اسمی است. روی تخت خوابیده بودم می گفت این دوست اسمی است. دکتر می آمد می گفت این دوست اسمی است. به تمام بیمارستان سفارش کرده بود.

* بعد از عمل خوب شد؟

اسمی: بله خوب شد الحمداللّه، خیلی خوب شد.

ضیائی فر: دفعه اول بین مهره ها فاصله افتاده بود و با کوشش آقای اسمی و دیگران درمان شد و بلند شد. اما دفعه دوم خورد زمین و دیگر بلند نشد.

* از بیماری بعدش هم خبر دارید؟

اسمی: سری آخر دیگر متأسفانه دکترها گفتند چون سنش زیاد است نمی توانیم برایش کاری کنیم. من زیاد پیشش می رفتم. آن موقع که سالم بود یک روز زنگ زد به من گفت آقای اسمی شما که حوزه علمیه هستید، من قبلاً روحانی بودم، شهریه ام را قطع کردند. گفتند شما کارمندی شهریه نگیر. من هم گفتم باشد نمی گیرم. حالا که بازنشسته شدم یک مقدار نیاز دارم،

می توانی سه چهار تا شـهریه مرا وصل کنی؟ من از طریق رفقا آمدم سه تا شـهریه اش را وصل کردم، شهریه حضرت آیت اللّه سیسـتانی، حضـرت آیت اللّه شبیری زنجـانی و آقـای شـیرازی. وقتی این سه تـا شـهریه را وصل کردم، رفتم کارتش را بـدهم، گفت من نمی توانم بروم بگیرم، شـهریه ام را یک کسی را پیدا کن بگیرد برایم بیاورد. حالا پنج تومان یا هرچقدر می خواهد بردارد. من دیگر به کسی نگفتم، خودم می رفتم

شهریه اش را می گرفتم، ماه به ماه می بردم خانه اش بهش می دادم.

* شهریه آن زمان چقدر بود؟

اسمی: شهریه آن زمان می شد حدود نود تومان.

* حقوقش آن موقع چقدر بود؟

اسمی: حقوقش را نمی پرسیدم. حقوق بازنشستگی بود، نمی پرسیدم.

ضیائی فر: آن موقع می گفت هفتصد تومان می گیرم، هفتصد تومانم را یکجا خانمم می رود برمی دارد. و بر سر همین مسئله درگیری داشتند. خانمش برمی داشت و به او نمی داد.

اسمی: بعد شهریه را که می دادم، یک روز رفتم دیدم خیلی بد حال است. گفتم حاج آقا چه شده؟ گفت دوباره در حیاط خورده ام زمین. گفتم دکتر فلانی رفته ای؟ گفت دکتر رفتیم، ولی گفت تو هم سنت بالاست هم یک مقدار ضعیف هستی، یک بار هم عمل کرده ای، دیگر نمی شود عمل کنی. دیگر متأسفانه عمل نشد و همینطور در خانه خوابیده بود.

* این که خورده زمین نشان می دهد که مراقبتی نبوده یا ... ما بالاخره یک احساس هایی کردیم که خانواده اش مثل اینکه باهاش نبودند. می خواهیم کشف کنیم که علت های مشکلات این بنده خدا چه بوده. شما چیزی می دانید در این باره؟

اسمی: نه، ما چیزی ندیدیم، چیز خاصی خودش هم به ما نگفت.

* آقای غلامرضا نظری، شما یک معرفی از خودتان بفرمایید.

نظری: اینجانب غلامرضا نظری هستم، مدرکم لیسانس معارف اسلامی هست. از دانشگاه آزاد قم مدرک گرفتم. ۲۸ سال سابقه تدریس دارم، معلم نابینایان بوده ام.

* متولد چه سالی هستید؟

نظری: متولد سال ۱۳۵۱هستم و ۴۵ سال دارم.

* در قم متولد شده اید؟

نظری: نه، در یکی از روستاهای قم به نام حاجی آباد نیزار متولد شده ام و نابینای مادرزاد هستم.

* از کی با آقای پوستچی آشنا شدید؟

نظری: از هشت سالگی، من یک سال دیر رفتم مدرسه. چون در قم نبودیم و در روستا مدرسه نبود.

* شما که نابینای مادرزاد هستید آیا در اقوام چنین موردی بوده است؟

نظری: در فامیل ها چنین موردی نداشتیم، فقط من بودم و یک خواهر و یک برادرم که فوت کرده اند.

* چند تا خواهر و برادر هستید؟

نظری: چهار برادر و دو خواهر هستیم، که دو برادر و یک خواهر نابینا بودیم.

* آنهایی که نابینا شدند، تحت درمان قرار گرفتند؟

نظری: نه، چون مشکلی نداشتند به سراغ درمان هم نرفتند.

* نه، می خواستم بدانم ژنتیکی بوده، پدر و مادر دکتر رفتند کاری کردند؟

نظری: نه هیچ کاری انجام ندادند، زمان قدیم بود خبری از این ژنتیک و این گونه امور نبود.

* از چه سالی با آقای پوستچی آشنا شدید؟

نظری: من دوره ابتدایی را از اول تا پنجم در خدمت آقای پوستچی بودم.

مدرسه بلال بود. یعنی الآن یک مدرسه بلال هست که الآن هست، این بلال اینجا نبود، سر چهارراه شهدا یک مدرسه برای ارزشیابی و گزینش ادارات بود، حالا نمی دانم هست یا نه. نزدیک های کوچه ممتاز. روبروی کوچه آمار می شود.

نظری: من برادرم چون قم بودند، اطلاع پیدا کرده بودند که مدرسه هست و پدر مادرم هنوز روستا بودند برادرم در قم خانه خریده بودند. دیگر به واسطه همین خانه و برادرم که اینجا بود، اطلاع پیدا کردند که همچنین مدرسه ای هست، ما را هم دیگر...

* اولین باری که آقای پوستچی را ملاقات کردید چطوری دیدید ایشان را؟ یعنی چه احساسی داشتید؟

نظری: آدم خوش برخوردی بود. چیز دیگری از آن روز خاطرم نیست.

* اسم آن مدرسه بلال حبشی نبود، بلال بود.

اسمی: یکی است، فرقی ندارد.

نظری: همان بلال حبشی هست.

* آقای پوستچی معلمتان بود؟

نظری: حاج آقا یک مدتی مدیر بودند، معلم هم بودند، تدریس هم می کردند.

* کل مدرسه که فقط برای نابیناها نبوده، مدرسه برای همه معلولین و معلولیت ها بود.

نظری: بله، یعنی ناشنواها هم بودند، نابیناها هم بودند، کم توان هم بودند، ناسازگار هم بودند.

* آقای پوستچی هم مدیر بوده... ناظم هم بود؟

نظری: ناظم نبودند. یک مدتی مدیر و معلم هم بودند. یعنی همزمان که مدیر بودند، تدریس هم می کردند.

* شما چند کلاس با ایشان داشتید؟

نظری: من از کلاس اول تا پنجم در خدمت حاج آقا پوستچی بودم. من معلم دیگری نداشتم.

* در کلاس اول چند نفر بودید؟

نظری: یادم نیست چند نفر بودیم. اما یک طوری بود که آن زمان دانش آموزها چون زیاد نبودند، در یک کلاس چند پایه بودند. اول، سوم و چهارم بود.

* یادتان نیست همه دانش آموزان کلاس چند نفر بودید؟

نظری: چهار پنج نفر بود، زیاد نبودیم. آن زمان طوری بود که ما مثلاً ـ کلاس چهارم بودیم، کلاس سومی ها را درس می دادیم، کلاس اولی ها را ما درس می دادیم، یا کلاس پنجمی ها ما را درس می دادند، اینطوری بود. چون حاج آقا یک مدتی مدیر بود این مسأله به هرحال ...

* در کل قم از اول تا پنجم پنج شش نفر بودند؟

نظری: در آن کلاسی که ما بودیم اینگونه بود، چون دانش آموزان زیادی آمده بودند و رفته بودند.

* ببینید این خیلی مهم است، که شش نفر در کل قم بچه هایشان را، بچه های دارای معلولیت را فرستاده بودند مدرسه.

نظری: شش نفر فقط نابینا. مثلاً کم توان بود ناشنوا بود ناسازگار بود.

* یعنی کم توان هم در کلاس شما بود؟

نظری: در کلاس نه، در مدرسه.

منصوره ضیائی فر: در کلاس ما فقط نابیناها بودند.

* دختر که در کلاس نداشتید؟

نظری: دختر هم آن زمان بود.

* یعنی مختلط بود؟

نظری: بله. چون وقتی کم بود دیگر نمی شود یک معلم بیاید برای کاملاً یک یا دو نفر و چند دانش آموز دختر و پسر را در یک کلاس تجمیع می کردند.

* چند تا دختر بود در کلاس شما؟

نظری: یکی یا دو تا دختر داشتیم.

* آقای نظری، شما خودتان معلم هستید، مثلاً در مورد باغچه بان و روش درسی اش و اینها خیلی مطلب نوشته شده، اما راجع به آقای پوستچی هیچ کاری نشده است. اینها را باید کشف کنیم، راجع به آن مطلب بنویسیم. حتماً آقای پوستچی یک چیزهایی داشته است. روی گلبیدی کار کردیم و کشف کردیم که چقدر ابتکارات داشته است. راجع به پوستچی هم باید نوشت. شما در مورد ابتکاراتشان چیزی یادتان هست؟ ایشان چه چیز خاصی داشت

نظری: یک طوری بود که به هرحال محبتشان و تشویقشان جای خود و تنبیهشان جای خود. این دو در کنار هم بود. یعنی هم تشویق و هم تنبیه داشت ولی در جای خود. دانش آموزان را لوس بار نمی آورد و تلاش می کرد دانش آموز با سختی و شرایط سخت هر دوره آشنا شود و ظرفیت تحمل آنان را بالا می برد.

* آیا بچه ها را می زد؟ و از کتک و چوب و فلک بهره می برد؟

نظری: من از حاج آقا زیاد کتک نخورده ام، اما یک خاطره در این مورد می گویم. این را فقط یادم هست. ایشان یکبار یکدفعه مرا صدا زد، من گفتم آخ ترسیدم. ایشان گفت ترسیدی؟ کف دستت را بیاور نظری ببینم، یکی زد کف دست ما.

* پوستچی چوب هم داشت؟

نظری: ما که نمی دیدیم ولی مثل اینکه گاهی چوب کوچکی داشت.

* یعنی بچه ها از او می ترسیدند؟

نظری: با بچه ها دوست و رفیق بود. از او حساب می بردند ولی نه اینکه بزند و با کتک آنها را ترسو بار آورد بلکه با رفاقت و از طریق احترام متقابل اقدام می کرد.

* آیا به خانه بچه ها می رفت؟ یعنی بچه ای مریض می شد، آقای پوستچی به خانه اش رفت و عیادتش می رفت؟

نظری: با بچه ها ارتباط داشت، ولی من چنین موردی را ندیدم. از بچه ها خبر داشت و خبر می گرفت و مثلاً اگر کسی به مدرسه نمی آمد از دوستانش سراغ می گرفت و می پرسید کجاست.

* آیا خانه شما آمده بود؟

نظری: ما دانش آموز که بودیم با ایشان ارتباط زیاد داشتیم. یعنی هم خانواده پدرم با ایشان ارتباط زیاد داشت، هم خودم بعد از اینکه همکار شدیم. تا آخرین لحظات هم ارتباطمان خیلی نزدیک بود و صمیمی بودیم و کما بیش ارتباط خانوادگی هم داشتیم.

* بچه ها درباره اش چه می گفتند؟ می گفتند آقای پوستچی آدم بدی است، یا می گفتند نه، پوستچی آدم خیلی خوبی است؟ یعنی قضاوت و داوری بچه ها چه بود؟

نظری: اینطوری نمی گفتند، هیچ چیز نمی گفتند. یعنی داوری و تلقی و ذهنیت منفی از او نداشتند چون او را آدم بدطینت و بدجنس نمی دانستند؛ از طرف دیگر هیبت و پرستیژ شخصیتی او دانش آموزان را جلب و جذب کرده بود و مجذوب و شیفته او بودند.

ضیائی فر: آن زمانی که در کلاس پوستچی بودم یادم است که یکی از بچه ها صرع داشتند. لذا چون نمی توانست مدرسه بیاید مدرسه، آقای پوستچی گاهی می رفت خانه شان عقب ماندگی های درسی اش را جبران می کرد. چون او وقتی کلاس می آمد تشنج می کرد.

* آقای نظری، شما چیز خاص آموزشی پرورشی در پوستچی ندیدید، یک ابتکار ویژه ای...؟ مثلاً بریل را به چه سبکی درس می داد؟ یا بریل را بر گویا ترجیح می داد یا برعکس؟

نظری: حالا- برادر بزرگ من هم نابینا بود. حالا- بریل را من از اینجا یاد گرفتم، برادرم یک مستطیل شکلی با کاغذ درست کرده بود، می گفت این مستطیل را می بینی، چهار گوشه دارد. این گوشه هایش را می زنی، وسط دو گوشه در طرفین را هم می زنی، می شود شش تا. با یک مستطیل کاغذی من بریل را شروع کردم.

ضیائی فر: من زمانی که بچه بودم تصوری از نابینایی نداشتم. وقتی آمدم مدرسه چون از قبل می دیدم بچه های بزرگتر در اقوام دفتر و مداد دستشان می گرفتند. من وقتی آمدم معلممان آقای اربابی بود. من یادم است که آقای اربابی لوح و قلم جلوی من گذاشت که به من بریل یاد بدهد، من لوح و قلم را پرت کردم، گفتم من اینها را نمی خواهم، اینها چیست من دفتر و مداد می خواهم. من قبول نمی کردم که نابینا هستم، اصلاً نابینایی یعنی چه؟ و قبول هم نمی کردم که بریل یاد بگیرم. بعد

آن موقع بـا آقای پوسـتچی در یک کلاس بودیم. یادم است که آقای پوسـتچی آقایان را درس می داد و آقای اربابی هم ما را درس می داد. یعنی دو تا معلم در یک کلاس بودند.

* دو تا معلم که نمی شود در یک کلاس!

ص: ۱۷۶

ضیائی فر: تا سه تا معلم هم در کلاس اول ما در یک کلاس داشته ایم.

نظری: نمی توانستند کنترل کنند، خوب نمی رسیدند در یک ساعت به همه اینها برسند.

* الآن هم اینطوری است؟

ضیائی فر: الآن نه ولی در قدیم تا سه تا معلم هم در یک کلاس بوده. نمی توانستند برسانند.

* شما خودتان هم چنین کلاسی داشته اید؟

نظری: کلاس چند معلمی ما نداشتیم.

ضیائی فر: زمانی که آقای نظری معلم شدند این نبود ولی آن زمانی که ما دانش آموز بودیم تا سه تا معلم هم در یک کلاس داشتیم.

نظری: چون برای یک دانش آموز نمی شد یک کلاس تشکیل داد، و یک کلاس هم یک حدنصابی دارد، و ناچار بودند برای اینکه کلاس را به یک حدنصابی برسانند پنج شش نفر را در یک کلاس بکنند.

ضیائی فر: چون کمبود کلاس و کمبود فضا بود و مجبور بودند این کار را بکنند.

* تعارض نداشت اینکه یک معلم به دو نفر درس بدهد و معلم دیگر به یک دانش آموز دیگر در یک کلاس ده بیست متری، صداهایشان مشکل نبود؟

ضیائی فر: مجبور بودند صداهایشان را بیاورند پایین و چاره ای نبود.

نظری: مشکل که بود، چاره ای جز این نبود.

ضیائی فر: خوب من زمانی که زیر بار نمی رفتم بریل یاد بگیرم، آقای اربابی دیگر نمی دانست واقعاً باید با من چکار کند، به کتک متوسل می شد. بعد آقای پوستچی آن موقع می گفت شما برای چه می زنی، این همین طوری از درس و مدرسه زده است، شما وقتی اینطوری می کنی بیشتر زده می شود. بسپرش دست من خودم یادش می دهم. بعد آقای پوستچی آن موقع یادم است که با بازی به من یاد می داد. یادم است به آقای اربابی می گفت شما اول حس لامسه اش را تقویت کن، این هنوز لمسش تقویت نشده، شما چطور می خواهی به این بریل یاد بدهی؟ یادم است که یک سری اَشکال و یک سری اسباب بازی برای من آورده بود، بعد به من می گفت خوب حالا با این اسباب بازی ها بازی کن. مثلاً یک سری پازل بود می گفت این را بچین، بعد یک سری شکل ها بود می گفت این را بگو زبر است یا نرم است. می گفت اگر تو اینها را تشخیص بدهی که کدام زبر است کدام نرم است، من یک نوار قصه به تو می دهم ببری گوش بدهی، یا مثلاً به تو یک اسباب بازی می دهم باهاش بازی کنی. بعد من خوشحال می شدم و تمام تلاشم را می کردم اینها را درست بگویم. بالاخره یک مدتی گذشت و

من بریل را یاد گرفتم، یعنی با من سر و کله زدند تا بریل را یاد دادند. مثلاً یک سری شکل ها بود که باید می گفتیم مربع است مثلث است مستطیل است. حالا که گفتی خوب این مثلث چند گوشه دارد مثلاً. به این صورت باید لمسم تقویت می شد.

بعد که این کار را کرد، من یادم است آن موقع آقای اربابی تازه معلم شده بود و یک مقدار کم تجربه تر بود، می گفت این را ببر دستش را بگذار در آب گرم یا در آب سرد، و ببین این می فهمد آب گرم است یا سرد. آقای پوستچی کمک آقای اربابی می کرد درواقع که راه بیفتد.

* آقای نظری، شما راجع به بریل چه چیزی یادتان است؟ چطور یاد گرفتید؟

ص: ۱۷۷

نظری: به همین صورت بود، و من خیلی سریع یاد گرفتم. من برادرم یک کاغذ برید گفتم خدمتتان من خیلی سریع یاد گرفتم.

ضیائی فر: بعضی بچه ها خیلی سریع یاد گرفتند، ولی من خودم خیلی سخت کنار آمدم.

* شما پنج سال در آن مدرسه بودید، دیگر از آن مدرسه چه خاطره ای در ذهنتان است؟

نظری: مدرسه ما خیلی بزرگ نبود. بازی و امکانات آنچنانی هم نداشتیم.

* آیا هیچ امکاناتی مثل توپ و ورزش و دیگر وسایل ورزشی نداشتید؟

نظری: دیگر چیز خاصی نبود، مثلاً از این امکاناتی که امروز هست مثل شودان و ....

* آیا زنگ ورزش و معلم ورزشی داشتید و در این ساعت چکار می کردید؟

نظری: بله، زنگ ورزش بود، اما امکانات برای ورزش هایی مثل گلبال نداشتیم.

ضیائی فر: من یادم است که ما یک پارکی داشتیم و ما را به آن پارک برای ورزش می بردند.

نظری: بله، همین، فقط یک پارکی می بردند. چیز خاصی امکانات نداشتند.

ضیائی فر: ما چند تا بحث داشتیم. یکی اینکه بحث لامسه بود که باید تقویتمان می کردند، یک بحث خلاقیت بود، و یک بحث شنیداری.

نظری: اینهایی که خانم ضیائی می فرمایند، درست است ولی در زمان ما امکانات برای مثلاً تقویت شنیداری نبود.

* یعنی شما قبل از ایشان بودید؟

نظری: بله. من تقریباً سال ۵۹ مدرسه آمدم.

ضیائی فر: من سال ۶۷ آمدم.

نظری: ما را به پارک دورشهر یا مثلاً پارک جنگلی که در نزدیکی های مهدیه است می بردند. اغلب نشسته بودیم و با یک توپ بازی می کردیم یا قصه می گفتند یعنی فعالیت هایی که الآن هست در آن زمان نبود.

* وقتی شما آمدید معلم شوید آقای پوستچی تشویقتان کرد؟ و آیا توصیه خاصی به شما نمی کرد؟

نظری: حاج آقای پوستچی حقیقتاً مدافع سرسختی برای بچه ها بودند. من زمانی که تربیت معلم قبول شدم تهران بودم. قبول که شدیم و این دو سال تمام شد دیگر به فکر این بودیم که جابجا می شدیم، باید می رفتیم شهرستان. من نیروی عادی بودم،

دبیر دینی عربی قرآن بودم. آن موقع با حاج آقای پوستچی صحبت کردم و گفتم اگر جایی دور بیفتم نمی توانم ادامه دهم. ایشان هم پیگیری کرد و از اینکه محل خدمتم قم باشد دفاع نمود.

* مگر شما دانشگاه آزاد نخوانده اید؟

نظری: نه، من فوق دیپلم دینی عربی قرآن را در تربیت معلم طالقانی قم خواندم، سپس در دانشگاه آزاد ادامه دادم.

* چطوری تربیت معلم پذیرش دادند؟ در دوره شما معلمی برای نابیناها ممنوع بود.

نظری: اینها خیلی ماجرا دارد. من زمانی که دیپلم گرفتم شهید محبی درس می خواندم. اینجا تا

پنجم درس خواندم. بعد رفتم شبانه روزی شهید محبی تهران، هفت سال هم آنجا بودم. چون قم متوسطه نداشت و ابتدایی و راهنمایی اش همین مدرسه بلال بود. حتی الآن هم متوسطه ندارد و الآن تلفیقی دارد. یعنی می روند بین عادی ها درس می خوانند. فقط شاید یکی دو سال یک کلاس داشتیم که دیگر تمام شد، در همین مدرسه بلال که الآن اسمش مدرسه امید هست که آن هم ادامه نداشت، دیگر رفتند به سمت طرح تلفیقی.

* به هر حال شما می روید تهران معرفی می شوید مدرسه شهید محبی، رضا پهلوی سابق. شما از سوابق این مدرسه چیزی می دانید؟

نظری: من دقیقاً در این مورد چیزی نمی دانم.

اسمی: بعد از انقلاب شهید محبی که نابینا بود و شهید شده بود، به همین دلیل اسم آنجا را به این نام گذاشتند.

* مدرسه اصلش مال بنیاد Lions بود. lions به انگلیسی یعنی شیرها. رضا علوی دکتر علوی و اینها بودند. اسمش را می گذارند رضا پهلوی که بلکه از شاه کمک بگیرند. بعد از انقلاب محاکمه کردند. ما گرفتیم داریم کتابش می کنیم، کل مدرسه از ابتدا تا انتهایش را. اینها فراماسونر بودند، و توسط این مدارس فعالیت تبلیغی داشتند. یک مدرسه اهواز یک مدرسه شیراز و مهم ترینش همین تهران بود. ولی خوب خدمات مفصل ارائه داده اند. چون پول زیاد داشتند. این مدرسه محبی پانزده هزار متر در بهترین جای تهران است.

نظری: واقعاً خیلی از بچه های ما که به جایی رسیدند از همین جا رسیدند.

* چند گروه و جریان بودند که برای نابیناها کار کردند، یکی بنیاد Lions بود یکی مدرسه کریستوفل بود. اهدافشان اهداف خوشی نبوده، ولی کارشان کار بالایی بوده. کریستوفل خودش یک کشیش مسیحی بود. در خاطراتش می گوید که من کار می کنم برای ترویج مسیحیت. ولی کاری که کرده ... مثلاً آمده یک باغی درست کرده حدود صد هزار متر و نابیناها را برده در این باغ، باغبانی، گل پروری ... ما آن زمان نابینایی داشتیم که از طریق پرورش گل می گوید من آن زمان وضعم خیلی خوب شد.

خوب شما می روید محبی، تا دیپلم آنجا بودید.

نظری: بله. آنجا امکاناتش خیلی خوب بود، یعنی رسیدگی به بچه ها خیلی خوب بود.

* هر کلاس چند نفر بودند؟

نظری: کلاس ها هشت نفر بود، دوازده سیزده نفر بود، مختلط بود.

ضیائی فر: استاندارد کلاس نابینایان باید بین پنج تا دوازده نفر باشد.

* معلم ها آنجا چطور بودند؟

نظری: معلم ها هم نابینا بودند، هم بینا بودند.

* مثلاً وجدانی معلمتان بود؟

نظری: نه، نبود. آقای محمدی که دبیر زبان بود و به رحمت خدا رفت، آقای نخجوان که دبیر

ادبیات بود که این هم از دنیا رفت، آقای شعبانی بودند که اینجا آمده اند، آقای عبدی پور بود، آقای ظروفی بود که اینجا آمده اند. آقای ملکی که معلم زبان بودند، آقای حیدری بود. آن دوران بهترین زمان درس ما بود.

* چرا بهترین بود؟

نظری: هم به قول معروف درس خواندیم و هم نتیجه آن زمان را الآن داریم می بینیم، که به هرحال در حد خودمان به یک جایی رسیدیم. از امکانات همان جا بود که من توانستم به اینجا برسم و جایی مشغول شوم.

* به نظر شما بدی های محبی چه بود؟

نظری: اینکه یک محیط بسته ای است و بچه ها فقط خودشان هستند. این را هم مردم می گویند.

* اینکه می گویند بچه ها را اذیت می کردند، می زدند، یا اینکه گفته می شود در آنجا مسائل اخلاقی بود.

اسمی: قبل از انقلاب بود که دختر و پسر با هم بودند و مختلط بود. اول انقلاب مدیریت آن عوض شد و سخت گیری های اول انقلاب که همه جا بود، اینجا هم بود. آن موقع که آقای نظری آنجا بود، خوابگاه من هم آنجا بود. آن موقع دیگر مختلط نبود. من در مدرسه خزائلی درس می خواندم، و خوابگاهم آنجا بود.

* چه سالی دیپلم گرفتید؟

نظری: سال ۶۹ -۷۰ دیپلم گرفتم.

اسمی: خانم ضیائی یادش است ما کانون که می رفتیم آقای پوستچی تکرار می کرد که یک نفر را پیدا کنید که شعرهای من را به بریل تبدیل کند.

* آقای نظری، پس شما سال ۷۰ دیپلم گرفتید. بعد آمدید برای معلمی اقدام کنید. بعد آن جریان را نگفتید که چطور رفتید تربیت معلم.

نظری: آن زمان مدیر و معاون ما خودشان در سازمان استثنایی که تشکیل شده بود، هم در مدرسه مدیر و معاون بودند و هم در سازمان استثنایی مسئولیت داشتند. برای بچه ها اقدام کرده بودند که دانش آموزان همان جا که درس دارند می خوانند، بتوانند برای معلمی هم اقدام بکنند. آن سال که من انتخاب رشته که می کردم معاونشان آقای بزرگ نیا بود. چون خودش هم تربیت معلم خوانده بود گفت نزدیک ترین جایی که شما می توانید به پول دسترسی پیدا کنید و یک حقوق بگیرید همین تربیت معلم است، یادتان نرود.

* آقای بزرگ نیا خودش معلولیت داشت؟

نظری: نه، سالم بود. معاونمان بود.

* خوب آمدی اینجا مانع تراشی نکردند؟

نظری: این را ما زدیم و قبول شدیم، و بعداً مشخص شد که قم قبول شدیم. بعد بیش از یک ماه کار من این بود که صبح می رفتم تهران و شب برمی گشتم. یک ماه بود که دانشجوها سر کلاس بودند و

ص: ۱۸۰

من دوندگی می کردم که قبول کنند و زیر بار بروند که من قبول شده ام.

* در مصاحبه قبول کنند؟

نظری: نه، اصلاً قبول نمی کردند. کارشناسشان می گفت که رئیس تربیت معلم اصلاً قبول نمی کند. که شما یک فرد نابینا چطور می توانید چه امکاناتی دارید شما با چه وسیله ای ... من یک ماه و خورده ای دوندگی کردم تا اینکه به هرحال اینها موافقت کردند و من رفتم.

به هرحال با سختی زیاد و نبود امکانات و کتاب و مشکلات فراوان من یک کتاب هم از بیرون تربیت معلم تهیه نکردم. همه را ضبط می کردند، دانشجوها با ما خیلی خوب بودند. آنجا در فعالیت های مختلف در مراسم ها من شرکت می کردم. اینطور نبود که دست روی دست بگذارم و ... اینها با ما آشنا شدند و می دیدند که با وضعیتی که من دارم قرآن می خوانم و در فعالیت های مختلف شرکت می کنم، آخرهایش که شد مسئول تربیت معلم حاج آقا تقوایی آمد از من عذرخواهی کرد و گفت آقای نظری ببخشید ما آشنا نبودیم و از توانایی شما آگاهی نداشتیم. شما الآن پا به پای دانشجوها رشد کرده اید و پیش رفته اید. یعنی توانایی نابینا را نمی دانستند.

* الآن هم نمی دانند. کتاب نداریم که بشناسانیم نابینا این است و این کارها را کرده است.

چه سالی از تربیت معلم فارغ شدید؟

نظری: سال ۱۳۷۴ من فارغ التحصیل شدم.

* بعد مدرک گرفتی می خواستی بروی سر کار، برای معلمی مانعی نبود؟

نظری: دوران تربیت معلم که پشت سر گذاشتم مشکل بود، مانع الآن هم بعد از ۲۸ سال سابقه هنوز وجود دارد.

آن زمان من شهرستان که می خواستم بروم، آخر بچه ها را تقسیم می کردند، سهمیه بود آن زمان، مثلاً یک سری برای کرج یک سری برای فلان شهر. گفتم بهترین کار مشورت با آقای پوستچی است. چون دانش آموزش بودم و خانوادگی هم آشنایی داشتیم. به ایشان گفتم به این صورت من قبول شده ام. آقای پوستچی با آقای مختاری هم در ارتباط داشت، مدیر بودند آنجا مسئول بودند آقای مختاری. آقای پوستچی بهشان گفته بودند، که بروید اقدام بکنید که از در آن سهمیه استثنایی، بیایید استثنایی بزنی بیایید قم که نروید در شهرستان. آقای مختاری و آقای پوستچی که آن زمان مسئول بودند در استثنایی کار ما را درست کردند که آمدیم در قم. آن موقع اینها مانع را برداشتند و دیگر ما در استثنایی آمدیم.

آقای پوستچی حامی ما بود و ما را تشویق می کردند که دنبال کارمان باشیم. آن زمان که من آمدم برای کارورزی در همین مدرسه بلال که الآن هست در نزدیک صدا و سیما، آن زمان که من آمدم برای کارورزی مدیر آن زمان اصلاً موافقت نمی کرد که من برای کارورزی آنجا بروم. اما آقای پوستچی حقیقت خیلی از ما دفاع کرد. با مدیر آنجا شدیداً برخورد کرد و گفت اگر مخالفت بکنی بیرون می اندازمت. یعنی این را می خواهم بگویم که حاج آقا خیلی مدافع سرسخت بچه ها بود. من

تـا آخرین لحظـات هر مشـکلی که داشـتم به ایشان می گفتم، واقعاً دفاع می کرد از بچه ها، به من خیلی کمک می کرد. خـدا رحمتش کند.

ص: ۱۸۱

* اگر خاطره خاص دیگر از آقای پوستچی دارید بفرمایید.

نظری: من دانش آموز بودم، یک ذکری که ایشان همیشه می گفت و می خواند این بود، الا بذکر اللّه به یاری اللّه. خیلی اوقات می دیدم این را یکسره می گفت.

* کاملش همین است؟

نظری: بله "الا بذکر اللّه به یاری اللّه" این را خیلی می گفت، من دانش آموز بودم در ذهنم مانده است. به اهل بیت هم خیلی ارادت داشت. این را هم بگویم که در کارشان خیلی کارشکنی می شد و بعضی از مسئولین نمی توانستند او را ببینند و حسادت می کردند.

* یعنی چه کسی کارشکنی می کرد؟

نظری: یک سری افراد بینا که همکار بودند در مدرسه واقعاً خیلی در کارش اخلال به وجود می آوردند، مقاومت نشان می دادند، مانع کارش می شدند. یعنی نمی توانستند ایشان را ببینند. الآن هم همینطور است. الآن بچه های نابینا اگر جایی فعالیت داشته باشند همکارانی که کنارش هستند شاید زورشان بیاید این را تحمل کنند.

* آیا واقعیت دارد یا یک وقت هایی این احساس و تلقی شما است؟

نظری: نه، الآن هم همینطور است. الآن هستند دیگر. آقای اسمی هم شاید در کار خودش این مشکلات را داشته باشد.

* آقای اسمی، سنگ جلوی پای شما هم می اندازند؟

اسمی: خیلی.

نظری: مجبور است مقاومت نشان بدهد.

ضیائی فر: برای اینکه نمی توانند ببینند ما پا به پای خودشان داریم کار می کنیم.

نظری: کار را قبول دارند، مثلاً می دانند آقای پوستچی از کارش کم نمی گذارد ...

اسمی: من در زایشگاه ایزدی به جای روابط عمومی هم دارم کار می کنم. از سال ۷۶ تا حالا هر پنجشنبه زیارت عاشورا دارم آنجا، تمام کارهایش هم با خودم است. مداح دعوت کنم، نمازخانه را باز کنم، این کار را انجام بدهم، آن کار را انجام بدهم. ولی یک موقع می بینی یک کسی می آید پیش خودش فکر می کند می گوید این از ما بالاتر زده است.

* رقابت همه جا هست، بینا و غیر بینا ندارد. به ویژه در ادارات و بین کارمندان رقابت سنگین است. در دفتر فرهنگ معلولین بین نابینایان رقابت هست، بین ناشنوایان فراوان رقابت هست. اما معلولین فکر می کنند عادی ها نمی توانند آنها را ببینند و

علیه آنـان توطئه می کننـد، شایـد این موارد هم باشـد ولی همه موارد نیست. مهم این است که کارمنـد وظـایفش را به درستی انجام دهـد. خداونـد هم مـدافع او است. در قرآن هست اللّه یدافع الذین آمنوا یعنی خداوند از مؤمن دفاع می کند. شـما مؤمن باشـید و کارهایت طبق ضابطه باشد خداوند از شـما دفاع می کند. متأسـفانه بعضی افراد در کارشان مشکل دارند وقتی با آنها برخورد می شود فوراً می گوینـد چون ما معلول هستیم با ما برخورد می شود. در دنیای امروز معلول و غیر معلول نـدارد و همه باید تلاش کنند.

ص: ۱۸۲

ضیائی فر: ولی خوب ما را بیشتر نمی توانند ببینند.

نظری: یکی از معلم ها که همکار من هست در رشته نابیناها می آمد بچه ها را تحریک می کرد کلاس من را مختل می کرد. کلاس مرا به هم ریخت. در صورتی که از توانایی من آگاه هستند، و بعد از ۲۸ سال سابقه این دیگر نیاز به تعریف ندارد.

* باید چکار کرد تا جلوی این را گرفت؟

اسمی: هیچ کاری نمی شود کرد. در یک جلسه بودیم که رئیس بیمارستان هم نشسته بود. رئیس بیمارستان شروع کرد از من تقدیر و تشکر کردن. گفت که فلانی هم روابط عمومی بیمارستان است، هم تلفنچی بیمارستان است، همه کار، حتی روحانی بیاورد، نماز جماعت برگزار کند... دیدم یکی برگشت گفت حالا بس است دیگر، حالا مگر چکار می کند، اگر ایشان نبود من این کارها را انجام می دادم. رئیس بیمارستان برگشت گفت ببین شما این کارها را انجام بدهی، نماز جماعت و زیارت عاشورا برقرار کنی، تلفن جواب بدهی هنر نکردی. آقای اسمی که نه سرویس می گیرد از بیمارستان، نه خودش ماشین و موتور می تواند سوار شود، همین که ایشان همیشه اینجا هست، یک بار ندیدیم زیارت عاشورا اینجا تعطیل شود، یک بار ما ندیدیم غیبت کند، این برای ما مهم است. آن بنده خدا دیگر دهنش بسته شد و دیگر هیچ چیز نتوانست بگوید.

* ببینید باید ما این طرف قضیه را هم ببینیم. کاری را که یک فرد عادی انجام می دهد، برایش خیلی راحت است. اما همین کار برای یک نابینا خیلی بزرگ به نظر می رسد. و چون به نظرش کار بزرگی است. انتظار دارد تشویق بشود. اما نابیناها و دیگر معلولین باید تصور کنند این کار عادی بوده و نیاز به تشویق ندارد و خودشان را به کار کردن آن هم کارهای بزرگ و تشویق نشدن عادت دهند. ما برای اینکه بچه ها را با واقعیت ها آشنا بکنیم، می گوییم نه، این کار خیلی عادی بود و... بالاخره این بچه ها باید در این جامعه زندگی کنند. بدانند که رقابت هست، بدانند برای کار کردن باید کوشا بود، به راحتی پول در نمی آید، تعارض زیاد است، دشمن زیاد است. همه اینها را باید بدانند.

خیلی معلولین را ما با آنها حرف می زنیم، توقعشان این است که چرا به ما سرویس داده نمی شود. می گویم باید خودت را عادت بدهی که بدون امتیاز و بدون توقع داشتن کار را انجام دهند.

اسمی: من دست خالی قم آمده ام. مشهد که حداقل سالی یکدفعه با خانواده می روم. حج عمره، حج واجب، کربلا یک سه چهار باری رفته ام. با دست خالی آمدم، ولی تلاش داشتم و عنایت خدا ...

یک زمانی من امامزاده ابراهیم مستأجر بودم، صبح آمدم میدان مطهری پیاده شدم بروم معصومیه. ایستاده بودم که کسی مرا از خیابان رد کند. یک بنده خدا ترک زبان آمد جلوی مرا گرفت یک پنج تومانی داد به من. گفتم حاج آقا ببخشید من پول نمی خواهم. او با لهجه ترکی گفت، بدبختی ها، به گدا پنج تومانی می دهی قبول نمی کند. گفتم حاج آقا ببخشید شما کجا کار می کنید؟ گفت من در سازمان آب کار می کنم. گفتم چقدر حقوق به تو می دهند؟ گفت هفت هزار تومان. گفتم چند تا بچه داری؟ گفت من چهار تا بچه دارم، خودم و خانمم و مادرم می شویم هفت نفر. گفتم مستأجری؟ گفت نه، خانه دارم. گفتم هفت نفری هفت هزار تومان حقوق می گیری. فکر می کنی چقدر به من حقوق بدهند خوب است؟ گفت بیچاره تو که

نمی توانی کار بکنی. گفتم شما هفت نفری هفت هزار تومان حقوق می گیری،

ص: ۱۸۳

من دو تا بچه دارم و با خانمم و خودم می شویم چهار نفر، این کارت شناسایی من است برو بیمارستان شهید بهشتی، من چهارده هزار تومان حقوق می گیرم. بیا مدرسه علمیه معصومیه آنجا هم هشت هزار تومان حقوق می گیرم. حالا جا دارد من به شما ده تومان صدقه بدهم یا نه؟ گفت بده ببینم. من ده تومان به او دادم و او فرار کرد. من ماشین سوار شدم، آمد گفت آقا بیا پایین، راننده گفت این هر روز مسافر من است برای چه بیاید پایین؟ گفت نه، من کارش دارم. من آمدم پایین، بغلم کرد و ماچ کرد و گفت که من پول را برداشتم فرار کردم ببینم شما سر و صدا می کنی یا نه.

* احسنت این شیوه شما و روحیه شما خیلی عالی است و همه باید این گونه باشند. من فکر می کنم اگر در این جامعه ما مردم یاد بگیرند که معلولیت چیست، معلول اصلاً چه می خواهد، چطور زندگی ... و خود معلولین هم به حقوق خودشان واقف باشند. ببینید اکثر معلولین ما تن به کار نمی دهند. آقای اسمی چندین ساعت به اندازه چند نفر عادی کار می کند، نتیجه اش را هم دیده و می بیند اما نابینایی آمده پیش من به او می گویم چکار می توانی انجام دهی، چکار بلد هستی؟ تعجب می کند و می گوید مگر ما باید کار کنیم.

اسمی: قبول دارم متأسفانه بسیاری از معلولین تن به کار نمی دهند، من هم قبول دارم. من برای یکی از بچه ها کار پیدا کردم، در یکی از دفاتر علما. او سه روز کار کرد و روز بعد گفت نه من نمی توانم. از کارهای ساده فرار می کنند. و عجیب تر اینکه توقع دارند مردم مثل افراد عادی به آنان حقوق بدهند. اما به شما بگویم فرهنگ مردم ایرانیان جوری است که از تنبلی بدشان می آید. اگر کسی تنبل باشد و کار نکند پسر پیامبر هم باشد با او منازعه می کنند و او را ردّ می کنند.

نظری: این هم هست، این یکی از مشکلات اصلی است. بله اگر نابینایی معلم است نباید بگوید چون نابینا هستم پس کم کار کنم، نه باید مثل افراد عادی تلاش و کار کند.

* اصلی ترین مشکل همین است. مخصوصاً در نابیناها که تن به کار نمی دهند. من خودم پروژه برمی دارم بیست و چهار ساعت دنبال این پروژه می دوم تا به نتیجه برسد. ولی پروژه را می دهیم دست طرف، حاضر نیست از زندگیش از استراحتش بزند بیاید این پروژه را مدیریت کند به نتیجه برساند تا ما پروژه دوم و سوم را به او بدهیم برود جلو. ما هر چه هم می گوییم اصلاً ککشان هم نمی گزد. آن وقت انتظار هم دارد که این فرد هم مثل آن فرد که تلاش می کند و کار می کند. البته بچه هایی که اینجا داریم همه تلاشگر هستند. اصلاً می گوید به من چرا می گویید کار، می گوید من نابینا هستم به من حرف کار نزن. این بدترین فرهنگی است که در معلولین هست. در کشورهای مختلف من رفته ام، می گویند معلول و کار. یعنی کسی که معلول است باید تلاش مضاعف داشته باشد.

نظری: خوب باید کار باشد. اما چه کاری انجام بدهند هم مهم است. کاری که برای آنها راحت باشد باید به آنها بدهیم. نه هر کاری یعنی اول بسنجیم کاری که متناسب با جسم و جان نابینا است به او بدهیم و از او هم وظیفه بخواهیم.

* خوب آن را باید دولت برنامه ریزی کند. زمانی که من لندن بودم، دولت یعنی دانشگاه لندن آمده بود، نابیناها حقوقشان از پزشکان بالاتر بود، چکار کرده بود، با یاهو و گوگل قرارداد بسته بود، ده بیست هزار تولید چکیده داشتند. مثلاً کتاب هایی که چاپ می شد اینها باید چکیده خلاصه کنند

بگذارند روی سایت. هم نابیناها هم معلولین انجام می دادند، هم نمایه سازی هم مأخذ شناسی یاد گرفته بودند، بهترین حقوق را داشتند.

* شما آقای اسمی آیا نکته ای از آقای پوستچی در مورد کار کردن نابینایان سراغ دارید؟

اسمی: پوستچی زندگی اش یکسره کار و تلاش بود. نابینا بود ولی هم حوزه تحصیل می کرد و هم درس حوزه می داد. دروس مشکل حوزه را درس می داد و هم دانشگاه رفته بود. آدم های عادی هم نمی توانند حوزه و دانشگاه با هم بخوانند یعنی سخت است ولی او این کار را انجام داد. نابینا بود و هفته ای دو روز می رفت اصفهان دانشگاه، ۵ روزی که در قم بود، زندان درس می داد، حوزه درس می داد، مدرسه هم درس می داد. شعر می گفت و چند کار دیگر.

نظری: در مورد کارهایی که بچه ها می توانند انجام دهند، نمی دانم مسئول پیگیری آن کیست. کارهایی که در حد بچه هاست.

* مسئولش در اصل بهزیستی است. بهزیستی باید جلو بیاید، نظام اشتغال معلولین سامان دهی شود. نظامی که بهزیستی تعریف کرده چیست، همین در حد معرق و تلفنچی گری. این هم خوب است.

اسمی: شما به هرکدام از اداره های بهزیستی بروی تلفنچی اش بیناست. چرا باید بینا باشد؟ وقتی بهزیستی نابینا را به عنوان تلفنچی قبول نکند، دیگر کدام اداره می خواهد قبول کند.

* من به مسئول اشتغال بهزیستی گفتم که بهزیستی قم طبق قانون باید یک چیزی در حدود ۳۰ کارمند آن باید معلول باشد، یعنی سه درصد. کجاست؟ شما در بهزیستی قم فقط دو نفر یا سه نفر معلول دارید.

نظری: شاید ادارات دیگر قبول کنند ولی خودشان اولین کسی هستند که قبول نمی کنند.

* بله، اول باید خودشان اجرا کنند. اگر اول خودشان اجرا کنند، بعد به استانداری و این طرف و آن طرف بگویند، حرفشان اثر خواهد داشت.

اسمی: من خدمت آقای لاریجانی رفتم، گفتم آقای دکتر من نه زن می خواهم، نه خانه می خواهم، نه کار می خواهم، نه پول می خواهم. گفت پس چه می خواهی؟ گفتم رفقای ما همنوعان ما همه بیکار هستند. در قم ما حدوداً حداقل ده تا بیمارستان داریم، ده پانزده منطقه شهرداری داریم. شما با شهردار قم با مسئول دانشگاه علوم پزشکی قم هماهنگی کنید، این تلفنچی گری را در قم اختصاص بدهند به نابیناها. این مشکل ما را حل می کند. گفتم من از لیسانس و فوق لیسانس تا پنجم ابتدایی معرفی می کنم، هر کس هر کسی را خواست. آقای دکتر لاریجانی بچه های ما با ماهی پنجاه هزار تومان زندگی می کنند، با پنجاه هزار تومان می شود نان خالی بخوری؟ گفت باور نمی کنم! گفتم باور نمی کنی؟ گفتم آقای چراغی بهزیستی ماهی چقدر به تو می دهد؟ گفت پنجاه هزار تومان. گفتم حاج آقا تحویل بگیر. ما اگر کسی داشته باشیم در قم، همین را برود مطرح کند، بهزیستی، شهرداری، بیمارستان ها، اینها بیایند کار را فقط بدهند به نابیناها ما مشکلمان حل خواهد شد.

* این در قانون است. آقای لاریجانی به عنوان رئیس قوه مقننه بایـد این چیزها را وارد باشد! قانون سال ۸۳ تصویب شده است. این قانون هنوز لغو نشده است. اینکه می گویند معلولین قانون ندارند ...

ص: ۱۸۵

در ماده هفت این قانون آمده است که دولت موظف است جهت ایجاد فرصت های شغلی برای افراد معلول تسهیلات ذیل را فراهم نماید.

ماده ۷، بند "الف" - اختصاص حداقل سه درصد از مجوزهای استخدامی (رسمی، پیمانی، کارگری) دستگاه های دولتی و عمومی اعم از وزارتخانه ها سازمان ها مؤسسات شرکت ها و نهادهای عمومی و انقلابی و دیگر دستگاه ها که از بودجه عمومی کشور استفاده می کنند به افراد معلول واجد شرایط.

ببینید سه درصد استخدام را باید بدهند به معلولین، که نمی دهند. چرا همین قوه مقننه نامه نمی زند به قوه مجریه؟

در بند "و" از همین ماده آمده است که، اختصاص حداقل شصت درصد از پست های سازمانی تلفنچی (اپراتوری تلفن) دستگاه ها شرکت های دولتی و نهادهای عمومی به افراد نابینا و کم بینا و معلولان جسمی و حرکتی.

تقصیر از ما معلولین هم هست، ما باید این را اتیکت کنیم. ما باید این را در گروه های مثلاً تلگرامی تبلیغش کنیم.

ماده ۷ بند "ز" — اختصاص حداقل شصت درصد از پست های سازمانی متصدی دفتری و ماشین نویسی دستگاه ها شرکت ها و نهادهای عمومی به معلولین جسمی حرکتی.

ماده ۷، تبصره ۱- کلیه وزارت خانه ها سازمان ها مؤسسات و شرکت های دولتی و نهادهای عمومی و انقلابی مجازند تا سقف مجوزهای استخدامی سالانه خود افراد نابینا و ناشنوا و معلولین ضایعات نخاعی واجد شرایط را رأساً به صورت موردی و بدون برگزاری آزمون استخدامی بکار گیرند. ما آمده ایم کتابی چاپ کرده ایم که در آن تمام حقوق معلولین را از ابتدا تاکنون در ایران آورده ایم. آقای اسمی، آقای نظری، ما برای اشتغال یک جلسه هم به شما زنگ می زنیم تشریف بیاورید.

اسمی: شما یک زحمت بکشید، در رابطه با اشتغال یک کاری بکنید که یک نفر نماینده از شهرداری بیاید اینجا، یک نفر نماینده از علوم پزشکی بیاورید اینجا و به آنان تذکر دهید.

* شما این کار را می کنید؟ ما نامه اش را می نویسیم.

اسمی: شما نامه را بدهید، ما بدهیم دانشگاه علوم پزشکی. و یکی هم نماینده قم آقای امیرآبادی را یا هر کدام از نماینده ها که زورمان می رسد را بیاوریم اینجا.

نظری: نابیناها حتی توانایی ندارند بروند بگویند.

اسمی: اجازه هم نمی دهند بروند بگویند. به چه کسی بروند بگویند. برای مثال فردا یکی از این بچه ها برود دانشگاه علوم پزشکی آقا من کار می خواهم، همان نگهبان برمی گرداند و نمی گذارد به رئیس بیمارستان برسد.

شما به هرکدام که به ذهنتان می رسد ارگان مهمی است سازمان مهمی است به آنجا نامه بدهید بیایند اینجا. وقتی که آمدند

اینجا بپرسیم دلیلتان چیست؟

* اگر نیامدند چه؟

اسمی: بالاخره از دو اداره یکی می آید. مثلاً از حوزه علمیه.

* این را ما خیلی رفتیم، اصلش مشکل دارد. اینها یک مصوبه ای دارند ۷۵، معروف است به

مصوبه سه. در آن مصوبه شورای عالی مـدیریت حوزه گفته هر کسـی می خواهـد وارد حوزه علمیه قم بشود بایـد سالم باشد، حتی کارمند. بعد ذیل این نوشته اند که یعنی نابینا نباشد ناشنوا نباشد ...

اسمی: ما یک نفر نماینده از آنها می آوریم، می گوییم شما بروید مدرسه معصومیه، ما سه تا معلول آنجا داریم.

آقای اسـمی است که الآن سی سال است که در مرکز تلفن کار می کند. از این کارمندها بپرسید وجداناً تا حالا دیده اید یک کاری را بگوییـد نتوانـد انجام بدهد. ۲- آقـای معرفت کامکـار که ناشـنواست. او هم سـی و یک سال است که کار می کنـد، خـدمه است، نظـافتچی است. خود کارمنـدها می گوینـد همه خـادمین مـدرسه یـک طرف ایشـان یک طرف. ۳- آقـای احمد هوشنگی که گوش هایش مشکل دارد و با سمعک می شنود، مسئول برق مدرسه است. خوب این سه نفر معلول هر کدام سی سال سابقه دارند. چرا پس اینها مشکل ندارند؟

تصویر



باید تلاش کنیم، بقبولانیم که آقا شما اشتباه می کنید.

یـا همین دفتر تبلیغات مگر زیر نظر حوزه علمیه نبود. آقای مسـعود بویاقچیان آنجا کار می کرد که به رحمت خـدا رفت، آقای جعفری آنجـا کار می کرد بازنشسـته شـد، آقای چالاک آنجا کار می کرد، آقای آرزومنـدی آنجا کار می کرد الآن هم هنوز دارد کـار می کنـد، همه اینها که عرض کردم نابینا هسـتند. یا در بهـداری آقای علی اصـغر محمـدی بود بازنشسـته شـد، آقای بویاقچیان بود به رحمت خدا رفت، آقای هادی طاهری بود به رحمت خدا رفت، آقای اسلامی بود بازنشسته شد.

* با تشکر از آقای اسمی، آقای نظری، خانم ضیائی فر و آقای باقری که تشریف آورند.

امید است کسانی هم که نیامدند روزی اطلاعات و خاطرات شان را در اختیار این مرکز قرار دهند.

فصل پنجم: زندگی نامه مستند

اشاره

ص: ۱۸۹

این فصل نگاهی گذرا به بعضی از حوادث زندگانی و تحولات دوران مختلف زندگی مرحوم احمد پوستچی خواهد داشت؛ چون همه اسناد و مدارک را در اختیار نداشتیم، نتوانستیم زندگی نامه کامل عرضه کنیم. متأسفانه به دلیل عدم وظیفه شناسی، بسیاری از این اسناد مفقود شده است.

برای اسناد درباره آن مرحوم به آموزش و پرورش استثنایی استان قم مراجعه شد ولی مدعی شدند، چیزی در اختیار ندارد. نیز به مدارسی که پوستچی در آنجا کار می کرد هم مراجعه شد ولی چیزی به دست نیامد.

پس از انحلال کانون نابینایان قم مدارک و اسناد و نیز وسایل در اختیار آقای شاه محمدپور قرار گرفته ولی هنوز نتوانسته ایم حتی با ایشان تماس بگیریم و هیچ صحبتی حتی تلفنی با ایشان نداشته ایم.

بهرحال از مراکز و نهادهای دولتی یا مردمی چیزی به دست نیامده است، فقط اسناد اندکی را خانواده آن مرحوم دادند که همه آنها کپی و دارای ریختگی کلمات است. تمام این اسناد مثل کارگزینی، اسناد درجه یک محسوب نمی شوند. چند سند از طریق خانم اقدس کاظمی رسید و بعضی اشخاص دیگر مثل آقای مختاریان هم اسنادی دادند.

از همه کسانی که مساعدت فرمودند و موجب شدند فصلی با کیفیت تر تدوین گردد تشکر می کنیم. با این حال باورمان نمی شود بتوانیم بخش کوچکی از اطلاعات موجود را جمع آوری کنیم. ولی با تلاش ها و کمک های دوستان آن مرحوم و تجمیع اسناد قابل قبول، این فصل آماده شده است.

اطلاعات این بخش ذیل تولد، نابینایی، تحصیلات، ورود به آموزش و پرورش، مدیریت مدرسه، سازمان ملی رفاه، اشتغال و استخدام و بالاخره کارگزینی طبقه بندی و تجربه و تحلیل شده است.

ص: ۱۹۰

تولد

اطلاعات خاصـی از خانـدان و والدین مرحوم پوسـتچی نداریم حتی درباره شـغل پدرش چیزی نمی دانستیم. نکته ای که پسر مرحوم پوسـتچی در مورد فامیل پوستچی می گفت و توضیح می داد این خاندان از قدیم پوست حیوانات ذبح شده را خرید و فروش می کردند، شاید بتوان از این طریق، به مطالب و اسناد جدید به دست آورد.

تاریخ تولـدش یکم آبان ۱۳۲۱بوده است. امـا «گواهی نـامه علوم مدرسـی»، تاریـخ تولـدش را ۱۳۱۲ نوشـته است که درست نیست. در برخی از دیگر اسناد هم تاریخ تولدش غلط آمده است.

نام پدرش اسماعیل و نام مادرش فاطمه است اما اطلاعات خاصی از این خاندان و اینکه اصالتاً قمی هستند یا از شهرهای دیگر به قم کوچ کرده انـد، نـداریم. امید است کسانی که اطلاعات در این باره دارند. پاسـخگوی این پرسـش ها باشـند. شخصـیت های نخبه همیشه در معرض پرسـش هسـتند و شـیوه درست این است که ابعاد شخصـیت و زوایای زنـدگی آنان کاملاً روشـن شود تا ابهامی برای کسی باقی نماند. البته هر مقدار توضیحات پیرامون یک شخصیت بیشتر باشد، تأثیرگذاری او بیشتر است.

نابینایی

احمـد پوسـتچی در جوانی از ناحیه دو چشم کاملاً نابینا می شود. و مرحله جدیدی در زندگی اش آغاز می گردد امیررضا در مصاحبه گفته است که پـدرشان در هفده سالگی نابینا شده و علت آن بیماری در شـبکه چشم ایشان بوده است. البته از شانزده سالگی به تدریـج بینایی خود را از دست می دهد.(۱) بعضـی از شاگردان علت نابینایی را آبله گفته اند.(۲) ولی عکس هایی که از ایشان باقی مانده. صورت و چشمان سالم و مثل افراد سالم است، از این رو این نظر مقبول نیست.

تنهـا کتـابی که درباره نابینایان فرهیخته ایران و جهان اسـلام منتشر شـده می نویسـد: مرحوم احمـد پوسـتچی در جوانی هر دو چشـمش نابینا شد ولی از علل آن بحثی نمی کند.(۳) اما غیر از این منقولات، مدرک پزشـکی و سندی درباره نابینایی مرحوم پوستچی نیست.

پوسـتچی توانست تحصـیلات خود را در مدارس عادی بگذارند اما سال های آخر دبیرسـتان را نتوانست طی کند و مجبور شد بعداً به «روش متفرقه» (یعنی شرکت در امتحانات خرداد یا شهریور) سال های آخر دبیرستان را بگذراند و دیپلم بگیرد.(۴)

مرحوم پوستچی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران درصدد بر آمد مجوزهایی از مسئولین و

۱- . مصاحبه با امیررضا پوستچی.

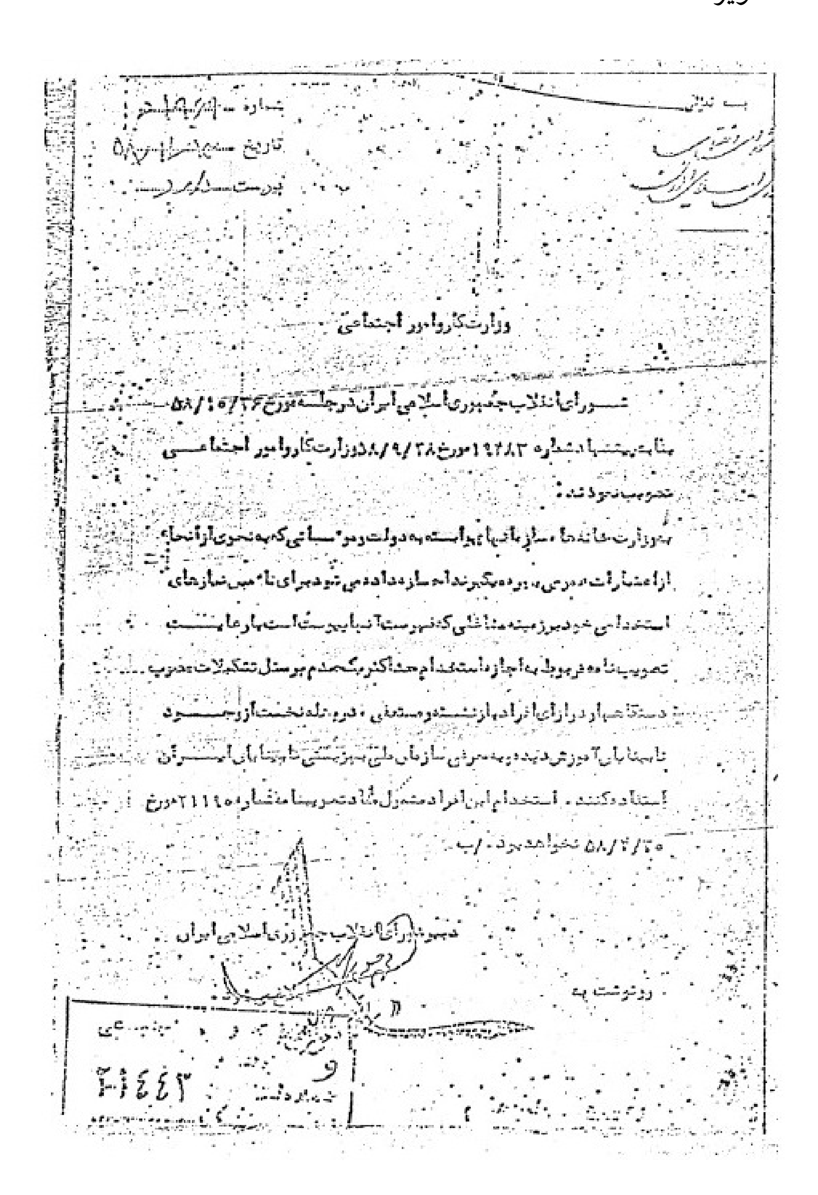
۲- . مصاحبه با منصوره ضیائی فر.

۳- . دانشوران روشندل، ناصر باقری بیدهندی، ص ۶۰.

۴- . مراجعه شود به فصل تحصیلات همین کتاب.

نهادهای بالا دستی بگیرد تا استخدام و اشتغال آنان راحت تر گردد و گویا نامه هایی به امام خمینی، شورای انقلاب و وزارت کـار نوشت. در اوراق و مـدارک ایشان چنـد مـدرک هست که نشانگر این است که پیگیر امور اسـتخدامی معلولان و نابینایان بوده است. در یک سند، در ۱۳ بهمن ماه ۱۳۵۸ دبیر شورای انقلاب آقای محمدجواد باهنر به وزارت کار و امور اجتماعی می نویسد:

تصویر


وزارت کار و امور اجتماعی

شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران در جلسه مورخ ۵۸/۱۰/۲۶
بنا به پیشنهاد شماره ۱۹۲۸۳ مورخ ۵۸/۹/۲۸ وزارت کار و امور اجتماعی
تصویب نمود:
به وزارت خانه ها، سازمان های وابسته به دولت و موسساتی که به نحوی از انحاء
از اعتبارات عمومی بهره می گیرند اجازه داده می شود برای تأمین نیازهای
استخدامی خود در زمینه مشاغلی که فهرست آن پیوست است با رعایت
تصویب نامه مربوط به اجازه استخدام حداکثر یک صدم پرسنل تشکیلات مصوب
دستگاه و در ازای افراد بازنشسته و مستعفی، در وهله نخست از وجود
نابینایان آموزش دیده به معرفی سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران
استفاده کنند. استخدام این افراد مشمول مفاد تصویب نامه شماره ۲۱۱۹۰ مورخ
۵۸/۴/۲۰ نخواهد بود. /ب

دبیر شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران

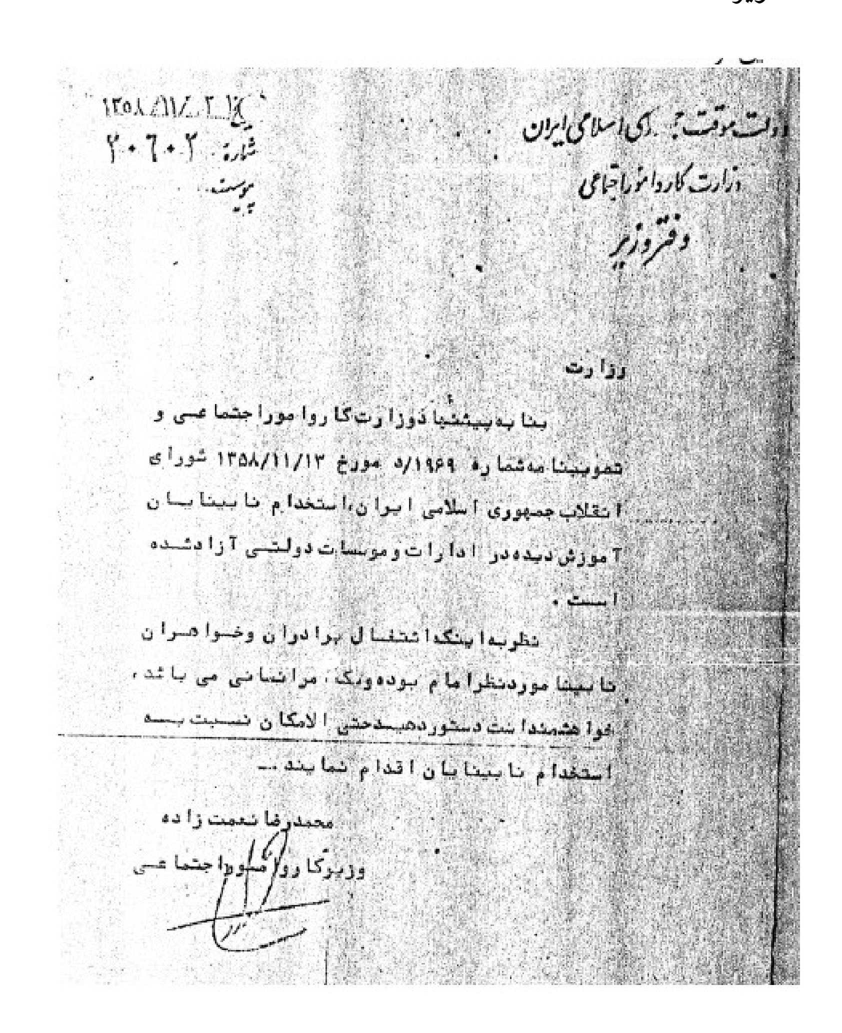
به وزارت خـانه هـا، سازمـان هـای وابسـته به دولت اجـازه داده می شود برای تـأمین نیازهـای اسـتخدامی خود را در ازای افراد بازنشسته و مستعفی در وهله نخست از نابینایان آموزش دیده استفاده کنند (خلاصه متن). متن سند این گونه است:

در سند دیگری هست که وزارت کار دولت مرحوم مهندس بازرگان (دولت موقت) در ۲۱ بهمن ماه ۱۳۵۸ یعنی دقیقاً یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران با استناد به نظر امام خمینی این گونه نوشته است:

نظر به اینکه اشتغال برادران و خواهران نابینا مورد نظر امام بوده و یک امر انسانی می باشد. خواهشمند است دستور دهید حتی الامکان نسبت به استخدام نابینایان اقدام نمایند.

متن نامه این گونه است:

تصویر



دولت موقت جمهوری اسلامی ایران
وزارت کار و امور اجتماعی
دفتر وزیر

تاریخ: ۱۳۵۸/۱۱/۲۱
شماره: ۲۰۶۰۲
پیوست:

وزارت

بنا به پیشنهاد وزارت کار و امور اجتماعی و تصویبنامه شماره ۱۹۶۹/د مورخ ۱۳۵۸/۱۱/۱۳ شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران، استخدام نابینایان آموزش دیده در ادارات و موسسات دولتی آزاد شده است.

نظر به اینکه اشتغال برادران و خواهران نابینا مورد نظر امام بوده و یک امر انسانی می باشد، خواهشمند است دستور دهید حتی الامکان نسبت به استخدام نابینایان اقدام نمایند.

محمدرضا نعمت زاده
وزیر کار و امور اجتماعی

نابینایی او موجب شده بود مشکلات این قشر را بهتر درک کند و با تمام وجود و تمام قد برای رفع مشکلات آنان تلاش می کرد.

آقای آقامیری رئیس آموزش استثنایی قم نکته ای را می گفت که جالب است مردم بدانند، ایشان می گفت در زمانی که پوستچی استثنایی قم را شروع کردند، هیچ امکاناتی نداشتیم نه اداره، نه مدرسه و نه ماشین و نه میز و صندلی و امکانات اما امروزه استثنایی قم همه چیز دارد. یک مورد آن چند مدرسه در بهترین نقاط قم با چندین هکتار زمین دارد. همه اینها ثمره تلاش های مرحوم

پوستچی و البته دیگر همکارانش است. آنان زمین های مرغوب را شناسایی می کردند و چون در نظام طلاب و نظام دانشگاهی بوده و با هر دو قشر آشنایی داشت، به سراغ مراجع و روحانیون یا مسئولین یا بازاریان می رفت و به زبان خودشان با آنها سخن می گفت و توانست امکانات خوبی برای نسل های بعد فراهم آورد.(۱)

تحصیلات

احمد پوستچی در دو نظام آموزشی به تحصیل پرداخت. یکی در نظام آموزشی طلاب و تا مراحل عالی پیش رفت و دوم در نظام جدید و دانشگاهی تا مرحله کارشناسی درس خواند و مدرک لیسانس دریافت کرد. البته در چند کارگاه و دوره آموزشی تکمیلی هم شرکت کرد و کارآیی خود را افزایش داد.

تحصیلات احمد در سه بخش روحانیت، جدید و دانشگاهی و تکمیلی قابل پیگیری است. اما تحصیلات روحانیت او را به تفصیل در مبحث ورود او به نظام روحانیت بررسی می کنیم و اینجا فقط اشاره می نماییم.

احمد در ۱۳۲۷ به مدرسه ابتدایی رفت. درباره مدرسه های ابتدایی و متوسطه او و نیز فعالیت هایش در این دوره چیزی نمی دانیم، از پسر بزرگ آقای امیررضا پوستچی که خود معلم هستند خواستیم پرونده آموزش و پرورش آن مرحوم را بگیرند. امید است به این خواست برسیم. زیرا بسیاری از حقایق زندگی نخبگان را می توان در این دوره ریشه یابی کرد.

یک پرسش جدی در مورد احمد این است که از چه زمانی به حوزه علمیه رفت و چرا رفت؟ و در حوزه به دنبال چه می گشت؟ هم مباحث ها و دوستانش در حوزه چه کسانی بودند؟

امیررضا می گفت: پدرم با آیت اللّه شیخ جعفر سبحانی هم مباحثه و هم بحث بودند و نیز با آیت اللّه نظری منبری معروف هم بحث بودند.(۲)

از قراین می گفت به دست آورد، احمد در حدود سال ۱۳۳۵ به حوزه رفته است. یعنی وقتی ۱۴ ساله بوده است؛ زیرا در ۱۳۲۱ چشم به جهان گشوده است. اما آیا پدر یا اقوامش انگیزه او به رفتن به حوزه شدند و بالاخره چه عاملی نقش داشته؟ هنوز بدون پاسخ است.

سال ۱۳۳۵ بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سیطره نظام پهلوی بر جامعه و سرکوب کردن همه جریان های فکری از جمله روحانیت است. منظورم این است که انگیزه های اجتماعی برای ورود به حوزه نبوده است.

بخش مهمی از دروس را باید در دوره ای که هنوز بینایی داشته طی کرده باشد اما چگونه و چگونه توانسته در دوره نابینایی دروس حوزه را پیش ببرد و چه کسانی به او کمک کردند؟

امید است در تحقیقات بعدی پاسخی برای این پرسش ها دریافت کنیم. البته اگر مدیریت حوزه علمیه قم نسخه ای از پرونده ایشان بر ما بدهد، بسیار کارگشا است.

اما اسنادی که اکنون داریم و نشانگر برخی حقایق حوزوی ایشان است عبارت اند از:

۱-. مصاحبه با آقامیری.

۲-. مصاحبه با امیررضا پوستچی.

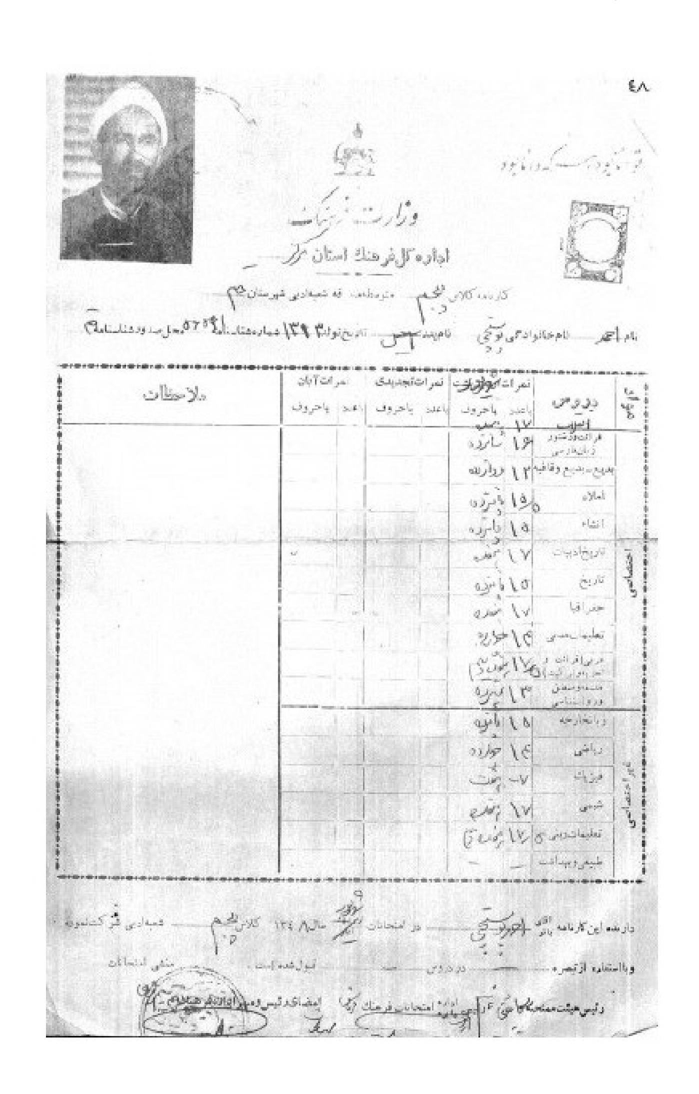
- گواهی نامه علوم مدرسی

- گواهی دریافت شهریه

- چند قطعه عکس با لباس روحانیت

در فصل «حوزه علمیه و روحانیت» این اسناد را توضیح می دهیم.

تصویر



۴۸

وزارت فرهنگ

اداره کل فرهنگ استان مرکز

کارنامه کلاس پنجم متوسطه ... شهرستان قم

نام احمد نام خانوادگی توتچی ...

دروس	نمرات با عدد	نمرات با حروف	نمرات تجدیدی با عدد	نمرات تجدیدی با حروف	نمرات آبان با عدد	نمرات آبان با حروف	ملاحظات
عربی	۱۷	[illegible]					
قرائت و دستور زبان فارسی	۱۶	شانزده					
بدیع و قافیه	۱۲	دوازده					
املاء	۱۵	پانزده					
انشاء	۱۵	پانزده					
تاریخ ادبیات	۱۷	هفده					
تاریخ	۱۵	پانزده					
جغرافیا	۱۷	هفده					
تعلیمات مدنی	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	۱۷/۵	[illegible]					
[illegible]	۱۳	سیزده					
زبان خارجه	۱۵	پانزده					
ریاضی	۱۴	چهارده					
فیزیک	۷	هفت					
شیمی	۱۷	هفده					
تعلیمات دینی	۱۲	[illegible]					
طبیعی و بهداشت							

دارنده این کارنامه ... در امتحانات ... سال ۱۳۴۸ کلاس پنجم ...

اما تحصیلات دبیرستان و دانشگاه، احمد به احتمال زیاد در ۱۳۳۸ یعنی در سال های آخر دبیرستان نابینا می شود. ادامه تحصیل برایش ممکن نیست و دبیرستان را رها می کند و تمام وقتش را روی درس های حوزه می گذارد. چون نظام حوزه شفاهی تر است و نابینایان می توانند با شنیدن درس استاد بهتر مطالب را بفهمند.

اما در سال ۱۳۴۸ به درس های متوسطه باز می گردد و پنجم متوسطه را در آن دوره با امتحان متفرقه قبول می شود. سال بعد سال ششم را متفرقه امتحان می دهد، نیز «امتحان جامع» را هم می دهد و بالاخره در سال ۱۳۵۰ دیپلم می گیرد.

یک علت روی آوردن به دبیرستان، تصویب قانون امتحان متفرقه در نظام آموزشی ایران بود. قبلاً این امکان وجود نداشت

ولی الآن یک نفر می تواند خودشان یا نزد معلم خصوصی دروس را مطالعه و در آخر هر سال فقط در امتحانات شرکت کند. این روش را متفرقه می گویند.

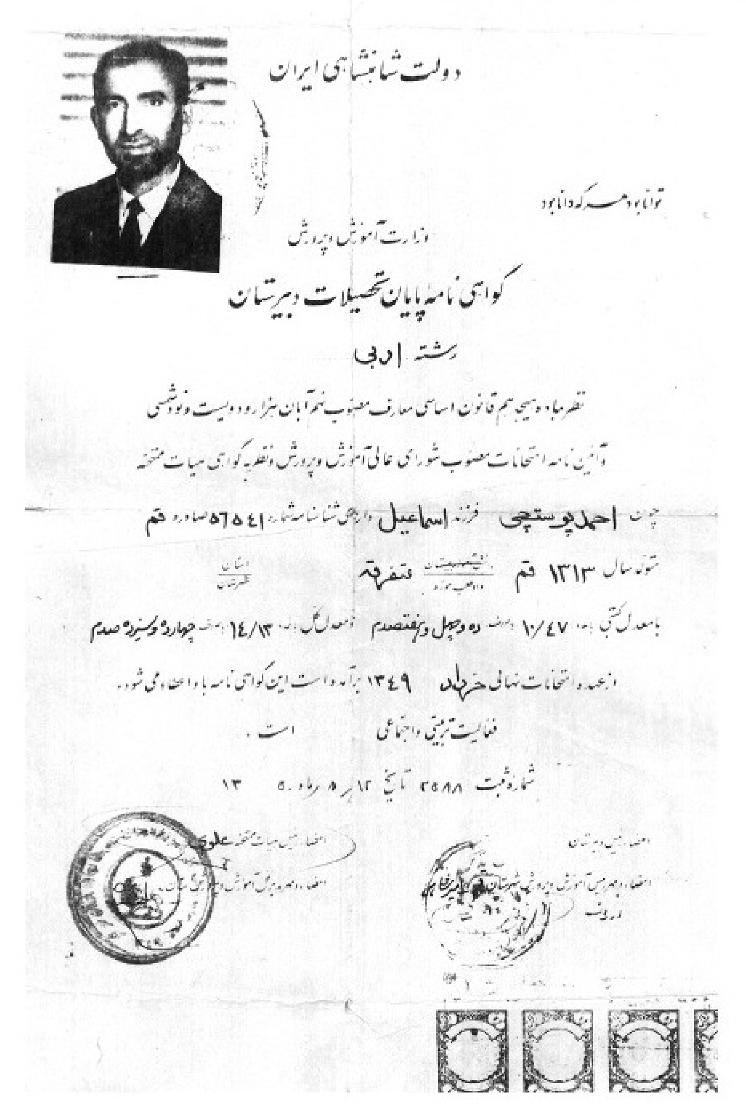
در همان سالی که دیپلم را می گیرد یعنی سال ۱۳۵۰، در کنکور شرکت کرده و دور از چشم آموزش و پرورش پس از قبولی، هر هفته، دو روز به اصفهان برای تحصیل می رود. بعداً این مسئله موجب توبیخ او شده و چند ماه مشکلاتی برایش ایجاد می کند. بالاخره لیسانس خود در رشته ادبیات فارسی را در ۱۳۵۴ دریافت می کند. سندی که گویای شرکت او در امتحانات متفرقه پنجم متوسطه است:

ص: ۱۹۵

چند نکته در مورد این سند قابل ملاحظه است.

تصویر

چند نکته در مورد این سند قابل ملاحظه است.
۱ـ عکس آن معمم و ملبس به لباس روحانیت است. معلوم است در این دوره ملبس بوده است.
۲ـ این مدرک متعلق به شهریور ۱۳۴۸ است.
۳ـ در این زمان کاملاً نابینا است و طبیعی است که نمراتش پایین باشد.
سندی که نشانگر دیپلم آقای پوستچی است:



دولت شاهنشاهی ایران

توانا بود هر که دانا بود

وزارت آموزش و پرورش

گواهی نامه پایان تحصیلات دبیرستان

رشته ادبی

نظر بماده [illegible] قانون اساسی معارف مصوب نهم آبان هزار و دویست و نود شمسی

و آیین نامه امتحانات مصوب شورای عالی آموزش و پرورش و نظر به گواهی هیات ممتحنه

چون احمد پوستچی فرزند اسماعیل دارای شناسنامه شماره ۵۶۵۴۱ صادره از قم

متولد سال ۱۳۱۳ قم متفرقه

با معدل کتبی ۱۰/۴۷ ده و چهل و هفت صدم و معدل کل ۱۴/۱۳ چهارده و سیزده صدم

از عهده امتحانات نهائی خرداد ۱۳۴۹ برآمده است این گواهی نامه باو اعطا می شود.

فعالیت تربیتی و اجتماعی است.

شماره ثبت ۲۵۸۸ تاریخ ۱۲/۸ ماه ۵۰ ۱۳

امضاء رئیس هیات ممتحنه علوی

امضاء رئیس دبیرستان

امضاء و مهر رئیس آموزش و پرورش شهرستان

۱ـ این سند متعلق به خرداد ۱۳۴۹ است.
۲ـ به روش متفرقه نه حضور سر کلاس به دیپلم دست یافته است.

۱- عکس آن معمم و ملبس به لباس روحانیت است. معلوم است در این دوره ملبس بوده است.

۲- این مدرک متعلق به شهریور ۱۳۴۸ است.

۳- در این زمان کاملاً نابینا است و طبیعی است که نمراتش پایین باشد.

سندی که نشانگر دیپلم آقای پوستچی است:

۱-این سند متعلق به خرداد ۱۳۴۹ است.

۲- به روش متفرقه نه حضور سر کلاس به دیپلم دست یافته است.

ص: ۱۹۶

۳- عکس آقای پوستچی نشانگر این است که غیر ملبس ولی ظاهری متجدد مذهبی دارد.

کراوات همراه با محاسن

تصویر

۳ـ عکس آقای پوستچی نشانگر این است که غیر ملبس ولی ظاهری متجدد مذهبی دارد.
کراوات همراه با محاسن
۴ـ در این زمان ایشان کاملاً نابینا است و پایین بودن برخی نمراتش طبیعی است.
گواهی اتمام دوره لیسانس دانشگاه اصفهان در رشته ادبیات

٥٤

شماره ۲/۳۶۹۱۰
تاریخ ۱۳۵۴/۵/۱۵
صفحه ....

دانشگاه اصفهان گواهی مینماید:

آقای احمد پوستچی .... دارنده شناسنامه شماره ۹۹۰۷۰ متولد سال ۱۳۲۱ در تاریخ ۱۳۵۴/۳/۳۰
از دوره چهارساله رشته زبان وادبیات فارسی دانشکده ادبیات وعلوم انسانی این دانشگاه فارغ التحصیل گردیده .
و بدریافت لیسانس از رشته مذکور نایل شده است .

فهرست موادی که در رشته مذکور تحصیل نموده و ریز نمرات آنها بشرح زیر میباشد .

نام درس	تعداد واحد	نمره	نام درس	تعداد واحد	نمره	ملاحظات
دستورزبان	٤	٣سه	صناعات ادبی ـ٢	٣	٢دو	
آئین نگارش	٢	٣سه	زبان پهلوی	٢	٢دو	
فلسفه علوم	٤	٤چهار	عربی کیاد ـ٤	٤	٣سه	
مقدمه جامعه شناسی	٢	٢دو	بهداشت عمومی	٢	٣سه	
کتابداری	٢	٢دو	انگلیسی ـ١	٣	٤چهار	
ورزش	١	٣سه	متون نظم ونثرفارسی ٦	٣	٣سه	
متون نظم ونثرعمومی	٤	٣سه	تاریخ ادبیات فارسی ٥	٣	٣سه	
آمارعمومی	٢	٣سه	سبک شعرفارسی	٤	٣سه	
مسائل اقتصادی [illegible]	٢	٣سه	قرائت ساده ادبی	٣	٢دو	
تاریخ تمدن [illegible]	٤	٤چهار	انگلیسی همگانی	٣	١یک	
مقد[illegible]	٢	٤چهار	تاریخ تکامل خطوط اسلامی	٢	٣سه	
[illegible]		٣سه	دستورزبان فارسی ٢	٢	٣سه	
[illegible]		[illegible]دو	تحقیق درادبیات معاصر	٤	٣سه	
[illegible]		٤چهار	سبک شعرفارسی	٤	٤چهار	
متون [illegible]	٣	٣سه	جمله سازی	٣	٣سه	
تاریخ ادبیات [illegible] ١	٣	٤چهار	ترجمه	٢	٢دو	
کلیات مسائل اد[illegible]	٣	٢دو	سخن سنجی	٣	٤چهار	
عربی ـ١	٣	٤چهار				
زیست شناسی مقدماتی	٣	٤چهار				
زبان اوستا	٣	٣سه				
متون نظم ونثرفارسی ٣	٣	٢دو				
تاریخ تطورزبان ٢	٣	٣سه				
ـ ادبیات فارسی ٢	٣	٣سه				
عربی کیاد ـ١	٤	٣سه				
= = ـ٢	٤	٣سه				
متون نظم ونثرفارسی ٤	٣	٣سه				
تاریخ ادبیات فارسی ٣	٣	٣سه				
صناعات ادبی ـ١	٣	٣سه				
زبان پهلوی	٢	١یک				
عربی کیاد ـ٣	٤	٣سه				
متون نظم ونثرفارسی ٥	٣	٣سه				
تاریخ ادبیات فارسی ٤	٣	٣سه				

مجموع واحدها (۱۴۱) یکصدوچهل ویک واحد .
میانگین کل نمرات (۲/۹۹) دوونودونه صدم .
ارزش نمرات برمبنای ٤ = بسیارخوب ٣ = خوب ٢ = متوسط ١ = ضعیف وحرف هـ مردود میباشد . باین گواهی یکصد ریال تمبرالصاق وباطل گردیده است . ضمناً اضافه می نماید که وی درقبال آموزش رایگان تعهد خدمت دارد واین ریزنمرات طبق بند ٢ بخشنامه شماره ١٤١٢/م/١٠٠ ـ ١٣٥٤/٣/٢٨ سازمان امورداتشجویان کشورصادروفرستاده شده است ونباید بوی تحویل داده شود .

هاشم طباطبائی
مدیرکل امورآموزشی دانشگاه اصفهان

۱ـ این سند مربوط به خرداد ۱۳۵۴ است.
۲ـ وی کاملاً نابینا است ولی معلوم است پشتکار دارد و توانسته با پشتکار بر موانع فائق آید.

۴- در این زمان ایشان کاملاً نابینا است و پایین بودن برخی نمراتش طبیعی است.

گواهی اتمام دوره لیسانس دانشگاه اصفهان در رشته ادبیات

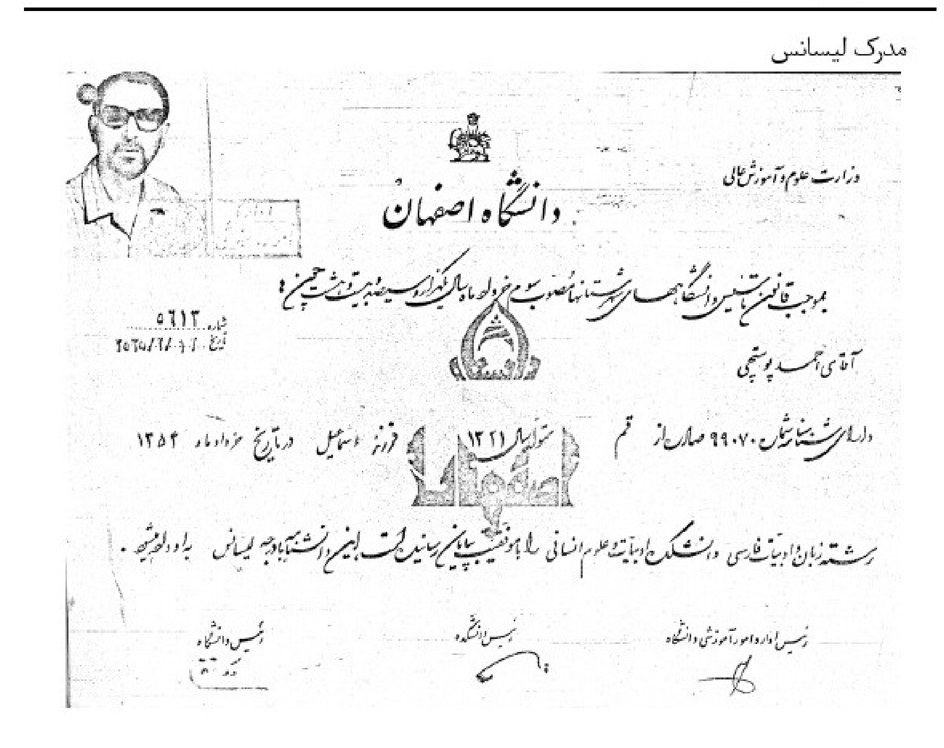
۱- این سند مربوط به خرداد ۱۳۵۴ است.

۲- وی کاملاً نابینا است ولی معلوم است پشتکار دارد و توانسته با پشتکار بر موانع فائق آید.

ص: ۱۹۷

مدرک لیسانس

تصویر



۱۹۸ احمد پوستچی

مدرک لیسانس

وزارت علوم و آموزش عالی

دانشگاه اصفهان

شماره ۵۶۱۳

آقای احمد پوستچی

دارای شناسنامه شماره ۹۹۰۷۰ صادره از قم متولد سال ۱۳۲۱ فرزند اسماعیل در تاریخ خردادماه ۱۳۵۴

رشته زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی را با موفقیت به پایان رسانید لذا این دانشنامه درجه لیسانس به او داده شد.

رئیس اداره امور آموزشی دانشگاه — رئیس دانشکده — رئیس دانشگاه

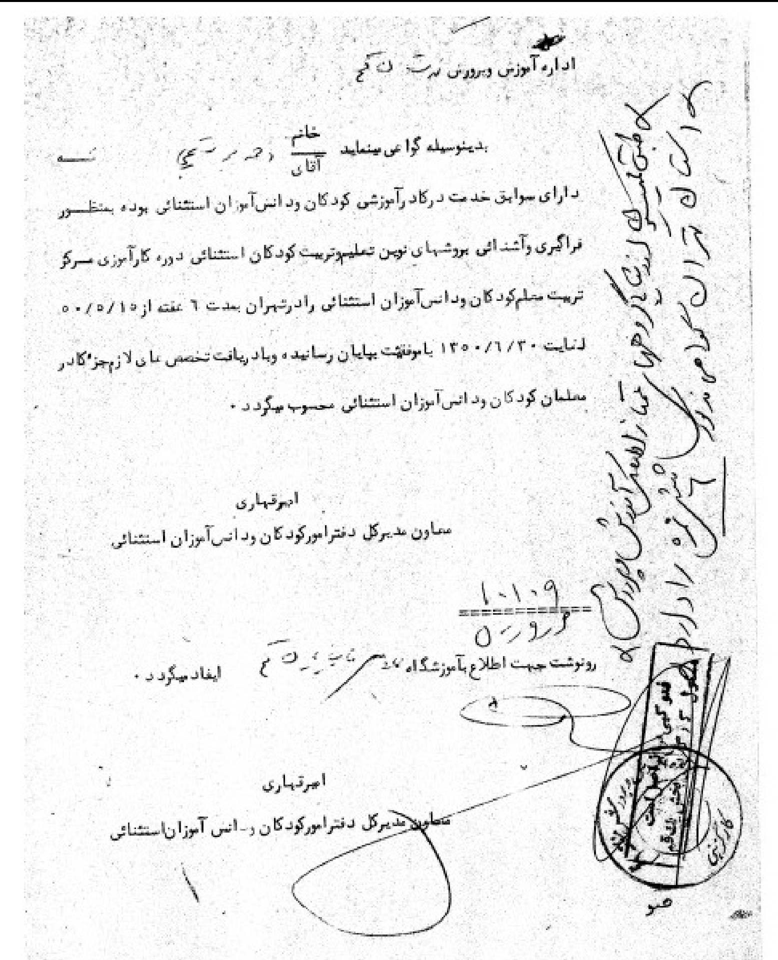
اما تحصیلات تکمیلی احمد پوستچی بسیار بوده است ودر انواع کارگاه‌ها ودوره‌های توجیهی و آموزشی شرکت کرده است.

اولین دوره‌ای که پس از ورود به آموزش و پرورش شرکت کرد وبه خوبی دوره را طی نمود وقبول شد، شرکت در دوره کارآموزی مرکز تربیت معلم کودکان ودانش‌آموزان استثنایی است که تیرماه تا شهریورماه ۱۳۵۰ در تهران برگزار شد. سند آن ذیلاً عرضه می‌شود.

اما تحصیلات تکمیلی احمد پوستچی بسیار بوده است و در انواع کارگاه ها و دوره های توجیهی و آموزشی شرکت کرده است.

اولین دوره ای که پس از ورود به آموزش و پرورش شرکت کرد و به خوبی دوره را طی نمود و قبول شد، شرکت در دوره کارآموزی مرکز تربیت معلم کودکان و دانش آموزان استثنایی است که تیرماه تا شهریورماه ۱۳۵۰ در تهران برگزار شد. سند آن ذیلاً عرضه می شود.

تصویر



اداره آموزش وپرورش [illegible]

بدینوسیله گواهی مینماید خانم/آقای [illegible]

دارای سوابق خدمت در کادر آموزشی کودکان ودانش‌آموزان استثنائی بوده بمنظور فراگیری وآشنائی بروشهای نوین تعلیم وتربیت کودکان استثنائی دوره کارآموزی مرکز تربیت معلم کودکان ودانش‌آموزان استثنائی رادرتهران بمدت ۶ هفته از ۵۰/۵/۱۵ لغایت ۱۳۵۰/۶/۳۰ باموفقیت بپایان رسانیده وباد ریافت تخصص های لازم جزو کادر معلمان کودکان ودانش‌آموزان استثنائی محسوب میگردد.

امیرقهاری

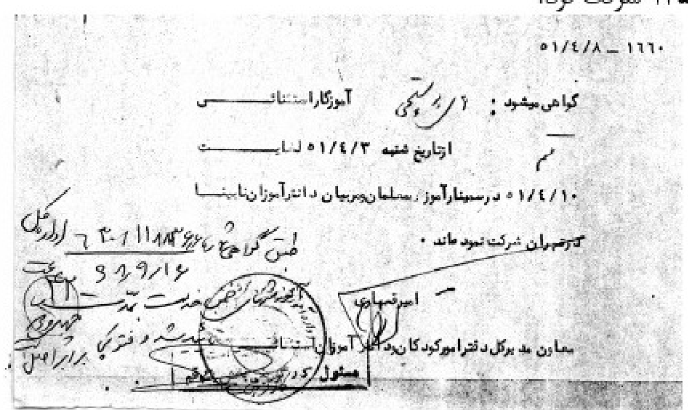
معاون مدیرکل دفترامورکودکان ودانش‌آموزان استثنائی

رونوشت جهت اطلاع بآموزشگاه [illegible] ابلاغ میگردد.

امیرقهاری

معاون مدیرکل دفترامورکودکان ودانش آموزان استثنائی

سپس در یک دوره هفت روزه به نام سمینار آموزشی معلمان و مربیان دانش‌آموزان نابینا در تهران در تیرماه ۱۳۵۱ شرکت کرد.



۱۶۶۰ ــ ۵۱/۴/۸

گواهی میشود: [illegible] آموزگار استثنائی

از تاریخ شنبه ۵۱/۴/۳ لغایت ۵۱/۴/۱۰ درسمینار آموزشی معلمان ومربیان دانش‌آموزان نابینا درتهران شرکت نموده است.

امیرقهاری

معاون مدیرکل دفترامورکودکان ودانش‌آموزان استثنائی

سپس در یک دوره هفت روزه به نام سمینار آموزشی معلمان و مربیان دانش آموزان نابینا در تهران در تیرماه ۱۳۵۱ شرکت کرد.

دفتر برنامه ریزی آموزش کودکان و دانش آموزان استثنایی که مهم ترین نهاد تخصصی تصمیم ساز برای آموزش و پرورش استثنایی در آن دوره بود و بعدها تبدیل به سازمان آموزش و پرورش استثنایی گردید یک کارگاه کارآموزی برای معلمان دانش آموزان نابینا از سراسر کشور برگزار کرد و آقای پوستچی در این کارگاه ۴۲ ساعته شرکت نمود و گواهی آن ذیلاً عرضه می گردد.

تصویر



دفتر برنامه‌ریزی آموزش کودکان و دانش‌آموزان استثنایی که مهم‌ترین نهاد تخصصی تصمیم‌ساز برای آموزش و پرورش استثنایی در آن دوره بود و بعدها تبدیل به سازمان آموزش و پرورش استثنایی گردید یک کارگاه کارآموزی برای معلمان دانش‌آموزان نابینا از سراسر کشور برگزار کرد و آقای پوستچی در این کارگاه ۴۲ ساعته شرکت نمود و گواهی آن ذیلاً عرضه می‌گردد.

وزارت آموزش و پرورش

شهریور ماه ۱۳۵۲

توضیح اینکه این دوره آموزشی از مهم‌ترین دوره‌هایی بود که معلمان طی کرده و تجارب و تخصص مهم و اساسی در این دوره به دست می‌آوردند.

همچنین در یک دوره مدیریت استثنایی که تیرماه ۱۳۶۱ در تهران برگزار شد، شرکت کرد.

توضیح اینکه این دوره آموزشی از مهم ترین دوره هایی بود که معلمان طی کرده و تجارب و تخصص مهم و اساسی در این دوره به دست می آوردند.

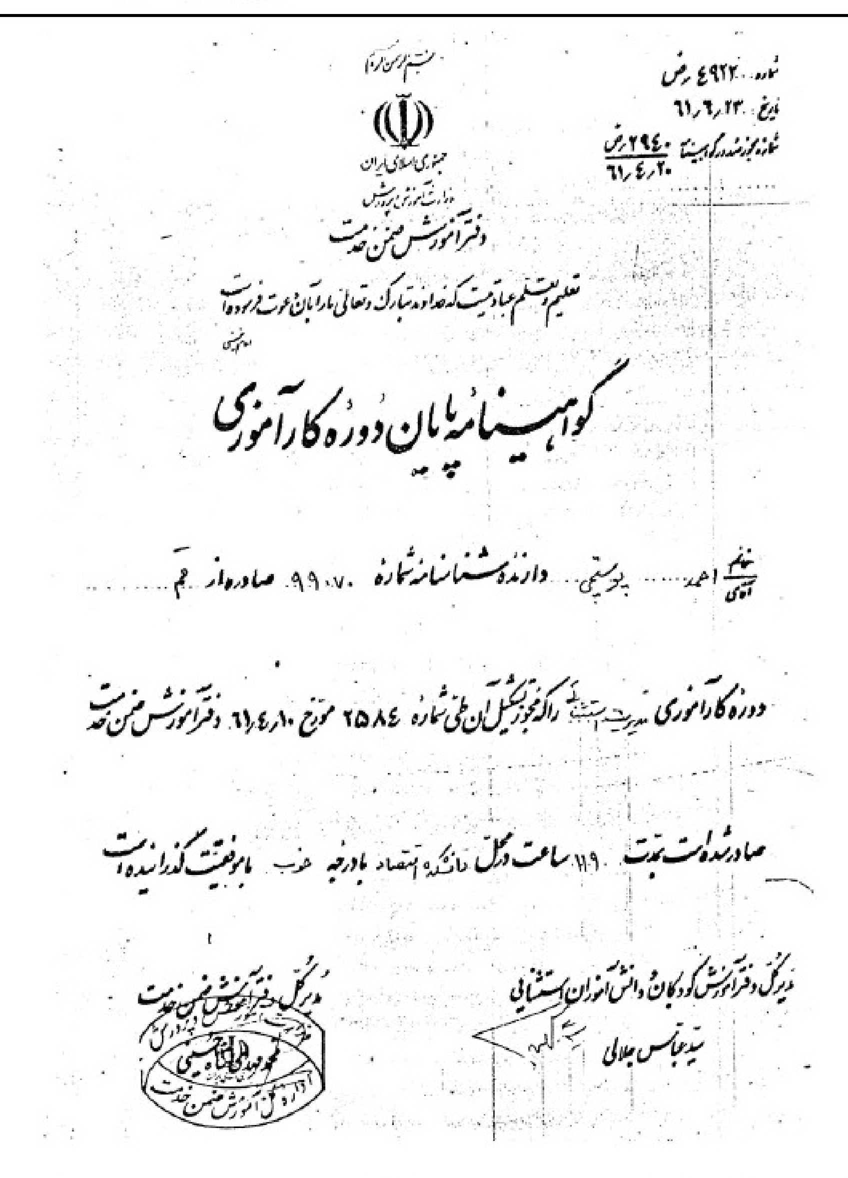
همچنین در یک دوره مدیریت استثنایی که تیرماه ۱۳۶۱ در تهران برگزار شد، شرکت کرد.

ص: ۲۰۰

این دوره برای کسانی برگزار می شد که مدیریت و اداره واحد آموزشی نابینایان را بر عهده داشتند و دوره ای ۱۱۹ ساعته و طولانی و فشرده بود.

تصویر

فصل پنجم: زندگی‌نامه مستند ۲۰۱



بسمه الرحمن الرحیم

شماره: ۴۹۲۲ رض
تاریخ: ۶۱/۶/۲۳
شماره مجوز صدور گواهینامه: ۲۹۴۰ رض ۶۱/۴/۲۰

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
دفتر آموزش ضمن خدمت

تعلیم و تعلم عبادتیست که خداوند تبارک و تعالی ما را با آن عزت فرموده است
امام خمینی

گواهینامه پایان دوره کارآموزی

آقای احمد پورستمی دارنده شناسنامه شماره ۹۹۰۷۰ صادره از قم

دوره کارآموزی مدیریت استثنائی را که مجوز تشکیل آن طی شماره ۲۵۸۴ مورخ ۶۱/۴/۱۰ دفتر آموزش ضمن خدمت

صادر شده است بمدت ۱۱۹ ساعت در محل دانشکده اقتصاد با درجه خوب با موفقیت گذرانیده است

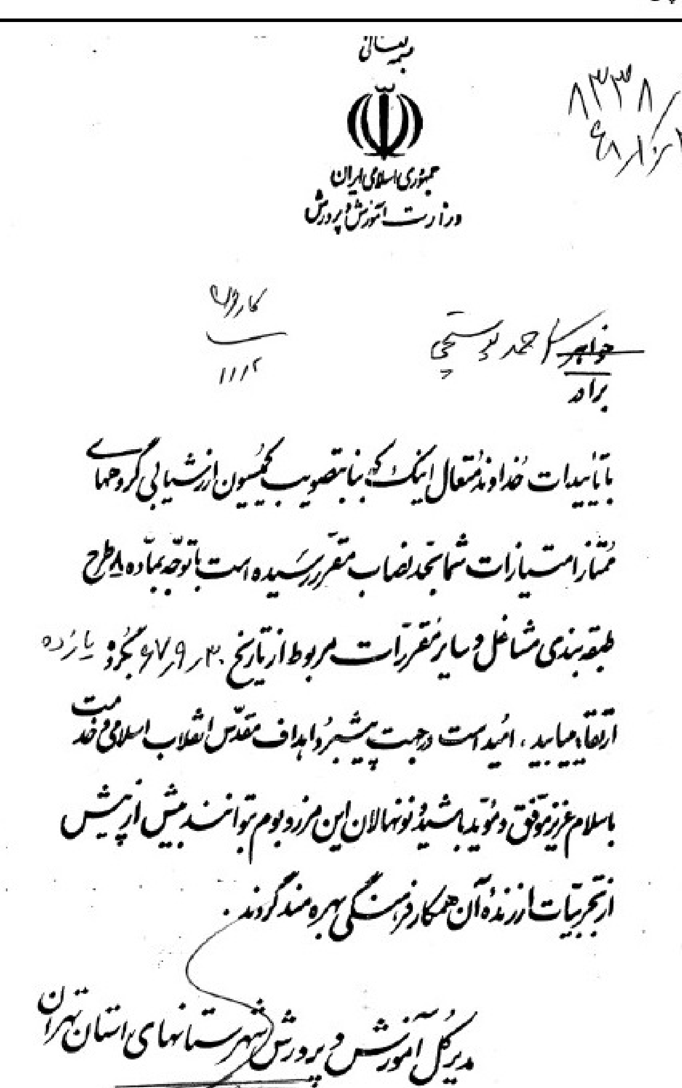
مدیرکل دفتر آموزش کودکان و دانش آموزان استثنائی
سید عباس جلالی

مدیرکل دفتر آموزش ضمن خدمت
محمد مهدی الهی ...
(مهر: اداره کل آموزش ضمن خدمت)

این دوره برای کسانی برگزار می‌شد که مدیریت و اداره واحد آموزشی نابینایان را بر عهده داشتند و دوره‌ای ۱۱۹ ساعته و طولانی و فشرده بود.
بالاخره شرکت و حضور احمد در کارگاه‌ها و دوره‌های آموزشی مختلف و فعالیت‌های مختلف آموزشی و مدیریتی او موجب شد که امتیازات او در سال ۱۳۶۷ به حدّ نصاب برسد.

بالاخره شرکت و حضور احمد در کارگاه ها و دوره های آموزشی مختلف و فعالیت های مختلف آموزشی و مدیریتی او موجب شد که امتیازات او در سال ۱۳۶۷ به حدّ نصاب برسد.

تصویر



بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش

تاریخ: ۶۸/۱۰/۲۷

برادر احمد پوستچی

با تأییدات خداوند متعال اینک که بنا به تصویب کمیسیون ارزشیابی گروههای ممتاز امتیازات شما به حد نصاب مقرر رسیده است با توجه به ماده ۸ طرح طبقه‌بندی مشاغل و سایر مقررات مربوط از تاریخ ۶۷/۹/۲۰ به گروه یازده ارتقاء می‌یابید، امید است در جهت پیشبرد اهداف مقدس انقلاب اسلامی و خدمت به اسلام عزیز موفق و مؤید باشید و نونهالان این مرز و بوم بتوانند بیش از پیش از تجربیات ارزنده آن همکار فرهنگی بهره‌مند گردند.

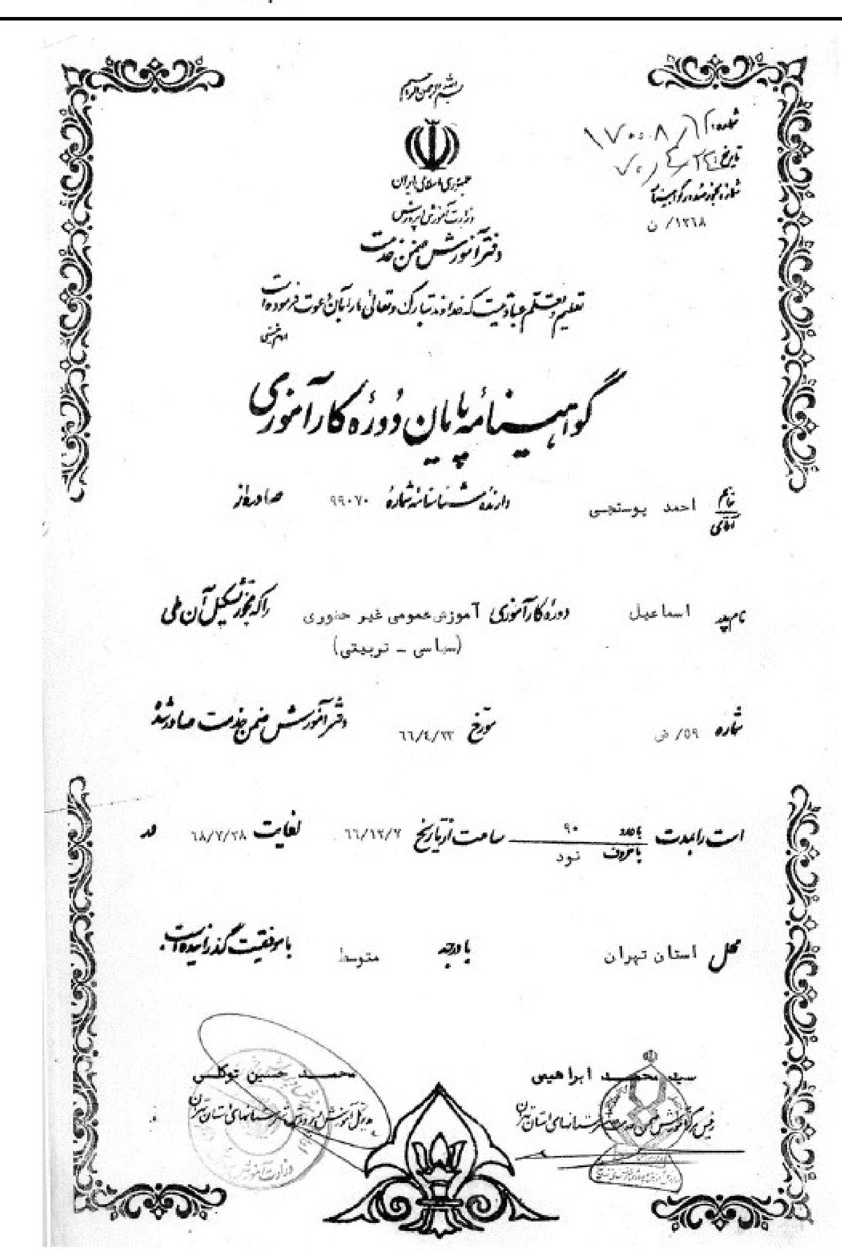
مدیر کل آموزش و پرورش شهرستانهای استان تهران

در سال ۱۳۶۶ در دوره کارآموزی سیاسی و تربیتی یا آموزش عمومی شرکت کرد. این دوره نود ساعته از ۶۶/۱۲/۷ تا ۶۸/۷/۲۸ غیر حضوری بود.

در سال ۱۳۶۶ در دوره کارآموزی سیاسی و تربیتی یا آموزش عمومی شرکت کرد. این دوره نود ساعته از ۶۶/۱۲/۷ تا ۶۸/۷/۲۸ غیر حضوری بود.

این آموزش ها به علاوه آموزش هایی که در حوزه علمیه آموخته و چندین سال درس خارج شرکت کرده بود و آموزش های دانشگاهی او از او شخصیتی چند وجهی و پر معلومات و پر تجربه ساخته بود. به طوری که هر جا در قم نیاز به سخنران بود، هر جا فردی را می خواستند که برای مسئولین سخنرانی کند یا در جلسات شرکت کند یا در مجالس سخنرانی نماید ایشان را دعوت می کردند.

تصویر


فصل پنجم: زندگی‌نامه مستند ۲۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم

جمهوری اسلامی ایران

وزارت آموزش و پرورش

دفتر آموزش ضمن خدمت

تعلیم و تعلم عبادت است که خداوند تبارک و تعالی ما را به آن دعوت فرموده است

امام خمینی

۱۲۶۸/ ن

گواهینامه پایان دوره کارآموزی

آقای احمد پوستچی دارنده شناسنامه شماره ۹۹۰۷۰ صادره از

نام پدر اسماعیل دوره کارآموزی آموزش عمومی غیر حضوری (سیاسی - تربیتی) را که مجوز تشکیل آن طی

شماره ۵۹/ ض مورخ ۶۶/۴/۲۳ دفتر آموزش ضمن خدمت صادر شده

است را به مدت به عدد ۹۰ به حروف نود ساعت از تاریخ ۶۶/۱۲/۲ لغایت ۶۸/۷/۲۸ در

محل استان تهران با درجه متوسط با موفقیت گذرانیده است.

سید محمد ابراهیمی

محمد حسین توکلی

آقای پوستچی در ۱۳۶۱ در کارگاه مدیریت مدارس کودکان استثنایی شرکت کرد. این دوره ۱۲۰

ساعت و از ۳۰ مردادماه تا ۱۸ شهریورماه ۶۱ بود.

این گواهی در آذرماه ۶۸ روی پرونده او رفته است.

سند این آموزش به قرار زیر است:

ورود به آموزش و پرورش

در قم شبانه روزی در خیابان آذر وجود داشت که ویژه بزرگسالان آسیب دیده جسمی یا اجتماعی بود. شهرهای مذهبی مثل قم و مشهد از قدیم مأمن و محل خواب و درآمد ناشنوایان، نابینایان، افراد دارای معلولیت جسمی و حرکتی یا آسیب مندان اجتماعی مثل افراد بی سرپرست بوده اینان عمدتاً با تکدی روز را به پایان آورده و شب ها در خیابان ها یا کنار مساجد یا گوشه و کنار حرم می خوابید.

تصویر

۲۰۴ احمد پوستچی

ساعت و از ۳۰ مردادماه تا ۱۸ شهریورماه ۶۱ بود.
این گواهی در آذرماه ۶۸ روی پرونده او رفته است.
سند این آموزش به قرار زیر است:

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
معاونت تأمین و تربیت نیروی انسانی
دفتر آموزش ضمن خدمت

بسمه تعالی

شماره: ۲۰/۱۲۱۱۶
تاریخ: ۶۸/۹/۲۷
پیوست:

به: اداره کل آموزش و پرورش استان شهرستان قم

از: اداره کل آموزشهای ضمن خدمت

موضوع: تأیید دوره

با احترام عطف بنامه شماره درج درخواست مورخ ۶۸/۹/۲۶ بدینوسیله گواهی میشود

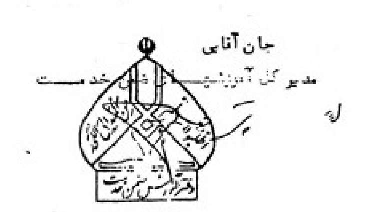
خواهر / برادر محترم احمد پوستچی

دوره کارآموزی رشته مدیریت مراکز کودکان استثنائی را

که از تاریخ ۶۱/۵/۳۰ تا ۶۱/۶/۱۸ بمدت ۱۲۰ (صد و بیست) ساعت

در شهرستان تهران برگزار بوده با موفقیت بپایان رسانده است.

جان آقایی
مدیر کل آموزشهای ضمن خدمت



از سال ۱۳۳۰ شـهرداری های قم و مشهد و تهران موظف به جمع آوری این افراد و در جایی و بازپروری آنان با آموزش حرفه و سوادآموزی، آنـان را در فعالیت های سالم اجتماعی به کار می گرفتنـد. با تأسـیس سازمان ملی رفاه در سال ۱۳۵۰ وابسته به وزارت کار و امور اجتماعی تأسیس شد. در سال

ص: ۲۰۴

۱۳۵۵ وزارت رفاه اجتماعی تأسیس شد و سازمان ملی رفاه هم زیر مجموعه این وزارتخانه گردید.

از طرف دیگر از سال ۱۳۴۷ دفتر کل امور کودکان استثنایی در وزارت آموزش و پرورش تأسیس شد. این دفتر با کمک سازمان ملی رفاه آموزش بزرگسالان را در شهرهای مختلف از جمله قم راه اندازی کرد.(۱)

متکدیان و معلولان در قم در محلی به نام آسایشگاه معلولان قم (تابلوی این مرکز آسایشگاه معلولان قم) و هنوز این محل به آسایشگاه شهرت دارد.

اما کار سوادآموزی و بازپروری اینان آسان نبود و نیاز به غربالگری داشت، و باید برای هر گروه از ناشنوایان، نابینایان، جسمی و حرکتی ها و ذهنی ها کلاس و برنامه خاص نیاز داشتند.

مسئولین آسایشگاه از آقای احمد پوستچی استمداد می کنند تا در آموزش نابینایان به آنان کمک کند.

پوستچی به کمک مسئولین آسایشگاه هر روز حدود ده نفر از بزرگسالان مستقر در آسایشگاه را با ماشین آسایشگاه به مدرسه رضایی می آورد و برای آنها کلاس سوادآموزی می گذارد. کم کم به آنان بریل یاد می دهد.(۲)

همکار آقای پوستچی در مصاحبه می گوید آقای پوستچی از سال ۱۳۵۰ به آموزش و پرورش ورود پیدا کرد ولی مدرکی هست که نشان می دهد نخستین قرارداد او با آموزش و پرورش به تاریخ ۲۶/۱۲/۱۳۴۹ بوده است. به این قرارداد استخدامی توجه کنید:

۱- . بهره ناشنوایان، ص ۶۰-۶۴ و ۱۲۰-۱۲۱.

۲- . مصاحبه با آقای مختاریان.

تصویر

دولت شاهنشاهی ایران

قرارداد استخدامی

۱- شماره مستخدم*

وزارت آموزش و پرورش

۳- واحد سازمانی آموزش و پرورش | ۴- محل جغرافیائی قم

۵- مستخدم پیمانی (موضوع ماده ۴) | مستخدم پیمانی (موضوع تبصره ماده ۵) | ۶- انعقاد قرارداد | تمدید قرارداد

۷- نام خانوادگی: پوستچی | ۸- نام: احمد | ۹- نام پدر: اسماعیل | ۱۰- شماره شناسنامه و محل صدور: ۹۹۰۷۰ قم

۱۱- تاریخ تولد (روز - ماه - سال): اول ابان ۱۳۲۱ | ۱۲- مرد | زن

۱۳- عنوان پست*: اموزگار | ۱۴- عنوان شغل: اموزگاری | ۱۵- مجوز استخدام یا تمدید قرارداد: شماره ۲۸۶۶۷ تاریخ ۴۹/۱۲/۲۶

۱۶- طبقه | درجه | ۱۷- آخرین مدرک و رشته تحصیلی

۱۸- مدت قرارداد: از تاریخ ۵۰/۱/۱۷ تا تاریخ اخر خرداد ۵۰

۱۹- اجرت ماهانه: / ۴۰۰۰ ریال ریال | ۲۰- فوق‌العاده ریال

۲۱- فوق‌العاده: ریال | ۲۲- فوق‌العاده ریال

۲۳- فوق‌العاده: | ۲۴- فوق‌العاده مخصوص بموجب موافقت شماره ... مورخ ... کمیسیون ماده ۱۴ ریال

۲۵- اجرت و فوق‌العاده‌های مندرج در این قرارداد جمعاً بمبلغ ۴۰۰۰/ ریال ریال از اعتبار ... قابل پرداخت است

۲۶- وزارت آموزش و پرورش میتواند با ... روز (حداکثر یکماه) اعلام قبلی این قرارداد را فسخ نماید.

۲۷- درصورتیکه مستخدم مدت ۷ روز بدون اطلاع و عذر موجه در محل خدمت خود حاضر نشود وزارت آموزش و پرورش میتواند این قرارداد را از تاریخ ترک خدمت بدون رعایت مفاد بند ۲۶ فسخ نماید.

۲۸- [illegible]

۲۹- عدم حضور مستخدم در پست خود که از سه روز تجاوز ننماید اگر بواسطه بیماری باشد جزو مرخصی استعلاجی والا جزو مرخصی استحقاقی وی منظور میشود.

۳۰- عدم حضور مستخدم پیمانی در پست خود که از سه روز تجاوز نماید و مسبوق به اطلاع و مستند بعذر موجه نباشد ترک خدمت محسوب است و بابت آن اجرت و مزایائی بوی پرداخت نخواهد شد.

۳۱- رسیدگی به تخلفات اداری مستخدمین پیمانی و تعیین مجازات آنان مشمول آئین‌نامه دادرسی اداری است.

ملاحظات:

با اطلاع کامل از آئین‌نامه استخدام پیمانی و سایر مقررات اداری و تعهد رعایت آنها این قرارداد را قبول و امضاء کردم امضاء

نام و نام خانوادگی: رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان قم مهدی صدیقی امضاء

تاریخ صدور قرارداد ۸/۱/۱۳۵۰

شماره ۷۵۹۸/۳

فرم ع-۱۲ (۸-۴۶) سازمان امور اداری و استخدامی کشور

نسخه مستخدم

نکاتی که در این قرارداد هست عبارت‌اند از:

۱ـ تاریخ انعقاد قرارداد ۴۹/۱۲/۲۶ است

۲ـ پست او آموزگار و شغل او آموزگاری است.

نکاتی که در این قرارداد هست عبارت اند از:

۱- تاریخ انعقاد قرارداد ۲۶/۱۲/۴۹ است

۲- پست او آموزگار و شغل او آموزگاری است.

۳- از ۱۷/۱/۵۰ وارد کار می گردد.

۴- جای مدرک تحصیلی، خالی است و از مدرکش یاد نشده است. اما در برگه کارگزینی بعدی در سال ۱۳۵۰دیپلم ادبی شده است. معلوم نیست چرا از مدرک طلبگی او یاد نشده است.

۵- اسم مدرسه ای پوستچی در آنجا باید تدریس کند در این کارگزینی نیامده است ولی در کارگزینی بعدی نام مدرسه رضایی است.

یک نکته مهم در گزینش آقای پوستچی این است که او هم نابینا بوده ولی نابینایی که تا دبیرستان رفته و در دوره دبیرستان نابینا شده است. از طرف دیگر درس های طلاب را هم در حوزه خوانده و امتحان رسمی مدرسی که از طلاب در وزارت آموزش و پرورش می گرفتند، داده و قبول شده و مدرک مدرسی را اخذ کرده بود. یعنی می توانست با منطق و زبان اخلاق این بزرگسالان دارای معلولیت را به راه درست هدایت کند. یکی از امتیازات دیگر پوستچی ملبس بودن به لباس روحانیت بود و می توانست این افراد که در اماکن مذهبی با مذهب و آموزه های مذهبی بزرگ شده اند، از یک روحانی حرف شنوی بیشتر دارند.

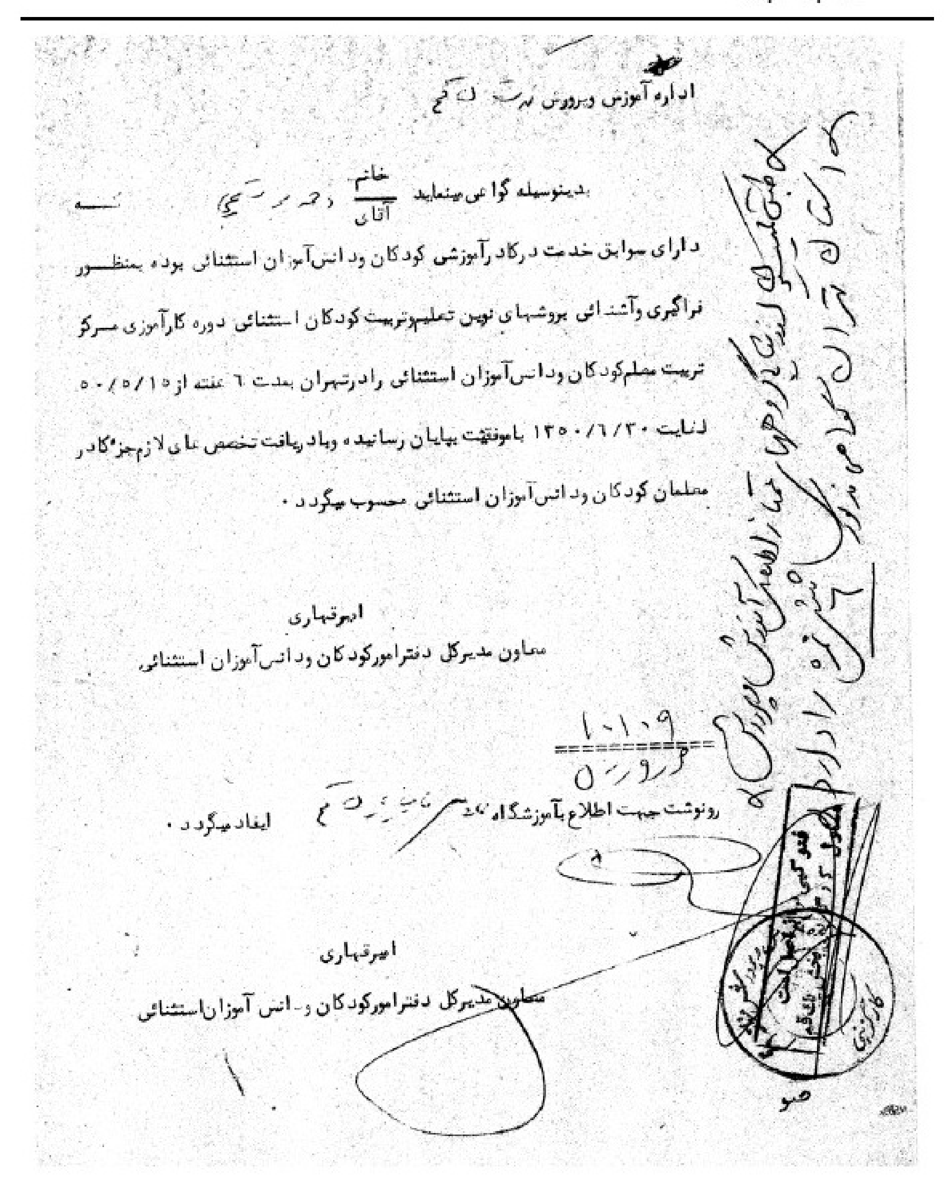
بالاخره مسئولین شهر قم در آن زمان آقای پوستچی را برای این اقدام شایسته تشخیص دادند و اول سال ۱۳۵۰ کار شروع شد.

لازم به ذکر است آقای پوستچی در سال ۱۳۴۵ گواهی نامه علوم مدرسی را با شرکت در امتحانات طلاب در وزارت آموزش و پرورش به دست می آورد. یعنی او طلبه ای بوده که دروس مقدمات، دروس سطح و سطح عالی را گذرانده و در مرحله درس خارج است. و از نظر دولت و آموزش و پرورش صلاحیت آموزش و اداره کلاس را دارد.

اما در سال های آخر دبیرستان یعنی در ۱۳۳۸ به دلیل نابینا شدن از ادامه تحصیل باز می ماند و در عوض وقت و انرژی خود را روی دروس حوزه می گذارد و دبیرستان را رها می کند. اما در ۱۳۴۸ با تصویب روش امتحانات متفرقه تصمیم می گیرد با شرکت در امتحانات پایان سال پنجم و ششم و سپس با شرکت در امتحان جامع دیپلم بگیرد و بالاخره در ۱۳۵۰ دیپلم اخذ می کند.

در همین سال معافیت تحصیلی هم دریافت می کند و مدارکش کامل برای اشتغال در آموزش و پرورش می شود. بالاخره در آموزش و پرورش در بخش استثنایی مشغول شده ولی نیاز به آموزش ضمن خدمت و گذراندن دوره آموزش استثنایی هم داشت. مدرک زیر نشان می دهد در مرداد و شهریورماه دوره آموزش استثنایی را هم در تهران گذرانده است.

تصویر



اداره آموزش وپرورش ...

بدینوسیله گواهی مینماید خانم / آقای ...

دارای سوابق خدمت درکادرآموزشی کودکان ودانش‌آموزان استثنائی بوده بمنظور فراگیری وآشنائی بروشهای نوین تعلیم‌وتربیت کودکان استثنائی دوره کارآموزی مرکز تربیت معلم‌کودکان ودانش‌آموزان استثنائی رادرتهران بمدت ٦ هفته از ۵۰/۵/۱۵ لغایت ۱۳۵۰/۶/۳۰ باموفقیت بپایان رسانیده وبادریافت تخصص های لازم‌جزء کادر معلمان کودکان ودانش‌آموزان استثنائی محسوب میگردد .

امیرقهاری
معاون مدیرکل دفترامورکودکان ودانش‌آموزان استثنائی

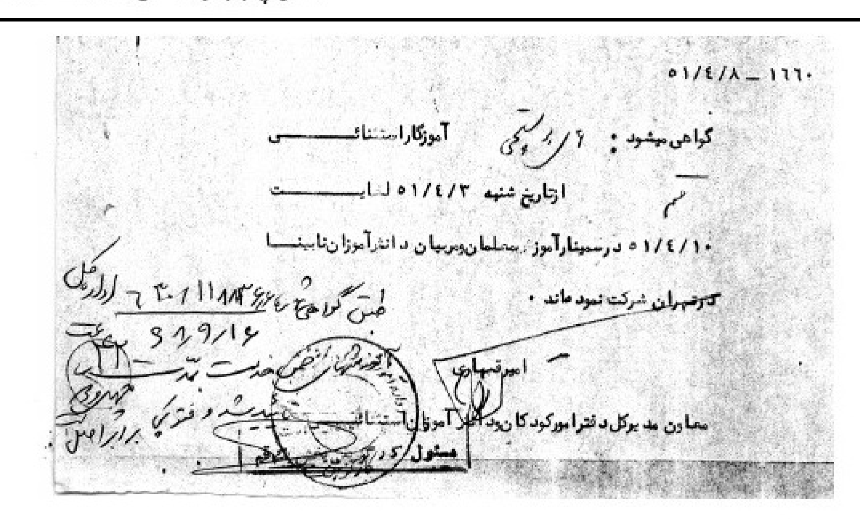
رونوشت جهت اطلاع بآموزشگاه ... ابلاغ میگردد .

امیرقهاری
معاون مدیرکل دفترامورکودکان ودانش‌آموزان استثنائی

پوستچی برای تحکیم مدارک و پرونده استخدامی خود در «سمینار آموزشی معلمان و مربیان دانش‌آموزان نابینا» در تیرماه ۱۳۵۱ شرکت کرده و گواهی آن در پرونده‌اش هست.

پوستچی برای تحکیم مدارک و پرونده استخدامی خود در «سمینار آموزشی معلمان و مربیان دانش آموزان نابینا» در تیرماه ۱۳۵۱ شرکت کرده و گواهی آن در پرونده اش هست.

تصویر



۱۶۶۰ ـ ۵۱/۴/۸

گواهی میشود: ... آموزگار استثنائی

از تاریخ شنبه ۵۱/۴/۳ لغایت

۵۱/۴/۱۰ در سمینار آموزش معلمان و مربیان دانش‌آموزان نابینا

در تهران شرکت نموده است.

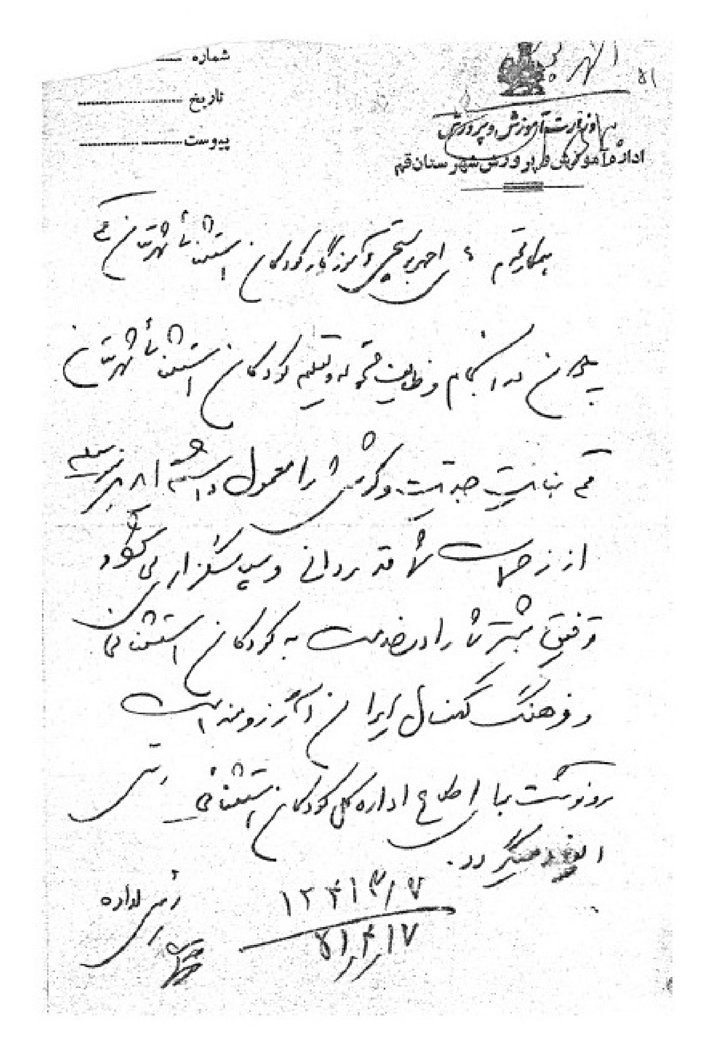
امیر قهاری

معاون مدیر کل دفتر امور کودکان و دانش‌آموزان استثنائی

تلاش‌ها و خدمات او در عرصه آموزش نابینایان به گونه‌ای بوده که رئیس اداره در دستخطی می‌نویسد: در انجام وظایف محوله نهایت جدیت و کوشش را معمول داشته و از زحماتش قدردانی و سپاسگزاری می‌کند.

تلاش ها و خدمات او در عرصه آموزش نابینایان به گونه ای بوده که رئیس اداره در دستخطی می نویسد: در انجام وظایف محوله نهایت جدیت و کوشش را معمول داشته و از زحماتش قدردانی و سپاسگزاری می کند.

ص: ۲۰۹



شماره
تاریخ
پیوست

وزارت آموزش و پرورش
اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

همکار محترم آقای احمد پوستچی آموزگار کودکان استثنائی شهرستان قم

چون در انجام وظایف محوله و تعلیم کودکان استثنائی شهرستان

با نهایت جدیت و کوشش را معمول داشته‌اید بدینوسیله

از زحمات شما قدردانی و سپاسگزاری می‌گردد

توفیق بیشتر شما را در خدمت به کودکان استثنائی

و فرهنگ کشور ایران آرزومند است

رونوشت با اطلاع اداره کل کودکان استثنائی [illegible]

[illegible] میگردد.

رئیس اداره

۱۳۴۱/۴/۷

۸۱/۴/۱۷

دستخط مزبور، تایپ شده و تایپی آن هم ابلاغ می‌گردد.

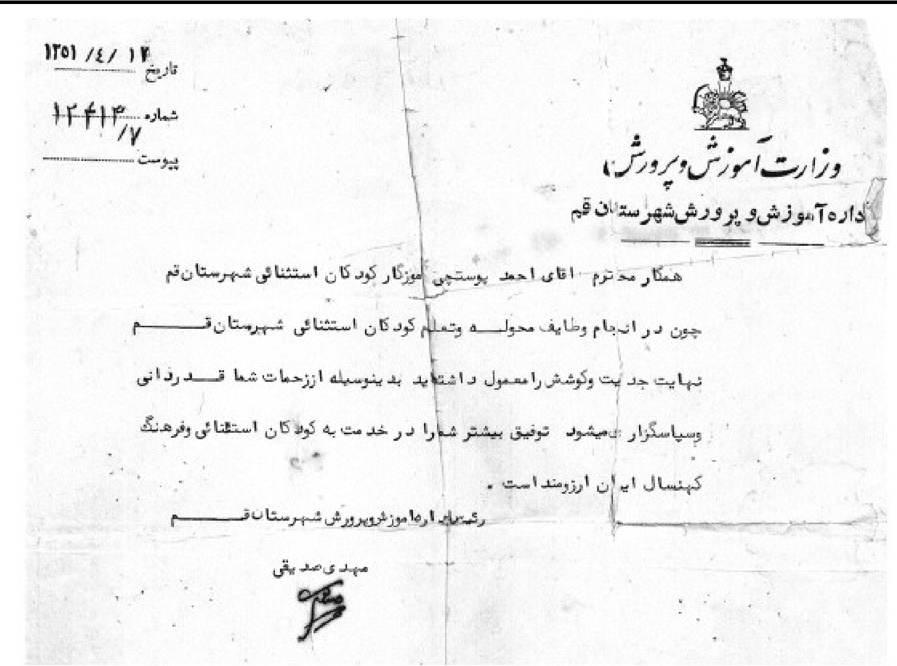
دستخط مزبور، تایپ شده و تایپی آن هم ابلاغ می گردد.

یک نکته مهم در این متن هست و رئیس اداره پوستچی را به عنوان آموزگار کودکان استثنایی خطاب می کند و تا اینجا هنوز رئیس بخش استثنایی نشده بود.

بالاخره ورود پوستچی در آموزش استثنایی و تحکیم قرارداد او از ۲۶ اسفند ۴۹ که قراردادش امضاء شد و در ۱۷ فروردین ۵۰ به سر کلاس رفت تا تیرماه ۵۱ که از تلاش های او تشکر شد و تدریس و استخدامش تثبیت گردید بیش از یک سال و نیم طول کشید.

تصویر

فصل پنجم: زندگی‌نامه مستند ۲۱۱



تاریخ ۱۳۵۱/۴/۱۲
شماره ۱۲۴۱۴/۷
پیوست

وزارت آموزش و پرورش
اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

همکار محترم آقای احمد پوستچی آموزگار کودکان استثنائی شهرستان قم

چون در انجام وظایف محوله و تعلیم کودکان استثنائی شهرستان قم نهایت جدیت وکوشش را معمول داشته‌اید بدینوسیله اززحمات شما قدردانی وسپاسگزاری میشود توفیق بیشتر شما را در خدمت به کودکان استثنائی وفرهنگ کهنسال ایران ارزومند است.

رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان قم
مهدی صدیقی

یک نکته مهم در این متن هست ورئیس اداره پوستچی را به عنوان آموزگار کودکان استثنایی خطاب می‌کند و تا اینجا هنوز رئیس بخش استثنایی نشده بود.

بالاخره ورود پوستچی در آموزش استثنایی و تحکیم قرارداد او از ۲۶ اسفند ۴۹ که قراردادش امضاء شد و در ۱۷ فروردین ۵۰ به سر کلاس رفت تا تیرماه ۵۱ که از تلاش‌های او تشکر شد و تدریس و استخدامش تثبیت گردید بیش از یک سال و نیم طول کشید.

اما ورود پوستچی به آموزش و پرورش غیر از مدارک تحصیلی، باید وضعیت سربازی و معافیت او هم روشن می‌شد. از این‌رو در سال پنجاه پس از پیگیری‌ها، معافیت دریافت کرد.



کلاسمان پرونده
تاریخ صدور
ژاندارمری بخش
ژاندارمری شهرستان

ژاندارمری کل کشور
اداره وظیفه عمومی
برگ معافیت دائم

اسم احمد شهرت پوستچی پدر اسماعیل شماره شناسنامه ۹۹۰۷۰۱ محل صدور شناسنامه قم
تاریخ تولد ... کار ... محل اقامت قم
طبق نظر کمیسیون پزشکی ازخدمت زیر پرچم در زمان صلح معاف میگردد.
محل امضاء رئیس ...
فرمانده ژاندارمری ...

اما ورود پوستچی به آموزش و پرورش غیر از مدارک تحصیلی، باید وضعیت سربازی و معافیت او هم روشن می شد. از این رو در سال پنجاه پس از پیگیری ها، معافیت دریافت کرد.

ص: ۲۱۱

مدیریت مدرسه

آقای پوستچی کارش را در مدرسه راهنمای رضایی به تاریخ فروردین ۱۳۵۰ شروع کرد. نابینایان که از آسایشگاه خیابان آذر به مدرسه راهنمایی رضایی آورده می شدند، سوادآموزی و مهارت آموزی می شدند.

مدرسه راهنمایی رضایی بعد از مدرسه حجتیه و نزدیک چهار راه بیمارستان (اسم جدید فلکه شهداء یا چهار راه شهداء) است. ساختمان مدرسه رضایی بعداً تعاونی مصرف آموزش و پرورش بعداً تخریب گردید.

این مدرسه کوچک بود و حدود ۸ کلاس درس داشت. هر روز هفته حدود ده نفر نابینا از آسایشگاه (در مردم به گداخانه معروف بود شاید علت نامیدن به این اسم به دلیل جمع آوری متکدیان در آنجا بوده است) به مدرسه رضایی و استقرار آنها در کلاسی که خالی بود و آموزش حدود سه ساعت پشت سرهم و بعد ارسال آنان به آسایشگاه بود. اما در سال ۱۳۵۱ آقای مختاریان از تهران مأموریت گرفت که در استثنایی قم فعالیت کند و او یک اتاق انباری زیر پله را تمیز کرد و چون تاریک بود و منفذ به بیرون نداشت، یک پنجره به خیابان حجتیه باز کردند این انباری حدود ۶ متر مربع بود و قرار شد آقای مختاریان معلولین را در سطح شهر شناسایی و به این محل دعوت کند و نابینایان آسایشگاه هم در آنجا آموزش داده شوند. یعنی تلاش مشترک مختاریان - پوستچی بود.

مختاریان پنج نفر که معلولیت داشتند شناسایی کرده بود و به این مدرسه می آمدند. دو سال وضع به همین منوال گذاشت. در این دوره، کلاس سیاه و دودآلود و زیر پله ای رضایی اهمیتی نداشت که بر سر مدیریت آن منازعه گردد. و نسبت به مدیریت آن سکوت بود.(۱)

در سال ۱۳۵۴ مدیریت آموزش و پرورش قم چهار اتاق در دبستان داریوش در اختیار کلاس های معلولین گذاشت و کلاس ها از مدرسه راهنمایی رضایی به دبستان داریوش منتقل شد.

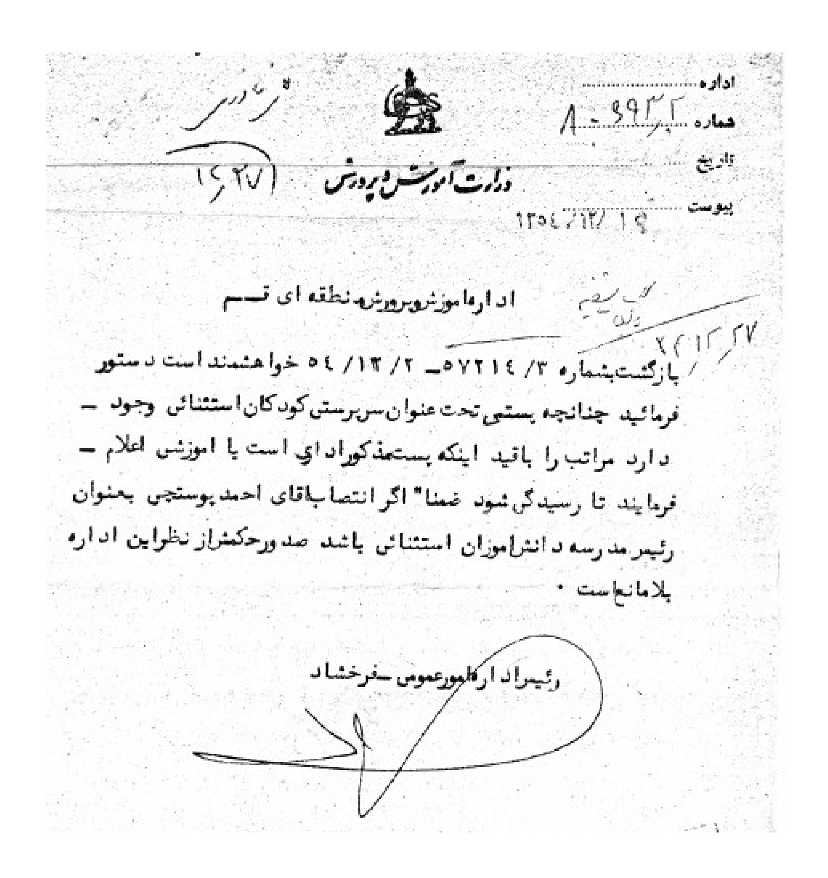
دبستان داریوش همجوار مدرسه رضایی بود و در آن در خیابان حجتیه و نزدیک چهار راه بیمارستان قرار داشت. همزمان چند معلم جدید برای اداره این کلاس ها آنجا اعزام شدند. خانم ملکه آسایش و محمدحسن قراگزلو آموزش کودکان عقب مانده ذهنی و بتول چوزوکلو آموزش ناشنوایان را گذرانده بودند و در اختیار این مدرسه قرار گرفتند.(۲)

اما چند کلاس درس و چند معلم نیاز به مدیریت داشت و اولین بار بود که بحث مدیریت آموزش استثنایی مطرح می شد. اولین سندی که در اختیار داریم این است:

۱- . مصاحبه با مختاریان.

۲- . مصاحبه با مختاریان.

تصویر



اداره

شماره ۸-۶۹۳۲

تاریخ

پیوست

وزارت آموزش و پرورش

۱۳۵۴/۱۲/۱۹

اداره آموزش و پرورش منطقه ای قسم

بازگشت بشماره ۳/ ۵۷۲۱۴ـ ۲/ ۱۲/ ۵۴ خواهشمند است دستور فرمائید چنانچه پستی تحت عنوان سرپرستی کودکان استثنائی وجود دارد مراتب را باقید اینکه پست مذکور اداری است یا آموزشی اعلام فرمایند تا رسیدگی شود ضمنا" اگر انتصاب آقای احمد پوستچی بعنوان رئیس مدرسه دانش آموزان استثنائی باشد صدور حکم از نظر این اداره بلامانع است ·

رئیس اداره امور عمومی سفر خشاد

سند فوق متعلق به اسفندماه ۱۳۵۴ است و با توجه به دو سند بعدی معلوم می شود آقای پوستچی مسئولیت و مدیریت کلاس های معلولین در دبستان داریوش را بر عهده داشته است:

ص: ۲۱۳

تصویر

بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
دفتر وزیر

شماره ۱۱۰۲۰۲۴۴/دو
تاریخ ۶۳/۶/۲۲
پیوست ....

قم ــ زایشگاه ایزدی قسمت مخابرات

انجمن اسلامی نابینایان

برادر محمود متقیان نژاد

پس از حمد خدا :

در پاسخ بنامه مورخ ۶۳/۵/۱۸ شما بعنوان مقام عالی وزارت باطلاع میرساند که :

آقای احمد پوستچی از دبیران متدین و نابینای شهرستان قم میباشند که قبل از انقلاب مسئولیت مدیریت مدرسه نابینایان قم را به عهده داشته اند که این مسئولیت اخیراً بعهده شخص دیگری گذاشته شده و آقای پوستچی به شغل شریف دبیری مشغولند و بهیچ وجه موضوع برکناری ایشان که در نامه تذکر نموده اید مطرح نمیباشد .

من الله التوفیق

محمد علی جمالان

سرپرست دفتر وزارتی و روابط عمومی

نـامه ای در دفاع از آقای پوسـتچی از طرف انجمن نابینایان قم و اینکه در حق او اجحاف شـده به دفتر وزیر آموزش و پرورش رفته و مسـئول دفتر وزیر پاسخ بالا را برای انجمن نابینایان ارسال کرد و توضیح داده که آقای پوستچی قبل از انقلاب مدیریت آموزش معلولین را بر عهـده داشـته است. امـا نامه مهم تری هست که در سال ۶۸ پوسـتچی به عنوان مدیر آموزشگاه کودکان استثنایی نامه نگاری کرده است:

تصویر

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
اداره کل آموزش و پرورش تهران

اداره
تاریخ ۵۸/۱۱/۱۷
شماره ۲۷۰۷۴
پیوست

بسمه تعالی

مدیر محترم آموزشگاه کودکان استثنائی بلال برادر احمد پرستش

سلام علیکم:

بنا به پیشنهاد اولیاء محترم دانش‌آموزان آموزشگاه نظر باینکه برادران با نهایت دقت و حوصله به تعلیم و تربیت این عزیزان مشغول بوده و از هرگونه دلسوزی و فداکاری دریغ نمی‌دارند. لذا مراتب قدردانی و تشکر را از طرف همکاران اعم از مدیریت، معاونت، مربیان و معلمان و خدمتگزاران ابراز داشته، توفیق بیشتر آنان را از خداوند خواستارم.

سید عباس اسماعیلیان طبا
مسئول اداره مرکزی آموزش و پرورش

سندی متعلق به سال ۱۳۵۷ هست که محتوای آن قابل تأمل می‌باشد:

سندی متعلق به سال ۱۳۵۷ هست که محتوای آن قابل تأمل می باشد:

ص: ۲۱۵

چند ملاحظه جدی در مورد این سند هست:

تصویر

وزارت آموزش و پرورش
آموزش و پرورش منطقه‌ای قم

شماره ....
تاریخ ....
پیوست ....

اداره کل امور اداری وزارت آموزش و پرورش

پاسخ نامه شماره ۱/ ۱۶۶۲۶ـ۱ ۲۱/ ۹/ ۵۷ ضمن اعاده فتوکپی نامه شماره ۹۷۱۰۸۴ـ۶/ ۹/ ۵۷ مربوط به آقای احمد پوستچی چنین اعلام میدارد ۰

چون آموزشگاه دانش‌آموزان استثنائی این منطقه مانند سایر مراکز آموزشی به مدیر مجرب و آزموده احتیاج دارد و شخص مذکور از یک چشم محروم بوده و قادر به انجام امور اداری و حفظ نظم مدرسه نمیباشد لذا با توجه به موقعیت و مقتضیات این اداره در حال حاضر آقای محمدعلی مختاریان بسمت سرپرست و آموزگار دانش‌آموزان استثنائی مشغول انجام وظیفه میباشد ۰ف

حیدرزاده
سرپرست آموزش و پرورش منطقه‌ای قم

رونوشت : جهت اطلاع به آقای احمد پوستچی آموزگار آموزشگاه استثنائی ارسال میگردد ۰ف

۱- تاریخ این سند آذرماه و دی ماه ۱۳۵۷ است. یعنی اوج تظاهرات مردم علیه رژیم پهلوی و تعطیلی بسیاری از مراکز به ویژه مدارس بود: اما چه اتفاقی افتاده که مدیریت آموزش و پرورش قم نامه ای در خلع پوستچی از مدیریت و نصب مختاریان زده است.

۲- این نامه گویای این است که تا این زمان آقای پوستچی مدیریت استثنایی را در قم بر عهده داشته است.

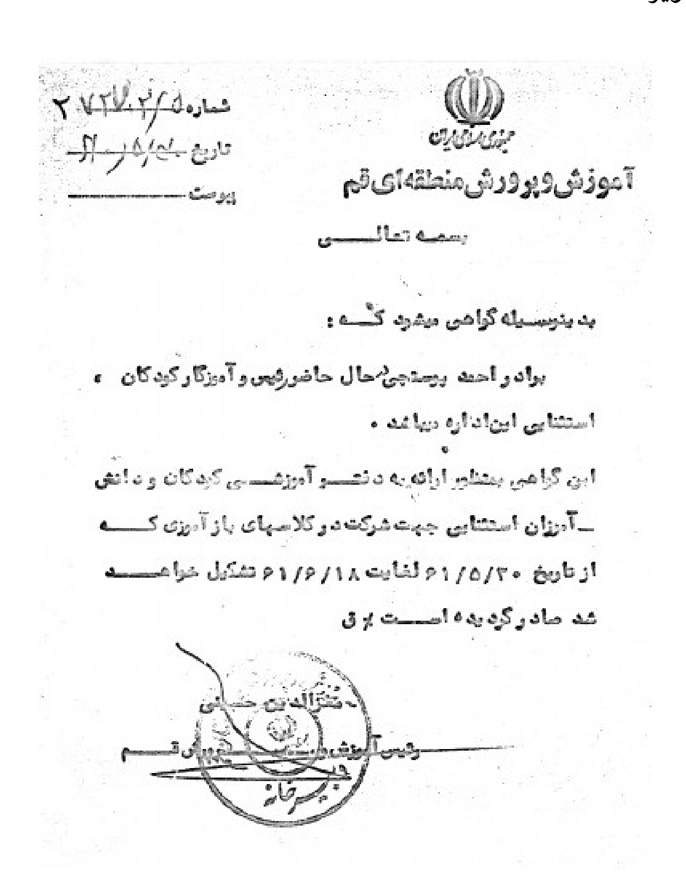
۳- با توجه به اینکه در سنوات بعد نامه ها و اسنادی هست که گویای مدیریت پوستچی بر آموزش استثنایی قم است به این نتیجه می رسیم که ایشان چند بار در مدیریت عزل و نصب شده است.

چهار کلاس در دبستان داریوش که اختصاص به دروس معلولان داشت در مجاورت دستشویی ها قرار داشت و بوی متعفن از یک طرف و دیگر حشرات موذی بچه ها را اذیت می کرد. یک روز مختاری نزد آقای فخار رئیس آموزش و پرورش قم رفته و ضمن بیان مشکلات وضع چهار کلاس درس در دبستان داریوش را هم مطرح می کند. و می گوید ساختمانی که متعلق به آموزش و پرورش است و

دست خارجی ها بوده و آنها رفته اند و اکنون خالی است، آنجا را به استثنایی بدهد. اما فخار برخورد بدی با مختاریان داشته و حتی او را از اتاقش بیرون می کند. اما چند روز بعد مختاریان را می خواهد و ساختمان روبروی کوچه آمار را به استثنایی قم اختصاص می دهد. برای اولین بار اولین مدرسه مستقل استثنایی در سال ۱۳۵۵ شکل می گیرد و تأسیس می گردد.

یعنی تا این زمان دو استثنایی قم به صورت «ضمیمه» اداره می شد. یعنی در مدارسی که اصالتاً متعلق به افراد عادی بود یک یا چند کلاس به افراد دارای معلولین اختصاص می یافت این را اصطلاحاً ضمیمه می گویند. اما در سال ۱۳۵۵ اولین مدرسه استثنایی مستقل در ساختمانی در ابتدای خیابان صفائیه روبروی کوچه آمار شکل گرفت.(۱)

تصویر



شماره
تاریخ
پیوست

آموزش و پرورش منطقه‌ای قم

بسمه تعالی

بدینوسیله گواهی میشود که:

برادر احمد پنجعلی بحال حاضر رئیس و آموزگار کودکان استثنایی این اداره میباشد.

این گواهی بمنظور ارائه به دفتر آموزشی کودکان و دانش‌آموزان استثنایی جهت شرکت در کلاسهای بازآموزی که از تاریخ ۶۱/۵/۲۰ لغایت ۶۱/۶/۱۸ تشکیل خواهد شد صادر گردیده است ب ق

رئیس آموزش و پرورش قم

با افزایش دانش آموزان استثنایی زمینی در بلوار امین از نیکوکاری گرفته می شود و ساخته شده و آن را بلال حبشی نامیدند. پس از آن مدرسه ابابصیر در ناحیه دو ساخته می شود. و نیز چند مدرسه دیگر هر یک از این مدارس تاریخچه مفصلی دارد که در فصل های دیگر به تفصیل می آید.

اما اسناد دیگری که گویای مدیریت او در چند مدرسه استثنایی است به این شرح می باشد:

ص: ۲۱۷

۱- . مصاحبه با مختاریان.

بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش

اداره: ...
شماره: ۷۳۵۹۶/۱
تاریخ: ۵۸/۱۱/۲۰
پیوست: ...

اداره آموزش و پرورش قم

بازگشت بنامه شماره ۸۰۲۷۷-۸/۱۱/۱۸ در مورد آقای احمد پوستچی اشعار میدارد چنانچه در سازمان اداره مسئول کودکان استثنائی وجود دارد صدور حکم انتصاب نامبرده از نظر این اداره بلامانع است

از طرف مدیر کل امور اداری

بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران
اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

شماره: ۳۷۰۲۱/۵
تاریخ: ۵۹/۱/۹

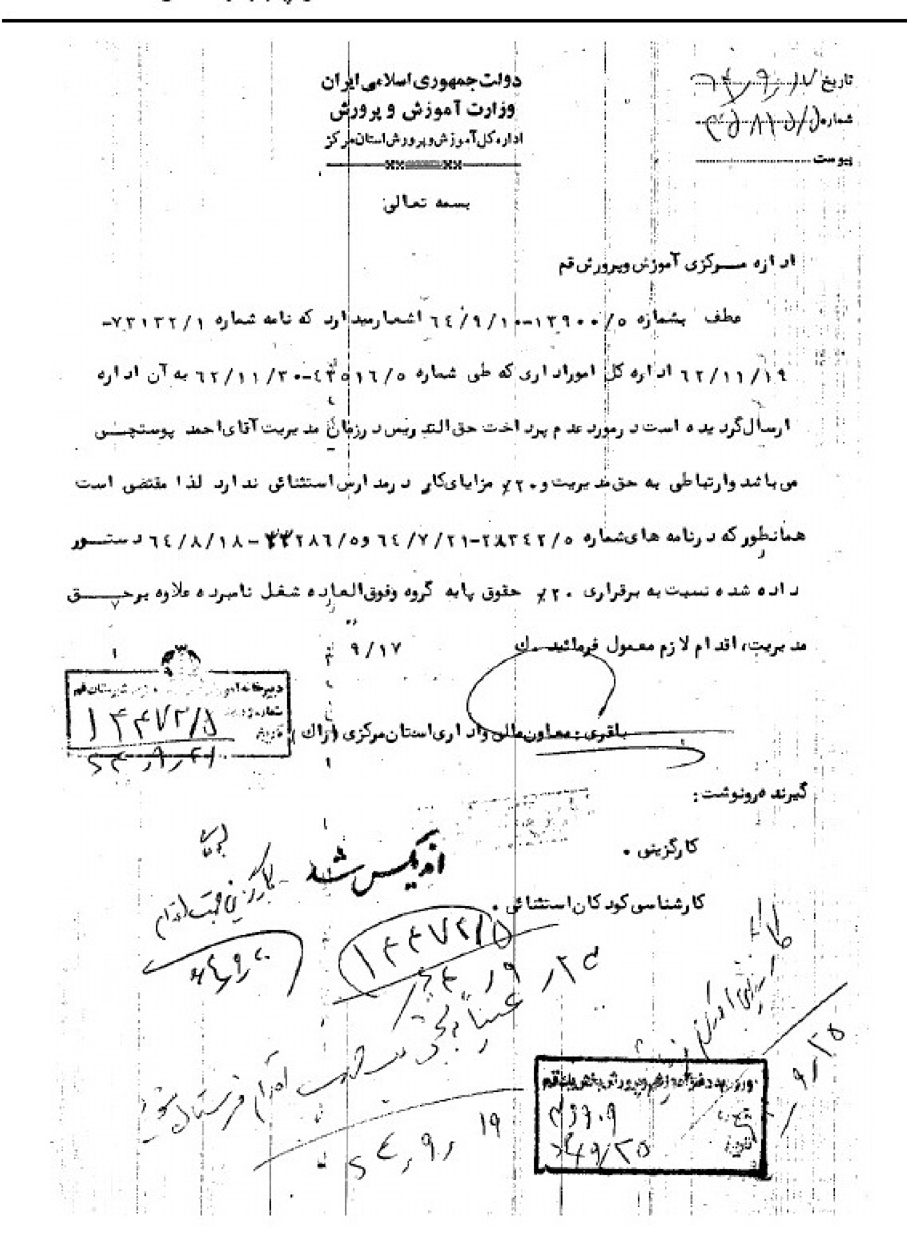
خانم / آقای **احمد پوستچی** مدیر / معاون دبستان **کودکان استثنائی ضمن تشکر و قدردانی از زحمات شما** حکم شماره ۵۸/۱۲/۲۱-۸۷۴۷۷/۲ موضوع **مدیریت شما** از تاریخ صدور این ابلاغ لغو میگردد. مقتضی است جهت تعیین محل خدمت خود بدایره **ابتدائی** اداره مراجعه نمائید.

پرور یزدان پرست
مسئول آموزش وپرورش بخش (۱) قم

گیرندگان رونوشت

دایره حسابداری بمنظور کسر فوق العاده شغل
بودجه ــ کارگزینی ــ خدمات ــ آموزش **ابتدائی**
آموزشگاه **کودکان استثنائی**

تصویر



دولت جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
اداره کل آموزش و پرورش استان مرکز

تاریخ ۶۴/۹/۱۷
شماره ۵/۱۱۰/۶۰
پیوست

بسمه تعالی

اداره مرکزی آموزش و پرورش قم

عطف بشماره ۵/۱۲۹۰۰-۶۴/۹/۱۰ اشعار میدارد که نامه شماره ۷۳۱۲۲/۱-۶۲/۱۱/۱۹ اداره کل امور اداری که طی شماره ۵/۱۶۵۴۳-۶۲/۱۱/۲۰ به آن اداره ارسال گردیده است در مورد عدم پرداخت حق‌التدریس در زمان مدیریت آقای احمد پوستچی می‌باشد و ارتباطی به حق مدیریت و ۲۰٪ مزایای کار در مدارس استثنائی ندارد لذا مقتضی است همانطور که در نامه‌های شماره ۵/۲۸۳۴۲-۶۴/۷/۲۱ و ۵/۴۴۲۸۶-۶۴/۸/۱۸ دستور داده شده نسبت به برقراری ۲۰٪ حقوق پایه گروه و فوق‌العاده شغل نامبرده علاوه بر حق مدیریت، اقدام لازم معمول فرمائید.

باقری، معاون مالی و اداری استان مرکزی (اراک)

گیرنده رونوشت:

کارگزینی.

کارشناسی کودکان استثنائی.

تصویر

تاریخ ۱/۱۰/۵۴

بسمه تعالی

مقام محترم مسئول اداره کل امور اداری

احتراماً به استحضار عالی می‌رساند اینجانب احمد پوستچی مدیر سابق آموزشگاه استثنایی بلال شهرستان قم در زمان تصدی‌ام تا در جهت گذراندن دوره تربیت معلم کودکان استثنایی و تکرار آموزش [illegible] ۲۰٪ حقوقم را حذف نمودند چون در این مورد با اداره متبوع مذاکره کردم پاسخ دادند حقوق الحاقیه به کسانی تعلق می‌گیرد که دوره تربیت آنها [illegible] این مطلب مراتب را با اداره کل امور اداری در میان گذاشتم و تعهد کتبی که از این اداره کل گرفته‌اند آورده‌اند تا کنون به اجرای بخشنامه شماره ۲۰۶۸ صادره [illegible] نکرده‌اند و در نتیجه تکلیف پرداخت ۲۰٪ از حقوق [illegible] روشن نمی‌باشد «در اداره آموزش و پرورش شهرستان قم».

علیهذا تقاضامندم نسبت به احقاق حق اینجانب نظر یا(?) صریحاً اعلام فرمایند.

با تقدیم تشکرات. احمد پوستچی

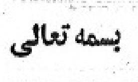
۴۸۲۸۱/۱

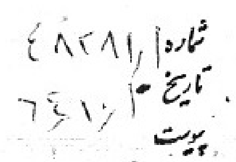
۱/۱۰/۵۴

اداره [illegible]

تصویر







بـه : اداره آموزش و پرورش منطقه ۱ قم

از : اداره کل امور اداری

ضمن ارسال عین تقاضای مورخ ۶۴/۱۰/۱ برادر احمد پرستچی خواهشمند است دستور فرمائید با توجه باینکه روسا و معاونین مدارس کودکان و دانش‌آموزان استثنائی علاوه بر فوق العاده حق مدیریت و معاونت ۲۰٪ فوق العاده حق استثنائی موضوع بند ۲-۱ تصویبنامه شماره ۶۸۰۸۶ مورخ ۵۷/۶/۲۵ هیئات وزیران منضم به بخشنامه شماره ۱۱۷ سال ۵۷ نیز بهره مند میباشند به تقاضای نامبرده رسیدگی و اقدام لازم معمول واز نتیجه مشارالیه واین اداره کل را مطلع نمایند ۱۰/.

/۱۰/۱

مدیرکل اموراداری ـ نوروزی

سازمان رفاه ملی

احمـد بـا سازمـان ملی رفـاه نابینایان ایران همکاری داشت و ارتباط دو طرفه آنها گسترده بوده است. تلاش های دو سویه آنان موجب شد که مسئولین رده بالای کشوری را ترغیب کنند تا به معلولان بیشتر رسیدگی کنند.

تصویر

وزارت آموزش و پرورش

سازمان آموزش و پرورش استثنایی
شهرستانهای استان تهران

شماره: ۱،۲۶۱۰/۲۸
تاریخ: ۷۳/۳/۴
پیوست: —

بسمه تعالی

برادر احمد پوستچی

آموزگار محترم نابینایان آموزشگاه بلال حبشی قم

سلام علیکم

نظر به اینکه جنابعالی در طی سال تحصیلی فعالیت چشمگیری در زمینه آموزش نابینایان داشته و در بازدیدی که در تاریخ ۱/ ۳/ ۱۳۷۳ از کلاس حضرتعالی بعمل آمد دانش آموزان از پیشرفت درسی خوبی برخوردار بودند به مصداق حدیث شریف (مَنْ لَمْ یَشکرِ المَخلُوق لَمْ یَشکر الْخالِق) از خدمات و زحمات بی‌شائبه شما تقدیر و تشکر میگردد.

امید است این زحمات مورد رضای خداوند منان قرا گرفته و بر توفیقات شما در راه تداوم بخشیدن به رسالت انقلاب اسلامی بیفزاید.



محمد مختاریان
رئیس اداره آموزش و پرورش استثنایی
شهرستانهای استان تهران

سازمان رفاه ملی

احمد با سازمان ملی رفاه نابینایان ایران همکاری داشت و ارتباط دو طرفه آنها گسترده بوده است. تلاش‌های دو سویه آنان موجب شد که مسئولین رده بالای کشوری را ترغیب کنند تا به معلولان بیشتر رسیدگی کنند.

محتوای این نـامه گویـای این است که هیئتی از طرف سازمـان مهمـان آقـای پوسـتچی بوده و دربـاره مسائل مهم و اولویت ها بحث کرده اند. نیز وارطانیان اندیشه ها و ایده های احمد را قبول دارد و پسندیده است.

تصویر

سازمان ملی رفاه نابینایان ایران

تاریخ ۱۳۴۸/۱/۲۹
شماره ۱۵۰۱
پیوست

دوست وهمکار عزیـــز
جناب آقای پوستچــی

ضمن عرض تشکر وسپاس فراوان ازپذیرائی گرمی که از
هیئت اعزامی سازمان بعمل آوردید امیدوارم پیوسته دروظائف
خطیری که درامرآموزش نابینایان بعهده دارید موفق وپیـــروز
باشید . رجاء واثق دارد که باعلاقه ، پشتکار وبینش خاصی کــه
تاکنون درحل وفصل امورمبذول داشته اید درآینده نیز گامهــای
موثری درراه تحقق بخشیدن آرمانهای نابینایان مبذول ــ
فرماینــــد .

مدیرعامل سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران
میساک ــ وارطانیــان

محتوای این نامه گویای این است که هیئتی از طرف سازمان مهمان آقـای پوسـتچی بـوده ودربـاره مسـائل مهـم و اولویت‌هـا بحـث کرده‌انـد. نیـز وارطانیـان اندیشـه‌ها و ایـده‌های احمـد را قبـول دارد و پسندیده است.

یکی از اسناد مهم درباره رابطه سازمان رفاه و آقای پوستچی، نامه‌ای اسـت کـه سـازمان بـا مشـورت آقای پوستچی به امام خمینی نوشت. امام خمینی در پانوشـت آن ضـمن تأییـد محتـوای نامـه آن را بـه وزیر کار ارجاع داد. این سند تاریخی اهمیت فوق‌العاده دارد و گویای نکـات فـراوان اسـت. اکنـون مـتن نامه سازمان و جواب امام خمینی را ببینید و پس از آن ملاحظاتش را می‌آورم:

یکی از اسـناد مهم دربـاره رابطه سازمـان رفـاه و آقـای پوسـتچی، نـامه ای است که سازمـان با مشورت آقای پوسـتچی به امام خمینی نوشت. امام خمینی در پانوشت آن ضمن تأیید محتوای نامه آن را به وزیر کار ارجاع داد. این سند تاریخی اهمیت فوق العـاده دارد و گویای نکات فراوان است. اکنون متن نامه سازمان و جواب امام خمینی را ببینیـد و پس از آن ملاحظاتش را می آورم:

ملاحظاتی که درباره این سند هست:

تصویر

سازمان ملی رفاه نابینایان ایران

۶۸/۱/۱۰
۳۷
پیوست

بسم الله القاصم الجبارین

رهبر عزیز و شریف نهضت انقلاب اسلامی ایران
زعیم عالیقدر آیت الله العظمی امام خمینی

با کمال احترام ، حال که با رهبری و جانبازی آن مقام مقدس کاخهای ظلم و ستم فرو ریخته است و تمام افراد ضعیفی که در زیر چکمه‌های دول غاصب لگد مال شده بودند جان دوباره می‌یابند باطلاع می‌رساند:

سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران طی دوره‌های مختلف آموزش علمی لازم را جهت استخدام در موسسات به نابینایان می‌دهد تا با اشتغال خویش ضمن اتکاء بنفس خدمتگزار مملکت نیز باشند که از آنجمله مشاغل کارگر ساده ـ کارگر فنی ـ تلفنیست ـ مونتاژکار ـ ماساژور ـ مسئول امور پانچ و ردیف کامپیوتر فیزیوتراپ تاریخانه ـ حصیربافی؟ بندگی و پیچ ـ آموزگار ـ دبیر ـ مترجم ـ روزنامه نگار روابط عمومی و تحقیقات ـ مشاور حقوقی ـ کارشناس راهنمای تحصیلی مشاور امور تربیتی تحقیقات روانشناسی و جامعه شناسی مشاور امور دانشجویان و مدیریت وغیره میباشند.

لذا استدعا دارد مقرر فرمایند تا در دولت جمهوری اسلامی نسبت به حق اولویت استخدام نابینایان اقدامات لازم بعمل آید که موجب شکرگزاری فراوان خواهد

با تقدیم احترام و آرزوی پیروزی دائمی برای اسلام
میناک وارطانیان
مدیرعامل سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران

آدرس: خیابان چرچیل کوچه گوهرشاد پلاک ۸۱/۱ تلفن ۳۷۵۷۷۸

ملاحظاتی که درباره این سند هست:

۱ـ سربرگ این سند «سازمان ملی رفاه نابینایان ایران» است ولی امضای ذیل نامه این گونه است:
مدیرعامل سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران است.
معلوم می‌شود وارطانیان دو سمت را داشته است.
۲ـ متن و ادبیات این سند گویای این است که یک نفر طلبه و تحصیل کرده در حوزه در نگارش آن

۱- سربرگ این سند «سازمان ملی رفاه نابینایان ایران» است ولی امضای ذیل نامه این گونه است: مدیرعامل سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران است.

معلوم می شود وارطانیان دو سمت را داشته است.

۲- متن و ادبیات این سند گویای این است که یک نفر طلبه و تحصیل کرده در حوزه در نگارش آن

کمک کرده یا متن آن را نوشته است و چه کسی بهتر از آقای پوستچی.

۳- یکی از برجستگی های این نـامه فهرست کردن مشـاغلی است که نابینایان می تواننـد انجام دهـد و سازمان رفاه و سازمان بهزیستی به آنان مهارت می آموزد و آنان را آماده می کند تا در مراکز کار اشتغال پیدا کنند.

۴- امام خمینی به اختصار نوشته است متمنی است جناب آقای وزیر کار در این امر رسیدگی نماید.

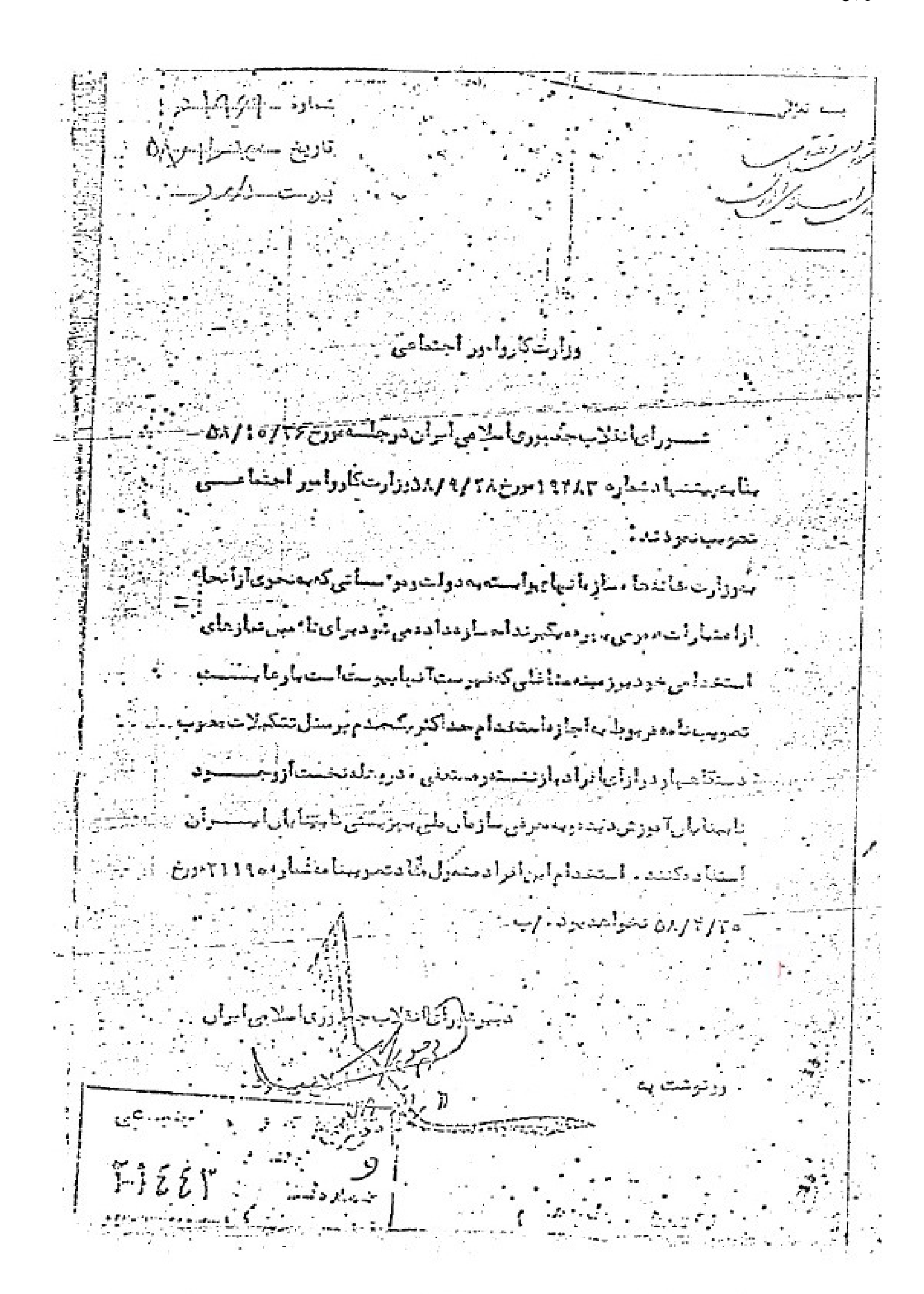
۵- این نـامه را سازمان ۱۰/۱/۵۸ یعنی ۴۸ روز بعـد از پیروزی انقلاب اسـلامی ایران برای امام خمینی ارسال شـده است و امام ۲۶/۱/۵۸ پاسخ گفته است یعنی ۱۶ روز بعد.

این ارتباط تنگاتنگ بین مردم و رهبری در اول شکل گیری نظام جمهوری اسلامی وجود داشت.

اما وزارت کار و دولت عملاً چکار کردند و چه اقدام عملی انجام دادند. به نظر می رسد پاسخ منفی است. سه سـند داریم که گویای برخی واقعیت ها است:

سنـد زیر از طرف دبیر شورای انقلاب یعنی محمـدجواد بـاهنر خطـاب به وزارت کار است و از او می خواهـد اقداماتی انجام دهد.

ص: ۲۲۵



شماره: ...
تاریخ: ...
پیوست: ...

وزارت کار و امور اجتماعی

شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران در جلسه مورخ ۵۸/۵/۲۶
بنا به پیشنهاد شماره ۱۹۲۸۳ مورخ ۵۸/۹/۲۸ وزارت کار و امور اجتماعی
تصویب نمود:
به وزارتخانه‌ها، سازمانهای وابسته به دولت و موسساتی که به نحوی از انحاء
از اعتبارات عمومی بهره می‌گیرند اجازه داده می‌شود برای تأمین نیازهای
استخدامی خود در زمینه مشاغلی که فهرست آن پیوست است با رعایت
تصویب‌نامه مربوط به اجازه استخدام حداکثر یکصدم پرسنل تشکیلات مصوب
دستگاههای اداری از افراد بازنشسته و مستعفی، در مرحله نخست از وجود
نابینایان آموزش دیده و به معرفی سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران
استفاده کنند. استخدام این افراد مشمول مفاد تصویب‌نامه شماره ۲۱۱۹۵ مورخ
۵۸/۲/۲۰ نخواهد بود. /ب

دبیر شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران

رونوشت به

دفتر وزیر از همه مؤسسات دولتی می‌خواهد به نظر امام عمل کنند و نابینایان را استخدام کنند.

دفتر وزیر از همه مؤسسات دولتی می خواهد به نظر امام عمل کنند و نابینایان را استخدام کنند.

تصویر

تاریخ: ۱۳۵۸/۱۱/۲
شماره: ۲۰۶۰۲
پیوست:

دولت موقت جمهوری اسلامی ایران
وزارت کار و امور اجتماعی
دفتر وزیر

وزارت

بنا به پیشنهاد وزارت کار و امور اجتماعی و تصویب نامه شماره ۱۹۶۹/د مورخ ۱۳۵۸/۱۱/۱۲ شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران، استخدام نابینایان آموزش دیده در ادارات و موسسات دولتی آزاد شده است.

نظر به اینکه اشتغال برادران و خواهران نابینا مورد نظر امام بوده و یک مرام انسانی می باشد، خواهشمند است دستور دهید حتی الامکان نسبت به استخدام نابینایان اقدام نمایند.

محمدرضا نعمت زاده
وزیر کار و امور اجتماعی

نیز مدیرکل وزارتی پاسخی به نامه وارطانیان می‌دهد و به او می‌گوید متن نامه‌اش را برای مراکز و مؤسسات دولتی ارسال کرده‌ایم و خواسته‌ایم نابینایان را استخدام کنند. به این سند نگاه کنید:

نیز مدیرکل وزارتی پاسخی به نامه وارطانیان می دهد و به او می گوید متن نامه اش را برای مراکز و مؤسسات دولتی ارسال کرده ایم و خواسته ایم نابینایان را استخدام کنند. به این سند نگاه کنید:

ص: ۲۲۷

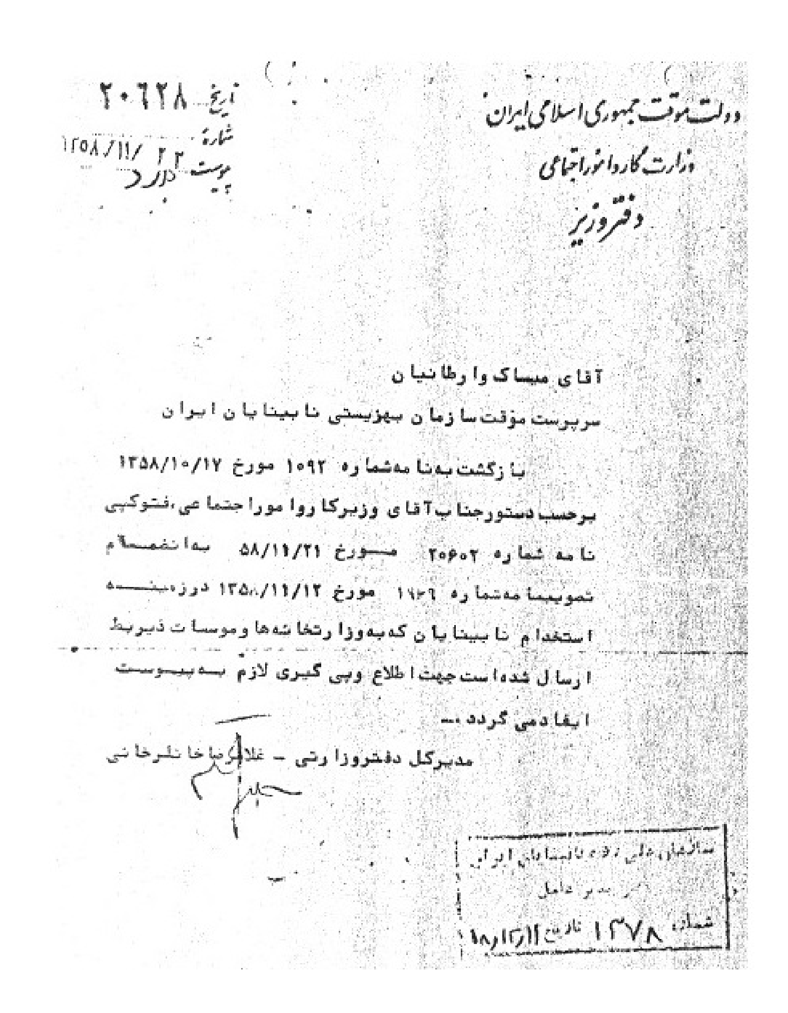
از تاریخ توصیه امام خمینی تا کنون ۳۸ سال و نیم می گذرد و هنوز وزارت کار در حال توصیه است و هنوز نابینایان در اشتغال مشکل دارند.

اشتغال و استخدام

قبل از انقلاب به دلیل سیطره جو حقوق بشر و دفاع از حقوق معلولین و الگوگیری از کشورهای پیشرفته فضایی دفاع جویانه و همدلانه معلولان وجود داشت.

در دربار اداره برای رسیدگی به معیشت، رفاه و فرهنگ آنان وجود داشت و به همین دلیل چندین نهاد پدید آمده بود.

تصویر



دولت موقت جمهوری اسلامی ایران
وزارت کار و امور اجتماعی
دفتر وزیر

تاریخ ۲۰۶۲۸
شماره ۱۳۵۸/۱۱/۲۲
پیوست ندارد

آقای میساک وارطانیان
سرپرست موقت سازمان بهزیستی نابینایان ایران

بازگشت به نامه شماره ۱۰۹۲ مورخ ۱۳۵۸/۱۰/۱۷ برحسب دستور جناب آقای وزیر کار و امور اجتماعی، فتوکپی نامه شماره ۲۰۶۰۲ مورخ ۵۸/۱۱/۲۱ به انضمام تصویب‌نامه شماره ۱۹۲۶ مورخ ۱۳۵۸/۱۱/۱۲ در زمینه استخدام نابینایان که به وزارتخانه‌ها و موسسات ذیربط ارسال شده است جهت اطلاع و پی گیری لازم به پیوست ایفاد می گردد.

مدیرکل دفتر وزارتی - غلامرضا خانلرخانی

سازمان ملی رفاه نابینایان ایران
دبیرخانه
شماره ۱۲۷۸ تاریخ ۵۸/۱۱/۲۸

اما با انقلاب اسلامی بسیاری از امور دگرگون شد. حال ببینیم چه حوادثی در ارتباط با معلولان پدید آمد؟ وضعیت رفاهی، فرهنگی و اجتماعی آنان چگونه شد؟

البته این مبحث ابعاد گسترده دارد و نیاز به مطالعات گسترده و نیز منابع و اسناد بسیار زیاد هست. اما با پیگیری یکی از موضوعات زیربنایی یعنی اشتغال افت و خیز آن بر دیگر حوزه ها هم تأثیر می گذارد و بررسی آن روشن کنند خیلی از مسائل است. البته اسناد و منابع محدودی در این زمینه

داریم ولی امیدواریم در آینده بتوانیم این مبحث را تکمیل کنیم.

متن این سند این گونه است: شورای انقلاب در جلسه ۲۶ دی ماه ۱۳۵۸ بنا به پیشنهاد وزارت کار و امور اجتماعی تصویب نمودند: به وزارت خانه ها، سازمان های وابسته به دولت و مؤسساتی که از اعتبارات عمومی بهره می گیرند اجازه داده می شود برای تأمین نیازهای استخدامی خود در زمینه مشاغلی که فهرست آنها به پیوست است حداکثر یک صدم پرسنل تشکیلات مصوب دستگاه ها در ازای افراد بازنشسته و مستعفی، در وهله نخست از وجود نابینایان استفاده کنند.

شرایط دوره پس از انقلاب اینگونه بود که بسیاری از نیروها فرار کرده بودند یا به نام های ساواکی و وابسته به رژیم از مدیریت ها کنار رفته بودند و در همه ادارات کمبود مدیران به چشم می خورد، شورای انقلاب برای ترمیم وضع ادارات فرصت را غنیمت شمرد که از معلولین جایگزین کند.

وزارت کار برای پیشبرد دیدگاهش در مورد اشتغال و استخدام معلولان از دیدگاه امام خمینی بهره گرفته است.

سید ابوالحسن بنی صدر به عنوان رئیس جمهور و رئیس شورای انقلاب، مصوبه شورای انقلاب را برای وزارت بهداری و بهزیستی می فرستد تا استخدام نابینایان مشکل نداشته باشد.

بنی صدر روی کاغذ برگ وزارت بهداری می نویسد:

لایحه قانونی راجع به حق استخدام نابینایانی که دوره های مختلف آموزش مشاغل و حرف را گذرانیده اند برای استخدام در وزارتخانه ها و ادارات دولتی که در جلسه مورخ ۲۷/۱/۵۹ به تصویب شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران رسیده است، به پیوست ابلاغ می گردد.

سید ابوالحسن بنی صدر – ۱۳/۳/۵۹

رئیس جمهوری و رئیس شورای انقلاب اسلامی ایران

متن ابلاغیه اینگونه است:

جالب اینکه آقای محمدعلی رجایی در همین شرایط حقوق رؤسا و معاونین شاغل در مراکز آموزش کودکان عقب مانده ذهنی را افزایش داد که نشانگر حمایت از این قشر است.

کارگزینی

در ادارات و سازمان ها یک قسمت اداری است که به امور استخدامی و شایستگی ها، ارزیابی توانایی ها و افت و خیز جسمی، روحی و مهارتی کارمندان می پردازد و دائم کارمندان و کارگردان را زیر

تصویر



شماره ۶۸
تاریخ ۵۹/۴/۴
پیوست دارد
بخشنامه

اداره کل آموزش و پرورش شهرستان / منطقه / ناحیه . . .

فتوکپی نامه شماره ۲۲/۴۵۲ مورخ ۱۳۵۹/۳/۲۶ دفتر بررسی حقوق و مزایای سازمان امور اداری و استخدامی کشور موضوع مصوبه جلسه مورخ ۱۳۵۹/۲/۱۲ شورای حقوق و دستمزد به پیوست ارسال میگردد.

خواهشمند است دستور فرمائید براساس مصوبه مذکور نسبت با افزایش فوق العاده شغل روسا و معاونین مراکز آموزش مربوط به کودکان عقب افتاده و معلول بمیزان ۲۰٪ حقوق گروه و پایه و فوق العاده شغل موضوع بند ۲-۱ تصویبنامه شماره ۸۶۰۸۰-۱۳۵۷/۶/۲۶ هیات وزیران از تاریخ ۵۹/۲/۱۲ بشرط وجود اعتبار اقدام فرمایند.

محمد علی رجائی

وزیر آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران

ص: ۲۳۰

نظر دارد.(۱)

نتیجه بررسی ها و ارزیابی ها در فرم های خاصی ثبت می شود. با آمدن کامپیوتر، اطلاعات افراد در برنامه های خاصی در کامپیوتر ثبت می گردد.

به تعدادی از فرم های کارگزینی آقای پوستچی در آموزش و پرورش استثنایی دسترسی پیدا کردیم. از آنها خلاصه برداری شد که در اینجا تقدیم می گردد:

۱۳۵۰

* تاریخ قرارداد ۲۶/۱۲/۱۳۴۹

* مدت قرارداد آموزش و پرورش با احمد پوستچی: ۱۷/۱/۵۰ تا آخر خرداد ۱۳۵۰

* شغل آموزگاری

* امضاء رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان قم مهدی صدیقی

* واحد سازمانی آموزش و پرورش قم

* آخرین مدرک تحصیلی

۱۳۵۱

* تاریخ قرارداد: ۲۱/۷/۱۳۵۰

* مدت قرارداد: اول مهر ۱۳۵۰ تا آخر خرداد ۱۳۵۱

* شغل: آموزگاری

* واحد سازمانی: همان

* آخرین مدرک تحصیلی: دیپلم ادبی

* امضاء: همو

۱۳۵۲

* انعقاد قرارداد ۳/۴/۱۳۵۲

* مدت قرارداد: یک سال

* شغل: آموزگاری کودکان استثنایی

* آخرین مدرک تحصیلی: دیپلم ادبی و مواد اختصاصی دانشسرای مقدماتی

* امضاءکننده: رئیس اداره آموزش و پرورش قم: اربابی

۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶

* انعقاد قرارداد: ۳/۴/۵۲

* نوع حکم: آزمایشی

* شغل آموزگاری کودکان استثنایی

* محل خدمت: دبستان رضایی(۲)

* آخرین مدرک: دیپلم ادبی و مواد اختصاصی دانشسرا

۱- . فرهنگ فارسی، معین، ص۲۸۱۵.

۲- . نام درست اینجا، مدرسه راهنمایی رضایی است.

* مدت قرارداد ۱/۷/۵۲ تا ۱۶/۱۱/۵۲

* امضاء: رئیس آموزش و پرورش قم: محمدعلی اربابی

تغییرات حکم کارگزینی

* از اواسط ۱۳۵۳ حکم پوستچی استخدام قطعی می شود.

* رئیس آموزش و پرورش قم عوض می شود و عباس فخاری می آید. فخاری با ساواک ارتباط نزدیک داشته و تأثیر زیاد در آموزش و پرورش ایجاد می کند. ریاست او تا سال ۵۷ ادامه داشته است.

* در سال ۱۳۵۵ بالاترین مدرک پوستچی لیسانس زبان و ادبیات فارسی می شود.

* در سال ۵۳ بتول چوزوکلو (متولد ۱۳۳۲) فارغ التحصیل تربیت معلم استثنایی از اداره آموزش و پرورش ناحیه ۹ به قم اعزام می شود تا به پوستچی کمک کند.

۱۳۵۶ تا ۱۳۶۲

* انعقاد قرارداد ۱۵/۳/۵۶

* مدت ۱/۱/۵۶ تا ۲/۴/۵۶

* شغل آموزگار دانش آموزان استثنایی

* محل: مدرسه داریوش ۱

* آخرین مدرک: لیسانس

* امضاءکننده: رئیس آموزش و پرورش قم: عباس فخاری

تغییرات

* از ۱/۶/۵۳ محل خدمت: «دبستان کودکان استثنایی»

* از اواسط ۵۷ علی اصغر حیدرزاده به عنوان سرپرست آموزش و پرورش قم مشغول می شود. و از ۵۸ محمود اسلامی رئیس می شود.

* شغل و پست سازمانی پوستچی: رئیس و آموزگار کودکان استثنایی این اولین بار است که در حکم ها کارگزینی ریاست

آمده است.

* در سال ۱۳۶۰ شغل او رئیس و آموزگار استثنایی

۱۳۶۲

* انعقاد قرارداد: ۱۷/۱/۶۲

* مدت قرارداد: ۱۷/۱/۶۲ تا ۲۹/۸/۶۲

* شغل: رئیس و آموزگار کودکان استثنایی

* آخرین مدرک: همان

* محل خدمت: آموزشگاه کودکان استثنایی

* امضاءکننده: رئیس آموزش و پرورش قم: پوریزدان پرست

۱۳۶۴

* مدت قرارداد: ۱۷/۴/۶۴ تا ۶/۱۱/۶۴

* شغل: آموزگار کودکان استثنایی بلال

ص: ۲۳۲

* محل: آموزشگاه کودکان استثنایی بلال

* آخرین مدرک: همان

* امضاء کننده: پوریزدان پرست رئیس آموزش و پرورش قم

* از ۱۷/۱۰/۶۴ طبق حکمی که برای پوستچی زده می شود، او مسئولیت امور اداری این واحد ورزشی را هم متقبل می شود. و تا ۱۳۶۸ این مسئولیت در کارگزینی او آمده است.

* از ۱۳۷۴ در شغل او به جای آموزگار دبیر کودکان استثنایی آمده است.

ارزشیابی

چند سند با نام فرم ارزشیابی احمد پوستچی در بین اوراق ایشان بود. آموزش و پرورش ابعاد مختلف فعالیت های معلمان و مدیران خود را بررسی کرده نمره می داده است. پوستچی در سال ۶۲ به عنوان مدیر در ارزیابی شده و نمره خوب ۴۹ گرفته است. یعنی اقدامات و نوع کار و تأثیرش در بچه های استثنایی مطلوب بوده است.

در همین سال به عنوان آموزگار کارش ارزشیابی شده و نمره ۵۵ گرفته است. ارزیابی های دیگر او به این شرح است:

۱۳۶۳ به عنوان آموزگار در واحد استثنایی بلال، ۵۶ امتیاز

۱۳۶۴ به عنوان آموزگار در مرکز کودکان استثنایی، ۵۶ امتیاز

۱۳۶۴ به عنوان آموزگار در مرکز کودکان استثنایی، ۵۶ امتیاز

۱۳۶۴ به عنوان آموزگار در استثنایی بلال، ۸۸ امتیاز

۱۳۶۸ به عنوان آموزگار در آموزشگاه بلال، ۱۳۳ امتیاز

۱۳۶۹ به عنوان آموزگار در استثنایی بلال، ۱۴۶ امتیاز

۱۳۷۰ به عنوان آموزگار در استثنایی بلال، ۱۴۰ امتیاز

۱۳۷۱ به عنوان آموزگار در استثنایی بلال، ۱۵۰ امتیاز

حضور در محافل و مجالس شعر و ادب

بعضی اجمالاً ـ شنیده بودند که آقای پوستچی در تهران عضو چند انجمن ادبی و شعری بود. ولی چون سندی نداشتند از آوردن اظهارات آنها فعلاً ـ خودداری کردیم. اما حضور و فعالیت او در «خانه شعر قم» که بیشتر بین نخبگان و ادیبان قمی به

«انجمن اشک قلم» مشهور است، حتمی است.

ابتدا اسم این تشکیلات معلوم شود، کسانی مثل خانم کاظمی، آقای فرساد و آقای گرامی از محلی به نام «انجمن اشک قلم» یاد می کنند «اشک قلم» در دهه پنجاه فعال بوده و هر هفته جلسات شعرخوانی برگزار می کرده است. پشت نشریه اشک قلم عبارت هایی مثل اینها آمده است:

جلسه شعرخوانی شب های دوشنبه هر هفته از ساعت ۵/۷ تا ۵/۹، آدرس خیابان بهروز، دبستان امیرکبیر. ورود برای عموم ادب دوستان آزاد است.

مجله ای به نام اشک قلم بوده که توسط «خانه شعر قم» منتشر می شده است. احتمالاً برخی، به اشتباه اسم مجله را به انجمن و تشکیلات اطلاق کرده اند.

ص: ۲۳۳

پشت جلد شماره ۴ (تیرماه ۱۳۴۸) اشک قلم درباره «خانه شعر قم» چنین آمده است:

نکاتی که در این خبر آمده عبارت است از:

۱- هر هفته در محل این انجمن شاعران قمی جمع می شدند و جلسه مشاعره و شعرخوانی داشتند.

۲- خانه شاعران و ادیبان قم دارای دفتر و محل است و آدرس آن خیابان بهروز دبستان امیرکبیر بوده است.

۳- دوشنبه هر هفته ساعت ۵/۷ تا ۵/۹ جلسه داشتند.

۴- ورود برای عموم مردم آزاد بود و اختصاص به ادیبان قمی یا اعضاء خاص نداشت.

ص: ۲۳۴

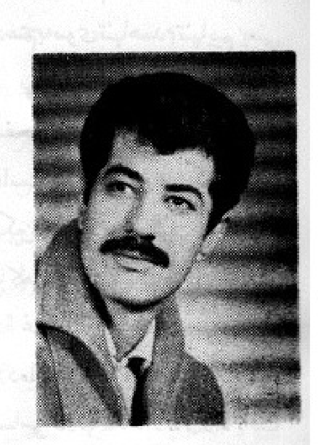
۵- گزارش هر جلسه در مجله اشک قلم منعکس می شد.

۶- در هر شماره مجله یکی از ادیبان قم معرفی می شد نیز اشعار جدید شاعران چاپ می شد و در معرض نقد و بررسی قرار می گرفت، از این رو این مجله و این انجمن تأثیر بسیار در گسترش ادبیات شعر در قم داشت.

مدیریت

تصویر

بیوگرافی:



نامم ابوالقاسم مشهور به بهمن ملقب به صیامی‌پور متولد دیماه ۱۳۱۹ ومتخلص به لاله.

من دریکی از شهرهای کوچك وبسیارزیبای، شمال به‌نام (لنگرود) که هر بهار گلهای وحشی آن‌زیور دامان کوهسارش می گردد و نسیمش بادامنی لبریزاز عطر گلها و پونه‌های وحشی به آغوش چمنهای سرسبزش می‌غلتد و پرندگان سبکبال با نغمه‌های موزون و دلنشین خویش سکوت صحرا و جنگل آن‌را درهم می‌شکنند و آبشارش چون رشته هـای نقره گون از دامنهٔ شیارهای کوه درجویبارها می‌ریزد و با زمزمه‌ای دلپذیر به سوی دشتها روان می گردد پای به عالم هستی نهاده‌ام وپس‌از مدتی اقامت دررشت آنجارا به قصد تهران ترك کرده واکنون ساکن‌قم می‌باشم.

ازآن روز که خودرا شناخته‌ام و دستم باقلم آشنا شده است تا کنون احساس خوشبختی نکرده‌ام چون همواره غمی گران بر دل داشته‌ام و درعالمی که غم برایم بوجودآورده سیر می کرده‌ام . . . من شاعر نیستم وبه سروده‌هایم نمی‌توانم عنوان شعردهم واگرارباب دانش

۱۰۵

مدیریت خانه شاعران قم بر عهده بهمن صیامی پور متخلص به لاله بود. زندگی نامه او در ابتدای اشک قلم شماره ۶ آمده است. عیناً آن را می آوریم:

ص: ۲۳۵

وبینش بر آثاربی‌مقدارم صحه می گذارند وبه آنها نام شعرمی‌دهند شاید بدین خاطراست که درآن احساسی وجود دارد .

هنگامی که دریای آرام روحم ازموجهای غم به تلاطم درمی‌آید ودقایق زندگی‌را برایم دشوارمی کند دستم‌به‌سوی‌تنهاهمدم‌تنهاییم یعنی قلم می‌رود و درآن لحظات اشکهای قلم بی تابانه جاری می‌شود و از سیلان این چشمهٔ غم خطوطی به روی صفحهٔ کاغذ نقش می‌بنددوموجب شکل گرفتن‌سروده‌هایم می گرددآنگاه‌است که احساس می کنم روحم به‌آرامش گراییده واندوهم اندکی تسکین پذیرفته است .

اگردراکثرسروده‌هایم از غم وناکامی سخن میگویم تنها بخاطر اینست که زادهٔ رنج هستم ودست پروردهٔ غم .

آیا هیچ در زندگی شکست خورده‌اید ؟ آیا هیچ شرنگ تلخ ناکامی را چشیده اید هرگاه چنین احساسی درنهانخانهٔ دلتان‌راه یافت با من هم عقیده خواهید شد که از زبان یك دلسوخته و دردمند جز نوای درد نمی‌شنوید .

آری (ازنی بشکسته ناید غیرآوای شکسته) من‌بارها درزندگی شکست خورده‌ام وشرنگ ناکامی را بسیارچشیده‌ام وحال چشم به راه آینده‌ام آینده‌ای که نمیدانم چگونه پدید خواهد آمد

(لاله)

آری:

غنچه تـا وانشود راز وی افشا نشود

چون که واشدهمه‌بینندد‌لش پرخون‌است

مولانا صائب تبریزی

۱۰۶

تصویر

دو قطعه شعر از بهمن صیامی‌پور:

خدای عشق

از پشت توده‌های حریر سیاه ابر
دیدم که ماه با تن عریـان بدلبریست
با پیچ‌وتاب گیسوی ابـریشمین خویش
سرگرم ناز و عشوه وسحر وفسونگریست

✫ ✫ ✫

از لابلای شاخـه فتادست روی آب
تصویر خـرد گشتهٔ مهتاب آسمـان
در جنگلی خموش و دل انگیز و باصفا
پیچیده است نغمـهٔ فوج پـرندگان

✫✫ ✫

آهسته باد با لب لرزان و بوسه خواه
از روی آب صاف همی بوسه می‌ربود
چینی فتاده نـرم به رخسار جوی آب
از بس که بوسه داد وتبسم همی نمود

✫ ✫ ✫

مرغ خیال من بتمـاشای خاطرات
از روی چین آب به ناگاه پـر گشود

۱۰۷

دو قطعه شعر از بهمن صیامی پور:

جانی به خود گرفت به پیش دو چشم من
یاد گذشته ها که تو بودی و عشق بود

☆ ☆ ☆

آمد به یادم آن شب زیبا و دلفریب
بودیم هر دو مست ز پیمانه های عشق
خواندی به گوش من تو به‌آوای دلنشین
آن شب ز بس ترانهٔ افسانه هـای عشق

☆ ☆ ☆

آیا بیاد تست که گفتی که مرگ هم ؟
پیوند ما جـدا نتواند ز هم نمـود
بگرفتمت به شوق در آغوش خویشتن
لبهای من به روی لبان تو خفته بود

☆ ☆ ☆

رفتی ولیك ، پاس نگاهم ز برج چشم
در انتظار دیـدن رویت نشسته است
رفتی ولیك ، زورق امیدهـای دل
در بحر بیکرانهٔ غمها شکسته است

☆ ☆ ☆

با اینکه ذره‌های وجودم به باد رفت
ای گل هنوز از دل وجان دوست دارمت
گرچه خدای عشق منی می‌پـرستمت
چون رفته‌ای برو به خدا می سپارمت

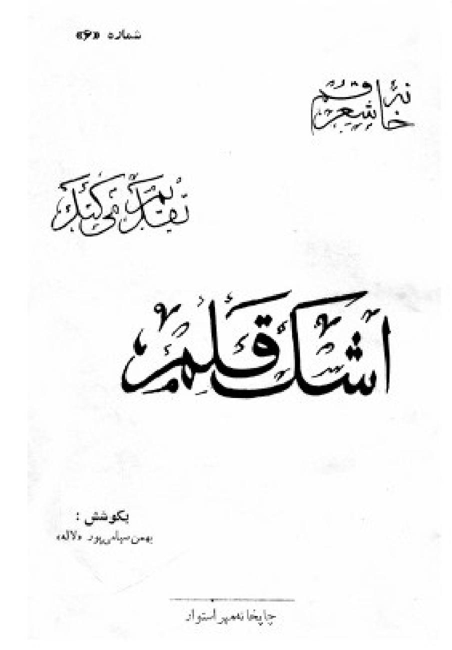
تابستان سال۱۳۴۵

تصویر

قندیلهای اشک

آن دم که غنچه های سرشکم شکفته بود
اندوه و غم بـه سینهٔ تنگم نهفته بود
تك دانه هـای ملتهب اشك دیـده‌ام
گرد مـلال از رخم آهسته رفته بود
انـدر رواق صـومعـهٔ آرزوی دل
قندیلهـای اشك چـو در نسفته بود
در گلستان خاطر من یـاد روی او
چون غنچه های نورس سوسن شکفته بود
جان سوز بـود نغمهٔ مـرغ شبانگهی
گویی که نـاله های دلم را شنفته بود
چون (لاله) سوختم به مزار امید خویش
با من از آن دقیقه که بدرود گفته بود

عکس روی جلد این شماره:



عکس روی جلد این شماره:

محمدعلی مجاهدی

تصویر

محمدعلی مجاهدی

یکی از همکاران و شاعران مؤثر در خانه شعر قم و در مجله اشک قلم آقای محمدعلی مجاهدی است. او از دوستان و همکاران مرحوم پوستچی هم بود. از این‌رو لازم است او را معرفی کنیم.

شمس‌الدین محمد علی مجاهدی درفروردین‌ماه‌سال ۱۳۲۲ در میان خانواده‌ای منتسب به‌علم‌وادب‌پای بعرصهٔ هستی‌نهاد. پدرش مرحوم آیت‌اله مجاهدی ازعلماء و مدرسین بنام‌حوزه‌ی‌علمیه‌ی قم‌بود. مجاهدی‌پس‌از اتمام تحصیلات مقدماتی در علوم قدیمه‌و نیز اخذ دیپلم‌متوسطه در مهر ماه ۱۳۴۲ پس از گذرانیدن‌دورهٔ تربیت معلم بخدمت‌وزارت‌آموزش‌وپرورش درآمدواکنون مسئولیت دایره‌ی نگارش وبررسی‌کتب ومدیریت‌امورتربیتی اداره‌ی آموزش‌وپرورش قم‌را به‌عهده داشته‌ساعات‌فراغت رادردبیرستانهای‌قم به‌تدریس ادبیات پارسی‌می‌پردازد اودیرگاهی باروزنامه‌های استوار و سرچشمه ومجله‌ی مکتب‌اسلام‌چاپ

۵۰

یکی از همکاران و شاعران مؤثر در خانه شعر قم و در مجله اشک قلم آقای محمدعلی مجاهدی است. او از دوستان و همکاران مرحوم پوستچی هم بود. از این رو لازم است او را معرفی کنیم.

تصویر

قم وروزنامه‌ی‌وظیفه و مجلهٔ نور دانش چاپ‌تهران و روزنامهٔ قبس‌چاپ اردبیل‌و نورخراسان‌چاپ مشهدهمکاری‌داشت‌که‌اکنون‌به‌عللی‌فعالیت‌های خودرا متوقف‌ساخته‌است .

تألیفات و تحقیقات

مجاهدی‌علاوه برچیرگی وتبحردرکار گویندگی دارای تألیفات و تحقیقات‌ارزنده‌ایست‌که یاد آوری‌آنها‌بطوراجمال‌ضرورمی نماید.

۱ــ تصحیح دیــوان گنجینه‌ی اسرار عمان سامــانی و وحــدت کرمانشاهی(مطبوع)

۲ــ کتاب اسلام درقلمروغرب : درموردآراء خاورشناسان دربارهٔ اسلام‌وتجزیه وتحلیل موجبات گرایش‌پیروان‌دیگر مذاهب به‌سوی‌اسلام (آمادهٔ‌چاپ)مؤلف‌ضمن اقتباس حقایقی‌در مورداسلام اززبان دانشمندان غرب آگاهانه کوشیده شبهاتی راکه برای آنان پیش آمده مرتفع سازدو واسلام‌راآنطورکه‌شایدبازنماید.

۳ــتذکرهٔ‌سخنوران‌قم: ازدیرترین‌ازمنه تاعصر حاضر درسه بخش مشتمل‌بر(متقدمین ـ متأخرین و معاصرین)که‌کار آن‌روی به‌اتمام است محقق فاضل درتدوین این اثرجاودانه وپرارج کــه بــه‌نثری‌شیوا مسطور افتاده‌نهایت‌دقت رابکار برده بطوری که‌برای تکمیل رسالهٔ دانشگاهی مورداستفادهٔ یکی‌دوتن ازدوستان‌مؤلف واقع شده است مجاهدی در این تذکره‌کلیهٔ مآخذومنابعی‌راکه مستفادقرارداده یادآورشده‌وهیچ مطلبی را بدون‌ذکرمأخذ‌نگذاشته‌است .

یکی دیگر از محاسن تذکرهٔ سخنوران قم یاد کرد گویندگانی

است که نام آنان در دیگر تذکره های مطبوعه به میان نیامده است. این تذکره برای اهل تحقیق مفید اطلاعات جامع ودقیق می باشد.

۴ـ (یك آسمان ستاره): برگزیدهٔ اشعار موزونی است که در اشکهای سوزان و تب آلود تبلور یافته.

۵ـ (یك نیستان ناله): در این نفیر نامه از نالیان دردمندی که از جدائیها شکایت می کنند نیستانی شورانگیز پرداخته است

۶ـ (یك سینه درد): دردنامه ایست منظوم که گرد آورنده ابیات دردآلود را به دردکشان راه طلب ارزانی می دارد.

۷ـ (یك خمخانه می) چکیده ی کلام موزون و طرب زای شاعرانی است که مستی بخش تشنگان باده ی وحدت است وشادی انگیز خاطر اهل طریقت.

۸ـ (یك دامن گل): در این گلشن دسته گلهای عطر آگینی فراهم آمده که مشام جان را می نوازد و خاطر اهل سخن را عاطر می دارد.

۹ـ (یك صحرا جنون): مجموعهٔ گفتار صاحبدلانی است که (خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر) پای می نهند و داستان و دستان ایشان همواره جاوید خواهد بود.

مجاهدی در غزل (پروانه تخلص می کند و در کار غزلسرائی راهی بس دراز را در اندك زمانی درنوردیده واینك در زمرهٔ بهترین گویندگان معاصر بشمار می آید و از همین روی نگارنده بر آن شد که در باز نمودن چهرهٔ واقعی شاعر بهمان قول خواجهٔ شیراز که در آغاز مقال آمده بسنده کنم. اطلاعات شعری و مهارت در صناعات ادبی ، ظرافت اندیشه ، صبغه ی عرفانی و جزالت سخن و موسیقی کلمات در سروده هایش بطرز جالبی

جلوه‌گر است .

مجاهدی درقصیده مجاهد تخلص میکند و درموضوعات‌گوناگون قصایدی پرداخته‌که‌بیشتردرنعت ورثاء ائمه‌ی‌اطهاروخاندان‌رسالت‌است . چون نقل نمونه‌ای ازقصایدش ازحوصلهٔ این و جیزه بیرون است آن‌را بفرصت دیگری وامی‌گذاریم .

عارفانه بهمهٔ‌کائنات عشق میورزد و ازعوارض عالم مـادی مکدر نمی‌شود :

لوح دل ما نقش‌کدورت نپذیرد   مانخل‌وفائیم ومحبت ثمرماست

هرگاه دل چون‌آئینه‌را با دردومحن قرین بیند دامنی ازسرشك فراهم می‌آورد :

هردم که دل به صحبت درد و محن نشست
یك آسمان ستاره به دامان من نشست

آنقدر سوخته‌که سودای نالهٔ سحری را درسرندارد بدین روی از آه سینه سوز مدد میخواهد تـا از ترکش دل سودا زده تیری آتشین بدرآرد .

نیست‌آن سوزی‌که خواهم نالهٔ شبگیررا
آه را گو تاکشد از تـرکش دل تیر را

روح عارفانهٔ شاعر بیش‌ازهرگاهی بادم‌قدس‌پگاهی و نسیم سحری دمسازاست و رهائی ازهیولای خاکی ودست یافت به حـریم ذوالجلال و عرش لاهوتی را درتوسل‌به‌آستان سحرمی‌شناسد .

ای شاهبازقدس ازاین تیره خاکدان
پرواز کن به سوی خدا با پر سحر

شاعر برای آنکه رخت به‌کوی صفاکشد محمل اشك رامی گزیندکه هم ازصفای آن طرف بندد وهم دلیل راهش باشد :

باقطره‌های اشك ازآن هم سفرشدم

کاین کاروان بکوی صفامی برد مرا

پرتو عشق رارخشنده‌تراز آفتاب و نورماه می‌داند وبرآنست که تنها تابش اشعۀعشق می‌تواند بتاریکی شب عاشق روشنی بخشد :

مگر از آفتاب عشق لیلی پرتوی گیرد

که مه نوری نداردتاشب مجنون کند روشن

تعبیری است ازاشتیاق درمضمونی لطیف :

چون بلبلی که سوی گلی بال و پر کشد

از بهر دیدنت دلم از دیده سر کشد

تجلی الوهیت را منحصر بطورسینا نمیداند :

هرکجا که روی آری پرتو خدا بینی

جلوه‌گاه کوی دوست کوه طورتنها نیست

چنین تأویلی ازشکست دل والتزام آن باناله خالی ازلطف نیست :

آمد بـرون ز سینه صدای شکسته‌ای

گفتم چه بود ؟ ناله برآمدکه دل شکست

تلفیق مضمون دومصرع درقالب سبك هندی جلوۀ بدیعی دارد و جزالت خاصی به سخن بخشیده است :

ساختم با اوولی اوبا من بیدل نساخت

موج خشم آلوددریا بودو باساحل نساخت

شعری از محمد علی مجاهدی

تصویر

مجاهدی تنفر وانفعال خودرا درباب نثرگونه‌هائی که به نام شعر نو رواج داردچنین تبیین‌میکند:

تا زصهبای جنون پیمانهٔ مجنون پر است
ساغر اهل سخن ازبادهٔ مضمون پر است

مجاهدی بر آنست که دامنهٔ مضامین دقیق وبدیع درسخن‌دری کران ناپیداست وساغر اهل‌سخن‌هرگزاز بادهٔ شورافکن مضمون تازه تهی نخواهد شد وتنها ناآگاهی وبی‌مایگی وتهیدستی است که گروهی را به سوی شعر نو می‌کشاند وهمین امرسبب شده تا دماغهای علیلی که ازدرك کلام دری و مفاهیم بلند و اثیری آن که پایگاه افتخار مشرق زمین است به شعرنو بگروند.

آری همو گوید:

شعرنو، موج نو، فسانه بود سستی طبع را بهانه بود

چلچراغ اشك

شعری از محمد علی مجاهدی متخلص به پروانه:

بارخش آسوده‌از گل، دیده‌ی من‌می‌شود
هرکه‌باجان آشناشد، فارغ ازتن می‌شود
دامنم‌را، قطره‌های‌اشك، دریا کرده‌است
خوشه‌چون‌برروی هم‌ریزند، خرمن‌می‌شود
نور مهرو ماه رابرمحفل‌ما، راه نیست
بزم ما از چلچراغ اشک،روشن‌می‌شود
سوزآه هر دلی را، قدرت تأثیر نیست
باده را ساقی چوریزد، مردافکن‌می‌شود
بیوفایی‌را چه نیرویی‌است‌کز تأثیر آن
گردل خوبان بوداز‌شیشه، آهن‌می‌شود؟
عاشقان روی جانان، تشنه‌ی خون‌همند
خسرو دلداده با فرهاد، دشمن می‌شود
بسکه برمن‌میزند تیرنگاه‌از چشم مست
پیرهن‌گر بر تنم پوشند، جوشن‌می‌شود
نیست‌دردل،شوق گلگشت‌چمن،(پروانه)را
آشنای روی او، فارغ زگلشن می‌شود
داغ عشق آتشین آن پری بعد از وفات
درلباس لاله، شمع تربت من می‌شود

متخلص به پروانه:

ص: ۲۴۵

تصویر

عکس روی جلد این شماره:



4

شماره‌ی مخصوص تیرماه ۴۸

«۴»

دانی عرق نقطه به روی سخن از چیست؟ — از بسکه به دنبال سخن فهم دویده است

«مولانا کلیم کاشانی»

اشک قلم به چرخ ادب تک ستاره‌ای است — کز آفتاب رونق بازار بشکند

«پروانه»

خانه‌ی شعر قم

تقدیم می کند

اشک قلم

اسامی شاعران به ترتیب حروف الفبا :

پروانه ـ دکتر مظاهر مصفا ـ اختر ـ اشراقی ـ بیدل
خسرو ـ رزاقی ـ سپهر ـ سهیلی ـ شاهین ـ شقایق
طباطبایی ـ فراز ـ لادن ـ لاله ـ مژگان ـ مهدی ـ موسوی ـ
نوشاد ـ نوا ـ وفا ـ وفایی

بکوشش بهمن صیامی پور

«لاله»

عکس روی جلد این شماره:

ص: ۲۴۶

فصل ششم: حوزه علمیه و روحانیت

اشاره

ص: ۲۴۷

مرحوم احمد پوستچی (۱۳۲۱-۱۳۸۹) سال هایی از عمرش را به تحصیل در حوزه علمیه گذراند. در امتحانات رتبه ها قبول شده و شهریه حوزه را سال ها دریافت می کرده و ملبس به لباس روحانیت بوده است.

تصویر

این فصل نگاهی دارد به فعالیت های حوزوی مرحوم پوستچی، البته اطلاعات ما در این زمینه اندک است. لزوماً باید مدیریت حوزه علمیه قم و نزدیکانش اطلاعات بدهند تا بتوانیم این فصل را تکمیل کنیم. اما چند سند و عکس که داشتیم فعلاً آورده ایم.

از مهم ترین رخدادهای این بخش از زندگی اش امتحان در امتحان مدرسی در سال ۱۳۴۵ است. روحانیون انقلابی این عمل را مذمت کرده و آن را وابستگی به رژیم می دانستند.

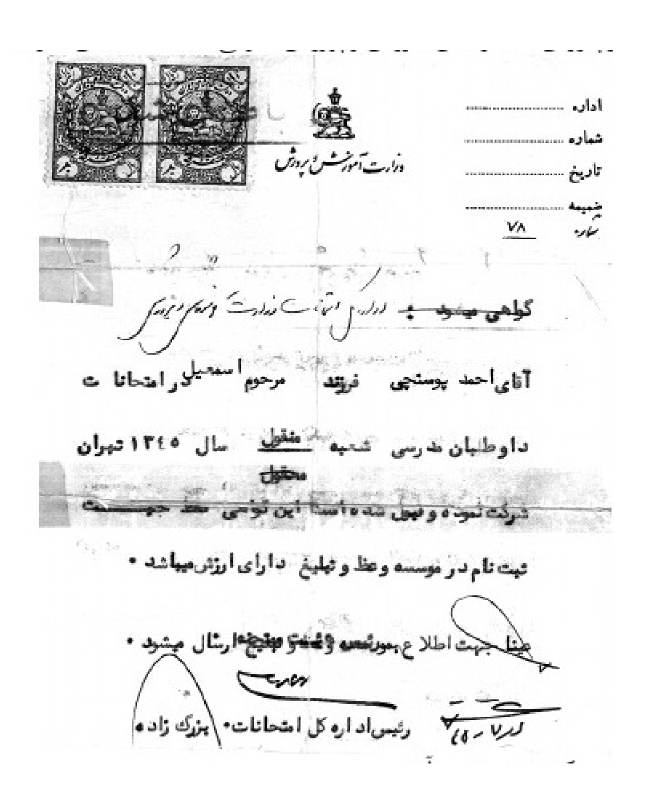
ص: ۲۴۸

شرکت در آزمون طلاب

احمد پوستچی مثل بسیاری از طلاب دیگر مجبور بود در امتحاناتی که وزارت آموزش و پرورش برگزار می کرد، شرکت کند تا بتواند در ادارات دولتی از جمله در خود آموزش و پرورش کار کند. بر اساس سند زیر آقای پوستچی در امتحانات داوطلبان مدرسی شعبه منقول در مهرماه ۱۳۴۵ شرکت کرده و قبول شده و پیرو آن به اداره کل آموزش و پرورش معرفی شده است. این مدرک این گونه است:

چند نکته از این مدرک به دست می آید:

تصویر


اداره ....
شماره ....
تاریخ ....
ضمیمه ....
شماره ۷۸

وزارت آموزش و پرورش

آقای احمد پوستچی فرزند مرحوم اسمعیل در امتحانات

داوطلبان مدرسی شعبه منقول سال ۱۳۴۵ تهران

ثبت نام در موسسه وعظ و تبلیغ دارای ارزش میباشد.

جهت اطلاع ... ارسال میشود.

رئیس اداره کل امتحانات - بزرگ زاده

۱- در سال ۴۵ که ۲۴ ساله بوده در حوزه علمیه به مراتب علمی قابل توجه رسیده بود؛ به طوری که در امتحانات منقول مدرسی در تهران قبول شده است.

۲- این امتحان توسط اداره کل امتحانات وزارت آموزش و پرورش در تهران انجام می شد.

۳- اسم و عنوان این امتحان داوطلبان مدرسی بود.

۴- پس از قبولی در امتحان، طلاب می توانستند در مؤسسه وعظ و تبلیغ ثبت نام کنند. این مؤسسه یک مرکز مورد اعتماد دولت بود و به سازمان دهی و به کارگیری طلاب در امور تبلیغی و ارشادی می پرداخت. بعداً درباره این مؤسسه به تفصیل توضیح می دهیم.

همچنین کسی که در این امتحانات قبول می شد می توانست در آموزش و پرورش وارد شود و به تدریس بپردازد.

پس از قبولی در این امتحان مدرکی به آقای پوستچی داده شد که عکس آن ذیلاً تقدیم می گردد.

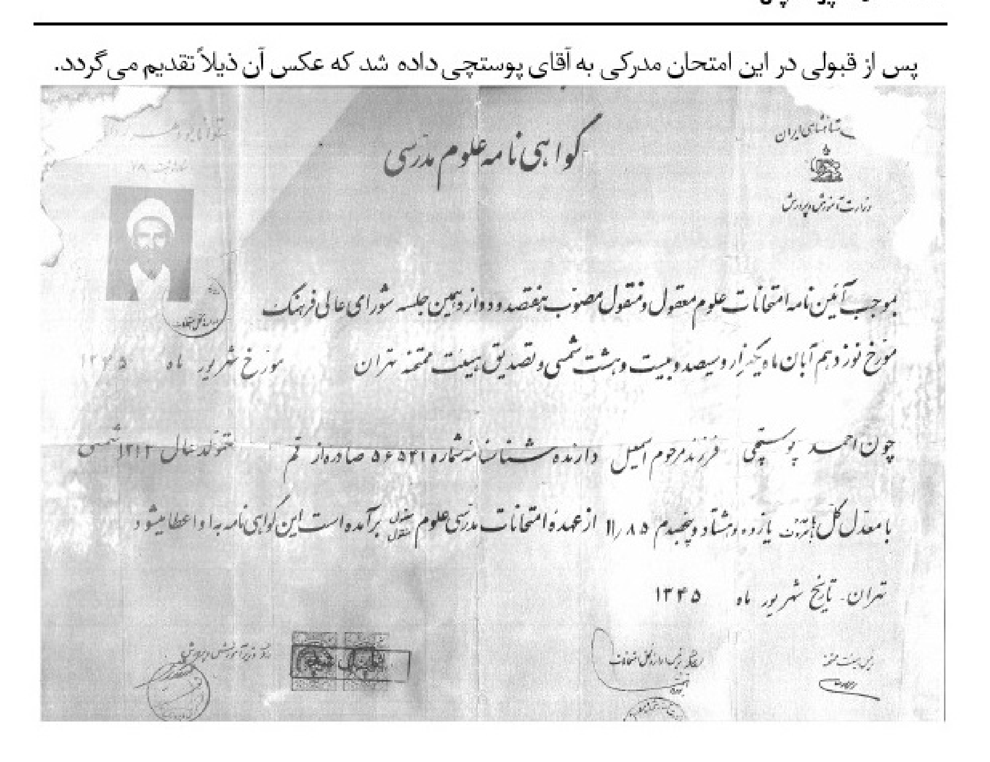
درباره مؤسسه وعظ و تبلیغ

مؤسسه وعظ و تبلیغ که گاه به آن مؤسسه وعظ و خطابه گفته می شود مرکزی برای سامان دهی به امور روحانیون و حذف افراد غیر صالح از روحانیت بوده است.

پیش از رواج وسایل صوتی و رسانه ها، گویندگی و سخنرانی مهمترین وسیله انتقال پیام به مردم بود. گویندگی ابزاری بود که نقش مهم تبلیغاتی و تربیتی داشت و از قدیم الایام در اختیار وعاظ، مداحان و روحانیون بود. از سوی دگر سطح پایین سواد عامه مردم موجب می شد تا آنان نتوانند از نشریات و روزنامه ها استفاده کنند. تفریحات جدید مانند سینما و تئاتر هر چند تعدادی از مردم را به سوی خود جلب می کرد، اما دو عامل، یکی رواج منهیات شرعی در آنها و دیگری فقر اقتصادی باعث می شد تا مساجد و تکایا همچنان به عنوان مهمترین محل تجمع مردم باقی بمانند.

هر چند که سیاست فرهنگی پهلوی در پی تحدید تجمعات مذهبی به ویژه در نیمه دوم سلطنت رضاشاه بود، با این حال امکان تعطیلی تمامی این اماکن نبود و از طرف دولت خواستار تعطیل تمامی آنها نبود؛ زیرا بعضی از آنها برای رژیم مطلوب بود.

تصویر


۲۵۰ احمد پوستچی

پس از قبولی در این امتحان مدرکی به آقای پوستچی داده شد که عکس آن ذیلاً تقدیم می گردد.

شاهنشاهی ایران
وزارت آموزش و پرورش

گواهی نامه علوم مدرسی

بموجب آیین نامه امتحانات علوم معقول و منقول مصوب هفتصد و دوازدهمین جلسه شورای عالی فرهنگ
مورخ نوزدهم آبان ماه یکهزار و سیصد و بیست و هشت شمسی و تصدیق هیئت ممتحنه تهران مورخ شهریور ماه ۱۳۴۵
چون احمد پوستچی فرزند مرحوم اسمعیل دارنده شناسنامه شماره ۵۶۵۲۱ صادره از قم متولد سال ۱۳۱۲ شمسی
با معدل کل یازده و هشتاد و پنج صدم ۱۱٫۸۵ از عهده امتحانات مدرسی علوم معقول برآمده است این گواهی نامه به او اعطا میشود
تهران- تاریخ شهریور ماه ۱۳۴۵

رئیس هیئت ممتحنه
رئیس اداره کل امتحانات
وزیر آموزش و پرورش

چون از آنها در جهت اجرای مقاصد فرهنگی خود سود می جست. از طرف دیگر با اجرای سیاست هایی چون لباس متحدالشکل و پرورش روحانیون جدید (از طریق ایجاد دانشکده معقول و منقول)، باقیمانده روحانیون هنوز خطری بالقوه محسوب می شدند، از این رو لازم بود تا روحانیون موجود به گونه ای متحول شوند و از توانایی آنان در جهت خواست رژیم

استفاده گردد، و نیز علاقه مندان به رشته وعظ از میان جوانان با آموزش هایی نوین در راستای اهداف فرهنگی قرار گیرند.

ص: ۲۵۰

به ویژه عملی شدن قضیه کشف حجاب از بُعد تبلیغاتی نیازمند نیروهایی بود که هم چهره مذهبی داشته باشند و هم سیاست های تجددگرایانه را تأیید کنند.

با توجه به این اهداف، هیئت دولت در ۱۹ خرداد ۱۳۱۵ «برای تربیت اکابر و روشن ساختن اذهان عموم و هدایت افکار طبقه جوان و دانش آموزان کشور و آشنا ساختن عامه به اوضاع عصر جدید ایران» اساسنامه مربوط به تشکیل «مجالس وعظ و خطابه را تصویب نمود.(۱) این اساسنامه شامل سه فصل (۱- مجالس وعظ و خطابه؛ ۲- کنفرانس های عمومی؛ ۳- تعلیم تاریخ معاصر) بود و مطابق آن به وزارت معارف اجازه می داد برای تربیت اکابر، مجالس وعظ و خطابه را در تمام نقاط کشور تشکیل دهند (ماده ۱ و ۷) و مدرسه مخصوصی برای تربیت وعاظ در دانشکده علوم معقول و منقول تأسیس نماید (ماده ۴) همچنین برنامه تحصیلات این مدرسه را تهیه کرده (ماده ۵) و دروس آن را برای وعاظ تعیین شده ارسال نماید تا آنان مطابق آن در امتحانات نهایی شرکت جویند (ماده ۶).

به این ترتیب هدف عمده از تشکیل مؤسسه وعظ و خطابه بر اساس مصوبه هیئت دولت که با موافقت رضاشاه صورت گرفت(۲) اولاًـ تربیت اکابر (آموزش بزرگسالان) بود. بر این اساس تأکید شده بود که مخصوصاً اولیای دانش آموزان برای استماع خطابه دعوت شوند (ماده۹). ثانیاً تربیت وعاظ و روحانی دولتی بود؛ چنانکه بر اساس ماده سوم اساسنامه فوق به منظور تأمین بودجه تشکیل مجالس و نیز پرداخت حقوق به وعاظ و کمک به معیشت آنان (بر اساس اصلاح ماده سوم اساسنامه) از اوقاف و صدقات استفاده می شد.

بر خلاف تصور عده ای، در مجالس مذکور فقط خطابه هایی در زمینه اصول تجددخواهی و شاه دوستی ایراد نمی شد؛ آنگونه که کسانی مثل بصیرت منش نوشته اند.(۳) بلکه بعضی از روحانیون درصدد بودند از این امکانات و ظرفیت برای رشد سطح دانش و آگاهی مردم، آشنا شدن مردم به حقوق شهروندی شان، آگاهی مردم به بهداشت و سلامتی استفاده کنند.

در تاریخ ۲ شهریور ۱۳۱۵ اساسنامه تحصیلات مؤسسه تکمیلی وعظ و خطابه به تصویب شورای دانشگاه تهران رسید که شامل مواد تحصیلی عمومی و اختصاصی (در مدت دو سال)، شرایط ورود به مؤسسه (از جمله حداکثر سن ۲۵ سال و برای اهل منبر بالای ۲۵ سال در صورتی که از عهده امتحانات برآیند) مجالس تمرین خطابه و چگونگی اعطای گواهینامه و تعیین برنامه تفصیلی کلاس ها بود که می بایست به تصویب شورای دانشکده معقول و منقول برسد.

مطابق اساسنامه (ماده۴) مؤسسه وعظ و خطابه در مدرسه عالی سپهسالار (محل دانشکده معقول و منقول) تأسیس شد و کلاس های شبانه مخصوص دایر گردید و اساتیدی چون مشکان طبیبی، فروزانفر، تدین، حکمت، غلامحسین رهنما، ذکاءالملک فروغی، ابوالحسن فروغی، بهمنیار، نصراللّه فلسفی، بیانی، فاضل تونی، عصار، عبدالعظیم قریب و گل گلاب در آن به تدریس مشغول

۱- . نگاه کنید به «مؤسسه وعظ و خطابه».

۲- . حکمت، پیشین.

۳- . علماء و رژیم رضاشاه، ص ۹۶-۹۷.

شدند.(۱) بر طبق درخواست وزیر معارف از رئیس الوزرا با اشاره به آغاز به کار مؤسسه وعظ و خطابه از تاریخ ۲۵ مهر ۱۳۱۵ مقرر گردید که داوطلبان این مدرسه که توسط ادارات معارف محل معرفی می شوند، از حیث لباس مورد تعرض واقع نشوند.(۲)

ولیعهد طی دیداری در اواخر سال ۱۳۱۶ از این مؤسسه تأکید کرد: لازم نیست این نکته را تذکر دهم که چه اندازه وظیفه و تکلیف دانشجویان این دانشکده مهم است، همین قدر کافی است این را بگوییم که موضوع اصلی آنها جنگ و مبارزه بر ضد اوهام و خرافاتی است که سالیان دراز دماغ این ملت را فرسوده و ناتوان ساخته بود.(۳)

روحانیون مخالف نظام پهلوی قطعاً با این اقدامات رژیم هم مخالف بودند ولی روحانیونی که موافق رژیم و اقداماتش بودند از برنامه های پهلوی دفاع می کرد. مثل سید محمدعلی مبارکه ای.(۴)

کلاس های مؤسسه وعظ و خطابه یک دوره (دو ساله) بیشتر ادامه نیافت (تا مهر ۱۳۱۷) اما قوانین و مقررات مربوط به آن تا سال ۱۳۲۰ به قوت خود باقی بود و روحانیون و وعاظی که کلاس های آن را طی نکرده بودند، از طرف شهربانی موانعی برایشان ایجاد می شد. از دلایل تعطیلی این مؤسسه می توان به مشابهت فعالیت آن با دانشکده معقول و منقول، کمبود بودجه به ویژه در سال های مقارن اجرای کشف حجاب، و عدم استقبال روحانیون از آن اشاره کرد. هر چند به گفته حکمت، علما و روحانیون تهران در تأسیس این مؤسسه موافقت و مساعدت نمودند(۵) و در میان اساتید این مؤسسه چهره های سرشناسی از روحانیون وجود داشتند، با این وجود به نظر می رسد اجرای این طرح که به منظور تغییر و تحول فکری روحانیون و ایجاد وعاظ السلاطین صورت گرفت، مطابق اهداف در نظر گرفته شده پیش نرفت و تحت الشعاع طرح «سازمان پرورش افکار» قرار گرفت.(۶)

اما در دوره محمدرضا پهلوی مرکز دیگری به نام «مؤسسه وعظ و تبلیغ» تأسیس شد و همان خط مشی و سیاست های «مؤسسه وعظ و خطابه» را پیگیری می کرد.

اما سازمان پرورش افکار مهم ترین ارگان تبلیغی – تربیتی در دوره رضاشاه بود. این سازمان برنامه های وسیع در همه زمینه ها از سال ۱۳۱۷ برای پرورش افکار ایرانیان به اجرا گذاشت. از جمله برای طلاب و روحانیون هم برنامه های بسیار داشت.(۷) این برنامه ها در زمان محمدرضا پهلوی هم با اسم های دیگر ادامه پیدا کرد.

۱- . سی خاطره از عصر پهلوی، ص۳۸۵.

۲- . گنجینه اسناد، پیشین، ص۱۲۲، سند شماره ۹، به تاریخ ۲۹ مهر ۱۳۱۵.

۳- . مجله تعلیم و تربیت، سال هشتم، شماره ۱ و ۲، ۱۵۶.

۴- . اسلام خالص، سید محمدعلی مبارکه ای، ص۷ به بعد؛ نیز نگاه کنید به: گنجینه اسناد، ص۱۰۹، تاریخ سند ۱۹ بهمن ۱۳۱۵؛ همان، ص۱۰۸ سند شماره ۱۱ به تاریخ ۱۸ بهمن ۱۳۱۷ مربوط به درخواست فارغ التحصیلان این مؤسسه مبنی بر

اعطای گواهینامه؛ همان، ص۱۲۳، سند شماره ۱۰ به تاریخ ۱۱ آبان ۱۳۱۵ مبنی بر امتناع ۳۱ نفر از معممین از معرفی در کلاس های وعظ و خطابه.

۵- . سی خاطره، ص۳۸۶.

۶- . علماء و رژیم رضاشاه پهلوی، حمید بصیرت منش، ص ۹۵-۹۸.

۷- . علماء و رژیم رضاشاه، ص ۹۹-۱۰۷.

امتحان از روحانیون

مرحوم پوستچی برای بـه دست آوردن مـدرک برای اشتغال در آمـوزش و پرورش بر اسـاس عرف متـداول آن دوره و مثل بسیاری از روحانیون که امتحان داد و گواهی قبولی خود را دریافت کرد.

کتابی توسط مرکز اسـناد انقلاب اسلامی به نام رژیم شاه و آزمون گیری از طلاب منتشر شده و پاره ای از حقایق را گزارش نموده است. البته این اثر با گرایش مخالفت با رژیم پهلوی نوشته شده است.

پیشینه آزمون گیری

مقـابله بـا روحـانیت و محـدود کردن حوزه عمـل و نظر آنـان و در نهـایت، مـذهب زدایی از حوزه های سیاست و حکومت و مبـارزه با مظاهر و مجامع مـذهبی در عرصه اجتماع، یکی از اهـداف دائمی سلاطین و حاکمان زورمـدار و دین گریز در طول تاریخ سیاسـی روحـانیت و ایران بوده است. اما رضاخان در این میان بیشتر از همه، خود را درگیر چنین مسائلی کرده بود. وی که در سال ۱۳۰۴ه‍.ش رسـماً پادشاه ایران گردید، به تدریج بر آن شد تا بنیاد روحانیت و مذهب را ویران و یا حداقل سست و لرزان کند.

رضاخان از سال ۱۳۰۷ طرح آزمون گیری از طلاب را به اجرا در آورد. این سیاست تقریباً همزمان بود با جریان کشف حجاب و متحدالشکل کردن لباس ها.(۱)

در مجموع، دوره رضاشـاه یکی از دوره های سـخت برای روحانیت بود. نه فقط طرح آزمون گیری؛ بلکه طرح های مختلف و متعـددی، راه فعـالیت روحانیت را مسـدود می ساخت. رضاشاه علاوه بر مخالفت و مبارزه با روحانیت، با مـذهب نیز سر ستیز داشت و آن را مـانع رشـد و پیشـرفت جامعه تلقی می کرد. از این رو، تمام طرح ها و حیله ها و فریب ها را به کار گرفت تا به هر طریقی ممکـن، بـا این نهـاد و فعـالیت هـای مـذهبی آن مخـالفت کنـد. دو نمـونه دیگر از اقـدامات مقـابله آمیز رضاشـاه با روحـانیت، یکی مسـئله سـربازی طلاب بـود که هر بـار برای تهدیـد و تحدیـد حوزه، آن را سـاز می کرد. و دیگری، موضوع تشکیل کلاس های وعظ و خطابه بود که در ۱۹ خرداد ۱۳۱۵ در هیئت وزرا به تصویب رسید.(۲)

دوره رژیم محمدرضا

رژیم محمـدرضا که بر ادامه راه پـدر اصـرار می ورزیـد، تجـارب او را در مقـابله با روحانیت برای تحت کنترل در آوردن این مرکز، به کـار می گرفت. آزمون گیری از طلاب یکی از راه های آسان برای نفوذ در حوزه محسوب می شـد. از این رو، وی نیز بر آن شد تا از این طریق، راه پیموده پدر را تجربه کند.(۳)

طرح کلی روحانیت

این طرح در بولتن ساواک درج شده و گویای نکات مهمی درباره دیدگاه و آراء رژیم است.

۱- . رژیم شاه و آزمون گیری از طلاب، ص ۱۱-۱۲.

۲- . همان، ص۱۷.

۳- . همان، ص۱۹.

۱- کلیات:

این طرح با توجه به نکات و مبانی زیر تهیه شده است:

الف) کنترل مشاغل: اجتماعات امروز به ویژه آنهایی که از لحاظ نیروی انسانی ضعیف هستند ناگزیرند که مشاغل مختلف اجتماعی را نه تنها از لحاظ کیفیت و شایستگی شاغلین بلکه از لحاظ تعداد آنان نیز زیر کنترل در آورند. چه ممکن است مزایای مادی یا معنوی وابسته به یک شغل به خصوص موجب جلب توجه تعداد بیشتری از مردم گشته و بالنتیجه تعداد شاغلین آن شغل به خصوص به ضرر مشاغل دیگر افزایش یابد. به عبارت دیگر استفاده موزون از نیروی انسانی اجتماع به عمل نیاید.

ب) آن رشته از مشاغل که با آموزش و به عبارت دیگر با روان اجتماع سر و کار دارند باید به وسیله مقامات مسئول اجتماع هدایت و راهنمایی گردند و در غیر این صورت سلیقه های مختلف در رسوخ دادن افکار و عقاید متنوع اعم از مذهبی و یا اجتماعی و فلسفی موجب تشتت افکار و اذهان و آشفتگی های ذهنی و مغزی و بالنتیجه گسیختگی وحدت اجتماعی که مستلزم همفکری و تجانس و هماهنگی می باشد خواهد گردید.

۲- حقایق:

الف) در کشور ایران به علت مزایای مادی و معنوی خاصی که مقام روحانیت تا کنون داشته است تعداد زیادی از مردم برای نیل به این مقام شروع به فعالیت کرده اند که نتیجه آن به شرح زیر بوده است:

۱- تعداد محصلین علوم دینی از نسبت اشخاص شایسته (از لحاظ اخلاق و فکر و جسم) ممکن (با توجه به تعداد جمعیت و حد نصاب جذب شده توسط سایر مشاغل) تجاوز نموده است و بالاخره تعدادی بیش از نیاز اجتماعی در این شغل درگیر و بالنتیجه در مشاغل دیگر احساس کمبود شده است.

۲- تعداد روحانی اضافه بر احتیاج اجتماعی سبب ایجاد نقارها و کدورت ها بین آنها گردیده و موجب تفرقه بین مردم طرفدار هر کدام از طرفین گشته است که بالمآل به ضرر وحدت اجتماع ایران بوده است.

ب) نظر به اینکه راهنمایی های کلی روحانیون از منبع واحد و مسئول سرچشمه نگرفته (از علمای نجف و یا مراجع تقلید مختلف در داخل کشور) اغلب با مشی ملی کشور مغایرت پیدا کرده و یا اینکه فاقد هماهنگی و مطابقت لازم فیمابین بوده اند و این موضوع اصل وحدت تلاش ها در کشور تمام شده است.

ج) به علت اینکه مدارس دینی توسط دولت کنترل نشده اند از لحاظ سطح زیست بهداشت و حیث اخلاق خیلی پایین بوده و فارغ التحصیلان این مدارس از هیچ لحاظ قابل اعتماد نبوده اند.

د) نظر به اینکه حقوق و ممر معیشت ثابتی برای روحانیون از طرف سازمان های اجتماعی پرداخت نمی شود و باید به نام امر به معروف از فرد فرد آحاد ملت مبالغی اخذ نمایند این موضوع سبب ایجاد روش های نامناسب و غیر منطقی برای دریافت پول گردیده و مضار آن به حدی است که در این

مختصر نمی گنجد.

ه‍-) در حالی که اجتماع ما برای انتخاب یک آموزگار که با روان سی نفر نوآموز تماس دارد یک رشته شایستگی های اخلاقی و تحصیلی قایل است چگونه می تواند برای یک روحانی که روان هزاران نفر را در اختیار دارد شرایطی چه از لحاظ اخلاقی و چه از لحاظ تحصیلی برقرار نسازد.

و) تا کنون مقامات روحانی فعالیت های خود را در مسیر فعالیت های هدایت شده اجتماعی مستقر نساخته و اغلب منجر به ایجاد ناموزونی مابین این دو فعالیت گردیده است (اقدامات اخیر بعضی از روحانیون از این علت سرچشمه می گیرد.)

۳- فرضیات:

این طرح با توجه به فرضیات زیر تهیه گردیده است:

الف) افزایش جمعیت ایران به نسبت کنونی ادامه خواهد یافت.

ب) نیازمندی اجتماعی به تخصص های بیشتری در انواع مشاغل افزون تر خواهد شد.

ج) اجتماع ایران به ادامه روش پیشرفت دهنده کنونی خود پرداخته و قوانین جدیدتری را که متضمن رفاه ملت باشد وضع و به مورد اجرا خواهد گذاشت.

د) نیاز به وحدت تلاش های اجتماعی روز به روز بیشتر خواهد شد و با بالا رفتن سطح فرهنگ وضعیت مردم ایران هم آهنگی بیشتری بین مسیر های مختلف فعالیت اجتماعی مورد نیاز خواهد بود.

ه‍-) دلبستگی مردم به مسئولین واقعی اجتماعی خود روز به روز بیشتر بوده و فعالیت های هدایت شده در مسیر غیر از آنچه که به وسیله اجتماع ایران برقرار گردیده است موجب ایجاد برخوردها با منافع ملی گشته و ممکن است فعالیت های مذهبی غیر موزون که بدون توجه به خط مشی ملی از خارج کشور تلقین می گردند سبب سستی بنیاد ایمان مردم به مذهب گردد.

و) اکثر مردم ایران به علاقمندی خود به عالم مذهب و روحانیت واقعی ادامه خواهند داد.

۴- نتایج:

الف) آموزش دانشجویان روحانیت باید تحت نظر و مراقبت یک سازمان مسئول اجتماعی که مورد پذیرش و اعتماد مردم ایران باشد انجام گیرد. (وزارت فرهنگ یا دانشگاه تهران)

ب) تعداد روحانیون باید به تناسب جمعیت ایران و به اندازه احتیاج باشد و تعداد دانشجویان روحانیت نیز به همین ترتیب باید به قدری باشد که جانشین تلفات و ترفیعات بالاتر گردد.

ج) یـک مقـام و منبع واحـدی که در تمـاس دائم مسـئولین امور کشور می باشـد روش هـای کلی و خـط مشـی روحانیت را با هماهنگی سایر مقامات کشوری تعیین و برقرار سازد و به عبارت دیگر یک سلسله مراتب در سازمان روحانیت ایجاد گردد.

د) روحانیون نباید از افراد مردم پولی بابت این آموختن دریافت دارند بلکه سازمان های اجتماعی هر شهرستان یا استان کشور (مانند شهرداری ها) باید حقوق آنها را بپردازند.

ه‍-) در تعلیم و تربیت دانشـجویان روحانیت حداکثر توجه باید به انتخاب شـرایط زیست در زمان تحصیلی، آموزش های دینی و اجتماعی و اطلاعات همگانی و بالا بردن شخصیت باطنی

ص: ۲۵۵

آنها مبذول گردد.

۵- پیشنهادات:

الف) آیین نامه ای برای سازمان، روحانیت کشور وضع گردد.

ب) این آیین نامه پس از هماهنگی با سازمان های مختلف برای تصویب هیئت دولت پیشنهاد و به مرحله اجرا درآید. دانشکده روحانیت باید به دانشگاه تهران وابسته باشد و دانشجویان آن باید در بهترین شرایط زیست شبانه روزی بوده و از راه کنکور و توجه به سوابق اخلاقی آنها انتخاب خواهند شد. فارغ التحصیلان این دانشکده در ابتدا به عنوان مبلغین دینی انجام وظیفه خواهند کرد.

۶- تعداد دانشجویان:

با توجه به تعداد زنان، کودکان، معلولین، اشخاص بی علاقه یا گرفتار و حد نصابی که در کشورهای خارج به دست آورده اند برای هر بیست هزار نفر از مردم یک نفر روحانی مورد نیاز خواهد بود به شرح زیر:

الف) برای هر بیست هزار نفر مردم در بخش ها یک نفر مبلغ دینی

ب) برای هر بیست هزار نفر از مردم در تمام شهرستان ها یک نفر روحانی درجه ۲

پ) برای هر شهرستان یک نفر روحانی درجه ۲

ت) برای هر استان یک روحانی درجه ۱

ث) برای هر کشور یک روحانی بزرگ کشور

۷- ترفیعات:

الف) روحانی بزرگ کشور از بین روحانیون درجه ۱ (استان ها) انتخاب و با فرمان همایونی منصوب می گردد.

ب) روحانی درجه ۱ (استان ها) از بین روحانیون درجه ۲ شهرستان ها انتخاب و با دستور کتبی روحانی بزرگ منصوب خواهد شد.

ج) روحانی درجه ۲ از بین روحانیون درجه ۳ همان شهرستان انتخاب و با دستور روحانی استان منصوب می گردد.

د) روحانیون درجه ۳ از بین مبلغین بخش های تابعه شهرستان انتخاب و با دستور روحانی منصوب می گردد.

تبصره: ترفیع هر کدام از روحانیون بستگی به وجود یک محل خالی می باشد.

۸- سازمان:

الف) بین روحانی بزرگ کشور تا مبلغین یک سلسله مراتب به وجود آمده و دستورات و خط مشی روحانیون باید منطبق با اوامر و خطوط مشی روحانی بالاتر باشد.

ب) روحانی بزرگ کشور و روحانیون درجه ۱ و ۲ هر کدام دارای دفتری با ۲ تا ۳ کارمند بوده و به ترتیب در وزارت کشور، استانداری ها و فرمانداری ها و بر مبنای ۸ ساعت کار در روز انجام وظیفه خواهند کرد.

ج) حقوق روحانیون از بودجه شهرداری ها پرداخت خواهد شد.

ص: ۲۵۶

۹- حقوق و مزایا:

الف) روحانی بزرگ کشور ۰۰۰/۱۰۰ ریال در ماه

ب) روحانی درجه ۱، ۰۰۰/۵۰ ریال در ماه

پ) روحانی درجه ۲، ۰۰۰/۳۰ ریال در ماه

ت) روحانی درجه ۳، ۰۰۰/۲۰ ریال در ماه

ث) مبلغ دینی ۰۰۰/۱۰ ریال در ماه

۱۰- لباس:

الف) لباس کنونی بیشتر برای مناطق حاره ایجاد گردیده و با مقتضیات جوی مناطق سرد سیری و شمالی که باران های زیاد دارد منطبق نمی باشد.

ب) لباس کنونی برای یک شخص فعال قابل استفاده نبوده و ظاهر آن حاکی از تنبلی و عدم درگیری در فعالیت های روز افزون اجتماعی می باشد.

ج) لباس آینده باید با توجه به نکات زیر تهیه شود:

۱- نوع لباس طوری باشد که نمودار فعالیت و بزرگی شخص باشد.

۲- یک دست لباس رسمی (باید به وسیله متخصصین امر تهیه شود) فقط برای مراسم (اعیاد، تشییع جنازه های رسمی و غیره)

۳- یک دست لباس خدمت (یک شنل و یک کلاه مخصوص) فقط برای موقعی که روحانی مشغول سخنرانی یا ادای نماز و یا سایر فریضه های مذهبی عمومی می باشد.

۴- در سایر مواقع باید روحانیون لباس عادی به تن داشته باشند.

۱۱- متفرقه:

الف) هیچ روحانی حق اخذ دیناری به عنوان انجام مراسم و یا دین آموختن از مردم ندارد و در غیر این صورت از مقام روحانیت خلع می گردد.

ب) تخلفات روحانیون در امور مربوط به سازمان روحانیت (غیر از آنهایی که موارد قانونی پیدا می کنند) در دادگاه ویژه ای مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت.

کلیات آیین نامه سازمان روحانیت

در این پیوست فقط کلیات مربوط به آیین نامه نوشته شده و در صورت لزوم موافقت یا تکمیل آن باید مورد بررسی قرار گیرد.

۱- تعاریف:

الف) سازمان روحانیت: سازمان واحد اجتماعی و ملی است که فعالیت های زیرا با توجه به خط مشی عمومی کشور (اجتماعی، سیاسی و روانی) انجام می دهد.

۱- تعیین خط مشی کل سازمان های روحانیت کشور.

۲- آموزش دینی برای مردم کشور برابر تعالیم کتاب آسمانی به وسیله سخنرانی ها و نشریات.

۳- کمک به تقویت ایمان مردم کشور با رسوخ دادن تعالیم دینی.

ص: ۲۵۷

ب) روحـانی: فردی است از سازمـان روحـانیت که دارای آموزش مخصوص بوده و رسـماً صاحب این عنوان از طرف سازمان روحانیت گردد.

۲- طبقه بندی روحانیون:

الف) مبلغین دینی در بخش ها

ب) روحانیون درجه ۳ در شهرستان ها

ج) روحانیون درجه ۲ در شهرستان ها

د) روحانیون درجه ۱ در شهرستان ها

ه-) روحانیون بزرگ کشور یا آیت اللّه در پایتخت (در مراکز استان ها)

۳- تحصیلات

کلیه روحـانیون بایـد فـارغ التحصـیل دانشـکده معقول و منقول کنونی (دانشـکده روحـانیت یـا علوم الهی آتی) بوده و به طور رسـمی و کتبی این عنـوان را از روحـانی بزرگ کشـور دریـافت دارنـد. روحـانیون کنـونی که از مـدارس مختلفه دیگر فـارغ التحصـیل شده اند باید ظرف شش ماه از تاریخ تصویب این آیین نامه در دانشکده معقول و مقبول آزمایش داده و در صورت موفقیت صاحب این عنوان خواهند بود و در غیر این صورت باید لباس روحانیت را از تن خود خارج سازند.(۱)

نگاهی به محتوای طرح

از دقت در مطالعه «طرح کلی روحانیت» که در بولتن ساواک درج شـده بود، می توان به خوبی اسـتنباط نمود که رژیم انگیزه های اصلی اش را پنهان و اهداف ظاهری را در قالب زیر ترویج می ساخت:

اول آنکه، می خواهد از گسیختگی و تشتت افکار جلوگیری کند؛

دوم اینکه، در حد نیاز جامعه، طلبه پرورش بدهد؛

سوم اینکه، از به خطر افتادن وحدت ملی، در اثر اختلافات و تفرقه میان روحانیت و حکومت، پیشگیری نماید؛

چهارم آنکه، سطح بهداشت و اخلاق! را در طلاب و روحانیت بالاتر ببرد؛

پنجم اینکه، روحانیت را از دریافت وجوهات مستقیم از مردم منع کند؛

و بالاخره، میان روحانیت و فعالیت های اجتماعی و نیازهای فرهنگی جامعه، هماهنگی و تناسب ایجاد نماید.

در اینجا کوشش می شود تا حد لازم و درخور این مقاله، برخی از مفاد طرح مذکور تشریح گردد. بهتر آن است که قبل از مطالعه این قسمت، به اصل طرح که در بخش ضمایم آمده است، توجه شود.

در بند الف کلیات طرح که به کنترل مشاغل پرداخته، به نحوی سعی شده تا تعداد شاغلین به تحصیل در علوم دینی شناسایی و تعدیل شود. استدلال آنان این بوده که «ممکن است مزایای مادی یا معنوی وابسته به یک شغل بخصوص، موجب جلب توجه تعداد بیشتری از مردم گشته و بالنتیجه

۱- . رژیم شاه و آزمون گیری از طلاب، ص ۶۱-۶۷.

تعداد شاغلین آن شغل بخصوص، به ضرر مشاغل دیگر افزایش یابد».(۱) بدین ترتیب، در ورای این استدلال، محدودسازی کمی و کیفی روحانیت نهفته بود. اگر چه «استفاده موزون از نیروی انسانی اجتماع» مورد نظر ظاهری آنان قرار گرفته؛ اما انگیزه واقعی، کاستن از تعداد طلاب بوده است. این بند، دولت را بر آن می داشت تا به راحتی روحانیت را به تعداد نیازهای اجتماعی و مشاغل لازم، محدود سازد.

بند «ب»، کلیات انگیزه های اصلی را نمایان می سازد. در این بند، آنها معتقدند روحانیت با روان اجتماع سر و کار دارد و از مشاغل آموزشی محسوب می شود و همین امر، دولت را مجاب می سازد تا چنین نهادی «به وسیله مقامات مسئول اجتماع هدایت و راهنمایی گردند».(۲) رژیم سعی داشت از این طریق، به کنترل و نظارت نهاد روحانیت اقدام کند. البته آنها از رسوخ دادن افکار و عقاید متنوع مذهبی، اجتماعی و فلسفی به عنوان عامل تشتت و آشفتگی و گسیختگی وحدت اجتماعی بیمناک بودند؛ و لذا می خواستند روحانیت را از هر طرف محدود و در کنترل خود نگاه دارند. هم بند «الف» و هم بند «ب»، ناشی از دغدغه های رژیم بوده است و به همین لحاظ، به صراحت می توان گفت که تمام این استدلالات، تمهیدات نظری برای آزمون گیری از طلاب می باشد.

در بند «الف»، قسمت حقایق، رژیم رسماً اعلام می کند؛ «تعداد محصلین علوم دینی از نسبت اشخاص شایسته ممکن تجاوز نموده است» و تصریح می کند که تعداد طلاب بیش از نیاز اجتماعی است. از سوی دیگر، دلیلی که برای ازدیاد طلاب و روحانیت اقامه می شود، این است که «تعداد روحانی اضافه بر احتیاج اجتماعی، سبب ایجاد نقارها و کدورت ها بین آنها گردیده و موجب تفرقه بین مردم طرفدار هر کدام از طرفین گشته است که بالمآل، به ضرر وحدت اجتماع ایران بوده است». مطالب آن قدر گویاست که اضافه کردن هر نوع سخنی، توضیح واضحات و تکرار مکررات محسوب می شود.

از بند «ب» همین قسمت، به خوبی می توان به بیم و هراس رژیم از قدرت علما و مراجع پی برد. برای رژیم بسیار گران بود که روحانیت بر خلاف مشی و سیاست های آنان، با اجتماع مرتبط باشد. آنان از نفوذ و اقتدار فوق العاده مرجعیت شیعه نزد عامه مردم باخبر بودند. قضیه تحریم تنباکو یکی از آشکارترین مظاهر اقتدار و نفوذ مراجع بوده است که حکومت ها، به نحوی از آن اطلاع داشته و در محاسبات سیاسی خود، همواره این نوع رفتار سیاسی را از مراجع دیگر ملحوظ و قابل پیش بینی می دانستند.(۳)

اعلام رسمی آزمون گیری

همان طور که گذشت، آیین نامه و برنامه تحصیلی طلاب در دولت امیر اسداللّه علم و در سال

۱- . همان، بند الف.

۲- . همان، بند ب.

۳- . همان، ص ۲۳-۲۴.

۱۳۴۲ به تصویب رسید؛ اما مرحله اجرایی آن از سال ۱۳۴۵ آغاز گردید. رژیم پهلوی برای اجرای این طرح، ابتدا کوشید تا رضایت علما و مراجع قم را جلب کند. بدین ترتیب، احتمالاً ـ در مردادماه ۱۳۴۵ از طرف دولت نامه ای برای آیت اللّه گلپایگانی ارسال می شود. در این نامه، اجرای آزمون از طلاب از طریق وزارت آموزش و پرورش به اطلاع ایشان می رسد؛ اما آیت اللّه گلپایگانی با آن مخالفت نموده و صریحاً اعلام می کند که لازم نیست دولت دست به چنین کاری بزند. وی تأکید می کند که خودم این آزمون را انجام می دهم. ظاهراً پاسخ های آقای گلپایگانی به اطلاع دولت نمی رسد. از این رو، عصّار، معاون نخست وزیر به دیدار ایشان می رود و برنامه ها را به اطلاع می رساند و از وی می خواهد با دولت مساعدت نماید.

علاوه بر آیت اللّه گلپایگانی، علمای دیگر نیز در جریان قرار گرفتند. آیت اللّه شریعتمداری از جمله کسانی بود که دولت، موضوع آزمون گیری را با وی در میان گذاشت. به نظر می رسد آیین نامه ای که دولت برای ایشان می فرستد، بی آنکه به اطلاع آقای شریعتمداری برسد، از طریق یکی از نزدیکان وی عودت داده می شود.

بدین ترتیب، دولت که از جلب رضایت علما و مراجع ناتوان مانده و پاسخ مثبتی دریافت نمی کند، از آن پس، رأساً اقدام به برگزاری آزمون می نماید. اولین آزمون را در تاریخ ۷/۴۵//۲۱ و آزمون دوم را در ۲۸/۱۱/۴۵ برگزار می کند. اطلاعات دقیق آزمون ها شامل ثبت نام، تاریخ برگزاری و محل اجرای آنها، از طریق اطلاعیه ها که اغلب در دبیرستان حکیم نظامی قم برگزار می شد، به اطلاع طلاب می رسید.

آزمون های هر سال، در دو مرحله و در ماه های خرداد و شهریور برگزار می شد. آزمون های سال ۴۶ در تاریخ های ۲۷/۳/۴۶ و ۲۶/۶/۴۶ در دبیرستان حکیم نظامی برگزار شد. در آزمون اول ۵۶ نفر و در آزمون دوم ۴۰ نفر شرکت کردند. در سال ۱۳۴۷ نیز آزمون به همین ترتیب برگزار شد. آموزش و پرورش همواره پیش از برگزاری آزمون با ارسال نامه ای به حوزه علمیه، از آنان می خواست طلاب را تشویق کنند تا از آزمون استقبال کرده و در آن شرکت نمایند.

روحانیونی بر اثر مخالفت با رژیم در امتحانات شرکت نمی کردند ولی کسانی هم بودند که شرکت در آزمون و ورود در ادارات دولتی یک ضرورت و یک وظیفه می دانستند و با کسب اجازه از مراجع و بزرگان در آزمون شرکت می کردند.

مرحوم پوستچی از حوزه علمیه شهریه می گرفت و احتمالاً به دلیل عدم مراجعه خودش به دفاتر شهریه شهریه اش قطع شد. هم اکنون فقط از آیت اللّه العظمی سیستانی دریافت می کند. در بین اسناد در یک برگه از شورای مدیریت هست که به دفاتر شهریه مراجع معظم تقلید او را برای دریافت شهریه معرفی کرده است.

تصویر

بسمه تعالی



شماره ۱

تاریخ ۷۸/۱۲/۱۸

پیوست ۱

دفاتر شهریه آیات عظام دامت برکاتهم

سلام علیکم :

پرداخت شهریه آقای احمد یوسفی فرزند اسمعیل

صادره از قم دارای پرونده تحصیلی -

در صورت ثبت سابقه قبلی از نظر این مرکز بلامانع است.

دفتر امور شهریه

محمد حسن قاسمی



فصل هفتم: فعالیت های فرهنگی و اجتماعی

اشاره

ص: ۲۶۳

مرحوم پوستچی علاقه بسیار به نوشتن و شعر سرودن داشت. و به رغم نابینایی و اینکه نمی توانست خودش بنویسد، اما اشعار، جزوات و نوشته های قابل توجه از او باقی مانده است.

تجربه مهمی درباره اینگونه افراد هست. خود این افراد مقتضی تلاش و خدمت اند، اما اگر در کنارشان چند دستیار فعال و دلسوز باشند، کارآیی این افراد افزایش می یابد. گاه خانواده، همسر و فرزندان کمک می کنند و به عنوان دستیار مساعدت می کنند، گاه شاگردان یا همکاران کمک می کنند. اما تأسف آور است که بعضی از اعضای خانواده مثل همسر یا فرزندان نه تنها همراهی نداشته بلکه مخالفت هم داشته باشند و به روش های مختلف، مانع پیشرفت پدرشان باشند.

بدتر در خانواده هایی است که فرزند یا همسر نه تنها مانع تراشی می کنند بلکه علناً تبلیغ سوء می نمایند و مثلاً مطرح می کنند که نابینایی یا معلولیت پدرشان خجالت آور است. و خلاصه افرادیکه پدرشان معلولیت دارد اظهار ناراحتی می نمایند.

تجربه نشان داده در اینگونه خانواده ها اگر پدر یا مادر دارای معلولیت، توانایی و ظرفیت ها و استعدادهای عالی هم داشته باشند، ولی به دلیل عدم مساعدت و عدم همراهی اعضای خانواده، نتوانسته به مدارج مطلوب و عالی برسند.

جالب اینکه همه این موارد در تاریخ ثبت می شود و در کتب و منابع نوشته می شود. و از این حوادث می توان درس آموخت و تجربه های سودمند فرا گرفت.

لازم به ذکر است گویا مرحوم پوستچی یک جلد دیوان شعر دارد. چندین بار از پسران و خانواده خواهش کردیم این کتاب را امانت به ما بدهند ولی با این استدلال که زیر چاپ است و به زودی از چاپ بیرون می آید، نتوانستیم از این اثر بهره ببریم. اما چند قطعه شعری که اینجا آمده، اشعاری است که در لابلای ورق های او آمده بود، توسط خانم کاظمی ویرایش شد و اینجا آوردیم.

نشر کتاب

از اولین مقاله مرحوم پوستچی که کجا و با چه عنوانی منتشر شده، خبر نداریم. اما اولین اشعار او در نشریه ای «انجمن اشک قلم» منتشر شده است. این انجمن در دهه سی و چهل در قم فعال بوده، مدیریت آن را بهمن صیامی پور بر عهده داشت. و هر هفته یا هر ماه جزوه ای از اشعار رسیده منتشر می کرد. برخی اشعار پوستچی در آنجا چاپ شده است.

تصویر



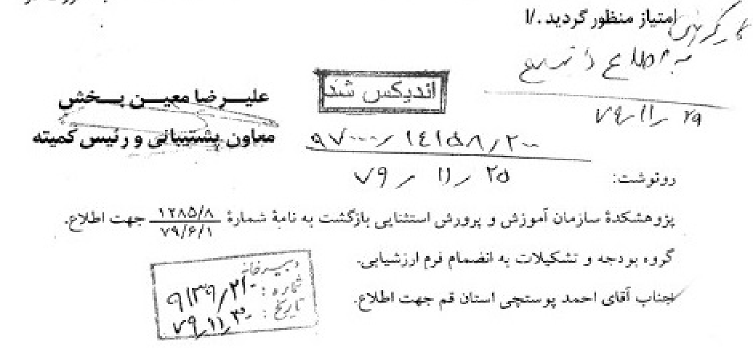
وزارت آموزش و پرورش

سازمان آموزش و پرورش استثنایی

شماره:
تاریخ:
پیوست:

بسمه تعالی

به: ریاست محترم آموزش و پرورش استثنایی استان قم
از: معاونت پشتیبانی-کمیته ارزیابی آثار و تألیفات
موضوع: اعلام امتیاز



سلام علیکم

بازگشت به نامهٔ شمارهٔ ۳۲۷۷/۳۶۵ مورخ ۷۹/۵/۹ به عنوان پژوهشکدهٔ سازمان آموزش و پرورش استثنایی موضوع یک جلد دفتر شعر با عنوان «ارمغان سرمدی» مربوط به آقای احمد پوستچی اشعار می دارد: مجموعهٔ مذکور در کمیته مورد اشارهٔ فوق مطرح و برای آن به‌عدد ۲ به حروف دو امتیاز منظور گردید ./

اندیکس شد

علیرضا معین بخش
معاون پشتیبانی و رئیس کمیته

رونوشت:

پژوهشکدهٔ سازمان آموزش و پرورش استثنایی بازگشت به نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸۵/۸ - ۷۹/۶/۱ جهت اطلاع.

گروه بودجه و تشکیلات به انضمام فرم ارزشیابی.

جناب آقای احمد پوستچی استان قم جهت اطلاع.

اما اولین کتاب ایشان به نام ارمغان سرمدی است که در سال **۱۳۷۹** منتشر شده است. این کتاب مجموعه اشعار ایشان می باشد. یک نسخه از آن را به کمیته آثار و تألیفات جهت کسب امتیاز داده بود. سند زیر مؤید همین نکته است:

ص: ۲۶۵

آقای امیررضا پوستچی می گفت کتاب دیگری که مجموعه اشعار پدرش است توسط برادرش امیرعلی پوستچی در تهران آماده چاپ است.

چند بار با امیرعلی پوستچی و امیررضا تماس گرفتیم و خواهان اطلاعات کلی این کتاب شدیم ولی اطلاعاتی داده نشد.

در این فصل برخی اشعار که از منابع متعدد جمع آوری شده می آوریم و برخی یادداشت ها عرضه می گردد. البته چند بار از خانواده مرحوم پوستچی درخواست شده کتب و نشریات موجود در خانه را در اختیار ما بگذارند البته به صورت امانت ولی همکاری نشد و غیر از برخی اسناد اداری در موارد دیگر همکاری ننمودند. البته شاید فکر و دلیلی برای عدم همکاری دارند که درست است.

نوشته و یادداشت

این مطلب درباره روز عصای سفید نابینایان است. مرحوم پوستچی گفته و کسی آن را نوشته است.

باسمه تعالی

با حمد و ثنای قادر متعال و سلامتی وجود مقدس امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف، و تبریکات صمیمانه جهت عید سعید فطر و همچنین روز جهانی عصای سفید و نابینایان، بدین وسیله از تشریف فرمایی حاضرین محترم در این مکان مقدس امیدواریم همه عزیزان شرکت کننده در پناه خاص اهل بیت سلام اللّه علیهم موفق باشند.

در تاریخ ۲۳ مهرماه هر ساله بزرگداشتی به مناسبت روز عصای سفید جهانی برگزار می شود. طبق مصداق مَن لم یَشکرِ المخلوق لَم یشکر الخالق. بر ما واجب و فرض است که از تمام مسئولان خادم سپاسگزاری به عمل آوریم و ما نابینایان با داشتن امید به آینده و قدم های استوار و محکم نه فقط بی ثمر و طفیله نخواهیم بود بلکه فرد فردِ ما عضوی مهم برای جامعه خواهیم بود.

در این جا از این شعر الهام گرفته و همیشه نصب العین خود قرار خواهیم داد.

با بال شکسته شوق پروازم چیست این ساختن از کجا و این سازم چیست

اندر نظر جامعه ما بی اثریم پس این همه آثار پر از رازم چیست

اگر با داشتن نقصی در حواس بدن به فعالیت و کوشش و سعی و مجاهدت پرداختیم افتخاری کسب نموده ایم و بر ما همگان احترام و ارزش والایی قائل هستند و اینجاست که شاعر می فرماید:

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

تاریخ گذشته بشری حاکی از آن است که نابینایان در علم و کسب و معلومات چهره های درخشانی بوده اند. از آن جمله

کتاب اعلام و القرآن و احکام القرآن تألیف یک نابینای مادرزاد می باشد.

همچنین شاعر دیگری می گوید:

مژده از بهاران ده بر خزان نابینا

نخل کاهلی بر کن از جهان نابینا

تا ز جانب داور قسمتش چنین گردد

کی رود به غیر از شکر بر زبان نابینا

واژه های چون عاجز بهر وی نمی زیبد

همچنان توانمندتر بازوان نابینا

ص: ۲۶۶

ای سپید عصای او ای رفیق راه او

نکته ها به لب داری از مکان نابینا

و بر ما عدالت خداوند متعال آشکار گردید و می گردد که هیچ گونه نقصی غیر قابل جبران نیست و هر کسی معلولیتی پیدا کند خداوند جبران آن مافات خواهد کرد.

به شرط اینکه مانند کوه استوار و پا برجا باشیم و بگوییم که:

هر که بندد از جهان چشم ضریر هم گشاید در عوض چشم ضمیر

در خاتمه ضمن تشکر مجدد امیدواریم در آینده بسیار نزدیک شاهد اشتغال و مسکن و تأمین معیشت آبرومند برای این قشر جدی و ساعی و محترم باشیم. و من اللّه توفیق و الیه مصیر ... آمین.

اشعار

یکی از جنبه های شخصیت مرحوم احمد پوستچی لطافت روحی او است. او روح بسیار متین و آرامی داشت. نیز یک جنبه از فعالیت اجتماعی او شعرسرایی و شرکت در محافل و مجالس شعرسرایی است.

گویا آقای پوستچی از جوانی شعر زمزمه می کرده ولی بعد از نابینا شدن و پس از ناکامی هایی که در زندگی داشت، با پناه بردن به دامن شعر، تسکین پیدا می کرد و شعر برایش یک دغدغه دائمی شده بود.

او عضو «خانه شعر» بود که مجله اشک قلم را چاپ می کرد. اگر عضو انجمن های دیگر بوده خبر نداریم. اما «خانه شعر قم» در سال ۱۳۴۵ توسط یک شاعر به نام آقای صیامی پور تأسیس شد و هر هفته اشعار اعضاء توسط آقای صیامی پور جمع آوری و به صورت یک جزوه با عنوان اشک قلم منتشر می شد. اساساً بهمن صیامی پور پاسبان و گروهبان بود ولی به شعر و فرهنگ علاقه خاص داشت و در توسعه شعر در شهر قم بسیار مؤثر بود.

پوستچی به مناسبت های مختلف شعرهایی می گفت و برای صیامی پور می داد تا در مجله اشک قلم چاپ کند. از طرف دیگر خانه آقای پوستچی محل ملاقات و حضور شاعران بود. خانم اقدس کاظمی که بعد از کشته شدن شوهرش در سال ۱۳۴۴ به شعر رو آورده بود و در آن سال ها ساکن تهران بود، وقتی به قم می آمد به خانه آقای پوستچی می رفت. اشعار جدیدش را می خواند و یا نظر پوستچی را می گرفت. بالاخره آقای صیامی پور شاعران قم را به هم مرتبط می کرد و آنها را جمع می کرد و آنان را از طریق مجله به جامعه معرفی می کرد. اما پوستچی شعرش از نظر علمی دارای سطح متوسط است و هنوز جای کار دارد. محتوای بیشتر اشعارش مذهبی و درباره ایام و مناسبت های شیعی است.

به نظر می رسد اگر جمعی از اهالی شعر و کارشناسان ادبی در یک جلسه به شعر مرحوم پوستچی بپردازند و با بررسی محتوایی شعر پوستچی، بتوانیم این جنبه از شخصیت او را معرفی کنیم.

ختم ائمه هدی

این شعر با عنوان «ختم ائمه هدی» تقدیم به امام عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف است که در پاییز ۱۳۸۰ سروده است. و با احمد پوستچی (بصیر) امضا کرده است.

هاتفی از دل سماء داد سروش جان فزا

آمده صاحب الزمان چون شه ملک لافتی

ختم ائمه ی هدی حجت حق به ما سوی

آنکه وجود او بود، آینه ی خدا نما

ص: ۲۶۷

آمد و از گل رخش کرده جهان چه با صفا

ماه فلک کشیده سر از پی آشنائیش

خلق زمین و آسمان از دل و جان فدائیش

وصف چگونه من کنم این همه دلربائیش

لوح و قلم شکسته بر منصب کبریائیش

کس نشناسدش بجز، ذات یگانه خدا

آنکه سریر شاهیش بر ملکوت عرش زد

گستره ولایتش بر صفحات فرش زد

دایره وجود را با نگهش چه نقش زد

یکسره پای معدلت بر سر دیو فحش زد

هر که بجز رهش رود می سپرد ره فنا

دل به طواف کعبه اش گر نرود کجا رود

جان به فدای مقدمش گر نشود کجا شود

سالک اگر به کوی او رو نکند کجا کند

بین صفا و مروه اش گر ندود کجا دود

دلق ریا در آورد طالب وصلش ابتدا

ای که ز شرق نرجسی شمس تو جلوه گر شده

از طرف خدا لقب بهر تو منتظر شده

شیعه در انتظار تو حوصله اش به سر شده

عزم جهاد کن شها فتنه ز حد بدر شده

پای تو در رکاب کن ای گل باغ مرتضی

روز تولدت بود عید سعید شیعیان

گشته جهان ز موکبت رشک بهشت جاودان

هر که ببیند آن رخت رو نکند به گلستان

پرده ز روی برفکن جان به لبند عاشقان

چشم فلک سپید شد بهر تو یوسفا بیا

قائم آل احمدی ای گل باغ عسگری

زنده نما به تیغ خود دین مبین جعفری

چون که کلام ناطقی بر رخ حق تو مظهری

بر سر برج معرفت ماه منیر منظری

دست بصیر و دامنت در صف حشر و آن سرا

اشعار بریل

چند برگه به خط بریل در لابه لای اسناد آقای پوستچی بود که قرائن نشان می دهد، اینها اشعار خودش است که توسط خودش تایپ شده است. این اشعار از بریل به بینایی بازگردانده شد.

سرود روز جهانی معلولین

این گلان چمن و باغ وطن را بنگر

آفرین گوی و ز دل یاد کن از معلولین

یک جهان همت و عشق و ایثار بین

فخر و عزت همه ایجاد کن از معلولین

این گلستان نکند باد خزانش ویران

چون بهشتی ز من آباد کن از معلولین

چه گوهرهای فراوان به وجودش دارد

صد چو جوینده تو بنیاد کن از معلولین

در گذرگه بَرْ ایمان، بِه غارت مَنگر

رو تو از یأس، دل آزاد کن از معلولین

سفره ای از در این جامعه بُگشای بر او

همه جا پُر گل و شمشاد کن از معلولین

باورم کن عشق من

ای معلم من همیشه همچو جانم دارمت دوست

باورم کن عشق من، من قدر جانم دارمت دوست

ای صدایت بهترین نغمه ها در گوشِ جانم

من چو بلبل پیش هر گل از تو خوانم دارمت دوست

ای دل من آسمان و نور رویت آفتابم

من چو خورشید درخشان زمانم دارمت دوست

من تو را گویم ثنا بعد از خدا تا زنده هستم

من نمی گویم فقط با این زبانم دارمت دوست

ای معلم من همیشه همچو جانم دارمت دوست

باورم کن صادقانه چون جهانم دارمت دوست

با رگم، با ریشه ام، با استخوانم دارمت دوست

شعرم از نامت معلم کی فراموشت کنم

تا زنده هستم هر کجا بسان دیدگانم دارمت دوست

من دعایت می کنم صبح و مساء وقت فرایض

چون دعایم، چون نمازم، چون اذانم دارمت دوست

شورزاره جان من کردی گلستان باغبانا

من گلی گشتم کنون ای باغبانم دارمت دوست

دست رنج توست ای نشان و هست و بودم

تا در این دنیا بُوَد نام و نشانم دارمت دوست

در همه اوقات عمرم گرچه تلخ و گرچه شیرین

ای رُخت طوبی قدت سَروِ روانم دارمت دوست

از خدا خواهم به غیر از راه تو راهی نپویم

ص: ۲۶۹

رهنمایم در سکوتم در بیابان دارمت دوست

اختر شب تاب ای سیمای تو صبح امیدم

باورم کن مادرم

مادر ای مادر تو را من همچو جانم دارمت دوست

باورم کن عشق من قدر جانم دارمت دوست

ای صدایت بهترین نغمه ها در گوش جانم

همچو بلبل پیش هر گل از تو خوانم دارمت دوست

ای دلت چون آسمان و نور رویت آفتابش

من چو خورشید درخشان جهانم دارمت دوست

مادرم گویم ثنا بعد از خدا با قلب و روحم

من نمی گویم فقط با این زبانم دارمت دوست

تضمین حافظ غمخوار کجاست

دل بیمار مرا یار و پرستار کجاست

سرونازی که بُود مونس و غمخوار کجاست

مرهمی نیست خدا را چکنم با دل ریش

تشنه جام میم خانه ی خمار کجاست

خانقاهی که رهش باز بُود بر درویش

ای نسیم سحر آرمگه یار کجاست

شمّ ای با که توان گفت از این حالی پریش

منزل آن مه عاشق کُشِ عیار کجاست

شب تار است ره وادی اَیمن در پیش

آتش تور کجا، موعد دیدار کجاست

خواهم به دل از داغ جگر آب بسوزی

خواهم به دل از داغ جگر آب بسوزی

از فرط غمت در شرر آب بسوزی

در حسرت یک قطره بارانِ مروت

افتاده بسی غنچه به سر آب بسوزی

هر چند بُوَد زنده به تو هستی عالم

کم کشته ز تو لطف و اثر آب بسوزی

انگشت ندامت تو به دندان نگزیده است

رفتی که نبینی تو خطر آب بسوزی(۱)

بس لاله در آن وادیه از برق عطش سوخت

۱- . به نظر خانم اقدس کاظمی ویراستار این اشعار، این دو بیت مشکل جدی دارد و باید حذف گردد.

زان وادیه کردی تو گذر آب بسوزی(۱)

بر شاخه طوبی رسالت نه روا گشت

آن آب به هر کوی و گذر آب بسوزی

بی وقفه و غلطنده در آن دجله گذشتی

نفرین به تو از چوب بَتر آب بسوزی

بسیار نظر بود به راهِ تو ز گلها

وقعی ننهادی به نظر آب بسوزی

ریحانه گل

ریحانه آن گلی است نباشد مثال او

رویش چو ماه و آن خط ابرو هلال او

پرسند گر ز من کمالش چگونه است

گویم که بی نظیر بود آن کمال او

در بین دختران قشنگ او زبان زد است

هر جا بُود حکایت حُسن و جمال او

من بی دلیل وصف صفاتش نمی کنم

هر کو ببیندش به صداقت خصال او

بر آسمان مهر و محبت ستاره است

بگذشته در وفا و صفا ماه و سال او

ریحانه گیسویش چون سر شانه افکند

سُنبل به وجد آید از آن شور و حال او

ریحانه سینه را ز بَد کینه کرده دور

قلبش به سان آینه پاک آن خیال او

چشم و نظر ز خالِ خطش دور باد و دور

یا رب مباد آن که ببینم ملال او

صبر و قرار بُرد و دل از هر کسی رُبود

آن چشم سبز و آبی و آن ریزه خال او

به پیش چشم تو جام شراب لرزد و ریزد

به پیش چشم تو جام شراب لرزد و ریزد

ز عطر و بوی تو ظرف گلاب لرزد و ریزد

مباد از غم دوران به روی ماه تو ای گل

ز اشک هر مژه ات دُر ناب لرزد و ریزد

صراحی تو پر از باده، باد مطرب مجلس

بزن چنان که سِرشک رباب لرزد و ریزد

ص: ۲۷۱

۱- . همان.

بچین گلی ز جوانی ز تند باد زمانه

به ناگهان گل عهد شباب لرزد و ریزد

به لشکر حُسن و خلق تو جانم می لبم نه

که جام می کف مست و خراب لرزد و ریزد

دلم خراب تو و مشکک دگر افسانه

به ضربه ایی دل صاف حباب لرزد و ریزد

اگر بصیر دلت پرده از جمال بگیرد

ز غنچه اشکک حَسد در نقاب لرزد و ریزد

صبح امید

صبح امید از شب حرمان مگو از صبح امید بگو

گفتن از غم ها چه سود از سبزه و عیدی بگو

گرچه باشد کلبه ات سرد و مکانت کم فروغ

از طلوع آفتاب گرم و خورشیدی بگو

ای که بُستانِ سرا پای تو در عشق و صفاست

از گلی از لاله ایی از سَرو و بیدی بگو

از شقایق گو و از خندیدن گل در بهار کمند

از دلی، از دلبری، از عشق جاویدی بگو

همسفر شو با نسیم و همنوا عندلیب

تا مأید از خدایی شکر تأییدی بگو

تو قلبی مطمئن خواهی ز حیّ لم یزل

در سحر چو مرغ حقّ تسبیح توحیدی بگو

عزم راسخ می برد، زورق به ساحل ای بصیر

از رجای آن دل ز تردیدی بگو

زبده و برجسته

زبده و برجسته هر عالم و هر مبتکر

در جهان مرهون تعلیمات و اِمعان شماست

نیست ارباب فضائل را تقاعد یا اَفول

هر شبستان مدارس پرتو افشان شماست

سَرور آزادگان مثل حسین بن علی

بهر فرزندش نثار هدیه ارزان شماست

این صفای گلشن و لبخند و یاس و نسترن

از نگاه پر زِ مهر جانِ جانان شماست

ص: ۲۷۲

گل بی خار کجاست

(به مناسبت رحلت استاد محمدرضا نامنی)

گوئید ای زمین و زمان یار ما کجاست

آن مشعل و چراغ شب تار ما کجاست

گوئید ای صبور دلان یار ما کجاست

آن مشعل و چراغ شب تار ما کجاست

می گرید از ز چه زار عصای سپید او

یا ربّ بگو که آن گل بی خار ما کجاست

از نامنی صبا تو بیاور خبر به ما

بر گو مُقام و همدل و غمخوار ما کجاست

در عرصه جهان ز که پرسیم نامنی

جای تو پاک مرشد بیدار ما کجاست

ما در سرای قلب تو را جستجو کنیم

قلب آگه است منزل دلدار ما کجاست

آن شاه باز عشق کزین آشیان پرید

بر ما بگو تو آن گل گلزار ما کجاست

ای مرغ عشق هم نفست نامنی چه شد

بر گو تو این شقایق گلزار ما کجاست

از خاکدان به سوی سماء پر کشید و رفت

ای آسمان درخشش انوار ما کجاست

خورشید دل اگر چه به چشمش نبود نور

ای شید گو تو شمع شَرر بار ما کجاست

مُشک تَر آمنه

مشک تر آورده ای از آستین صد مرحبا

با نگاهش کرده غارت عقل و دین ای آمنه

شانه بر زلفش مزن مویش پریشان تر مکن

ای جهان دل را پریشانش ببین ای آمنه

صد هلال مه به قربان خم ابروی او

پیش پایش شمس افتد بر زمین ای آمنه

شکرستان لبانش بر سخن چون وا کند

ای بِها و رونق افتد اَنگ بین ای آمنه

شام گیسو صبح عارض آن بناگوش سحر شنید

طَلعت ماه رُخِ زهره جبین ای آمنه

از رخش تابنده عالم شد، فروغ سرمدی

از صفاتش رحمت للعالمین ای آمنه

در بنای طاق کسری اختلال آمد پدید

گشت تا میلاد آن حق الیقین ای آمنه

ص: ۲۷۳

کس در آن آتشکده افروختن دیگر ندید

تا بزد برق نگه زان نازنین ای آمنه

گلرخ موعود

زد به جانم داغِ هجرت آتش نَمرود

سوختم در سوختم دار هستی گر نبود و بود را

گفتن از لیلی و مجنون پیش مه رویان چه سود

گر به وصلی ره نباشد شاهد مقصود را

آفت مهر و محبت نیست جز نیش زبان

هر سری افکن که رو در روی خوش حریر جود را

دیدن روی عزیزان است کام اهل دل

پیش کن این را رها کن هر زیان و سود را

خلوت اُنسی طلب کن چون سعادت یار توست

با خدایت راز دل گو یادی از معبود را

سجده بر کوی کام عزیزان است کام اهل دل

پیشه کن آن را رها کن هر زیان و سود را

نازم آن شمعی که با آن قامت افراشته

می نوازد همچنان با شعله تار و پود را

لحظه ها را می شمارد دیده اندر ره بصیر

تا ببوسد خاک راه گلرخ موعود را

حضرت معصومه (سلام اللّه علیها)

چه زیبا گنبد و گلدسته هایش

نشان از عزّت معصومه دارد

به قم آی و تو ایوان نجف بین

سینه اش مدال کسوت معصومه دارد

اگر دل را امید است تو سروری

امید تو عشرت از معصومه دارد

طلا بگرفته ایوانش ز حاجت

که جانم قیمت از معصومه دارد

به ایوان دِگر آئینه بین که

نور و بهجت از معصومه دارد

نماید دل شود آماج غم ها

چو امن و فُرغت از معصومه دارد

بصیر از هر دری حاجت نخواهد

که چشم حاجت از معصومه دارد

شنو از قدسیان در عرش اعلاء

سخن از عصمت معصومه دارد

طلب کن دامن آن سبز زاری

که آن نزهت از معصومه باشد

خوشا آن بانوی پرهیزگاری

حجاب و خصلت از معصومه دارد

عشق حسین

پیام اربعین داد جان بر تن اسلام شام اربعینی

زنده شد دین محمّد از پیام اربعین

بنگر عاشورای دیگر را به دشت کربلا

بر سر خاک شهید تشنه کام اربعین

کربلا غرق فغان شد چون اسیران آمدند

بر سر خاک شهید تشنه کام اربعین

در میان کاروان عترت طه نبود

آن رقیه اختر تابان شام اربعین

داد اُشتر هم ندای عزت و آزادگی

در کمال آمد چو عالم از قیام اربعین

نو عروس گل

رو به صحرا و ببین دلبر غمخوار گل است

در صف سروِ سهی میر و علمدار گل است

خبری از غم و اندوه خزان نیست که نیست

چشم بد دور که در بزم چمن یار گل است

بگشا پنجره را در قدم باد بهار

بنگر کوچه گل و بر در و دیوار گل است

برو ای بلبل عاشق مزن از هجران دَم

که تو را شُکر خدا یار و مددکار گل است

اینکه افسرده دلی از ستم عهد و زمان

رو به گلشن که دوای دل بیمار گل است

گرچه بازار طَرب گرم ز مهر است و وفا

باعث رونق و این گرمی بازار گل است

نو عروسی که به ناز آمده از کشور دی

در چمن منتظر و عاشق دیدار گل است

آن که با آن همه زیبایی و با آن همه لطف

همنشین گشته بصیرا به خس و خار گل است

در زمستان چه زیبا شد چمن

در زمستان چه زیبا شد چمن

باغ و بوستان شد بهار پر سمن

زاغ استبداد از کشور گریخت

آبرویش در همه عالم بریخت

شد وزان طوفان عدل و اعتبار

شد به پایان آن زمان انتظار

در افق آن خسرو خاور دمید

رایت پیغام روح اله رسید

از نفس هایش دم عیسی ببین

از گلستانش هزاران گل بچین

روزهای بهمن ایام بهشت

پیر ما آورد پیغام بهشت

دشمن از بیم هلاکت در گریز

بر گلوی کینه توزان تیغ تیز

رهبر ما از ره آمد با وقار

صبح شد از مقدم او شام تار

بهمن ما انقلاب و دین ما

تا ابد پاینده باد آیین ما

گوهر از باران رحمت در وطن

ریخت بر دامان هر دشت و دَمن

در فراق شمع

بیا دمی تو به خلوتسرای تار فراق

چه غصه ها که به سر دارم از شرار فراق

قسم بر آن سپه پرنیانِ مژگانش

که تا ز ریشه براندازد از تبار فراق

عنان صبر بشد بس که تاخت سوسن عمر

خمید قامت من چون کمان ز بار فراق

سراغ منزل مجنون به هر دیار مگیر

کجاست مسکن عاشق به جز دیار فراق

به غیر باده و پیمانه کی نصیحت گو

طبیب باشد و درمان به بی قرار فراق

زِ سوز عشق و زِ هجران و غم زِ لاله بپرس

که همچو من دل او گشته داغ دار فراق

زِ لطف گوشه چشمی ندیدم از دلبر

گذشت عمر و جوانی به روزگار فراق

کرم نما و ببار ای صحاب وصل بصیر

که گشته ام همه عمرم اسیر بار فراق

ص: ۲۷۶

غدیر علی

شکفته شد گل مهتاب از غدیر علی

جهان جوان شد و شاداب از غدیر علی

رسید آیه بَلغ به امر ربِ جلی

رسید مژده بر اصحاب از غدیر علی

ندای ختم رُسل آسمان به وجد آورد

زمین گرفت زر ناب از غدیر علی

امیدها همه این بود تا ببرد باد

عبیر دعوت جذاب از غدیر علی

به روی خَلق دو عالم ز لطف و جود و عتاب

گشود دست صفا تاب از غدیر علی

ز عشق و مهر علی دَم زن و حقیقت گو

کرا ست اختر شب تاب از غدیر علی

بصیر باغ فلک تشنه ی ولایت بود

به لطف داشته سیراب از غدیر علی

تولد آفتاب

بر سر پای محمّد بوسه می زد آسمان

مشتری می گفت بر خُلق و کمالش آفرین

تا نظر افکند کیوان روی این مولود دید

گفت بر نور جمال بی مثالش آفرین

این سروش از عالم غیبی بگفت این نکته را

بر جمال و بر کمال و بر خصالش آفرین

ذات این یکتا گهر آیینه ی ذات خداست

بر مقام و بر شکوه و بر جلالش آفرین

علت هستی نباشد جز ولای مصطفی

بر ولا و عشق و حُبّ بی زوالش آفرین

لؤلؤ و مرجان چه ارزد پیش خاک مقدمش

بر قُدوم میمنت زا و نَعالش آفرین

هفته از ماه ربیع میلاد و عید احمد است

بر چنین مولود عید و ماه و سالش آفرین

ریز اسفندش به مجمر چشم او چون دلرباست

بر دو چشمان سیاه چون غزالش آفرین

ای محمّد آفرینش را کمال ای محمد مطلقی

بر سلیمان نبی حکمت تویی، خاتم تویی

ای محمّد سروری بر ممکنات کائنات

خاتمی بر انبیاء فخر بنی آدم تویی

ای محمّد نام تو زینت ده هر مجلس است

مونس دلها پناه عالم و آدم تویی

ای محمّد، ای عطایت همچو بحر بیکران

ما همه چون قطره و دریا تویی قُلزم تویی

ای محمّد، ای که گفتی تفلحو بر مشرکین

خلق را نور هُدی بر انبیاء خاتم تویی

ای محمّد، ای طبیب درد هجران بصیر

کُن عنایت، ای طبیب این غم و ماتم تویی

دو قطعه شعر دیگر

دو قطعه شعر از مرحوم پوستچی در کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم آمده است نوشته ضمناً اشعار شاعران قمی که در انجمن ادبی گلشن (شیوا) اشعارشان را خوانده اند آورده است. البته تصریح ندارد که آیا پوستچی هم این دو قطعه را آنجا قرائت کرده یا نه.

از مرحوم احمد پوستچی متخلص به «بصیر»

کوی حسین

عاشقان را روی دل بر قبله گاه کربلاست

شیعیان را دیدگان بر خاک راه کربلاست

مرغ دل را آشیانی نیست جز کوی حسین

او قفس ها را شکست و در پناه کربلاست

رنگ رخسار شفق سرخ است از خون حسین

این سند در گردش دوران گواه کربلاست

در قلوب امت اسلام تا یوم الحساب

نور ایمان و شریعت از پگاه کربلاست

آنچه می تابد به عرش و فرش و کون و ما یکون

پرتو خورشید جان افروز و ماه کربلاست

و آنچه افکنده است غوغا در میان قدسیان

العطش ها از خیام و اشک و آه کربلاست

درس جانبازی و آیین جوانمردی و عشق

پیش روی اهل عالم از سپاه کربلاست

شد فراتش کوثر و شد درگهش خلد برین

در مقام از کعبه برتر فرّ و جاه کربلاست

جلوه حق را تماشا کن بصیر از راه دل

تا ابد رخشنده بر سیمای شاه کربلاست

ص: ۲۷۸

یا حسین

مظهر ذات خدایی یا حسین

جلوه گاه کبریایی یا حسین

نور چشم ساقی کوثر تویی

سبط پاک مصطفایی یا حسین

یادگار فاتح خیبر تویی

زاده خیر النسایی یا حسین

شمع بزم آفرینش روی توست

لنگر ارض و سمایی یا حسین

در حقیقت مصحف ناطق تویی

خلق را ایزد نمایی یا حسین

بر گنه کاران تویی نور امید

شافع روز جزایی یا حسین

بر گرفتاران روز رستخیز

چون علی مشکل گشایی یا حسین

بارگاهت بهترین دارالشفاست

دردمندان را دوایی یا حسین(۱)

۱- . تاریخ تکایا و عزاداری قم، به کوشش مهدی عباسی، ص ۳۴۲-۳۴۳.

گزارش جزوه کوتاه نویسی آقای پوستچی

این جزوه به صورت دست نویس بوده و از روی نسخه اصلی جزوه کوتاه نویسی به نام short and نوشته شده است. اما جزوه نوشته شده توسط آقای پوستچی دارای اغلاط زیادی می باشد که نشانگر دست نویس بودن آن است که تقریباً در برخی موارد قابل خواندن نیست و باید با جزوه اصلی short and مطابقت داده شود. در ثانی تعدادی از صفحات آن در دسترس نیست و فقط ۴ صفحه آن در اختیار ما قرار گرفته است. آنچه مشخص است جزوه نوشته شده توسط آقای پوستچی بسیار قدیمی می باشد. طوری که حتی بسیاری از نقاط آن از بین رفته است.

تأسیس کانون جلوه امید

تا اینجا با فعالیت های شعرسرایی و نویسندگی مرحوم پوستچی آشنا شدیم ولی او فعالیت های گسترده دیگر داشته است که به اهمّ آنها اجمالاً اشاره می شود:

الف: تدریس

تصویر

بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش

۷۰/۷/۲۸

آقای / خانم احمد پوستچی دبیر آموزگار مدرسه راهنمائی

به موجب این ابلاغ ساعات تدریس دبیری شما از تاریخ ۱ / ۷ / ۱۳۷۰ به شرح زیر تعیین میگردد.

ردیف	نام مدارس راهنمائی	رشته تدریس	ساعات تدریس دبیری: موظف	حق التدریس	جمع
۱	علامه طباطبائی	[illegible]	—	۴	۴
۲					
۳					
۴					
۵					

خواهشمند است با مراجعه به مسئول مدرسه راهنمائی با تنظیم برنامه مشغول انجام وظیفه شوید.

محمدرضا آزادگان
رئیس آموزش و پرورش منطقه یک قم

رونوشت
۱- مدرسه راهنمائی
۲- کارگزینی
۳- دایره راهنمائی
۴- حسابداری
۵- بودجه

۱- وی در حوزه علمیه درس می گفته است ولی نمی دانیم چه سنواتی و چه دروسی

۲- اما از سال ۱۳۵۰ رسماً در نظام آموزش و پرورش تدریس را آغاز کرد. ابتدا در نظام اکابر یا بزرگسالان معلول کارش را شروع کرد.

۳- بعداً در نظام کلاس های ضمیمه کار کرد یعنی کلاس هایی که برای معلولین در مدارس عادی شروع می شد.

۴- در ادامه در نظام تدریس تلفیقی هم تدریس می کرد.

ص: ۲۸۰

ب: تبلیغ و تدریس و ارشاد

۱- در مراسم آموزش و پرورش و مدارس به سخنرانی می پرداخت مثلاً در اعیاد، در مراسم سوگواری به وعظ می پرداخت.

۲- در زندان قم به تبلیغ و ارشاد و تدریس می پرداخت.

ج - انجمن های علمی و فرهنگی

۱- در انجمن اشک قلم عضو بود و شعرهایش در مجله این انجمن چاپ شده است.

۲- گویا در انجمن ادبی گلشن هم عضو بوده است.

کانون نابینایان جلوه امید قم

از جمله فعالیت های فرهنگی و اجتماعی پوستچی، راه اندازی این کانون بوده است. اولین تشکل نابینایان که در قم تأسیس شد به پیشنهاد مرحوم پوستچی بود. گویا ابتدا اسم آن را نسیم امید پیشنهاد می دهند ولی بالاخره پس از مباحث زیاد جلوه امید تصویب می شود. این نکته در بند ۲ (ماده ۲) سند زیر آمده است:

تشکیلات کانون

ماده ۱: تأسیس کانون این امر خیر به وسیله افراد صالح از یک تا پنج نفر به نام مؤسس یا مؤسسان انجام می شود.

ماده ۲: نام کانون نسیم امید خواهد بود.

ماده ۳: هیئت امنا.

ماده ۴: هیئت مدیره

ماده ۵: وظایف کانون:

۱- انتخاب هیئت امنا ۲- انتخاب هیئت مدیره ۳- تعیین بازرس و دو نفر علی البدل

ماده ۶: هیئت مدیره بهتر است از میان هیئت امنا باشد.

ماده ۷: هیئت امنا و مدیره هر سه سال یکبار انتخاب می شوند.

مشخصات اعضاء:

سن انتخاب ۲۷ سال، ۲۱ برای هیئت امنا: الف) تابعیت ایران ب) مذهب رسمی کشور ج) اقلیت های قانونی د) نداشتن سابقه

دور از شئونات اجتماعی ه-) دور بودن از هرگونه اغراض دسیسه

تعریف کانون به هر شکل

۲۳ امضاء تعهدنامه کانون

تبصره ۱: در محیط کانون نباید هیچ گونه بحث سیاسی انجام شود.

تبصره ۲: هرگونه بی نظمی و کارشکنی و تفرقه افکنی در راه پیشرفت کانون جرم محسوب شده و اقدامات لازم توسط مراجع قانونی صورت می گیرد.

ص: ۲۸۱

در سال ۱۳۷۸ پنج تن از نخبگان نابینای قمی به نام های احمد پوستچی، حمید گلچین، غلامرضا نظری، مسعود موسوی منش درخواستی به این صورت به ریاست بهزیستی قم تقدیم می کنند تا بتوانند مجوز فعالیت را از بهزیستی دریافت کنند. جلسات گفت و گو درباره اساسنامه و دیگر مراحل چند سال طول می کشد و بالاخره در سال ۱۳۸۰ مجوز را دریافت کرده و فعالیت را شروع می کنند.

متن این درخواست شامل نامه درخواست، اهداف کانون و اسامی اعضاء است.

در متن درخواست، این نکات آمده است:

- در شهر مقدس قم هیچ کانون فرهنگی اجتماعی جهت پیشرفت نابینایان جانباز و غیر جانباز وجود ندارد

- عزیزان روشندل از نظر امور فرهنگی و اجتماعی نیاز وافر به کانون و گردهمایی دارند.

در بخش اهداف هشت هدف ذکر شده است.

- تقویت فکری و روحی

- بالا بردن سطح دانش و علم

- ایجاد ایمان و تعهد نسبت به ولایت فقیه

- تشکیل جلسات و گردهمایی و برگزاری اردو و مسافرت

- توسعه تربیت بدنی

- اشتغال

- امور معیشتی و رفاه

- کسب آمار و گزارش از سطح استان

و در بخش اسامی پنج نام با پیشینه آنها معرفی شده اند. دستخط این نامه این گونه است:

مقام محترم مدیریت کل بهزیستی استان قم

بـا نهـایت احترام به اسـتحضار عالی می رسانـد نظر به اینکه در شـهر مقـدس قم هیـچ کانون فرهنگی اجتماعی جهت پیشـرفت نابینایـان جانبـاز و غیر جانبـاز وجود نـدارد از طرفی این عزیزان روشـندل از نظر امور فرهنگی و اجتمـاعی نیاز وافر به کانون و گردهمایی دارند از این رو اینجانبان با تأییدات خداوند متعال و امام عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف و نایب بر حقش مقام معظم رهبری به تأسـیس چنین نهـادی مبـادرت کرده و جهت مرکز و مکـان آن مراحم و الطاف مقامات مربوطه را می طلبیم و دست اسـتمداد و اسـتعانت به سوی شـما خـدمتگزاران صـدیق جمهوری اسـلامی دراز می کنیم تـا ان شاءاللّه با احـداث چنین کانونی بتوانیم نابینایان را برای باروری و بهره دهی شایسته آماده و مهیا سازیم و آنان را در مسیر صحیح و اهداف خداپسندانه هـدایت و ارشاد نماییم و با همکاری و مبـذول عنایت آحاد مردم این قشـر محروم را با اعتماد به نفس و متکی به اسـتعدادهای نهفته و بروز شخصـیت ناشـناخته خودشـان به جـامعه معرفی کنیم. باشـد که در کنـار عنایات و راهگشایی های سازمان محترم بهزیستی برای عزیزان روشندل گام هایی استوار و رفیع برداشته شود.

* اهداف کانون ذیلاً به طور اجمال به عرض می رسد:

۱. تقویت فکری و روحی در طریق عقیدتی و دینی شریعت اسلام و انقلاب اسلامی

۲. بالا بردن سطح دانش و علم و ارائه شیوه های کسب تخصص های متناسب

۳. ایجاد ایمان و تعهدی نسبت به ولایت فقیه

۴. تشکیل جلسات و گردهمایی های مختلف و سفرهای تفریحی با اهداف تربیتی و اخلاقی

۵. توسعه و گسترش امور تربیت بدنی و ورزشی برای نابینایان

۶. پرداختن به امور اشتغال برای نابینایان آماده کار

۷. پرداختن به امور معیشتی رفاهی و خدماتی با همکاری بهزیستی زیر نظر مقام محترم مدیرکل بهزیستی

۸. کسب آمار و گزارش هایی از نابینایانی که در سطح استان زندگی می کنند.

* اسامی اعضاء کانون و خلاصه ای از سوابق آنها به طور اجمال به عرض می رسد:

۱. احمد پوستچی لیسانسیه زبان ادبیات فارسی، طلبه درس خارج فقه حوزه علمیه، دبیر نابینایان

۲.حمید گلچین، لیسانسیه علوم سیاسی، جانباز، سرهنگ غیر شاغل

۳. غلامرضا نظری نابینا دبیر و دانشجوی رشته معارف اسلامی

۴. مسعود موسوی منش نابینا مسئول روابط عمومی زایشگاه ایزدی

افرادی که با آنها مصاحبه نمودیم مثل آقای اسمی، خانم ملیحه چراغی، خانم ضیائی فر و غیره که در فصل چهارم تماماً آمده است اولاً همه اینها می گویند در شورا یا هیئت مرکزی من هم بودم دوم اطلاعات متهافت و متضاد آورده اند.

ص: ۲۸۴

رشد اجتماعی معلولان

مرحوم احمد پوستچی صرفاً معلم و آموزگار نبود بلکه چون تحصیلات حوزوی داشت و مبلغ بود و نیز در محافل ادبی و روشنفکری حضور داشت و ارتباط گسترده با شخصیت ها داشت، از این رو از تمام تجارب خود برای رشد نابینایان و معلولین قم استفاده می کرد. در مناسبت های مختلف مراسمی برپا می کرد و از دانش آموزان دارای معلولیت می خواست سرود بخوانند، شعر بسرایند و خلاصه آنها را به کار می گرفت تا رشد کنند. نیز آنها را به سفرهای طبیعت گردی و پیک نیک می برد. با بچه ها دوست و رفیق بود.

اما یکی از اقدامات تاریخی او ملاقات با امام خمینی(ره) در تابستان ۱۳۵۸ و ارائه گزارشی درباره معلولین قم و ایران بود. در این ملاقات زمینه ها فراهم شد تا امام خمینی(ره) به ملاقات معلولین مستقر در آسایشگاه خیابان آذر قم برود. شرح این رخداد اینگونه است:

بازدید امام خمینی از آسایشگاه معلولین و سخنرانی

به مناسبت ولادت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم، در سال ۵۸ یعنی چند سال بعد از اینکه امام خمینی به ایران تشریف آوردند و به قم رفتند، در آسایشگاه معلولین در خیابان آذر حضور یافتند و برای مسئولین آسایشگاه و نیز برای خود معلولین سخنرانی نمودند. متن این سخنرانی را می آوریم:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

امروز سالروز ولادت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم محمدمصطفی و عید تنها مردیست که برای ملت ها، برای بشر و برای کسانی که مریض و رنجور بودند تنها پدر بود.

ما امروز آمدیم در این آسایشگاه و از خدای تبارک و تعالی سلامت این برادرها و خواهرها و این اشخاصی که عزیزند پیش ما و پیش اولیاء خدا و پیش خدا عزیز هستند، بخواهیم.

انسان که شامل جسم و روح است، در جسم با حیوانات مشترک است ولی انسانیت او به بصیرت و حالات نفسانیه مثل اخلاق او است، این اعضا مثل دست و پا و گوش و چشم، از بین می روند ولی آنچه باقی می ماند جنبه معنوی و دانش ها، اخلاقیات و روح انسان است. شما که در این آسایشگاه هستید، شما انسان های عزیزی هستید که تا ابد باقی هستید. این عضوها از بین می روند و ناراحت نداشتن آنها نباشید، شما به فکر ارتقای ابعاد انسانی خود باشید. برادرانی که خداوند نعمت سلامت به آنها داده، باید با کمال اخلاص، با کمال ارادت نسبت به این برادرها و این خواهرها که در این آسایشگاه هستند کمک کنند.

من از همه کسانی که می توانند به این آسایشگاه کمک کنند، و برای زندگی بهتر این برادر و خواهرها کمک کنند، تمنا می کنم که مضایقه نکنند و خدمت کنند و با کمک های مالی و خدماتی برای این عزیزان شرایط بهتر و زندگی بهتر فراهم آورند. آموزش آنان را بهتر کنند تا در آینده اینان هم به جامعه خدمت کنند.

والسلام علیکم و رحمت اللّه

ملاحظه

امام خمینی(ره) در بهمن ۱۳۵۷ پس از ۱۴ سال تبعید به ایران بازگشت و در خرداد ۱۳۵۸ به قم آمد تا در قم بماند. اما اقامت ایشان در قم چند ماه بیشتر طول نکشید و به دلیل بیماری قلبی مجبور شد به تهران مراجعت کرده و در بیمارستان قلب بستری گردد. حدود ۳ ماهی که در قم بود از جمله اقدامات مهم ایشان سر زدن به آسایشگاه معلولان و آسیب مندان در خیابان آذر بود.

ایشان به مناسبت عید ولادت رسول اکرم پیامبر اسلام صلوات اللّه علیه به آسایشگاه معلولان رفت و دیدگاه قرآن را برای آنان توضیح داد.

این مراسم به همت و کوشش مرحوم پوستچی و آقای مختاریان مسئولین آموزش استثنایی قم برگزار شد.

ص: ۲۸۶

فصل هشتم: نشست ها، نوشته ها و اشعار درباره

اشاره

ص: ۲۸۷

این فصل به معرفی و گزارش نوشته ها و اشعاری که دیگران درباره مرحوم احمد پوستچی گفته یا سروده یا نوشته اند.

اولین بار ناصر باقری بیدهندی در کتاب دانشوران قم چند سطر درباره ایشان نوشت.

اما هنوز بعد از گذشت هشت سال از فوت ایشان، مطالب انبوه و بسیار نداریم. در مجموع در دو کتاب درباره ایشان مطالبی آمده است: یکی در کتاب دانشوران قم و دوم در کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم.

البته مطالبی که در این دو منبع هست، کوتاه و مختصر می باشد. عجیب اینکه خانم پری زنگنه در کتاب آن سوی تاریکی هیچ مطلبی درباره پوستچی نیاورده است و فقط یکی از شاگردان آقای پوستچی یعنی آقای محمد بنایی را معرفی کرده است. با اینکه کتاب آن سوی تاریکی شخصیت ها، مراکز و نهادها و موضوعات مهم نابینایان را معرفی کرده است.

زندگی نگاری های نخستین

دانشمند فرزانه ناصر باقری بیدهندی در سال ۱۳۷۲ اولین بار زندگی نامه زیر را درباره آقای پوستچی منتشر کرد:

وی احمد پوستچی، فرزند اسماعیل است. وی، دروس حوزه علمیه را تا مباحثات خارج به پایان برده است. پس از دریافت دیپلم ادبی وارد دانشگاه شده به اخذ لیسانس در ادبیات فارسی نایل گردید. آنگاه به استخدام وزارت فرهنگ در آمد و حدود بیست سال است که در آموزش و پرورش قم - در رشته تعلیم و تربیت کودکان استثنایی - انجام وظیفه می کند.

وی که طبع شاعری داشته «بصیر» تخلص می کند، در بهار جوانی در اثر بیماری از بینایی دو چشم محروم شده است. نمونه اشعار او در تاریخ تکایا و عزاداری قم»، صفحات ۳۶۰-۳۶۱، آمده است.(۱)

این زندگی نامه هفت سطری و یکصد کلمه ای در زمان حیات پوستچی نوشته شده است. تعجب این است، با اینکه آقای پوستچی زنده بوده و نویسنده و آقای پوستچی هر دو در قم بوده اند و با یک پرس وجو یا یک تلفن می توانست اطلاعات بیشتری در این زندگی نامه بیاورد. اما اولین نکات مهم مثل تاریخ تولد، درباره تحصیلات حوزوی، اسم دانشگاه و در همه زمینه ها را می توانست کامل تر بنویسد. تا امروزه ما با مشکل مواجه نباشیم. البته همین اندازه هم باید از آقای باقری تشکر نماییم اما اگر کامل تر می بود سودمندتر و راهگشاتر بود. پوستچی در سال ۱۳۸۹ چشم از جهان فرو می بندد. چاپ دوم این کتاب در ۱۳۸۸ یعنی یک سال قبل از فوت پوستچی بوده است.

آقای باقری بیدهندی می نویسد: نمونه اشعار پوستچی در کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم (ص ۳۶۰-۳۶۱) آمده است. البته در چاپ سال ۱۳۷۱ نه چاپ جدید که بنیاد قم پژوهی منتشر کرده است.

لازم به ذکر است در چاپ جدید علاوه بر دو قطعه شعر زندگی نامه زیر هم آمده است:

شاعر روشن دل شهر ما شادروان احمد پوستچی متخلص به «بصیر»، این مرحوم اسماعیل پوستچی قمی است. به قراری که شاعر شهیر برای مؤلف نقل می کردند در بهار جوانی در اثر بیماری از بینایی دو چشم محروم می شود، ولی با عنایات عالیه اهل بیت عصمت و طهارت سلام اللّه علیهم اجمعین دروس حوزه علمیه را تا مباحثات خارج به پایان برده و پس از دریافت دیپلم ادبی متعاقباً وارد دانشگاه می شود. با گذراندن دوره تحصیلی ادبیات زبان فارسی به اخذ لیسانس نائل می گردد. آنگاه به استخدام وزارت فرهنگ در آمده و تا سال ۱۳۷۰ حدود بیست سال بود که در آموزش و پرورش قم در رشته تعلیم و تربیت کودکان استثنایی انجام وظیفه می کرد.

پوستچی شاعری شیرین سخن و در سرودن انواع شعر قادر و از نظر اجتماعی فردی امین،

۱- . دانشوران روشندل، قم، چاپ دوم، ۱۳۸۸، ص ۶۰.

درستکار، متواضع و از علاقه مندان واقعی خامس آل عبا بود.(۱)

این زنـدگی نـامه پس از وفـات آقـای پوسـتچی تـألیف شـده است و غیر از نواقص که در کـار آقـای بـاقری هم بود یک غلط فـاحش دارد که مربوط به سـال بازنشسـتگی او است او در سال ۱۳۸۱ بازنشسـته شده نه ۱۳۷۰؛ اساسـاً در سال ۱۳۷۰ او بیست سال خدمت داشته و نمی توانسته بازنشسته شود. سن او هم اجازه بازنشستگی نمی داده است.

یک نکته مهم این است که مهـدی عباسـی نویسـنده این کتاب فهرست اسامی مرثیه سـرایان از جمله احمد پوسـتچی را آورده است. و در ادامه از انجمن ادبی گلشن شیوا یاد می کند ولی تصریح ندارد که آیا پوستچی عضو این انجمن بوده یا نه؟

تألیف کتاب بنیانگذار آموزش و پرورش استثنایی قم

از سال ۹۴ پروژه مرحوم احمد پوستچی شروع شد ولی هر چه تلاش می کردیم، جوش می زدیم، حرص می خوردیم به نتیجه نمی رسـید، یـک روز این فکر به ذهنمـان رسـید که مثـل دیگران برایش یـک دفـترچه منتشـر کنیم و برای همه بفرسـتیم یعنی اطلاعات اولیه را به افراد بدهیم. پس از این اقدام، پروژه شروع می شود و رونق پیدا می کند.

قرار شـد خانم ضـیایی و آقای باقری با هم این کتابچه را آماده کنند، کارشان خوب بود و زود آماده کردند. تکنیک ها را هم خوب کار کردنـد. یعنی اطلاعات مغلوط و درهم و مغشوش آوردنـد تا افراد را تکان بدهند. اتفاقاً با نشـر این کتابچه بسـیاری موضع گیری کردند و گفتند پر از غلط است یا این چه کاری است ما بهتر انجام می دهیم.

پاسـخ مـا این بود درست است غلط دارد بیاییـد و اهتمام و همت کنیـد تا درست و اصـلاح کنیم یا شـما که بهتر کار می کنید بیاید جلو و خودتان کار را به دست گیرید.

بالاخره بعد از انتشار کتابچه پروژه جان گرفت و افراد بسـیار جلو آمدند اطلاعات دادند، مصاحبه دادند. البته بعضـی افراد را با بمب اتم هم نمی توان تکان داد چه برسـد به چنین دفترچه ای ولی اغلب خوب مشارکت پیدا کردند. و ظرف سه ماه پروژه از صفر به صد رسید و حدود پانصد صفحه مطلب آماده شد.

این کتابچه اول با عکس آقای پوسـتچی عینک دودی چاپ شد. علی آقا گفت جذاب نیست و افراد را فراری می دهد، دیدیم راست می گویـد. عکس را عوض کرد عکس جوانی آقـای پوسـتچی بـا ریش پروفسوری، عینـک چشم نمـا پیراهن یقه هفتی آبی چهارخانه و بالاخره قیافه مدّ دهه پنجاه شمسی. این تصویر با کل جلد تناسب یافت.

عنوان را بنیانگـذار آموزش و پرورش اسـتثنایی قم مرحوم احمـد پوسـتچی گـذاشتیم. تاریخ تولدش را اشـتباه نوشتیم. خود نام خانم ضـیایی هم موجب ردّ و اثبات ها و بالاخره افزایش مشارکت بود. محتوایش هم جوری چیـده شـد که افراد را در گیر می کرد.(۲)

۱-. تاریخ تکایا و عزاداری قم، ص۳۴۲.

۲-. اسناد این کتابچه و مشخصات آن به ویژه عکس روی جلد آن و در آخر همین کتاب در بخش اسناد آمده است.

به هر حال این تجربه را قبلاً هم آزموده بودیم و هر فردی را پاسخ نمی دهند، از این طریق می توان مشارکت انسانی او را بهتر نمود. این کتابچه ۵۵ صفحه داشت و البته اطلاعات خوبی هم درباره پوستچی دارد.

نشست های مقدماتی

برای رسیدن به نشست و همایش نهایی لازم است اطلاعات گردآوری گردد و در قالب یک کتاب تمامی اطلاعات در اختیار مردم و کاربران قرار گیرد. پس از نشر کتاب می توان نشست و همایش نهایی را برگزار کرد. اما تا رسیدن به نشست نهایی و کتاب نهایی، نیاز است نشست های مقدماتی و کوچک با اقشار مختلف برگزار گردد و به روش مصاحبه با شعرخوانی یا پرسشنامه اطلاعات حضار گرفته شود.

برای مرحوم پوستچی تاکنون نشست های مقدماتی زیر برگزار شده است:

۱- نشست با شاگردان مرحوم پوستچی

۲- نشست با همکاران

۳- نشست با مسئولین سابق و کنونی

۴- نشست با قم پژوهان

۵- نشست با خانواده

روی کار اینگونه بوده که در هر نشست افراد شناسایی و آقای باقری لیست های شناسایی شده را در روز مقرر دعوت کرده، سپس گزارش جلسه منتشر می گردد.

پس از انتشار بازخوردها و نتایج ارزیابی و اقدامات بعدی انجام می پذیرد. اما گزارش هایی که منتشر شده عبارت اند از:

نشست مقدماتی با خانواده

سه نشست با خانواده داشته ایم، دو نشست با فرزندان پسر و یک نشست با همسر و دختران.

نشست اول

امیررضا پسر مرحوم احمد پوستچی بنیانگذار مدارس نابینایان و ناشنوایان در قم، مهمان دفتر فرهنگ معلولین بود. مرحوم احمد پوستچی روشندلی بود که توانست آموزش و پرورش معلولان را در قم تأسیس نماید و هزاران معلول را باسواد و از نعمت آموختن دانش برخوردار نماید.

او در سال ۱۳۸۹ درگذشت و قرار شد به مناسبت هفتمین سالگرد درگذشت حاج احمد پوستچی آثار ایشان احیاء و زندگی

نامه مناسب و در شأن ایشان منتشر گردد. نیز همایشی برای بزرگداشت ایشان بر پا گردد. جلسه ای به همین منظور با پسر آن مرحوم چهارشنبه ۱۳ بهمن ماه ۱۳۹۵ ساعت ۱۵ تا ۱۷ عصر در دفتر فرهنگ معلولین برگزار و قرار شد:

۱- اسناد و مدارک و زندگی نامه مختصر ایشان در قالب یک جزوه آماده و در اختیار علاقه مندان قرار گیرد.

۲- مصاحبه هایی با اعضای خانواده، شاگردان و همکارانش انجام گردد.

۳- زمان برگزاری بزرگداشت ایشان در نیمه دوم سال ۱۳۹۶ باشد.

ص: ۲۹۱

دومین جلسه:

آقایان مهندس امیررضا پوستچی و امیرحسین پوستچی فرزندان مرحوم احمد پوستچی ۲۰ بهمن ۱۳۹۵ ساعت ۱۵ عصر مهمان دفتر بودند. این دومین جلسه برای برگزاری مراسم بزرگداشت است و قبلاً یک جلسه با آقای مهندس علیرضا پوستچی بوده است.

در این جلسه راجع به فعالیت ها و خدمات آقای پوستچی بحث شد و قرار شد ذیل سرفصل های زیر بررسی ها انجام و اطلاعات گردآوری گردد:

- تحصیلات در حوزه علمیه قم

- تحصیلات در مدارس نابینایی تهران و اصفهان

- ارتباط با مدرسه کریستوفل

- تأسیس تولید و آموزش کتاب صوتی و بریل در قم

- تأسیس آموزش و پرورش برای معلولین قم

نشست مقدماتی با شاگردان

۷ مردادماه ۱۳۹۶ دومین جلسه درباره مرحوم پوستچی در دفتر فرهنگ معلولین برگزار شد. احمد پوستچی دارای تحصیلات حوزه علمیه قم با شرکت چند سال در درس خارج و نیز فارغ التحصیل دانشگاه اصفهان در رشته ادبیات فارسی است.

امروز با اینکه افراد بسیار دعوت شده بودند و قرار بود تشریف بیاورند ولی افرادی که از سر وظیفه شناسی تشریف آوردند عبارت اند از:

خانم اقدس کاظمی؛ خانم فاطمه امانی؛ خانم منصوره ضیائی فر؛ خانم اعظم قاسمی؛ خانم ملیحه چراغی؛ آقای سعید محمدیاری؛ آقای علی نوری؛ آقای محمد نوری

مباحث بسیار مهمی درباره مرحوم پوستچی بیان شد و ابعاد زندگی ایشان که هنوز در سایه بود و آفتابی و مطرح نشده بود، بحث شد. نیز مهمانان خاطرات خود از مرحوم پوستچی را گفتند.

بخش دوم این جلسه اختصاص به خانم کاظمی داشت ایشان دو قطعه شعر بسیار زیبا که درباره مرحوم پوستچی سروده بودند، قرائت کردند و همه را به سر ذوق آوردند. زیرا احساسات لطیف و انسانی خود درباره آن مرحوم را مطرح کردند.

این دو قطعه شعر اولین اشعاری است که درباره مرحوم پوستچی سروده شده و امید است فتح بابی در این زمینه باشد.

افرادی که دعوت شده بودند و قول داده بودند تشریف می آوردند ولی نیامدند عبارت بودند از:

آقای حسن عبدلی؛ آقای علیرضا کهندانی؛ خانم طیبه عبدلی؛ آقای مسعود باقری

آقای محمد نوری در آغاز جلسه درباره اهمیت این گونه جلسات و ضرورت برگزاری بزرگداشت درباره مرحوم پوستچی اظهار نظرهایی بیان کرد. او گفت:

مسلماً اگر احمد پوستچی در یکی از کشورهای اروپایی یا حتی در کشورهای عربی بود، با غفلت و کم توجهی از کنار او ردّ نمی شدند، یا نه چند خیابان و مدرسه و چند جا از امکان عمومی را به نامش می نمودند. چند بزرگداشت برای او بر پا می کردند، مقالات برایش می نوشتند و اشعار

ص: ۲۹۲

درباره اش می سرودند.

راستی معلولان قم چند نفر مثل پوستچی دارند؛ اگر فقط یک نفر به نام احمد پوستچی داریم که در تأسیس نهاد آموزش و پرورش معلولین قم کوشا و فعال بود. راستی چرا معلولین قم هیچ اقدامی برای او انجام نداده اند. عموم معلولین را کار ندارم، مدیران مراکز چرا بی توجهی می کنند. یک ذره فکر کنید معلولان به حق می گویند بهزیستی به ما معلولان توجه نمی کند برای تکریم ما اهتمام ندارد؟

اما خود شما برای تکریم استاد اصلی و یاور اصلی خودتان و کسی که عمرش را برای شما گذاشت یک ساعت یا نه، چند دقیقه وقت گذاشته اید. از قدیم گفته اند از هر دستی بدهی از همان دست پس می گیری.

ما برای پوستچی شخصیت مؤسس نهاد آموزش و پرورش معلولان در قم هیچ دستی تکان نداده ایم، آن وقت انتظار داریم دیگران برای ما دست تکان دهند. پوستچی باغچه بان دیگر، معطری دیگر، گلبیدی دیگر است دیگر در شیراز، تهران و اصفهان برای شخصیت های خودشان ده ها کتاب، صدها مقاله، ده ها بزرگداشت اجرا کردند ولی دریغ از یک بزرگداشت برای پوستچی در قم.

بعضی می گویند به ما ربطی ندارد و آموزش و پرورش استثنایی یا بهزیستی باید قدم پیش گذاشته و اقدام نمایند؛ اما آیا ما از بهزیستی قم درخواست کرده ایم؟ از رئیس استثنایی آقای آقامیری تقاضا کرده ایم؟

سخت تر و تأسف بارتر اینکه چند تن از نابینایان به کمک دفتر فرهنگ معلولین آمدند برنامه ریزی کردند که کاری برای پوستچی انجام دهند، کتابی درباره او منتشر کنند. شاگردان و همکارانش را شروع به دعوت کردند.

اولاً بعضی آنقدر بهانه تراشی برای نیامدن می کنند و حاضر نیستند یک ساعت از وقت خود را برای حضور در چنین جلسه ای بگذارند. اما تأسف بارتر بعضی را با احترام تمام دعوت می کنیم و می گویند چشم می آییم. ولی در موعد مقرر جلسه نمی آیند. وقتی به آنها می گوییم چرا نیامدی یا چرا نمی آیی؟

می گوید مهم نیست و فراموش کردم.

تعجب این است که اگر به این درجه رسیده ایم که اصلی ترین مسائل جامعه هدف را فراموش کنیم، پس چگونه می خواهیم جامعه هدف را اصلاح کنیم.

وقتی انسان این گونه حوادث را در شهر قم می بیند متوجه می شود چرا یک کتاب که هیچ، یک مقاله کوتاه هم درباره معلولان و معلولیت قم وجود ندارد یعنی اهتمام به معلولیت در قم صفر است، چون خود معلولان نمی خواهند و خودشان اهتمام ندارند.

با مشاهده این مسائل در قم به مظلومیت کسانی مثل پوستچی پی می توان بُرد. اینان یک پارچه تلاش و احساس و درایت بودند ولی چون یار و یاور نداشتند در عمل کاری نمی توانستند انجام دهند.

تا وقتی جامعه معلولین به ویژه مـدیران مراکز معلولیتی این وضع را اصـلاح نکنند و حداقل به اسـتاد و مربی شان که حق قطعی بر گردنشان دارد یعنی برای آقای پوسـتچی اهتمام نورزند و کم توجهی که در حق او نموده اند، جبران کنند، حتماً مشـکلات باقی است.

البته لازم است بگویم اشخاصی در جامعه معلولین قم هستند که کاملاً وظیفه شناس و دارای وجدان کاری می باشند. در همین جلسه روز شنبه خانم امانی با دو بچه آمده بود. در جلسه هم

ص: ۲۹۳

بچه داری می کرد و هم به سؤالات پاسخ می گفت. همه او را تحسین کردند.

خانم چراغی از سرکار خسته ساعت ۳ به این جلسه آمد، همین طور خانم قاسمی و خانم ضیائی فر ۵/۳ ساعت جلسه سنگین را تحمل کردند. اگر همه حداقل وجدان کاری و وظیفه شناسی را می دانستند بسیاری از مشکلات به سرعت مرتفع می گردید.

اشعار درباره

تاکنون دو شعر از خانم اقدس کاظمی(۱) درباره مرحوم پوستچی رسیده است. ایشان این اشعار را در نشست ۷ مردادماه ۹۶ قرائت کرد.

به یاد دوست شاعر و گرامی شادروان احمد پوستچی

یادی از دوست می کنم اینجا

ظاهرش بود فرد نابینا

رادمردی که چشم بینا داشت

چشم بینا که بهتر از ما داشت

نزد آن مردمان ظاهربین

شده بود ای دریغ گوشه نشین

مرد روشندلی که والا بود

چون به دنیا همیشه تنها بود

هوش سرشار او سبب گردید

که نماید ز علم راه جدید

تا که در راه علم پای نهاد

گشت از راه علم هم استاد

طلب علم را ز دین بنمود

جانب حوزه نیز راه گشود

رفت او در لباس روحانی

نَفْس خود را نمود قربانی

بود او مرد پاک و با تقوا

دور بود از دروغ و مکر و ریا

من ندانم چه زان لباس بدید

که عطایش بدان لقا بخشید

زهد و یکتاپرستی ایشان

گشت ثابت به جمله ی یاران

آن گروهی که همدلش بودند

همه دم شمع محفلش بودند

ص: ۲۹۴

۱- . یک جلد کتاب جامع درباره زندگانی و شخصیت خانم کاظمی در دفتر فرهنگ معلولین در دست تألیف و انتشار است. و به زودی عرضه خواهد شد. از این رو کسانی که اطلاعاتی درباره او می خواهند می توانند به آن کتاب بعداً مراجعه نمایند.

گرچه او بود اهل مهر و وداد

هر کسی را به خانه راه نداد

عاشق خانواده ی خود بود

راه عشق و وفا همی پیمود

گرچه با غم همیشه او سر کرد

شش گوهر به دامنش پرورد

سه امیرند، هر سه تن والا

چون حسین و علی، امیر رضا

دختران هم چو گوهری یکتا

همچو (ریحانه)، (رایحه) (رؤیا)

پدری داشت همچو (اسماعیل)

کز پدر گشت گوهری تشکیل

مادری همچو فاطمه او داشت

نام احمد بر آن پسر بگذاشت

کاینچنین او ستودنی گردید

عاقبت هم بدین مقام رسید

احمد پوستچی که در دوران

بود همواره تابع یزدان

چون که او مرد با حقیقت بود

مرد حق بود و با صداقت بود

شرف و عز جاودانی او

شد همه فخر زندگانی او

عاشق اهل بیت چون او بود

شعرهایی در این زمینه سرود

درد دل ها درون اشعارش

داشت او از وفا و ایثارش

نیز از لحظه های تنهایی

بود دنبال یک هم آوایی

گاه (بهمن)(۱) کنار ایشان بود

چون ز غم های خویش نالان بود

پوستچی بود همچو سنگ صبور

که کند درد و غم ز (بهمن) دور

گاه من هم کنار او بودم

یاور و غمگسار او بودم

می سرودم ترانه ها از غم

شده بودم به پوستچی همدم

۱- . بهمن صیامی پور گردآورنده جزوه های اشک قلم.

تا که اشعار خویش می خواندم

غم خود را ز سینه می راندم

او مصحّح به کار شعرم بود

همه دم، هر کجا به فکرم بود

او که بر حق بصیر و بینا بود

قوّت دیده و دل ما بود

او تخلّص به شعر کرد (بصیر)

چون که ایشان بصیر بود و خبیر

پوستچی بود مرد با احساس

در همه زندگانی اش حسّاس

شهره او بود در وفاداری

در شرف، پاکی و به دینداری

بسکه او مرد با شرافت بود

بنده را شایق خودش بنمود

افتخاری که داشتم بنده

بودم از مهر دوست، شرمنده

دوستی مان به شعر شد آغاز

درب خانه به روی من شد باز

هر زمان بنده سرزده رفتم

راز دل را همه به او گفتم

می نمود او به لطف و آرامش

بهر بهبود شعر من کوشش

یا که می داد از ره یاری

بنده را در زمانه دلداری

شکوه هم از زمانه می کردم

شعر با اشک و غم چو پروردم

بهر من بود همچو سنگ صبور

می شدم با کلامش از غم دور

پوستچی را کس آن زمان نشناخت

لیک ایشان به کار خود پرداخت

او که اسطوره ی صداقت بود

ای خوشا مرد استقامت بود

او که فهمید این جهان پست است

چشم خود را به روی دنیا بست

همگان را به چشم دل می دید

خار را از کنار گل می چید

پاسدار تمام گل ها شد

زین سبب پادشاه دل ها شد

رو به هر خار و خس نمی آورد

خواهش از مردم زمانه نکرد

با عنایات حضرت باری

راه خود یافت با چه دشواری

چون که او مرد استقامت بود

با هدف رو به سوی کار نمود

نگرانی همیشه در دل داشت

پای در راه علم و دین بگذاشت

تا به فرهنگ گشت استخدام

نحوه ی کار را نمود اعلام

نگران بود بهر معلولان

با چنین ایده رفت در میدان

فکر خود را به کارها انداخت

تا به تأسیس مدرسه پرداخت

پای همت به راه چون که گذاشت

حاصل فکر خویش را برداشت

که چنان مدرسه بشد ایجاد

جانب آن به شوق گام نهاد

نام آن مدرسه شد استثنا

ویژه از بهر فرد نابینا

گرچه شد پایگاه معلولان

خدمت اش بود از دل و از جان

چه بگویم ز مهر و لبخندش

از صفاتش و یا ز طرفندش

با چنان شیوه ای که ایشان داشت

بذر عشقی درون دل ها کاشت

بود گوهر شناس بی همتا

هر گهر را نمود او پیدا

چون که فهمید جمله معلولان

گوهرانند در دل ایران

همه را در کنار هم آورد

یک به یک جمله را چو گل پرورد

بهر استاد خوب و با وجدان

بهترین قاضی است شاگردان

سال ها همنشین او بودم

سر بر آن آستان همی سودم

درس هایی گرفتم از ایشان

پایداری به مذهب و قرآن

ص: ۲۹۷

دین ایشان بدون ریب و ریا

احترامی که داشت بر زن ها

بود این از صفات بارز او

که نگرداند او ز زن ها رو

چون که خود پاک بود و باتقوا

محترم بود نزد او زن ها

نیز او شاعری توانا بود

که کلامش متین و زیبا بود

شاعری هم به نام (بهمن) بود

آشنا در کلام با من بود

در ره شعر چون گذاشت قدم

کرد بر پا بساط (اشک قلم)

شعرها می گرفت از شعرا

تا که هر جزوه را کند بر پا

تا که (اشک قلم) به پا گردید

پوستچی آشنای ما گردید

تا که رفتم حضور آن والا

دیدم او را به دیده ی بینا

آنقدر خوب او مرا بشناخت

بنده را با کلام خویش نواخت

شدم از فیض دیدنش محظوظ

هست آثار در دلم محفوظ

بسکه دیدم از او توانایی

شک نمودم خودم ز بینایی

او بقدری به کار بینش داشت

در درون شعله ای از آتش داشت

او که بُد شهره در جوانمردی

خون دل خورد خود ز نامردی

از درون و برون شکایت داشت

از زمانه بسی حکایت داشت

لب به شکوه به نزد کس نگشود

چون که با شعر یار و همدم بود

شعرهایش همیشه گویا بود

رمز اسرار صد معمّا بود

بین مردم سکوت بود و سکوت

گویا روح اوست در لاهوت

همدلی را اگر که او می دید

یا که در حال گفتگو می دید

ص: ۲۹۸

همچو گل های باغ وا می شد

از غم و غصّه ها جدا می شد

آشنا را ز دور می فهمید

گوئیا با دو چشم خود می دید

بود دنیای ذوق و استعداد

که خدای بزرگ بر او داد

خود فروش و وطن فروش نبود

در پی حق ولی خموش نبود

او شجاع و نترس بود و جسور

از حقارت و حقّه بازی دور

جامعه اینچنین نمی خواهد

آدم تیزبین نمی خواهد

هر زمان هر که حقّه بازی کرد

همه کس را ز خویش راضی کرد

من و او هر دو اینچنین بودیم

حامی دین و سرزمین بودیم

لیک همواره در نبرد شدیم

زان جماعت همیشه طرد شدیم

وای از آن دو رنگی مردم

تهمت و ناسزای مردم قم

جانب خانه ام خزیدم من

غیر ظلم و ستم ندیدم من

این قلم همچو ذوالفقارم شد

بهترین یار و غمگسارم شد

حالیا آمدم اگر میدان

که کنم یاد آن خجسته روان

تا بگویم اگر که رفتی تو

هدیه ای از خدا گرفتی تو

یاد و نامت قلم به صفحه کشید

ثبت تاریخ این وطن گردید

ص: ۲۹۹

به یاد شادروان پوستچی شاگرد زنده یاد دکتر خانلری

جناب پوستچی آن مرد دانا

که نامش هست اکنون بر زبان ها

از اینکه مرد پاک و متّقی بود

ره عقل و خرد را نیز پیمود

همه دانند این فرزانه استاد

که درس علم را تعلیم می داد

به مردم او همیشه عشق ورزید

دریغا از زمانه خود ستم دید

ولیکن بود ایشان چون مقاوم

به پای کارها بنشست دائم

چه شاگردان خوبی پرورانده

که آنها را به پیروزی کشانده

چه خدمت ها به معلولین نموده

برای هر یکی غمخوار بوده

که آنان را رها هرگز نمی کرد

به بالای مدارج نیز آورد

چو خود شاگرد خوب خانلری بود

ره استاد خوب خویش پیمود

صفات ویژه ی روشندلی را

چنان در جامعه او کرد معنا

در ایران مردم نادان و جاهل

که خود بودند در هر راه باطل

به نابینا همیشه (کور) گفتند

پی اقدام کاری هم نرفتند

که دکتر خانلری از پای ننشست

دهان یاوه گویان در عمل بست

بگفتا این جماعت نی که کورند

چرا از جامعه اینگونه دورند

چنان او پرچم روشندلی را

در ایران ناگهان بنمود بر پا

بشد ثابت که هر یک بی نظیرند

و این روشندلان جمله بصیرند

که با این کار، (کوری) از میان رفت

صدای خانلری تا کهکشان رفت

بگویم بار دیگر این سخن را

جناب پوستچی آن مرد والا

ص: ۳۰۰

چه خدمت ها به شهر قم نموده

همیشه فکر کار تازه بوده

از اینکه مدرسه تأسیس بنمود

که استثنایی اش در شهر قم بود

در آنجا جمله معلولان در بند

همه گشتند یکسر شاد و خرسند

تمام ناامیدی های آنان

بشد تبدیل بر امّید شایان

چو بود او شهره در پرهیزکاری

صداقت در وجودش بود جاری

قناعت پیشه بود و با درایت

که شد اسطوره ی عشق و رفاقت

صفات عالی اش از بس زیاد است

قلم عاجز ز وصف او ستاد است

دو چشم خویش در عالم اگر بست

به پای چشم دل یک عمر بنشست

چه دلها را که او تسخیر بنمود

چه راهی با قدم ها نیز پیمود

قدم ها را چنان مردانه برداشت

اثرها بر دل پیر و جوان داشت

قلم را هم چنان شمشیر تیزی

به کف بنهاد در دشمن ستیزی

یکی مرد مبارز، وقت پیکار

ولیکن نرم با معلول و بیمار

مهم این بود او مرد حرم بود

به نزد جمله مردم محترم بود

از اینکه من خودم گوهر شناسم

که ایشان را به خوبی می شناسم

اگر توصیف ایشان را نمودم

چنین اشعار در وصفش سرودم

از اینکه سالها با او نشستم

هنوزم یاد خوبی هایش هستم

به یادم هست ایشان مرد ره بود

طریق دوستی را خوب پیمود

بقدری او متین و مهربان بود

برای دوستان آرام جان بود

اگر در خانه او خلوت گزین بود

فقط با عده ای او همنشین بود

فضای خانه اش پاک و مبرا

که بودی چون عبادتگاه آنجا

همه سوته دلان بودند آنجا

درون خانه میکردند مأوا

هر آن کس همدل و همیار او بود

در آنجا جای بحث و گفتگو بود

سرود عشق را می خواند از بر

و مفتونش همه بودیم یکسر

چه سحری بود ایشان در کلامش

چه جالب بود رفتار و مرامش

به رفتار و سخن او بود خلّاق

که شد از بهر ما استاد اخلاق

به لبهایش همیشه بود لبخند

که از دیدار یاران بود خرسند

بسان رودکی فخر زمان بود

ز پیرامون خود آزرده جان بود

از اینکه فرد خوب و با خدا بود

همیشه دور از ریب و ریا بود

قلم اینجا شد عاجز از بیانش

نوشتم قطره از بحر کرانش

هر آنچه در بیان خوب است و نیکوست

یقین دارم همه درباره ی اوست

اگر چه از نظرها گشته او دور

به نزد حق ولی شاد است و مسرور

یقین دارم که در باغ جنان است

هنوزم یاد این روشندلان است

ص: ۳۰۲

فصل نهم: همکاری با مختاریان

اشاره

ص: ۳۰۳

یکی از عوامـل مؤثر در سـرنوشت احمـد پوسـتچی حضور فردی به نـام محمـدعلی مختاریان مشـهور به مختاری در کنار آقای پوسـتچی است. دست تقدیر مختاریان را از نائین اصفهان در سال ۱۳۵۰ به تهران می کشاند. در تربیت معلم شـرکت کند پس از یک سال داوطلبانه به قم می آید و از سال ۱۳۵۱ در کنار پوستچی تدریس نابینایان را شروع می کند.

در موارد در کنار یکـدیگر و مکمل همـدیگر بودنـد و در سال ها و در مواردی رقیب یکدیگر بودند و با رقابت علیه یکدیگر همدیگر را تحرک و پویایی را افزودند.

این فصل شامل زندگی نامه خودنوشت و در بخش دوم شامل اسناد و مدارک است. که به ترتیب تاریخ تنظیم شده است.

ص: ۳۰۴

زندگی نامه خودنوشت

اینجانب محمدعلی مختاریان محمدی فرزند قاسم به شناسنامه شماره ۵۴ متولد ۱۰/۳/۱۳۳۱ به شماره ملی ۱۲۴۹۶۲۳۷۲۳ صادره از نائین بازنشسته آموزش و پرورش استثنایی شهرستان قم به شماره تماس ۰۹۱۳۲۲۳۵۶۲۷ خلاصه ای از چگونگی تشکیل آموزش کودکان استثنایی در قم را به شرح ذیل معرفی می دارم.

در سال ۱۳۵۱ پس از گذراندن دوره یکساله تربیت معلم کودکان استثنایی به اداره آموزش و پرورش قم معرفی شدم تا کارم را شروع کنم که با برخورد بسیار غیر منتظره رئیس اداره در قم مواجه شده و حتی از در اختیار قرار گذاشتن مکانی برای تأسیس کلاس نابینایان که رشته ام بود خودداری نموده که بالاخره با پیگیری دفتر کودکان استثنایی یک انباری در زیر راه پله مدرسه راهنمایی رضایی واقع در چهارراه بیمارستان (چهارراه شهدا فعلی) را که محل نگهداری اثاثیه مستعمل و بخاری های نفتی مدرسه بود و هیچ گونه پنجره ای به بیرون نداشت در اختیارم قرار دادند.

تصویر



لازم به ذکر است که مرحوم احمد پوستچی حدود یک سال و نیم قبل از طرف اداره بهزیستی قم مشغول آموزش به تعدادی از نابینایان بزرگسال ساکن در آسایشگاه معلولین معروف به گداخانه بودند من مجبور شدم با تبلیغات در سطح شهر نسبت به جمع آوری کودکان نابینا جهت تشکیل کلاس اقدام نمایم که در این خصوص نیز اکثراً با ناباوروری از اینکه نابینایان قادر به درس خواندن نیستند و اینها می خواهند این بچه ها را خبرچین ساواک نمایند ولی با اطلاع رسانی توانستم پس از گذشت دو ماه از سال تحصیلی ۵۲-۱۳۵۱ با جمع آوری پنج کودک نابینا کلاس را تشکیل دهم آن هم در یک اتاق ۳×۲ تاریک در زیر پله مدرسه راهنمایی رضایی.

دو سال بعد خانم ملکه آسایش و محمدحسن قراگزلو که دوره آموزش کودکان عقب مانده ذهنی را گذرانده بودن و خانم بتول چوزوکلو برای آموزش ناشنوایان به قم آمدند و اداره آموزش و پرورش چهار اتاق را در دبستان داریوش آن زمان در مجاورت مدرسه راهنمایی رضایی که در قسمت باقیمانده زمین و پیگیری های زیاد و همکاری مؤسسه خیریه الزهرا سلام اللّه علیه واقع در خیابان نوزده دی مرحوم سید جواد فاطمی که قصد ساخت یک محل خیریه را داشت به مدرسه ابابصیر دعوت کرده و پس از تحت تأثیر قرار گرفتن درس خواندن نابینایان و ناشنوایان اقدام به ساخت مدرسه استثنایی فاطمه الزهرا در مجاورت مدرسه ابابصیر نمود و دانش آموزان دختر به آن دبستان منتقل شدند.

چنـد سال بعـد یکی از خیرین در قطعه زمین باقیمانده از زمین ۱۵ هزار متری از ثلث ارثیه همسـرش بنا به فتوای حضـرت آیت العظمی صافی گلپایگانی که با جناب دکتر غلامعلی افروز که آن

ص: ۳۰۵

زمان معاون وزیر و رئیس سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور بود در دیدار با آن مرجع عالیقدر ایشان اجاره دادند که از ثلث سهم امام افراد می توانند برای این کودکان مدرسه بسازند و مورد قبول است. مدرسه ولایت که به نام مرحومه همسر آن خیر بود ساخته و راه اندازی شد.

نزدیکی دستشویی دانش آموزان عادی دبستان داریوش بود به ما دادند که با چهار کلاس زیر نظر مدیر دبستان داریوش جناب آقای نامجو کار می کردیم.

دو سال بعد در سال ۱۳۵۵ به ساختمانی در ابتدای خیابان صفاییه مقابل مسجد امیرالمؤمنین منتقل شده و دبستان مستقلی به نام آموزشگاه کودکان استثنایی قم با حضور آقایان احمد پوستچی و ملکه آسایش - محمدحسن قراگزلو - بتول چوزوکلو و خود اینجانب که ابلاغ مدیر و معلمی داشتم راه اندازی شد.

با افزایش دانش آموزان در رشته های نابینا - کم توان ذهنی - معلولین جسمی و حرکتی و ناشنوایان و نیمه شنوایان قطعه زمینی در مجاورت صدا و سیمای فعلی قم کارخانه ریسباف سابق در بلوار امین از فرد خیری گرفته و توسط سازمان نوسازی مدارس مدرسه ای ساخته شد به نام مدرسه بلال حبشی که تمام کودکان استثنایی شهرستان قم به آنجا می آوردند.

تصویر



با توجه به اینکه ناحیه ۳ آموزش و پرورش در خیابان امام به علت بعد مسافت با بلوار امین و سختی رفت و آمد دانش آموزان در سال ۱۳۶۸ محلی را در ده متری امیرالمؤمنین واقع در ۲۰ متری شهید بهشتی که آن هم انبار وسایل اسقاطی اداره بود را در اختیار مردم قرار دادند و یک مدرسه دیگر را در آن محل به نام مدرسه استثنایی ابابصیر ۱ و ۲ با مدیریت حقیر تشکیل گردید.

با پیگیری های زیاد و گرفتن زمین از آقای محمدصادق طاهر قزوینی در بلوار نواب صفوی که آن زمین کشاورزی و اسفناج کاری بود با رضایت مالک و کشاورز حدود ۱۵ هزار متر زمین را گرفتم و قسمتی از آن برای ساخت مدرسه جدید ابابصیر توسط سازمان نوسازی مدارس اقدام و از ده متری امیرالمؤمنین مدرسه ابابصیر به محل فعلی ابابصیر در فلکه شهرداری بلوار

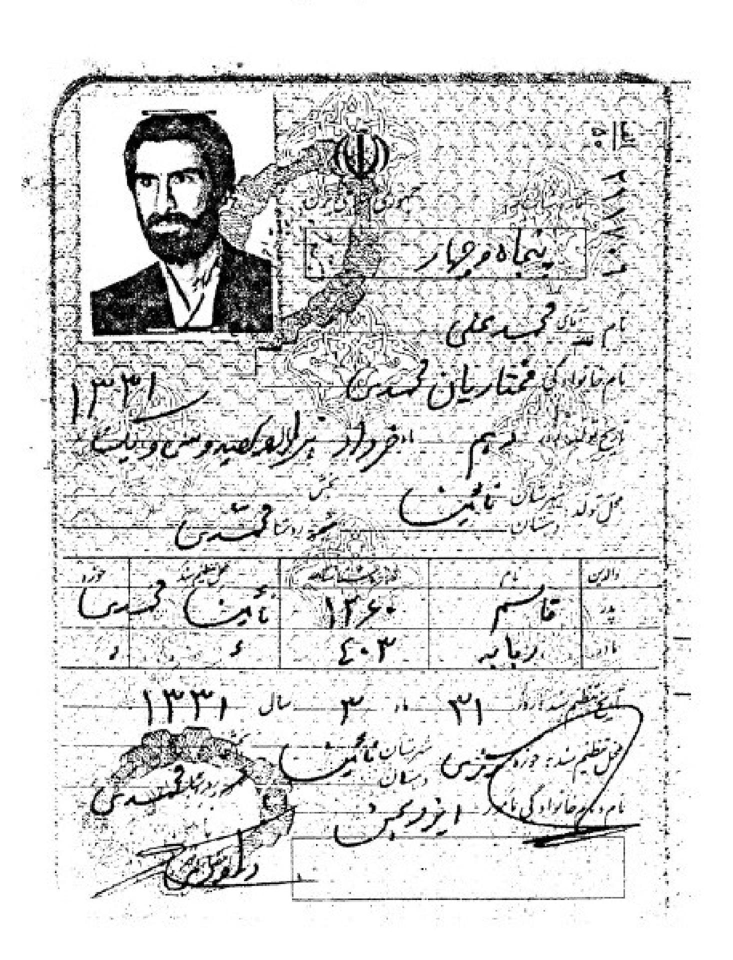
نواب صفوی منتقل شدیم.

ص: ۳۰۶

اسناد و مدارک

تصویر

اسناد و مدارک



جمهوری اسلامی ایران

پنجاه و چهار

نام محمدعلی

نام خانوادگی مختاریان محمدی

تاریخ تولد: نهم خرداد ۱۳۳۱

محل تولد: شهرستان نائین

والدین	نام	شماره شناسنامه	محل تنظیم سند	حوزه
پدر	قاسم	۱۲۶۰	نائین	محمدیه
مادر	ربابه	۴۰۳	«	«

تاریخ تنظیم سند: روز ۳۱ ماه ۳ سال ۱۳۳۱

محل تنظیم سند: حوزه ... شهرستان نائین

تصویر

دولت شاهنشاهی ایران

حکم استخدام رسمی

شماره مستخدم ۳ـ ۰۸۸۲۳۱۴

وزارتخانه یا سازمان استخدام کننده وزارت آموزش و پرورش

واحد سازمانی اداره آموزش و پرورش

محل جغرافیائی قم

نام خانوادگی مختاریان محمدی نام محمدعلی نام پدر ناسم مرد ☒ زن ☐

شماره شناسنامه ۵۴ محل صدور نائین

تاریخ تولد دهم خرداد ماه ۱۳۳۱

آخرین مدرک و رشته تحصیلی دیپلم ریاضی یکسالهتربیتمعلم استثنائی

تاریخ اجرای حکم اول مهر ۱۳۵۱ ۵۱/۷/۱

استخدام آزمایشی ☒ استخدام قطعی ☐ مجوز استخدامی: شماره ۱۰۲۶۳/الف ز تاریخ ۵۱/۴/۱۲

عنوان شغل آموزگار عنوان پست ثابت سازمانی آموزگاری

شماره شغل گروه ۴ طبقه ۳ پایه

حقوق و مزایا			
حقوق ماهانه	۵۶۴۰ ریال	فوق العاده شغل	۱۸۸۰ ریال
فوق العاده	ریال	فوق العاده	ریال
فوق العاده	ریال	فوق العاده	ریال

حقوق و فوق العاده های مندرج در این حکم جمعاً مبلغ هفت هزار و پانصد و بیست ریال ۷۵۲۰ ریال

از اعتبار ردیف ۳۷ سیاهه ارسالی از فصل کارگزینی مواد قابل پرداخت است

ملاحظات: مدت خدمت آزمایشی یکسال است صدی ۸/۵ حقوق و مزایای دریافتی بصندوق بازنشستگی کسر خواهد شد ٪ ق

وزیر (یا سرپرست) رئیس آموزش و پرورش منطقه ای قم

نام و نام خانوادگی ابوالحسن منصوریان

امضاء

تاریخ صدور حکم ۱۳۵۱/۱۰/۲۱

شماره ۱۳۵۸۱۴

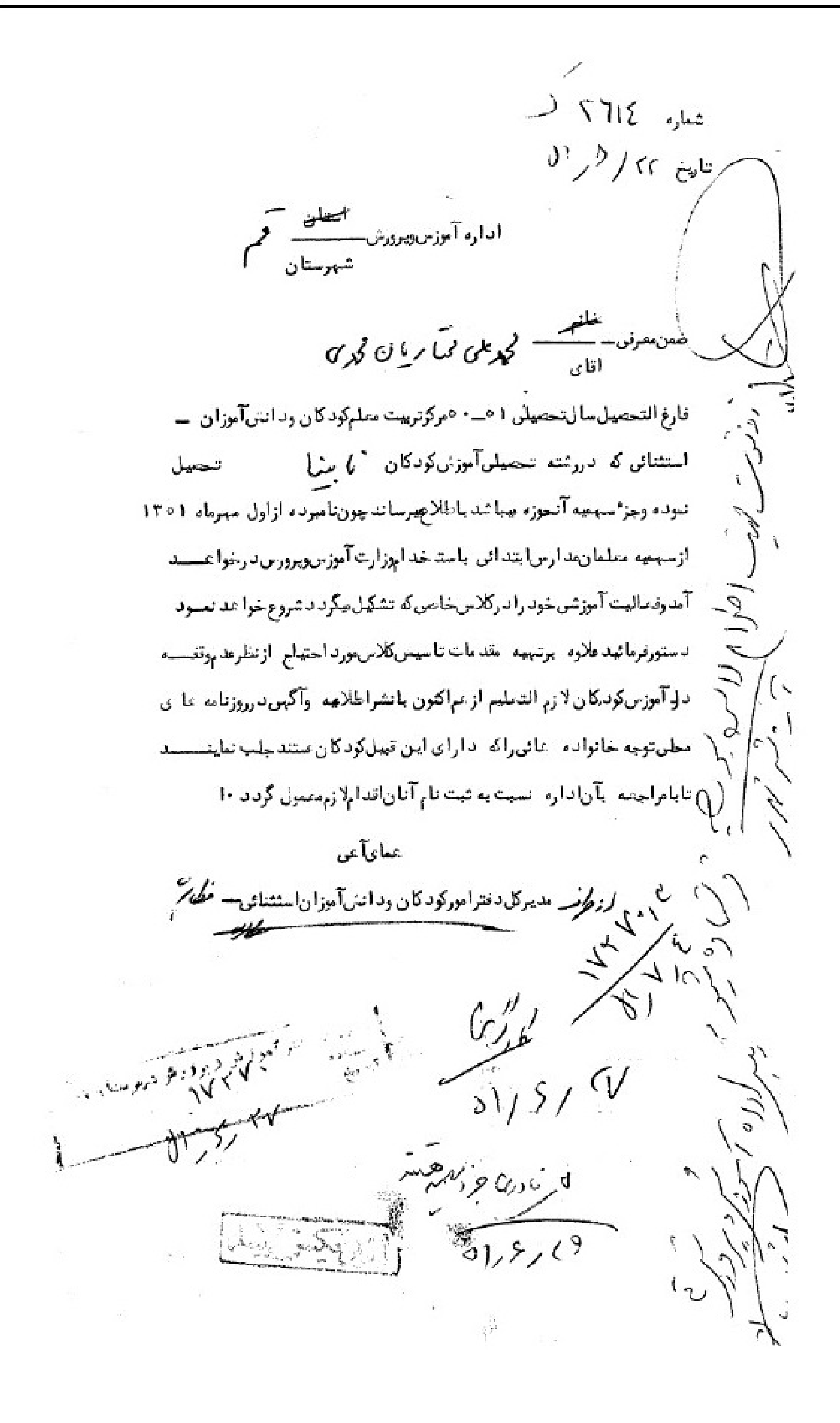
فرم ع ـ ۱ (۱۰/۴۵) سازمان امور اداری و استخدامی کشور

نسخهٔ مستخدم

فتوکپی برابر اصل است
کارگزینی

ص: ۳۰۸

تصویر



شماره ۲۶۱۴

تاریخ ۲۲/۵/۵۱

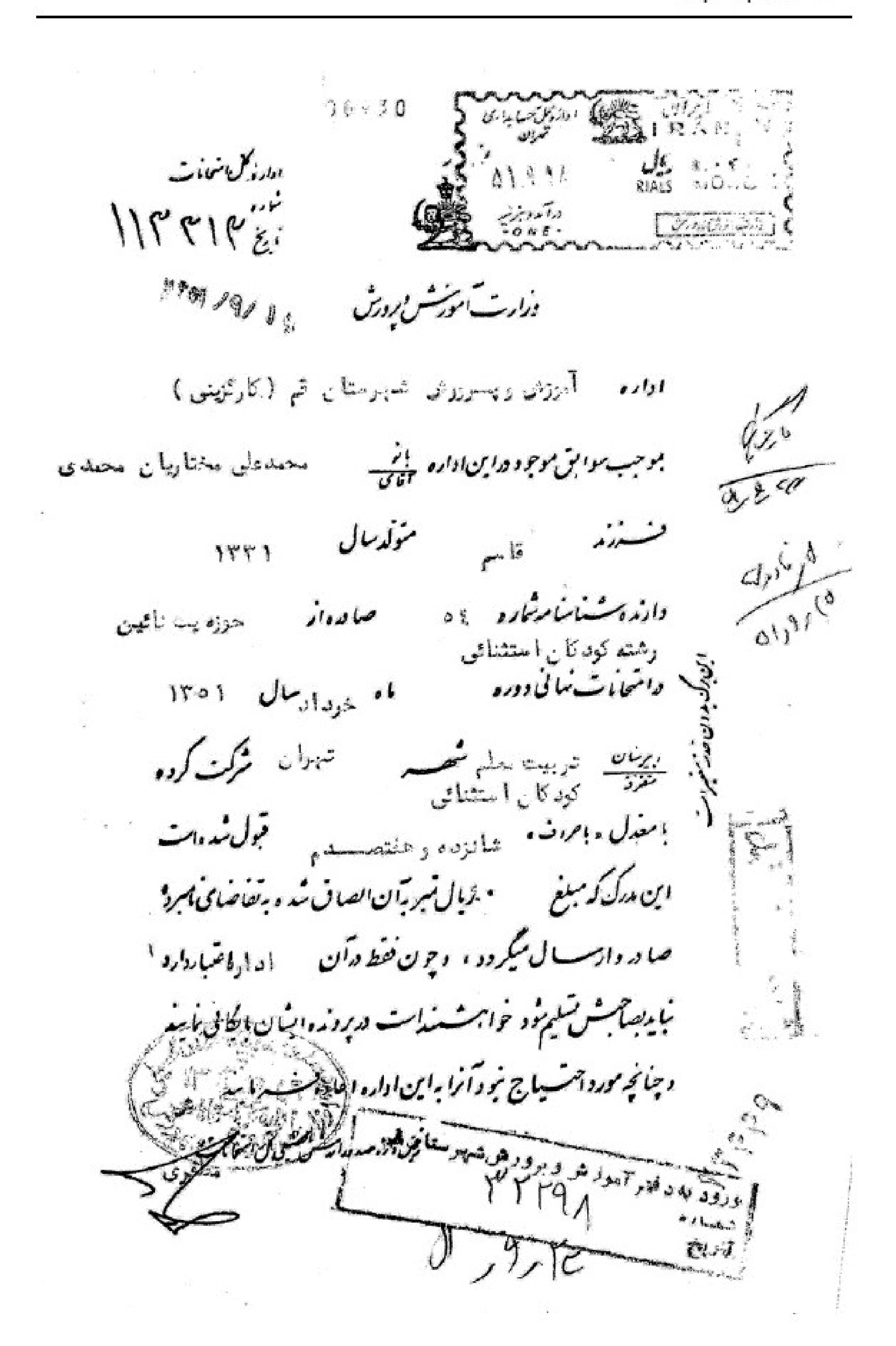
اداره آموزش و پرورش قم
شهرستان

ضمن معرفی آقای

فارغ التحصیل سال تحصیلی ۵۰-۵۱ مرکز تربیت معلم کودکان و دانش‌آموزان استثنائی که در رشته تحصیلی آموزش کودکان نابینا تحصیل نموده و جزء سهمیه آن حوزه میباشد باطلاع میرساند چون نامبرده از اول مهرماه ۱۳۵۱ از سهمیه معلمان مدارس ابتدائی باستخدام وزارت آموزش و پرورش درخواهد آمد و فعالیت آموزشی خود را در کلاس خاصی که تشکیل میگردد شروع خواهد نمود دستور فرمائید علاوه بر تهیه مقدمات تاسیس کلاس مورد احتیاج از نظر عده موقتعه در آموزش کودکان لازم التعلیم از هم اکنون با نشر اطلاعیه و آگهی در روزنامه های محلی توجه خانواده هائی را که دارای این قبیل کودکان هستند جلب نمایند تا با مراجعه بآن اداره نسبت به ثبت نام آنان اقدام لازم معمول گردد.

مدیرکل دفتر امور کودکان و دانش‌آموزان استثنائی

تصویر



اداره کل امتحانات
شماره ۱۱۳۴۱۴
تاریخ ۱۳۵۱/۹/۱

وزارت آموزش و پرورش

اداره آموزش و پرورش شهرستان قم (کارگزینی)

بموجب سوابق موجود در این اداره آقای محمدعلی مختاریان محمدی

فرزند قاسم متولد سال ۱۳۳۱

دارنده شناسنامه شماره ۵٤ صادره از حوزه ٥ نائین

در امتحانات نهائی دوره تربیت معلم رشته کودکان استثنائی ماه خرداد سال ۱۳۵۱

دبیرستان تربیت معلم کودکان استثنائی شهر تهران شرکت کرده

با معدل ۱۶/۷۰ باحروف شانزده و هفتصدم قبول شده است

این مدرک که مبلغ ۰ ریال تمبر بآن الصاق شده بتقاضای نامبرده

صادر و ارسال میگردد، و چون فقط در آن اداره اعتبار دارد

نباید بصاحبش تسلیم شود خواهشمند است در پرونده ایشان بایگانی نمایند

و چنانچه مورد احتیاج نبود آنرا به این اداره اعاده فرمایند

رئیس اداره کل امتحانات

ورود به دفتر آموزش و پرورش شهرستان قم
شماره ۳۲۲۹۸
تاریخ ۱/۹/۲۴

تصویر

دولت شاهنشاهی ایران

حکم کارگزینی

فرم ع-۲۲-(۴-۵۲) سازمان امور اداری و استخدامی کشور

۱- وزارت / مؤسسه: آموزش و پرورش	۲- شماره مستخدم: ۰۸۸۲۲۱۴-۳
۳- نام آقای / خانم: محمدعلی	۴- نام خانوادگی: [illegible] / ۵- نام پدر: [illegible]
۶- شماره شناسنامه و محل صدور: شماره شناسنامه: ۹ / محل صدور: دهستان بخش شهرستان [illegible] استان / فرماندار کل	
۷- محل تولد:	۸- تاریخ تولد: روز ۱۰ ماه ۳ سال ۱۳۳۱
۹- بالاترین مدرک و رشته تحصیلی: بالاترین مدرک: دیپلم طبیعی رشته: [illegible]	
۱۰- عنوان پست ثابت سازمانی: آموزگار دانش‌آموزان استثنائی	
۱۱- رسته: آموزشی و فرهنگی / رشته: دانش‌آموزان استثنائی / طبقه: ۳	
۱۲- گروه: ۴ چهار / ۱۳- پایه: -	۱۴- واحد سازمانی: دبستان رضائیه
۱۵- محل خدمت: دهستان بخش شهرستان قم استان / فرماندار کل مرکز	۱۶- مجوز: تاریخ: ۵۴/۳/۱۳ شماره: ۱/۱۰۲۶۳

۱۹- حقوق، مزایا و فوق‌العاده‌ها	
الف- حقوق پایه گروه:	۷۰۵۰ ریال
ب- تفاوت تطبیق حقوق:	ریال
پ- مجموع مزایای شغل و مزایای برقراری شغل / فوق‌العاده شغل	۱۹۹۰ ریال
ت- تفاوت تطبیق مزایا:	- ریال
ث- فوق‌العاده اشتغال خارج از کشور:	- ریال
ج- فوق‌العاده بدی آب و هوا:	- ریال
چ- فوق‌العاده محرومیت از تسهیلات زندگی:	- ریال
ح- فوق‌العاده محل خدمت:	- ریال
خ- سایر مزایا:	- ریال
جمع:	۹۰۴۰/ ریال

۱۷- نوع حکم: استخدام قطعی

۱۸- شرح حکم: مدت خدمت آزمایشی از تاریخ ۵۱/۷/۱ تا تاریخ ۵۲/۷/۱ جزء سنوات خدمت رسمی محسوب میشود حقوق ماده ۱۰۶ و تبصره ۸ ماده ۵ حقوق و مزایا [illegible] بدون [illegible] برداشت خواهد شد

[signature]

۲۰- حقوق، مزایا و فوق‌العاده‌های مندرج در این حکم جمعاً به مبلغ (به حروف) نود هزار و چهل ریال ۹۰۴۰/ ریال پس از وضع کسور قانونی از اعتبار فصل مواد قابل پرداخت است.

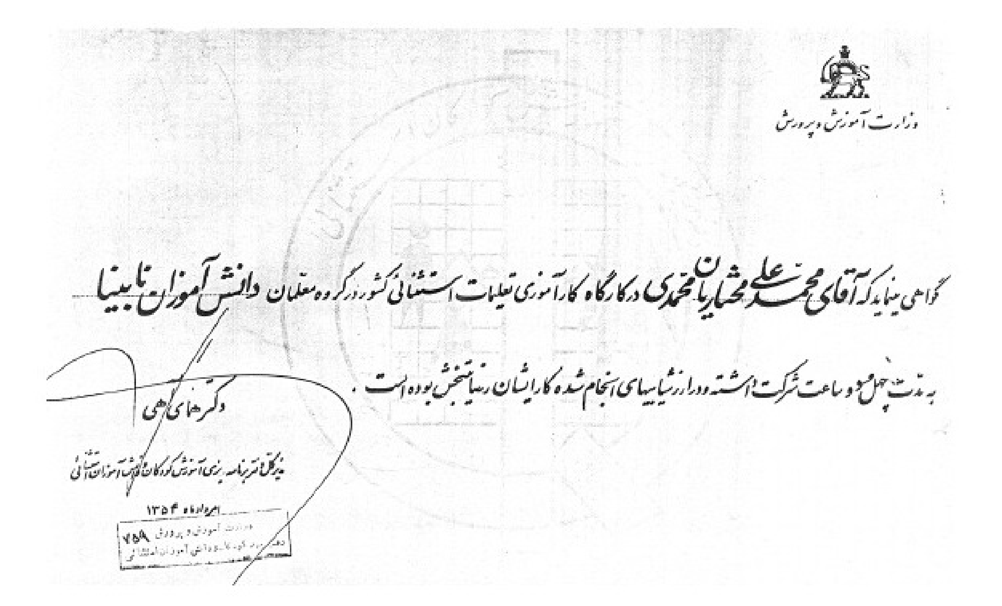
۲۱- تاریخ اجرای حکم: ۵۲/۷/۱ | ۲۲- تاریخ صدور و شماره حکم: تاریخ: [illegible] شماره: ۸۱۷۱۸/م

۲۳- نام و نام خانوادگی مقام مسئول: محمدعلی ارباب

عنوان پست ثابت سازمانی: رئیس اداره

امضاء:

رونوشت: بخش نویس کارگزینی



وزارت آموزش و پرورش

گواهی میشود که آقای محمد علی مختاریان محمدی در کارگاه کارآموزی تعلیمات استثنائی کشور در گروه معلمان دانش آموزان نابینا

به مدت چهل و دو ساعت شرکت داشته و در ارزشیابیهای انجام شده کار ایشان رضایتبخش بوده است .

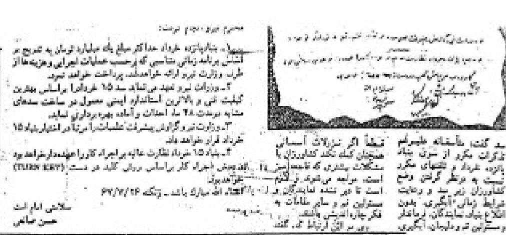
دکتر هادی کاهی

مدیرکل دفتر برنامه ریزی آموزش کودکان و نوجوانان استثنائی

مرداد ماه ۱۳۵۴

وزارت آموزش و پرورش ۷۵۹

دفتر ... کودکان و نوجوانان استثنائی



رعایت نکردن بهداشت فردی و ... هیچ اعضای ...

انتشارات اطلاعات

به مناسبت هفته معلم در هفتمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران ۲۵٪ تخفیف به کتابهای این انتشارات تعلق می گیرد

ضمناً

تسهیلات حمل و نقل کتاب و ارائه کتاب به آدرس متقاضیان انتشارات اطلاعات فراهم است

نمایشگاه بین المللی کتاب ـ سالن ۱۱ـ۱۰ غرفهٔ شمارهٔ ۱۱۸

بدینوسیله تکلیف را واجب خود میدانیم که از زحمات بی شائبه استادان ارجمند

سرکار خانم دکتر ساناز صحتی و آقایان دکتر سید علی اصغر طهرزاده، سید ابراهیم امیرحیدرشاه و محمد قانعی سیاسگزاری و قدردانی نمائیم.

از طرف دانشجویان گروه زبان انگلیسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن

«دعوت به همکاری»

به یکنفر مدل ساز و قالبساز ماهر و آشنا به تکنیک ترموفرمینگ که دارای تجربه کافی باشد دعوت به همکاری می نماید.

از داوطلبان درخواست می گردد. با شماره های ۶۵۱۳۴۰ و ۶۵۶۵۳۵ در ساعات اداری تماس حاصل فرمایند.

مژدگانی

۱۰۰۰۰۰۰ ریال

پیکان آبی آسمانی مدل ۶۴ بشماره شهربانی ۷۴۴۱۷ تهران ۲۸ در اصفهان مفقود شده از یابنده تقاضا میشود با تلفن ۸۸۴۳۵۰۵ تماس حاصل نموده، و مژدگانی فوق دریافت نماید

سرکار خانم صبور

مسئول محترم سازمان آموزش و پرورش استثنائی تشکر ما را از انتخاب مدبرانه آقای محمدعلی مختاریان به سمت سرپرستی آموزش و پرورش استثنائی شهرستانهای استان تهران بپذیرید.

با احترام ـ کارکنان ابتصیرقم

برادر ارجمند جناب آقای حسین حاج ابراهیمی

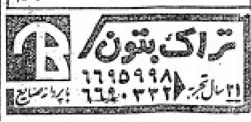
انتصاب بجا و شایسته جنابعالی را که از مدیران موفق ورزشی و دلسوز در سطح کشور هستید به ریاست مجموعه ورزشی شهید کشوری تبریک عرض می نمائیم

مدیرعامل صنایع فولادی حدید و کارکنان

قابل توجه همشهریان تفرشی

از آنجا که مسجد زالقرم یادگار نیاکان ماست در معرض تخریب قرار گرفته، جهت بازسازی و حفظ این میراث ارزشمند به مساعدت و کمک مالی شما نیاز مند است. خواهشمند است کمک های مالی خود را بحساب جاری شماره ۱۳۷۱ بانک سپه تفرش (۸۶۴۱) واریز و فیش مربوطه را به آدرس تفرش قم منزل سجادی ارسال فرمائید اجر کم عندالله.

حاج سید عباس سجادی تفرشی ـ امام جماعت مسجد زالقرم



بسمه تعالی

قابل توجه اعضاء محترم اتحادیه صنف تعمیرکنندگان دوچرخه و موتورسیکلت تهران

آخرین مهلت تکمیل و تسلیم اظهارنامه مالیاتی و برخورداری از تسهیلات قانونی برای عملکرد سال ۱۳۷۲ اعضاء اتحادیه صنفی تا پایان روز ۳۱ اردیبهشت ماه سال جاری میباشد جهت استفاده از این تسهیلات به اتحادیه یا به حوزه مالیاتی منطقه مربوطه مراجعه فرمائید.

هیأت مدیره اتحادیه صنف تعمیرکنندگان دوچرخه و موتورسیکلت تهران

توضیح و تصحیح

در آگهی افزایش سرمایه شرکت سهامی خاص ساسان به شماره ثبت ۴۸۱۱ مورخ چهارشنبه ۷۳/۲/۲۱ صفحه سوم اطلاعات

سرمایه شرکت در دو مرحله از مبلغ ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ به مبلغ ۴۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال افزایش و در مرحله اول از مبلغ ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال بمبلغ ۳/۵۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال افزایش یافته صحیح میباشد که بدینوسیله ضمن پوزش تصحیح میشود.

توسط کانون فارغ التحصیلان رشته اقتصاد صورت می گیرد.

برگزاری جلسه سخنرانی درباره جامعه شناسی و برنامه ریزی توسعه در ایران

تصویر

شماره ....

تاریخ ....

پیوست ....

وزارت آموزش و پرورش

آموزش و پرورش منطقه‌ای قم

اداره محترم آموزش و پرورش منطقه ای قم

با نهایت احترام در پاسخ نامه شماره ۱۷۵۱۱/۱۲
۳۲/۴/۱۱
به پیوسته به اطلاع میرساند که چون اینجانب محمد علی مختاریان محمدی سرپرست آموزشگاه کودکان استثنائی در حال حاضر مشغول تحصیل در دانشکده علوم تربیتی دانشگاه سپاهیان انقلاب میباشم لذا از ادامه تحصیل در دانشسرای راهنمائی قزوین معذورم .

محمد علی مختاریان محمدی



تصویر

جمهوری اسلامی ایران

وزارت آموزش و پرورش

اداره کل آموزش و پرورش تهران

اداره ....

تاریخ ۱۰/۶۸/۴/

شماره ....

پیوست ۱۳۶۸/۴/۱۲

بسمه تعالی

دفتر محترم کودکان استثنائی

سلام علیکم :

چنانکه استحضار دارید پس از مذاکرات لازم وبررسی های انجام شده یکی از ساختمانهای آموزشی این منطقه بمنظور تشکیل آموزشگاه کودکان استثنائی اختصاص یافته وبرادر محمدعلی مختاریان نیز بعنوان مسئول آموزشگاه مذکور تعیین گردیده اند.

لذا خواهشمنداست دستورفرمائید وسایل وتجهیزات مربوط به این واحد آموزشی تامین وجهت راه اندازی سریع این آموزشگاه تحویل گردد ۱۲% /۴/



سید ... شمس نیا

مسئول اداره آموزش و پرورش بخش ۲ قم

تصویر

بسمه‌تعالی

شماره: ۶۸۰۲۴

تاریخ: ۱۳۷۲/۱۰/۲

خواهر / برادر محمدعلی مختاریان محمدی فرزند قاسم

مسئول / معاون آموزشگاه کودکان استثنائی ابابصیر یک

سلام علیکم:

نظر به اینکه آمار دانش‌آموزان آن آموزشگاه منطبق با درجه ۴ می‌باشد

از تاریخ ---- لغایت ۷۲/۹/۳۰ بابت فوق‌العاده مدیریت / معاونت

شما ماهیانه (----) ریال تعیین و فوق‌العاده شغل جنابعالی

از (----) ریال به (----) ریال اصلاح می‌گردد

ضمناً به استناد بند یک دستورالعمل شماره ۱۰۰/۷۱۰/۲۶۱ - ۱۳۷۲/۸/۱ وزارت آموزش و پرورش از تاریخ ۷۲/۱۰/۱ مزایای متعلقه (۲۲۰۰۰) ریال و فوق‌العاده شغل از (۹۸۱۰۰+۱۷۵۰۰+۲۱۸۰۰) ریال به (۹۸۱۰۰+۲۱۸۰۰+۲۲۰۰۰) ریال افزایش می‌یابد که با رعایت سایر مقررات از محل اعتبارات مربوطه پرداخت خواهد شد.

حسن یزدان پناه

رئیس اداره آموزش و پرورش منطقه ۲ قم

رونوشت:

دایره حسابداری به منظور اقدام لازم

آمار و بودجه

کارگزینی

آموزشگاه مربوطه

تصویر

برگ مأموریت اداری

« موضوع بند الف ماده ۱۱ قانون استخدام کشوری »

جمهوری اسلامی ایران

فرم ع ۱۱۹ (۱۱ - ۷۰) سازمان امور اداری و استخدامی کشور

۱- وزارت/آموزش و پرورش
اداره آموزش و پرورش استثنایی شهرستانهای استان تهران

۲- واحد اعزام‌کننده: استثنائی

۳- نام و نام خانوادگی مامور: محمد علی مختاریان

۴- عنوان پست سازمانی: مسئول مجتمع آموزشی ابا بصیر

۵- نوع درخواست: ☒ صدور حکم مأموریت ☐ تمدید مأموریت

۶- نوع مأموریت: ☐ انفرادی ☐ گروهی

۷- محل مأموریت: اداره آموزش و پرورش استثنائی شهرستانهای استان تهران

۸- موضوع مأموریت: شرکت در جلسه مدیران

۹- مدت مأموریت: یک روز

۱۰- تاریخ مأموریت: ازتاریخ ۷۴/۱۰/۱۲ لغایت همانروز

۱۱- مدت تمدید مأموریت: روز

۱۲- مجوز تمدید ماموریت:

۱۳- محل اقامت: ☐ تأمین شده است ☐ تأمین نشده است

۱۴- نوع وسیله رفت و برگشت:
☒ وسیله نقلیه دولتی با راننده ☐ وسیله نقلیه دولتی بدون راننده ☐ هواپیما ☐ قطار ☐ کشتی ☐ اتوبوس ☐ وسیله شخصی

۱۵- وسائل و تجهیزات مورد نیاز در مأموریت:

۱۶- نام و نام خانوادگی مسئول واحد اعزام کننده:
محمد علی مختاریان
عنوان پست سازمانی:
امضاء:

۱۷- نام و نام خانوادگی مقام موافقت کننده:
علی محمد [illegible]
رئیس اداره آموزش وپرورش استثنائی شهرستانهای استان تهران
عنوان پست سازمانی:
امضاء:

۱۸- شماره درخواست: تاریخ:

۱۹- شماره: تاریخ:

۲۰- فوق‌العاده روزانه و سایر هزینه‌ها از محل فصل ماده
تأمین گردیده و پس از تائید قابل پرداخت است.

۲۱- نام و نام خانوادگی مسئول امور مالی: [illegible] ا... عامریان
عنوان پست سازمانی: مسئول حسابداری امضاء:

۲۲- شماره: تاریخ:

۲۳- نام و نام خانوادگی مسئول امور اداری: محمد صالح آبادی
عنوان پست سازمانی: مسئول کارگزینی امضاء:

۲۴- شماره و تاریخ صدور حکم:
شماره ۱/۱۵۴۵۰/۲۸ تاریخ ۷۴/۱۱/۴

۲۵- گزارش مختصر مأموریت:

۲۶- تائید مأموریت:

انجام مأموریت فوق‌الذکر از تاریخ لغایت به مدت روز مورد تائید می‌باشد.

نام و نام خانوادگی مسئول واحد اعزام کننده: محمد علی مختاریان
عنوان پست سازمانی:
امضاء:

نسخه : مستخدم

تصویر

بسمه تعالی

مقام محترم سرپرست آموزش و پرورش کودکان استثنائی ایران سرکار خانم صبور

(رونوشت محضر مبارک دانشمند گرامی جناب آقای دکتر افروز)

احتراماً با درود و رحمت بیکران به روح پرفتوح و ملکوتی امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی و آرزوی سلامت و طول عمر برای رهبر معظم و ولی امر مسلمین حضرت آیت‌ا... خامنه‌ای بدینوسیله مراتب کمال قدردانی و حق شناسی خود را نسبت به حسن انتخاب آن سازمان در انتصاب برادر محمدعلی [illegible] به عنوان رئیس اداره آموزش و پرورش استثنائی شهرستانهای استان تهران به حضورتان تقدیم داشته و امیدواریم با شایستگی و لیاقت و کاردانی و علاقه‌ای که در ایشان وجود دارد ما بتوانیم همگام با وی در راه اعتلای آموزش و پرورش کودکان استثنائی بویژه دانش آموزان آموزشگاه بلال حبشی شهرستان مذهبی قم قدمهای برجا استوارتر و بلندتر برداریم. انشاءا... تعالی والی ا... مصیر



تصویر

وزارت آموزش و پرورش



اداره آموزش و پرورش استثنائی
شهرستانهای استان تهران

شماره: ۱/۱۱۸۱۴/۲۸
تاریخ: ۷۴/۸/۹
پیوست:

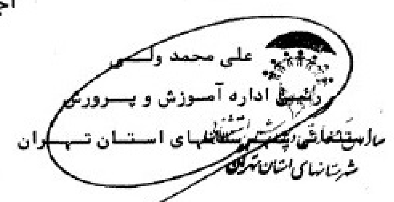
" بسمه تعالـــی "

اداره آموزش و پرورش منطقه یک و ۲ شهرستان قـم

سلام علیکم ،

احتراما" ، به استحضار میرساند نظر به اینکه معلمـــــین آموزشگاههای تابعه این اداره به علت دوری راه امکان تردد بـــرای آنها میسر نمی باشد لذا آقای محمد علی مختاریان مدیر آموزشگـاه ابابصیر قم به عنوان نماینده تام الاختیار جهت گرفتن وام و تعاونی مصرف و غیره برای معلمین شاغل در آموزشگاههای مورد نـظـــر معرفی میگردد ،خواهشمند است دستور فرمائید مساعدت و همکـاری لازم را مبذول فرمایند ، قبلا" از همکاری آن ادارات محترم سپاسگذاری میشـود .

اجرکم عندا ...



علی محمد ولـــی
رئیس اداره آمـوزش و پـــرورش
استثنائی شهرستانهای اسـتــان تـهـــران

آدرس : تهران ـ خیابان ستارخان ، خیابان پاک شمالی ، ۲۵متری سازمان آب پلاک ۵۲ کد پستی ۱۴۵۴۷

تصویر

تاریخ ۵۸/۷/۳

دفتر محترم آموزش کودکان استثنائی

احتراماً اینجانب محمدعلی مختاریان محمدی سرپرست آموزشگاه دانش‌آموزان استثنائی شهرستان قم بدینوسیله به اطلاع می‌رساند که هفته‌ها تا صدور ابلاغ سرپرستیم یکی از آموزگاران این آموزشگاه بنام احمد [illegible] که خواستار سرپرستی این آموزشگاه می‌باشد شروع به کارشکنی و نامه‌پراکنی بصورت شکوائیه به کلیه سازمانهای دولتی و غیر دولتی نموده است [illegible] که نزدیک است از اینجانب در نظر افراد بی‌اطلاع و ناآگاه سلب آبرو بنماید و حتی دانش‌آموزان نابینا را [illegible] بطوریکه اکنون در این شهرستان فقط یک گروه نابینا آماده به تحصیل وجود دارد دیگر وضع بر این منوال باشد بیم آن می‌رود که دیگران را نیز تحریک به ترک تحصیل نماید و از طرف دیگر روحیه دانش‌آموزان را نیز [illegible] که این امر در معرض خطر است.

لذا جهت پیشرفت و پایدار ماندن این آموزشگاه شایسته است که یکی از ما آموزشگاه را ترک نموده و در قسمت دیگری از آموزش و پرورش انجام وظیفه نمائیم. با توجه به نابینائی و عدم توانائی انجام کار شخص مذکور اینجانب با وجود اینکه در این راه متحمل ضرر و زیانی نیز می‌گردم مجبورم که با اطلاع و موافقت آن دفتر محترم به تدریس در مدارس عادی مشغول گردم و در صورتیکه توافق آن دفتر حاصل نگردد ناچارم که از خدمت در آموزش و پرورش استعفا نمایم. [illegible] و عنایت آن دفتر [illegible] این آموزشگاه از جنبه همبستگی [illegible] آن به [illegible] تقدیم داشته [illegible] همکاران ارجمند [illegible] خواهد بود. قبلاً از همکاری صمیمانه تشکر می‌نمایم.

سرپرست آموزشگاه دانش‌آموزان استثنائی شهرستان قم — محمدعلی مختاریان محمدی

آموزش و پرورش منطقه‌ای قم
آموزشگاه دانش‌آموزان استثنائی

۵۸/۷/۳

فصل دهم: آموزش استثنایی

اشاره

ص: ۳۲۱

این فصل به یکی از دوره های زندگی و یکی از مشغله ها و فعالیت های مهم و بنیادین پوستچی یعنی کار در آموزش استثنایی اختصاص دارد. اصلی ترین فعالیت مرحوم پوستچی فعالیت و خدمت در عرصه آموزش است.

او حداقل از ۱۳۵۰ تا پایان عمر یعنی حدود چهار دهه در زمینه آموزش نابینایان فعالیت داشت و او را می توان مؤسس آموزش استثنایی در قم دانست. برخی اسناد و مدارک که نشانگر اهتمام مرحوم پوستچی به آموزش استثنایی و فعالیت های گسترده و چشمگیر او در این زمینه است، اینجا می آورم.

در زمانی که پوستچی کار را برای دانش آموزان دارای معلولیت آغاز کرد، مدرسه اختصاصی معلولین نبود، نظام درسی وجود نداشت، تجربه های آموزشی هنوز شکل نگرفته بود؛ اما مرحوم پوستچی و همکارانشان از سال ۱۳۵۰ کار را با یک کلاس کوچک زیر پله در مدرسه رضایی در چهار راه بیمارستان آغاز کردند. ابتدا خودش تنها بود و سال بعد آقای مختاری مأموریت یافت تا به قم بیاید و در کنار پوستچی به آموزش دانش آموزان نابینا بپردازد. بعداً با افزایش دانش آموزان، کلاس های جدیدی را در مدرسه داریوش گرفتند. بالاخره با این تلاش ها ظرف چند سال آموزش استثنایی قم شکل گرفت.

تخصص و تأسیس

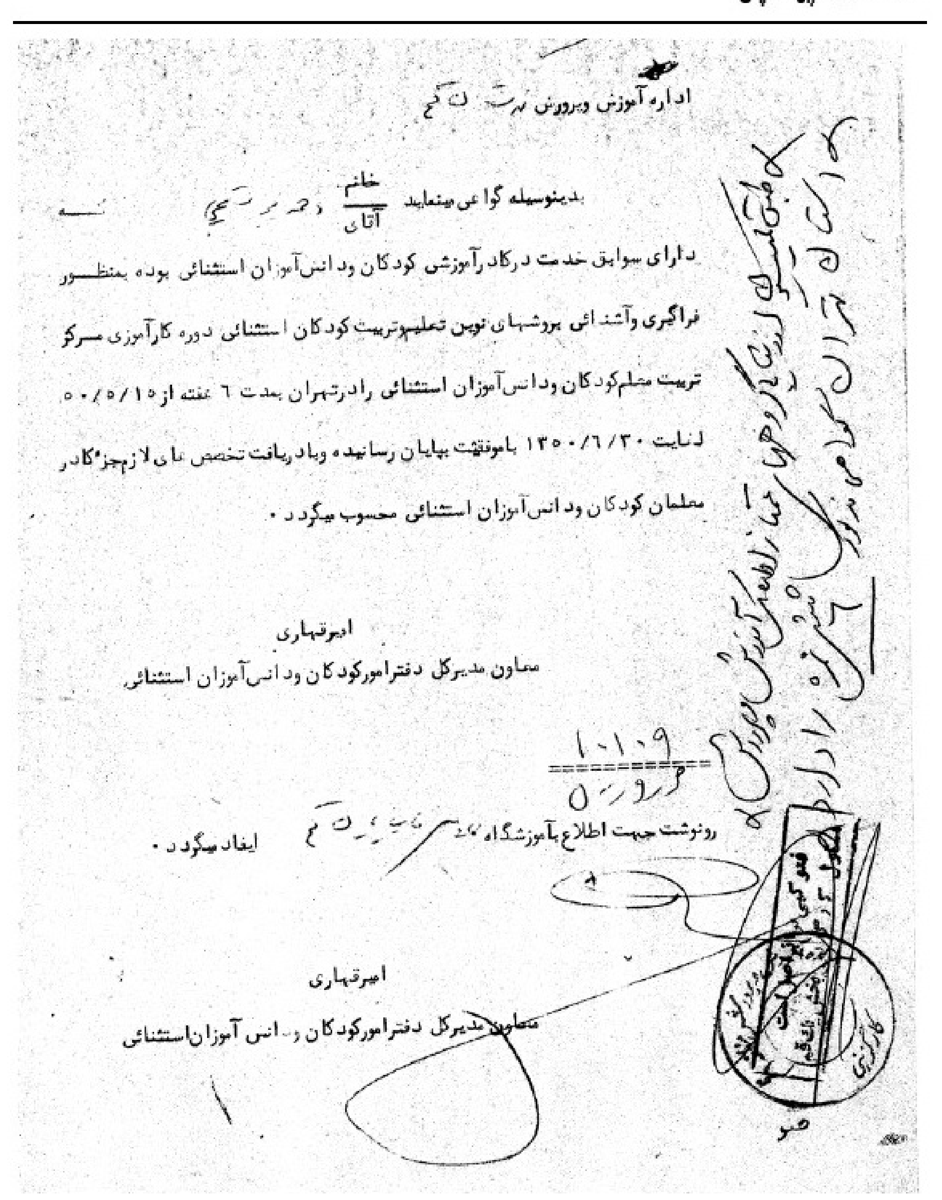
احمد پوستچی از ۱۶ یا ۱۷ سالگی نابینا شده و مجبور بود خط بریل را فرا گیرد، نیز لازم بود مهارت های دیگر که یک نابینا نیاز دارد یاد بگیرد. او با رفتن به تهران و اصفهان در مراکز کریستوفل، رضا پهلوی (محبی جدید) و خزائلی بریل و دیگر مهارت های نابینایی را فرا گرفت. پس از آن دروس حوزه را ادامه داد، دروس دبیرستان را به پایان رساند و دیپلم گرفت، سپس به دانشگاه رفت و لیسانس گرفت. آنگاه او فروردین ۱۳۵۰ شروع به آموزگاری و آموزش دادن نابینایان نمود. اولین گروهی که آموزش آنان را به او سپردند بزرگسالان نابینایی بودند که در آسایشگاه معلولین شبانه روزی قم نگهداری می شدند. طبیعی است آموزش این گروه افراد مشکل تر است. زیرا علاوه بر نابینایی، دارای معلولیت اجتماعی هم بودند. زیرا متکدیان و آسیب مندان بودند که در شهر رها شده بودند و از طریق تکدی گری امرار معاش می نمودند. برای اینکه بتواند این گروه را اصلاح و بازسازی کرده و علاوه بر تعلیم، تربیت آنها را هم ساماان دهی نماید، در همان سال ۱۳۵۰ در یک دوره کارگاهی شرکت کرد و شش هفته دوره دید و این دوره را با موفقیت به پایان رساند.

ص: ۳۲۳

او از سال ۱۳۵۱-۱۳۵۰ علاوه بر «اکابر نابینا»، آموزش کودکان نابینا را هم در مدرسه رضایی شروع کرد. به طوری که پس از اتمام سال تحصیلی رئیس آموزش و پرورش قم در نامه ای به او می نویسد: آقای احمد پوستچی آموزگار کودکان استثنایی شهرستان قم چون در انجام وظایف محوله و تعلم کودکان استثنایی شهرستان قم نهایت جدیت و کوشش را معمول داشته اید از زحمات شما قدردانی و سپاسگزاری می شود.

تصویر

۳۲۴ احمد پوستچی



اداره آموزش وپرورش شهرستان قم

بدینوسیله گواهی مینماید خانم / آقای احمد پوستچی

دارای سوابق خدمت درکادر آموزشی کودکان ودانش‌آموزان استثنائی بوده بمنظور فراگیری وآشنائی بروشهای نوین تعلیم وتربیت کودکان استثنائی دوره کارآموزی مرکز تربیت معلم کودکان ودانش‌آموزان استثنائی رادرتهران بمدت ۶ هفته از ۵۰/۵/۱۵ لغایت ۱۳۵۰/۶/۳۰ باموفقیت بپایان رسانیده وبادریافت تخصص های لازم جزء کادر معلمان کودکان ودانش‌آموزان استثنائی محسوب میگردد.

امیرقهاری

معاون مدیرکل دفترامورکودکان ودانش‌آموزان استثنائی

رونوشت جهت اطلاع بآموزشگاه ... شهرستان قم ایفاد میگردد.

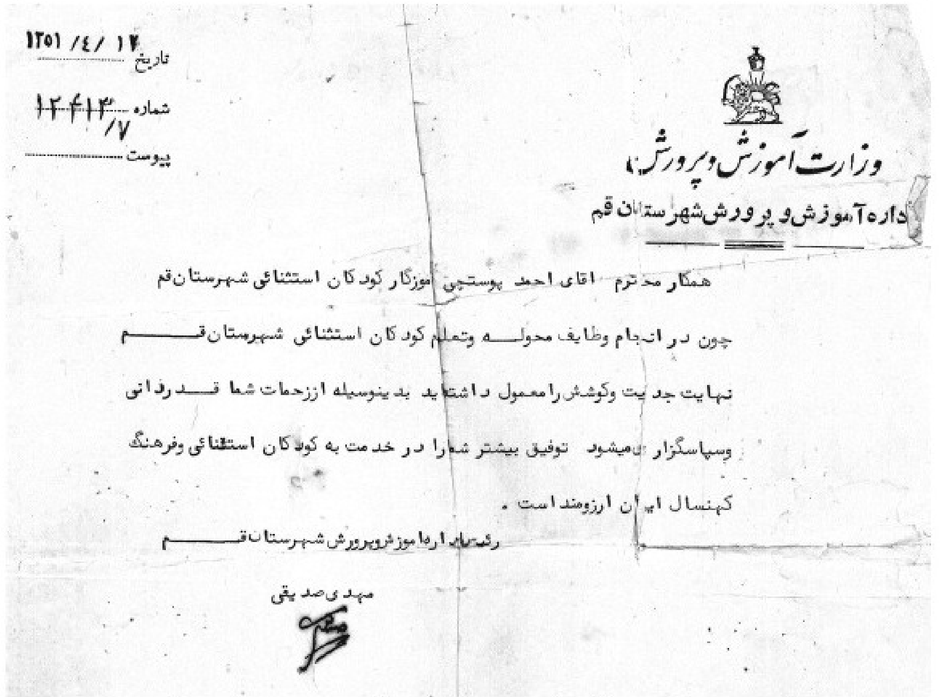
امیرقهاری

معاون مدیرکل دفترامورکودکان ودانش‌آموزان استثنائی

متن این نـامه عیناً ذیلاً- آورده می شـود این نـامه مربوط به ۱۲ تیرماه ۵۱ است یعنی چنـد روز پس از اتمـام سـال تحصـیلی و ارزیابی کار آموزگاران این نامه صادر شده است.

ص: ۳۲۴

تصویر



تاریخ ۱۴ / ٤/ ۱۳۵۱
شماره ۱۲۴۱۳/۷
پیوست

وزارت آموزش و پرورش
اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

همکار محترم آقای احمد پوستچی آموزگار کودکان استثنائی شهرستان قم

چون در انجام وظایف محوله وتعلیم کودکان استثنائی شهرستان قم نهایت جدیت وکوشش رامعمول داشته اید بدینوسیله اززحمات شما قدردانی وسپاسگزاری میشود توفیق بیشتر شمارا در خدمت به کودکان استثنائی وفرهنگ کهنسال ایران ارزومند است .

رئیس اداره اموزش وپرورش شهرستان قم
مهدی صدیقی

سند مهم دیگری هست که در سال ۱۳۵۲ توسط ریاست آموزش و پرورش استثنایی صادر شده و گویای موفقیت‌ها و تخصص کافی آقای پوستچی در زمینه آموزش کودکان استثنایی است. این متن را خانم هما آهی امضاء کرد و در واقع گواهی تخصص آقای پوستچی در آموزش استثنایی است.



وزارت آموزش و پرورش

دفتر برنامه ریزی آموزش کودکان استثنائی

گواهی مینماید که آقای احمد پوستچی ... در دومین کارگاه کارآموزی تعلیمات استثنائی کشور در گروه معلمان دانش آموزان نابینا به مدت ۴۲ ساعت شرکت داشته و در ارزشیابیهای انجام شده کار ایشان رضایتبخش بوده است .

دکتر هما آهی
مدیرکل دفتر برنامه ریزی آموزش کودکان و دانش آموزان استثنائی

شهریور ۱۳۵۲

البته آقای پوستچی از سال نخست آموزگاری و شروع آموزش نابینایان فعال و کوشا بود تا آخرین سال‌هایی که در آموزش و پرورش حضور داشت و هنوز بازنشسته نشده بود، همچنان پر تلاش بود.

سند مهم دیگری هست که در سال ۱۳۵۲ توسط ریاست آموزش و پرورش استثنایی صادر شده و گویای موفقیت ها و تخصص کافی آقای پوستچی در زمینه آموزش کودکان استثنایی است. این متن را خانم هما آهی امضاء کرد و در واقع گواهی تخصص آقای پوستچی در آموزش استثنایی است.

البته آقای پوستچی از سال نخست آموزگاری و شروع آموزش نابینایان فعال و کوشا بود تا آخرین سال هایی که در آموزش

و پرورش حضور داشت و هنوز بازنشسته نشده بود، همچنان پر تلاش بود.

ص: ۳۲۵

مؤید این نکته نامه ای است که رئیس «اداره آموزش و پرورش استثنایی: شهرستان های تهران» در سال ۱۳۷۳ خطاب به آقای پوستچی می نویسد و متن این نامه ذیلاً آمده است.

تصویر

وزارت آموزش و پرورش

سازمان آموزش و پرورش استثنایی

شهرستانهای استان تهران

شماره: ۱/۲۶۱۰/۲۸

تاریخ: ۷۳/۳/۴

پیوست: —

بسمه تعالی

برادر احمد پوستچی

آموزگار محترم نابینایان آموزشگاه بلال حبشی قم

سلام علیکم

نظر به اینکه جنابعالی در طی سال تحصیلی فعالیت چشمگیری در زمینه آموزش نابینایان داشته و در بازدیدی که در تاریخ ۱/ ۲/ ۱۳۷۳ از کلاس حضرتعالی بعمل آمد دانش آموزان از پیشرفت درسی خوبی برخوردار بودند به مصداق حدیث شریف (مَنْ لَمْ یَشکرِ المَخلُوق لَمْ یَشکرِ الْخَالِق) از خدمات و زحمات بی‌شائبه شما تقدیر و تشکر میگردد،

امید است این زحمات مورد رضای خداوند منان قرا گرفته و بر توفیقات شما در راه تداوم بخشیدن به رسالت انقلاب اسلامی بیفزاید.



[illegible] مختاریان

رئیس اداره آموزش و پرورش استثنایی

شهرستانهای استان تهران

در این نامه آمده است آقای پوستچی دارای فعالیت چشمگیر در زمینه آموزش نابینایان است. همه اینها گویای تخصص آقای پوستچی در امور آموزش نابینایان و مهم تر تأسیس نهاد آموزش استثنایی نابینایان در قم است.

ص: ۳۲۶

آغاز و تحولات آموزش استثنایی در ایران

برای شناخت خدمات مرحوم پوستچی در زمینه آموزش استثنایی، لازم است این نهاد و تاریخ تحولات آن در ایران شناخته شود سپس جایگاه مرحوم پوستچی در این نهاد مشخص گردد.

با توجه به اینکه همه کودکان یک گونه استعداد، ظرفیت و توانایی ذهنی و جسمی و فکری و روحی ندارند، آموزش و پرورش موظف است برای کودکان که در سطح نرمال و عادی هستند یک جور برنامه ریزی کند و برای افرادی که سطح بالاتر یا پایین تر البته با اختلاف فاحش هم به گونه دیگر برنامه ریزی نماید. به همین دلیل آموزش استثنایی به وجود آمد. کودک استثنایی، کودکی است که از جنبه های ذهنی، جسمی، عاطفی، و اجتماعی با کودکان هم سن خود تفاوت های عمده ای دارد، به نحوی که به سبب همین تفاوت های محسوس قادر نیست از برنامه های درسی عادی، که بر پایه ویژگی ها و توانایی های مشترک بیشتر کودکان در سنین مختلف تنظیم شده است، کامل بهره مند شود. آموزش و پرورش کودکان استثنایی، آموزش و پرورش ویژه ای است شامل آموزش و پرورش کودکان تیزهوش، عقب مانده ذهنی، نابینا و کم بینا، ناشنوا و کم شنوا، ناسازگار، و معلولان جسمی و نظایر اینها.(۱)

کودک استثنایی اول یک کودک است (انسان است با همه خصوصیات و صفاتی که بر آن اشاره شد) و بعد کودکی است با خصوصیات، تفاوت ها و ویژگی های استثنایی نسبت به همه کودکان دیگر، در واقع این ویژگی ها و تفاوت هاست که مربیان و مشاوران و معلمان با آن سر و کار دارند و این تفاوت ها هستند که پدران و مادران باید خود را با آن سازگار و هماهنگ نمایند. با توجه به این تفاوت هاست که تأمین وسایل آموزش و پرورش برای همه در قانون اساسی جمهوری اسلامی تصریح شده است. منظور اصل سی ام قانون اساسی است که دولت را موظف به آماده سازی آموزش و پرورش رایگان برای همگان می نماید. در حقیقت همه افراد (انسان ها) از نقطه نظر خصوصیات مختلف جسمانی (بیولوژیکی) ذهنی، روانی و عاطفی، سازگاری اجتماعی و غیره یکسان نبوده نسبت به همدیگر دارای تفاوت های خاصی می باشند. در واقع نه تنها هر فرد نسبت به افراد دیگر از نظر ابعاد مختلف جسمانی و ذهنی دارای تفاوت های ویژه ای است حتی بین توانایی ها و استعدادهای مختلف هر فرد نیز تفاوت هایی مشهود و موجود است لذا بدین ترتیب هر فرد نسبت به افراد دیگر استثنایی است.

و کلمه «استثنایی» به طور اعم و به معنای دقیق علمی خود نمی تواند فقط به گروه های خاصی از افراد جامعه اطلاق شود، بنابراین همان گونه که در بالا اشاره شد کلمه است استثنایی نمایانگر انواع ویژگی ها و تفاوت ها بوده و هر کودک و دانش آموز نیز نسبت به کودکان و دانش آموزان دیگر می تواند، از نظر جسمانی (پزشکی)، روانی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و... استثنایی باشد. آنچه که ما اصطلاحاً «کودک استثنایی» می گوییم غالباً بدین معناست که کودک از نظر هوشی و جسمی و روانی و اجتماعی به میزان قابل توجهی نسبت به دیگر همسالان خود متفاوت می باشد که نمی تواند به نحوی مطلوب حداکثر استفاده را از برنامه های آموزش و پرورش عادی ببرد و ناگزیر نیازمند به توجه

۱- . دانشنامه دانش گستر، ج۱، ص۴۸۱.

خاص و آموزش و خدمات فوق العاده ای می باشد.(۱)

مفهوم آموزش و پرورش استثنایی به نحوی که هر کودک به اندازه توانایی و ظرفیتش آموزش ببیند سابقه چندان طولانی در جهان امروز ندارد. کلمه کودکان استثنایی و آموزش و پرورش استثنایی یا ویژه پیشرفتی است در امر توجّه و نگرش به تفاوت های فردی.

به لحاظ ویژگی انسان و تفاوت های فردی (تفاوت بین فرد و دیگران و تفاوت بین استعدادهای مختلف یک فرد) چنان به نظر می رسد که می بایست هر فرد به فراخور توان ذهنی و جسمی، نیازها، استعدادها و علائق خود از آموزش و پرورش خاصّی بهره گیرد، به عبارت دیگر در صورت امکان و حتی المقدور آموزش انفرادی مؤثرترین و مطلوب ترین شیوه های آموزشی و پرورشی خواهد بود و از این نظر آموزش عمومی (همگانی) دانش آموزان در مدارس بدون توجه و کمک و راهنمایی و ارشاد اولیاء و فعالیت های فوق برنامه عادی (فوق العاده) نمی تواند به تنهایی پاسخگوی تمامی نیازهای مختلف دانش آموزان در شکوفایی و به کمال رسانیدن استعدادهای او باشد. آموزش و پرورش استثنایی در شرایطی است که میزان تفاوت های جسمانی ذهنی و رفتاری برخی از دانش آموزان با دیگران از قبیل نارسایی های بینایی و شنوایی، گویایی، ویژگی های ذهنی، ناسازگاری با محیط و غیره به حدّی است که تعلیم و تربیت آنها همراه و همگام و هم شکل با دیگر همسالان آنها بدون ایجاد تغییرات مطلوب در برنامه ها و روش ها و تجهیزات و وسایل آموزشی نمی تواند مؤثر و مفید باشد. در واقع آموزش و پرورش استثنایی برنامه خاصّی نیست که کلاً با برنامه های عادی آموزش و پرورش تفاوت داشته باشد بلکه همان طوری که اشاره شد آموزش و پرورش استثنایی به جنبه هایی از تعلیم و تربیت گفته می شود که جنبه های استثنایی (ویژگی ها و تفاوت های فردی) و فوق العاده در آن رعایت شده باشد.

انواع کودکان استثنایی: مطابق آمار سازمان های بین المللی مثل یونسکو افرادی که به دلیل تفاوت های محسوس فردی نیاز به آموزش ویژه دارند در هر جامعه بین ۱۰ الی ۱۵ درصد می باشد که شامل افراد عقب مانده ذهنی، افراد تیزهوش، نابینا و نیمه بینا، ناشنوا و نیمه شنوا، ناسازگاران اجتماعی و معلولان جسمی است. و پراکندگی آنان این گونه است:

۱- کسانی که دارای ناتوانی های تکلمی هستند حدود ۲ درصد.

۲- گروه ناسازگاران اجتماعی و هیجانی حدود ۲ درصد.

۳- گروه عقب ماندگان ذهنی حدود ۲/۵-۲ درصد.

۴- گروه کودکان سرآمد حدود ۲ درصد.

۵- گروه نابینایان (نیمه بینا و نابینا) حدود ۰/۲ درصد.

۶- گروه معلولان جسمی حدود ۱/۵ درصد.

۷- گروه ناشنوایان و سخت شنوایان حدود ۱/۵ درصد.

۸- دانش آموزانی که دارای اختلالات خاص یادگیری هستند حدود ۱ درصد.

۹- افراد دارای بیماری های ویژه مثل صرع، قند، سرطان حدود ۵/۱ درصد.

ص: ۳۲۸

۱- . مقدمه ای بر روان شناسی آموزش و پرورش استثنایی، ص ۱۳-۱۴.

در ایران بر اساس آمار سال ۱۳۷۳ تعداد کودکان و دانش آموزان سنین مدرسه رو (۷ الی ۱۸ یا ۶ الی ۱۷ سال) که نیاز به برنامه های ویژه دارند با در نظر گرفتن حدود ۱۸ میلیون دانش آموز، حداقل ۰۰۰/۸۰۰/۱ نفر است. البته سازمان آموزش و پرورش استثنایی در همین سال فقط ۰۰۰/۵۰ نفر را ثبت نام کرده است. این به این معنا است که بسیاری از افراد استثنایی شناسایی نشده اند. مثلاً کم بینا است ولی کم بینایی خود را پنهان کرده.(۱)

وضعیت نابینایی و ناشنوایی: کودکانی که مشکل تکلم یا شنیدن یا بینایی دارند زودتر خود را نشان می دهند و کار برای اینان در جامعه ایران زودتر آغاز شد. کریستوفل، بهروز و باغچه بان در دهه نخست قرن چهاردهم شمسی یعنی بعد از ۱۳۰۰ش مراکزی دایر کردند و کار آموزش را آغاز نمودند.

ذبیح بهروز را کمتر می شناسند ولی باغچه بان شهرت کافی دارد. اگرچه باغچه بان اولین مدرسه رسمی ناشنوایان را بنیان گذارد ولی ذبیح بهروز نیز اولین کسی است که مطالبی را در مورد ناشنوایان و طریقه تعلیم آنان به صورت کاملاً علمی و مکتوب ارائه کرده است. شباهت زیادی نیز بین آنچه بهروز نوشته و آنچه در مدرسه باغچه بان از نظر تعلیم انجام می گردید وجود دارد و این شباهت در برخی موارد از جمله استفاده از روش و تصاویر کودک دبیره بهروز در علائم به کار رفته در مدرسه باغچه بان کاملاً چشمگیر و نمایان است و تأثیر یکی را بر دیگری به خوبی آشکار می سازد.

به هر حال آنچه را می توان قبول کرد این است که آن هر دو در آنچه امروز در تعلیم و تربیت ناشنوایان در ایران داریم سهیم بوده اند و عمل جبار باغچه بان به عنوان بنیانگذار اولین مدرسه ناشنوایان در ایران با توجه به موقعیت آموزش و پرورش آن روز قابل تحسین است.

در طی ۴۰ سال پس از ایجاد اولین مدرسه کر و لال ها در ایران پیشرفت های بسیاری در زمینه آموزش و پرورش ناشنوایان انجام پذیرفت. مدارس تبریز، گلبیدی اصفهان، منصوره، نظام مافی و آموزشگاه ناشنوایان نیمروز در تهران از جمله مدارسی هستند که طی ۴۰ سال اخیر و قبل از ایجاد دفتر برنامه ریزی آموزش استثنایی بنیان یافتند. پس از ایجاد مرکز آموزش کودکان ناشنوای نیمروز در سال ۱۳۴۴ شمسی و کوشش های گسترده ای که در زمینه آموزش ناشنوایان انجام گرفت وزارت آموزش و پرورش ایجاد دفتر مستقلی را که مسئول آموزش دانش آموزان استثنایی باشد حس نمود و پس از تشکیل جلسات متعدد در سال ۱۳۴۷ شمسی دفتر برنامه ریزی آموزش کودکان استثنایی بنیان یافت. دفتر مزبور از سال بنیان شروع به ایجاد کلاس هایی در مدارس معمولی نمود که گرچه در موقع خود چاره ای لازم و پسندیده بود ولی کافی به نظر نمی رسید و تحرک بیشتری با برنامه بهتری در این زمینه لازم بود که نتیجتاً ایجاد و گسترش مراکز خاص ناشنوایان را سبب گردید.(۲)

آغاز آموزش ناشنوایی در ایران: دختر مرحوم باغچه بان درباره شروع آموزش ناشنوایی می نویسد: اواخر سال ۱۳۰۴ش باغچه بان به فکر تأسیس کلاسی برای تعلیم کر و لال ها افتاد و با شوق بسیار به خدمت رئیس معارف وقت شادروان دکتر محسنی رفت و او را از این نیت خود به امید

۱- . همان، ص ۱۵-۱۷.

۲- . هیاهو در دنیای سکوت، ص ۲۸-۲۹.

استقبال گرم و پشتیبانی فراوان آگاه ساخت.(۱)

ولی محسنی با خونسردی به او گفت که «تو اگر چنین استعدادی داری و می توانی لال ها را زبان دار کنی بهتر است به تبریزی ها فارسی یاد بدهی ما به دبستان کر و لال ها احتیاج نداریم.»

باغچه بان در این باره می نویسد:

«... من از این کم لطفی رئیس معارف سخت متأثر شدم. بغض گلویم را فشرد پا شدم و گفتم من قمارخانه باز نمی کنم که به اجازه شما نیاز داشته باشم. من فردا «تابلو» را خواهم زد. شما دستور بدهید پایین بیاورند. دیوانه وار در را به هم زدم و بیرون آمدم و دو روز بعد « تابلوی» دبستان را بالای در زدم و اعلام کردم که: «در باغچه اطفال کلاسی برای تعلیم نوشتن و خواندن و حرف زدن به بچه های کر و لال گشایش یافت. هر طفل کر و لالی می تواند به طور مجانی در این کلاس تحصیل کند. برای نام نویسی از ساعت (۴) تا (۹) بعدازظهر به دفتر باغچه اطفال مراجعه کنید.

البته معلوم است تأثیر چنین اعلانی در آن تاریخ چه می توانست باشد. صدای این اعلان مانند انفجار بمبی توجه عموم دانشمندان و فرهنگیان تبریز را به خود جلب کرد و جنجالی بر پا ساخت...

شاید خوانندگان عزیز چنین تصور کنند که در نتیجه این اعلان که در آن زمان شبیه به دعوی پیغمبری بود، دوستان با دسته گل هایی به تبریک من آمدند و دانشمندان با شور و شعف برای فهم چگونگی روش کار و نقشه تعلیم دور مرا گرفتند. ولی نه! این طور نشد تقریباً همان بلایی که در آغاز دعوی نبوت بر سر هر پیغمبری آمده، به سر من نیز آمد. عده ای مرا تکذیب و تمسخر کردند و عده ای مرا «شارلاتان» خواندند.»

باغچه بان پس از آن با دشواری های بسیار که با شکل های گوناگون راه را بر او می بست روبه رو شد. به گفته خودش چیزی نمانده بود که از تصمیم خود برگردد زیرا برای او این کار سابقه نداشت و در واقع محتاج تشویق و راهنمایی بود.

دو روز بعد دو فرزند شخصی به نام قزوینی با لطفعلی آذرخشی در کلاس نام نویسی کردند. پس از شش ماه در باغچه اطفال جشن امتحانی برای این سه کودک کر و لال بر پا شد. تمام فرهنگیان و دانشمندان تبریز و علمای خارجی و اعضای کنسول خانه ها در این جشن حضور داشتند. در حیات بزرگ باغچه اطفال که سابق محل نطق مرحوم خیابانی بوده است برای گذاشتن یک صندلی هم جا نمانده بود علاوه بر دیوارهای حیاط باغچه اطفال، درخت های خانه های همجوار هم آدم بار آورده بود...

خلاصه امتحان شروع شد. بچه ها در حضور مردم درس خواندند و بر تخته سیاه املا نوشتند... پس از امتحان نطق ها آغاز شد، قدردانی ها، تمجیدها از زمین می جوشید و از آسمان می بارید.

مردم از دست زدن و هورا کشیدن سیر نمی شدند. حتی مرحوم دکتر محسنی نیز بر خلاف انتظار

۱- . بهره ناشنوایان، ثمینه باغچه بان، ص۳۳.

با زبان خاصی مرا تمجید و از من ستایش کرد. برای نمایاندن و شرح وضع این جشن بی سابقه در آن روز به تفصیل بیشتر از این حاجت نیست و خوانندگان می توانند با در نظر گرفتن اهمیت این موضوع بی سابقه حدیث مفصلی از این مجمل را بخوانند...»

در آخر سال ۱۳۰۷ که متأسفانه موجبات انحلال باغچه اطفال در تبریز فراهم آمد و در نتیجه بساط تعلیم کر و لال ها هم برچیده شد و به شیراز رفت و بعد از چند سال به تهران کوچ کرد.

چون باغچه بان موفق به تأسیس گاهواره نشد به تشویق و یاری دوست خود دکتر بهره مند تصمیم گرفت دبستانی برای کر و لال ها تأسیس کند و از این رو در آذرماه سال ۱۳۱۲ شاهنشاهی در روزنامه اطلاعات اعلانی به شرح زیر داد:

«متمنی است کسانی که دارای اطفال کر و لال هستند و مایلند اطفالشان در مدت کمی نوشتن و خواندن و حرف زدن آموخته از فقر و بدبختی که آتیه ایشان را تهدید می کند نجات یابند از این تاریخ عصرها از ساعت سه الی شش بعدازظهر برای ثبت اسامی اطفال خود به «آدرس» ذیل مراجعه فرمایند:

اطفالی که از نقاط دوردست از قبیل ولایات و ایالات فرستاده می شوند با شرایطی خصوصی به طور شبانه روزی پذیرایی خواهند شد.

بدیهی است آقایان مراجعه کنندگان در مراجعه به این مؤسسه تسریع خواهند فرمود زیرا وقتی که عده اطفال به حد کافی رسید طفل دیگری قبول نخواهد شد.»

نشانی: تهران، مطب دکتر بهره مند، خیابان ناصر خسرو.

با اینکه قید و شرط سنگینی در آن اعلان وجود نداشت جز یک نفر دختر به نام صفیا لبنان کسی اسم نویسی نکرد و پدر همین دختر شادروان دکتر لبنان چهار صندلی و یک میز کار کرده به این دبستان هدیه کرد و وی با همین یک نفر شاگرد در اتاقی که از طرف دکتر بهره مند در مطب شخصی ایشان به او واگذار شده بود کلاس خود را دایر کرد.

باغچه بان در این باره می نویسد:

«مدرسه نو بنیادم را به سختی اداره می کردم و پس از چند ماه چهار نفر به عده شاگردان افزوده شد و پس از هشت ماه در خانه شادروان دکتر لبنان جشن امتحانی برای شاگردان فراهم گردید و در آن از علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ و مدیران کل فرهنگ و عده ای از محترمان دعوت شد. وزیر از مشاهده درس و امتحان بچه های لال بسیار ممنون شد و ضمن قدردانی گفت: «واقعاً باغچه بان اعجاز کرده است» و از آن تاریخ مقرر داشتند که ماهی چهل تومان به این دبستان اعانه داده شود. البته در سال اول که آغاز کار بود فوق العاده در مضیقه بودم ولی از سال های بعد که به تدریج از طرفی به اعانه فرهنگ و از طرف دیگر به شماره شاگردان افزوده می شد هر سال نسبت به سال قبل کار دبستان رو به بهبود می رفت...

تا ده سال این دبستان را به تنهایی اداره کردم. در این ده سال من هم مدیر هم معلم و هم فراش دبستان بودم زیرا هر چند در اواخر اعانه فرهنگ به سیصد تومان رسیده بود ولی با این پول فقط می توانستم محلی برای دبستان اجاره کنم و دیگر پولی برای استخدام معلم و فراش باقی نمی ماند...

باری عده شاگردان در اواخر ده سال بالغ بر سی نفر شد که تدریس آنان با دست تنها از جمله کارهایی بود که شاید در دنیا کم سابقه باشد. از ساعت هفت صبح تا ساعت هفت بعدازظهر کار می کردم. با اینکه منزلم در خود دبستان بود نمی توانستم با عائله ام ناهار بخورم. ناهار خود را به کلاس می آوردم و در حال ناهار خوردن به عده ای از شاگردان درس می دادم و بقیه ناهار می خوردند وقتی که درس این عده تمام می شد به عده دیگر که ناهار خورده بودند درس می دادم و اینها ناهار می خوردند. وقتی که درس اینها تمام می شد عده دیگر را برای درس نگاه می داشتم و بقیه را برای تفریح به حیاط می فرستادم ... در این ایام فقط یک نفر مددکار داشتم که او هم درس دادن بلد نبود و فقط به کار شاگردانی که مشغول انجام دادن تکالیف بودند نظارت می کرد یا در زنگ تفریح مراقب بود. با وجود این همه سختی و زحمت از طرفی نیز مجبور بودم برای انجام دادن بعضی از کارها مثلاً دریافت اعانه و دادن گزارش های فرهنگی به وزارت فرهنگ بروم و این و آن را ببینم و برای تربیت معلم از اشخاص استمداد کنم...

هر چند از سال ۱۳۳۲ به بعد در اثر حمایت وزیر وقت و توجه وزارت آموزش و پرورش قسمتی از دشواری های دبستان کر و لال ها که تا آن زمان در کشور ما منحصر به فرد بود تا حدی حل شد ولی با توجه به افزایش روز افزون مراجعان و این مسئله که نمی توان در هر کلاس بیش از (۸) تا (۱۰) شاگرد ناشنوا را درس داد، کمبود جا و نداشتن مدرسه ویژه به طوری روز افزون کار را دشوار می کرد. تا اینکه در سال ۱۳۳۴ با توجه خاص والاحضرت شمس پهلوی و یاری مردم نیکوکار کلنگ نخستین ساختمان ویژه مدرسه ناشنوایان ایران در کوی یوسف آباد که زمین آن از طرف هیئت تقسیم اراضی یوسف آباد در اختیار جمعیت حمایت کودکان کر و لال گذاشته شده بود زده شد و در سال ۱۳۳۶ این مدرسه به دست والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی ریاست عالیه این جمعیت گشوده شد.

در این سال ها که رفته رفته مردم متوجه امکان اسکان آموزش و پرورش ناشنوایان شده بودند چه از تهران و چه از دیگر شهرستان ها برای ثبت نام فرزندان ناشنوای خود به مدرسه رجوع می کردند. روزی نبود که مادری دست در دست طفل ناشنوایش برای ثبت نام به مدرسه مراجعه نکند. برای رفع مشکل، در زمان وزارت دکتر پرویز ناتل خانلری چهار کلاس دیگر به یاری افراد خیر و وزارت فرهنگ ساخته شد ولی در این موقع عده شاگردان به (۱۲۰) نفر رسیده بود و باز شدت تنگی جا و کمبود کلاس احساس می شد.

در اوایل سال ۱۳۴۰ نظر اولیای سازمان برنامه به تعداد روز افزون شاگردان ناشنوا جلب گردید و برای رفع این مشکل از طرف آن سازمان در ضلع جنوبی زمین مدرسه بنای جدید آموزشگاه باغچه بان با بیست کلاس درس و کتابخانه و ناهارخوری و تالار اجتماعات و دو اتاق برای «کلینیک» ساخته شد

و کلیه کلاس ها به وسایل نو و گوشی های گروهی مجهز گردید که در نتیجه بر عده شاگردان این آموزشگاه (۶۰٪) افزوده شد. همچنین در سال ۱۳۴۴ نظر مقام های سازمان برنامه و بودجه به وضع مالی این مدرسه جلب شد و روشن گردید که این مؤسسه فرهنگی غیرانتفاعی بی یاری کافی دولت، امکان آن ندارد که وظیفه خود را در آموزش (۲۲۰) شاگرد ناشنوا در سطح دبستان و دوره اول دبیرستان و اجرای برنامه تربیت معلم به نحوه احسن انجام دهد. از این رو در اسفندماه ۱۳۴۴ برای رفع بحران مالی آموزشگاه، به دستور دکتر عبدالمجید مجیدی که در آن زمان رئیس دفتر بودجه سازمان برنامه بود مبلغ ششصد هزار ریال در اختیار مدیر مدرسه قرار گرفت و همچنین وی دستور داد که پس از رسیدگی به درآمدها و هزینه این مؤسسه فرهنگی از آغاز سال ۲۵۲۵ شاهنشاهی بودجه ای متناسب با هزینه آموزشگاه در بودجه کل کشور به آن تخصیص داده شود. این اقدام سرآغاز گسترش واقعی آموزش ناشنوایان بود. ولی افسوس که مبتکر آموزش ناشنوایان در ایران و بنیان گذار این مدرسه فقط نه ماه فارغ از تشویش مادی در این مدرسه مدیریت کرد و در چهارم آذرماه سال ۲۵۲۵ شاهنشاهی پس از یک بیماری سخت ولی کوتاه چهار روزه در سن هشتاد و چهار سالگی چشم از جهان فروبست.(۱)

در دیگر شهرهای ایران هم به تدریج آموزش ناشنوایی و آموزش نابینایی آغاز شد. نیز برای کودکان ذهنی و دیگر اقشار استثنایی هم اقدامات آموزشی شکل گرفت به طوری که هم اکنون بیش از ۲۰۰۰ واحد آموزشی ابتدایی تا متوسطه برای استثنایی ها فعال است.(۲)

استفاده از فرصت ها

آقای پوستچی در هر دوره از فرصت ها و شرایط بهره می گرفت تا آموزش استثنایی را توسعه دهد و نابینایان و دیگر قشرهای دارای معلولیت بهره مند گردند. نمونه بارز آن پیروزی انقلاب اسلامی و پیدایش شرایط جدید در ایران در سال ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ به بعد است.

او با تلاش بسیار، نابینایان قم را جمع آوری و به دیدار امام خمینی در سال ۱۳۵۸ شتافتند. رهبری سخنان بسیار مهمی بیان کرد که در صحیفه نور آمده است. این سخنان را تکثیر و برای مسئولین و مدیران فرستاد.(۳)

اقدام دیگر آقای پوستچی با هماهنگی سازمان ملی رفاه نامه ای به امام خمینی نوشته شد البته با مهر و امضای سازمان رفاه و پاراف امام را ذیل آن گرفتند که به دولت و وزیر کار دستور می دهد مشکل اشتغال معلولین را حل کنند.

۱- . بهره ناشنوایان، ثمینه باغچه بان، ص ۳۴-۳۹.

۲- . مقدمه ای بر روانشناسی و آموزش و پرورش استثنایی، ص ۱۹۷-۲۵۲.

۳- . نگاه کنید به مصاحبه با آقای مختاریان.

ملاقات تاریخی

تلاش های آقای پوستچی و آقای مختاریان برای ملاقات معلولان با امام خمینی در ماه های نخست پیروزی انقلاب اسلامی حادثه خبرساز و بسیار مهمی بود. این حادثه هنوز و بعد از گذشت ۳۸ سال در رسانه ها زنده است و مورد توجه می باشد.

گزارش این مقالات در کتاب امام خمنی و معلولان اینگونه آمده است:

دیدار از آسایشگاه معلولین قم (شهریور ۱۳۵۸): امام خمینی ماه هایی در قم سکونت داشت و در قم گاه به منزل اقوام و دوستان و آشنایان یا مراکز مهم می رفت. روز عید غدیر به آسایشگاه معلولین قم رفته و چند جمله ای برای آنان سخن گفت و این نکات را مطرح فرمود:

۱- دلسوزی حضرت علی(ع) نسبت به آلام انسان ها و رسیدگی به مریض ها و آسیب دیدگان

۲- اساس انسانیت به بصیرت نه بصر و اعضاء و جوارح است.

۳- ضرورت رسیدگی به معلولـن به ویژه مسئولیت افراد سالم و دارای امکانات مضاعف است. با اخلاص و ارادت و احترام هم باید کمک کنند نه منت گذاشتن.(۱)

اصل دوم را قبلاً بسط دادیم و دیگر به آن نمی پردازم ولی اصل اول و سوم اهمیت فوق العاده دارد. حضرت علی(ع) در نهج البلاغه و دیگر جاها به شدت مدافع معلولین است و حقوق بسیاری در فرمان مالک اشتر برای معلولین مطرح کرده است(۲) امام خمینی به اجمال رأی امام را مطرح کرده ولی لازم است معلولان به شرح و بسط آن بپردازند.

اصل سوم درباره روش و معیارها و ارزش هایی است که در مساعدت به معلولین باید در نظر گرفت و کاری نکرد تا موجب آبروریزی آنان نشود.

تاریخ این سخنرانی دقیق معلوم نیست ولی بر اساس قرائن شهریور ۵۸ تشخیص داده شد.(۳)

متن سخنان امام خمینی(ره) در این دیدار آنگونه که امسال در اینترنت منتشر شده در اسناد پایان کتاب آمده است.

ص: ۳۳۴

۱- . صحیفه نور، جلد ۱۳، ص۲۲۴.

۲- . منشور حقوق معلولین: دیدگاه های امام علی(ع)، قم، دفتر فرهنگ معلولان، ۱۳۹۴، از ابتدا تا انتها.

۳- . امام خمینی و معلولان، علی نوری، ص ۲۷-۲۸.

پایان

تصویر

سازمان ملی رفاه نابینایان ایران

۸/۱/۱۰
شماره ۳۷
پیوست

بسم الله القاصم الجبارین

رهبر عزیز و شریف نهضت انقلاب اسلامی ایران
زعیم عالیقدر آیت الله العظمی امام خمینی

با کمال احترام معروض میدارد که با رهبری و جانبازی آن مقام مقدس کاخهای عظیم ظلم و ستم فرو ریخته است و تمام افراد ضعیفی که در زیر پوتین های دول غاصب لگد مال شده بودند جان دوباره می یابند باطلاع میرساند:

سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران طی دوره های مختلف آموزش مهارتهای لازم را جهت استخدام در موسسات به نابینایان میدهد تا با اشتغال خویش ضمن اتکاء بنفس خدمتگزار مملکت نیز باشند که از آنجمله مشاغل کارگر ساده - کارگر فنی - تلفنیست - مونتاژکار - ماساژور - مسئول امور پانچ و ردیف کامپیوتر فیزیوتراپ تاریکخانه - کوبندگی و پیچ - آموزگار - دبیر - مترجم - روزنامه نگار روابط عمومی و تحقیقات - مشاور حقوقی - کارشناس راهنمای تحصیلی مشاور امور تربیتی تحقیقات روانشناسی و جامعه شناسی مشاور امور دانشجویان و مدیریت و غیره میباشند.

لذا استدعا دارد مقرر فرمایند تا در دولت جمهوری اسلامی نسبت به حق اولویت استخدام نابینایان اقدامات لازم بعمل آید که موجب شکرگزاری فراوان خواهد

با تقدیم احترام و آرزوی پیروزی دائمی برای اسلام
میان ارکان مدیره سازمان ملی بهزیستی نابینایان ایران

آدرس: خیابان چرچیل کوچه گوهر شاد پلاک ۸۱/۱ تلفن ۳۷۵۷۷۸

پایان

بالاخره آقای احمد پوستچی پس از عمری تلاش و کوشش در مهرماه ۱۳۸۹ فوت کرد و روز ۲۳ مهرماه در حیاط امامزاده شاه سید علی (بلوار پانزده خرداد) دفن می‌شود.

دفتر ثبت امامزاده را اینجا می‌آورم.

بالاخره آقای احمد پوستچی پس از عمری تلاش و کوشش در مهرماه ۱۳۸۹ فوت کرد و روز ۲۳ مهرماه در حیاط امامزاده شاه سید علی (بلوار پانزده خرداد) دفن می شود.

دفتر ثبت امامزاده را اینجا می آورم.

ص: ۳۳۵

تصویر

ردیف	نام	نام خانوادگی	فرزند	ش.ش	تاریخ تولد	تاریخ فوت	شماره سند	مبلغ	وضعیت قبر
۶۱	ایرج	جمالی				۸۹/۷/۱۵	۷۳۲ (متمم سند ۲۸۷)	۲۱/۰۰۰/۰۰۰	پشت امامزاده
۶۲	حسن	معزب	فرج الله			۸۹/۷/۲۲	۸۱۵	۳۰/۰۰۰/۰۰۰	قبر رحیمی
۶[illegible]	اشرف خلیلی کیال	خلیل کیال	علی اکبر	۱۱۷	۱۳۲۱	۸۹/۷/۸	۷۸۳	۳۵/۰۰۰/۰۰۰	قبر تازه
۶[illegible]	استاد احمد	پوستچی	اسماعیل	۹۹۰۷۰	۱۳۲۱	۸۹/۷/۲۳	۸۱۱	۴۱/۰۰۰/۰۰۰	قبر تازه
[illegible]	خدیجه	مدنی علی‌آباد	استا محمد	۱۰۸۸	۱۳۰۸	۸۹/۷/۲۹	۸۴۷	۳۴/۶۰۰/۰۰۰	قبر رحیمی
[illegible]	حسین نورپور	نورپور	عباس			۸۹/۷/۳۰	۸۴۸	۳۵/۰۰۰/۰۰۰	قبر رحیمی
۶[illegible]	اکبر	باقریان	لطف‌الله	۷۷۰	۱۳۰۷	۸۹/۷/۳۰	۹۰۰	[illegible]	قبر رحیمی



پیوست

اشاره

ص: ۳۳۷

تصاویر

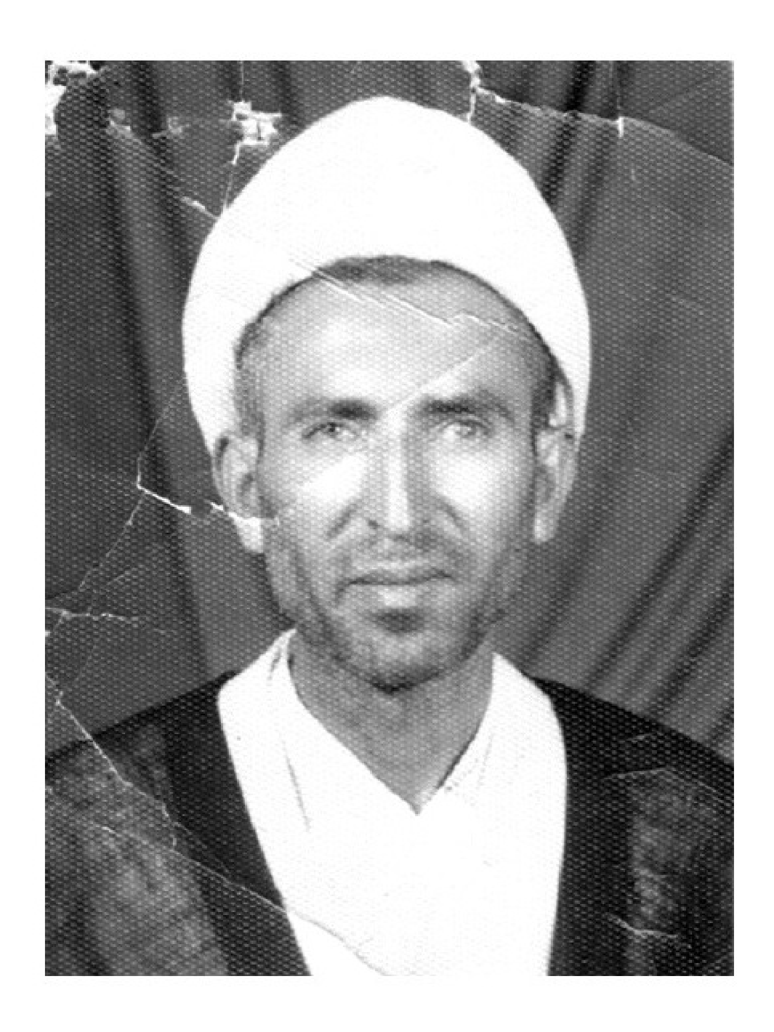
تصویر

تصاویر



ص: ۳۳۹

تصویر



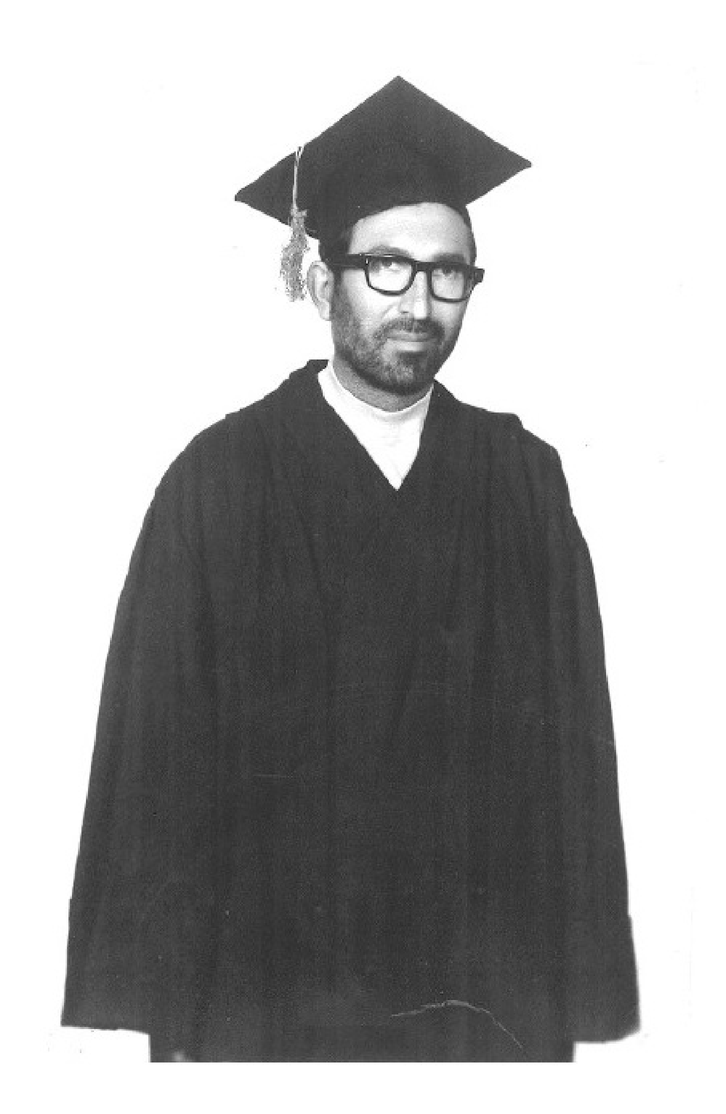
تصویر

پیوست ۳۴۱



ص: ۳۴۱

تصویر



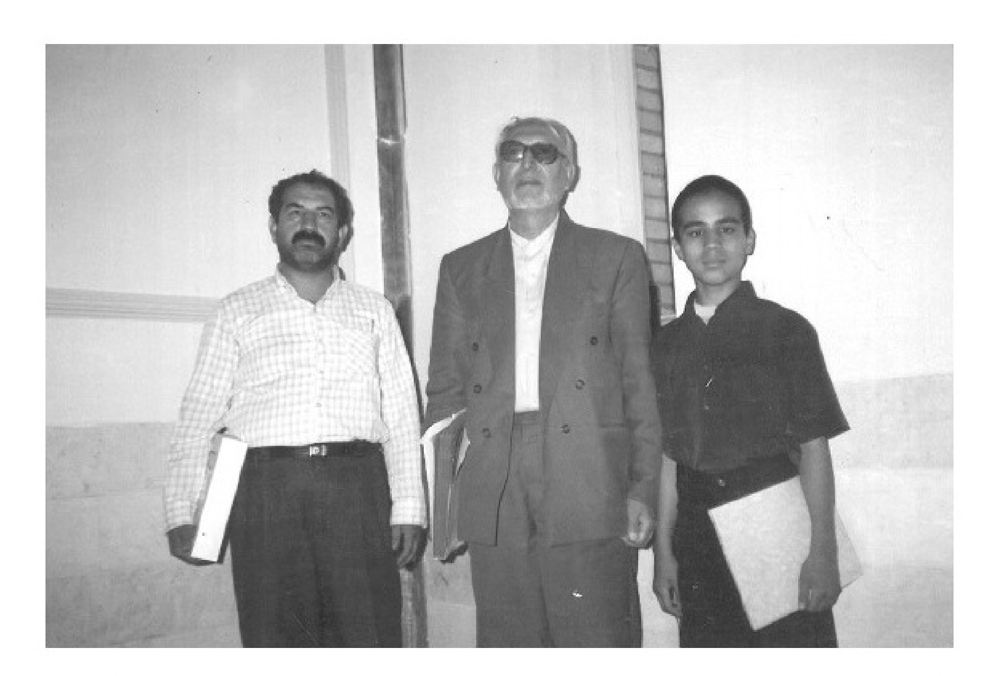
ص: ۳۴۲

تصویر





تصویر





ص: ۳۴۵

تصویر





تصویر



ص: ۳۴۷

تصویر

مدرسه و کلاس‌های محل تدریس مرحوم پوستچی:



مدرسه و کلاس های محل تدریس مرحوم پوستچی:

ص: ۳۴۸

تصویر


وزارت آموزش و پرورش
مجتمع آموزشی استثنائی ابا بصیر
تاسیس ۱۳۷۲ هـ ش
به آموزشگاه ابا بصیر
خوش آمدید



تصویر





تصویر





تقدیرنامه ها

ص: ۳۵۲

پیوست ۳۵۳



شماره: ۴۱۲۱/۴۱
تاریخ: ۷۳/۱/۲۹

بسمه تعالی

۲۲ بهمن سرآغاز برافراشته شدن پرچم عدالت اسلامی مبارکباد.

امام خمینی قدس سره

برادر احمد یوسفی

سلام علیکم

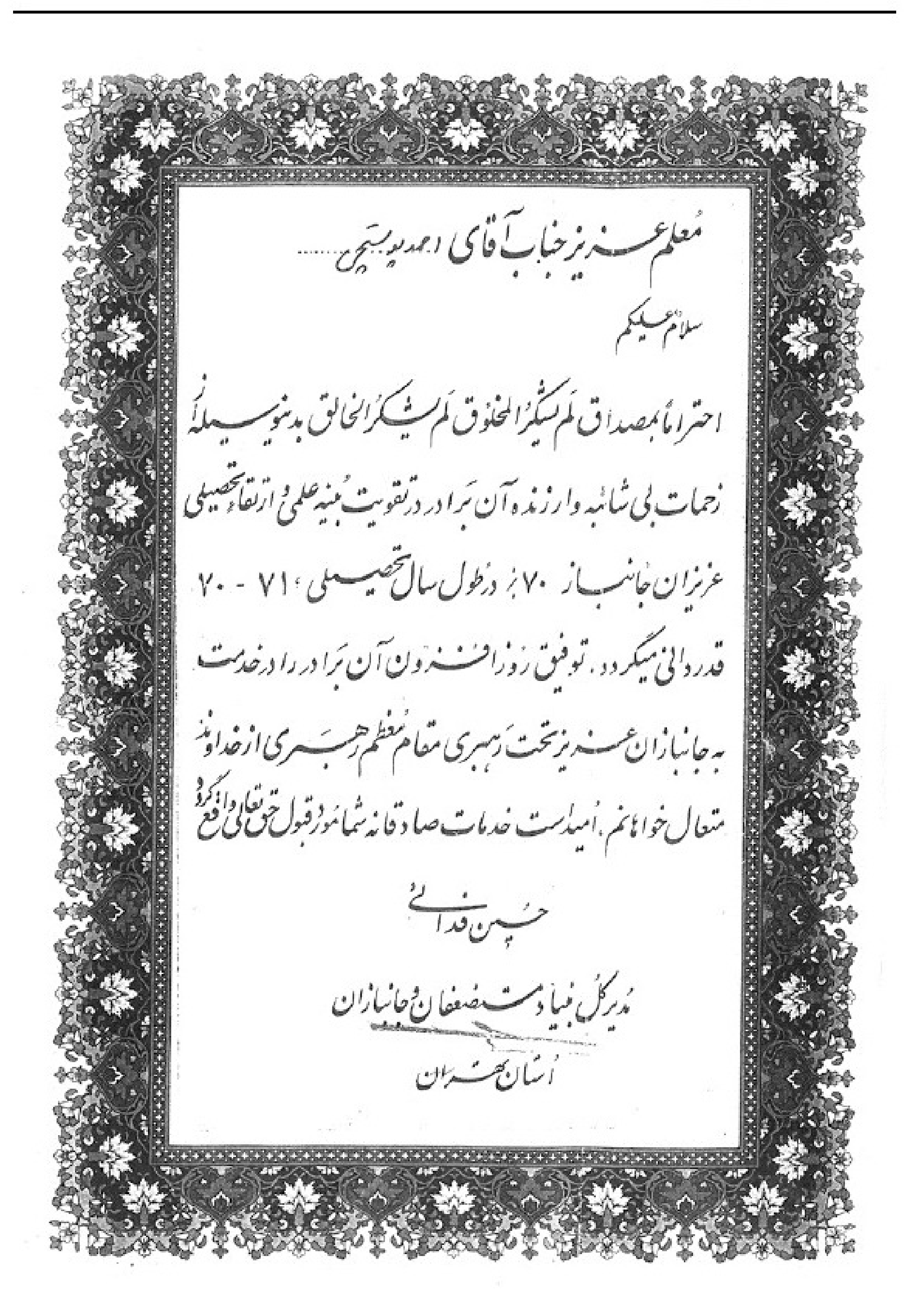
احتراماً با عنایت به تلاش و زحمات صادقانه شما در برگزاری جشن بزرگداشت ایام الله دهه مبارکه فجر که یادآور ایثار و فداکاری ملت قهرمان ایران و پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و همچنین طلوع مقطع رهائی ایران است از مساعی ارزشمند شما همکار گرامی تقدیر و تشکر بعمل می آید.

امید است تلاشهای صادقانه شما و کلیه عزیزان مورد رضای خداوند متعال و عنایت حضرت بقیة الله الاعظم قرار گیرد. انشاءالله

محمدرضا آزادگان

رئیس اداره آموزش و پرورش منطقه [illegible] قم

تصویر



معلم عزیز جناب آقای احمد پوستچی ......

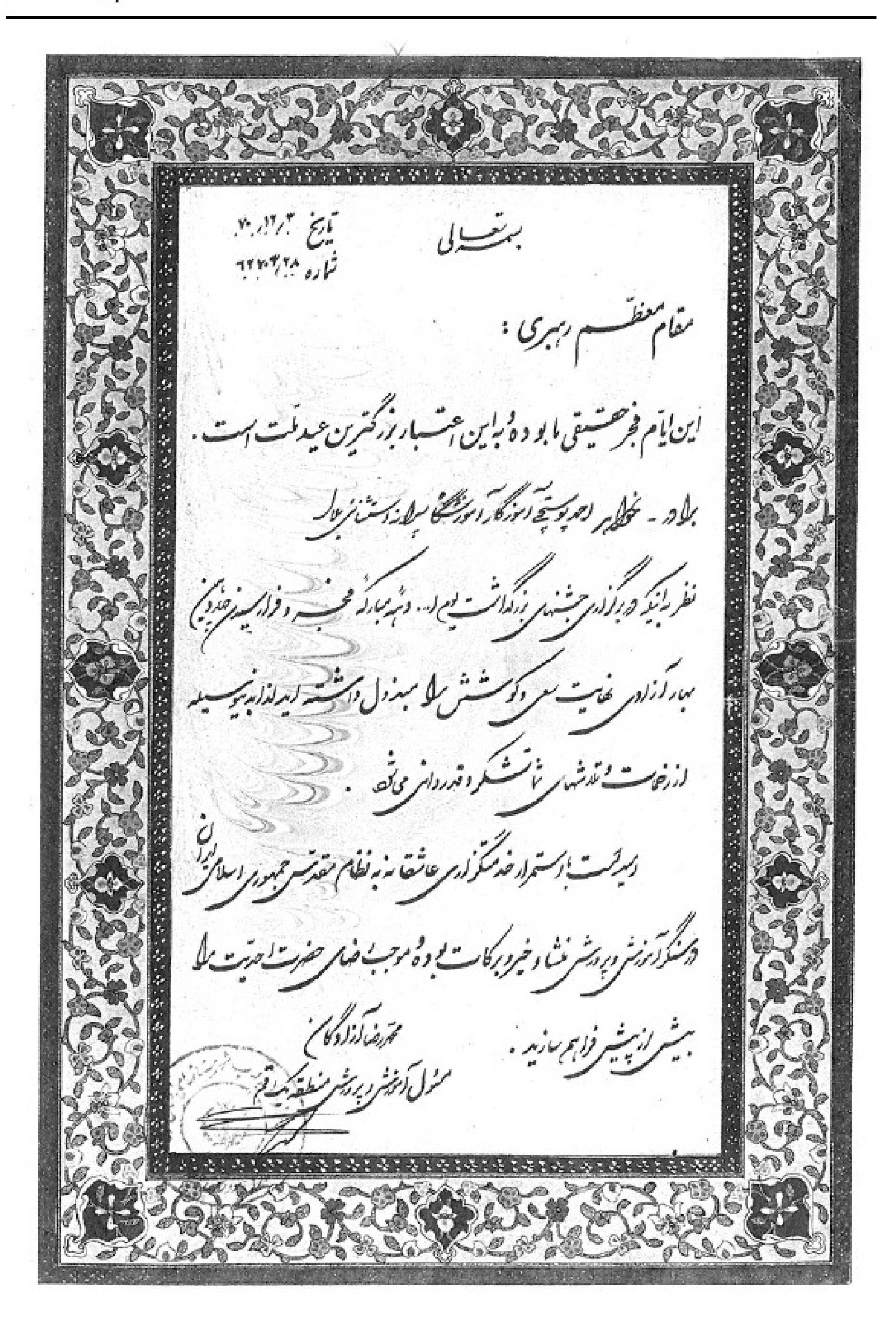
سلام علیکم

احتراماً بمصداق لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق بدینوسیله از
زحمات بی شائبه و ارزنده آن برادر در تقویت بنیه علمی و ارتقاء تحصیلی
عزیزان جانباز ۷۰٪ در طول سال تحصیلی ۷۱ - ۷۰
قدردانی میگردد. توفیق روزافزون آن برادر را در خدمت
به جانبازان عزیز تحت رهبری مقام معظم رهبری از خداوند
متعال خواهانم. امید است خدمات صادقانه شما مورد قبول حق تعالی واقع گردد

حسین فدائی

مدیرکل بنیاد مستضعفان و جانبازان
استان تهران

تصویر



بسمه تعالی

تاریخ ۷۰/۱۲/۳
شماره ۶۲۲۰۴/۲۸

مقام معظم رهبری:

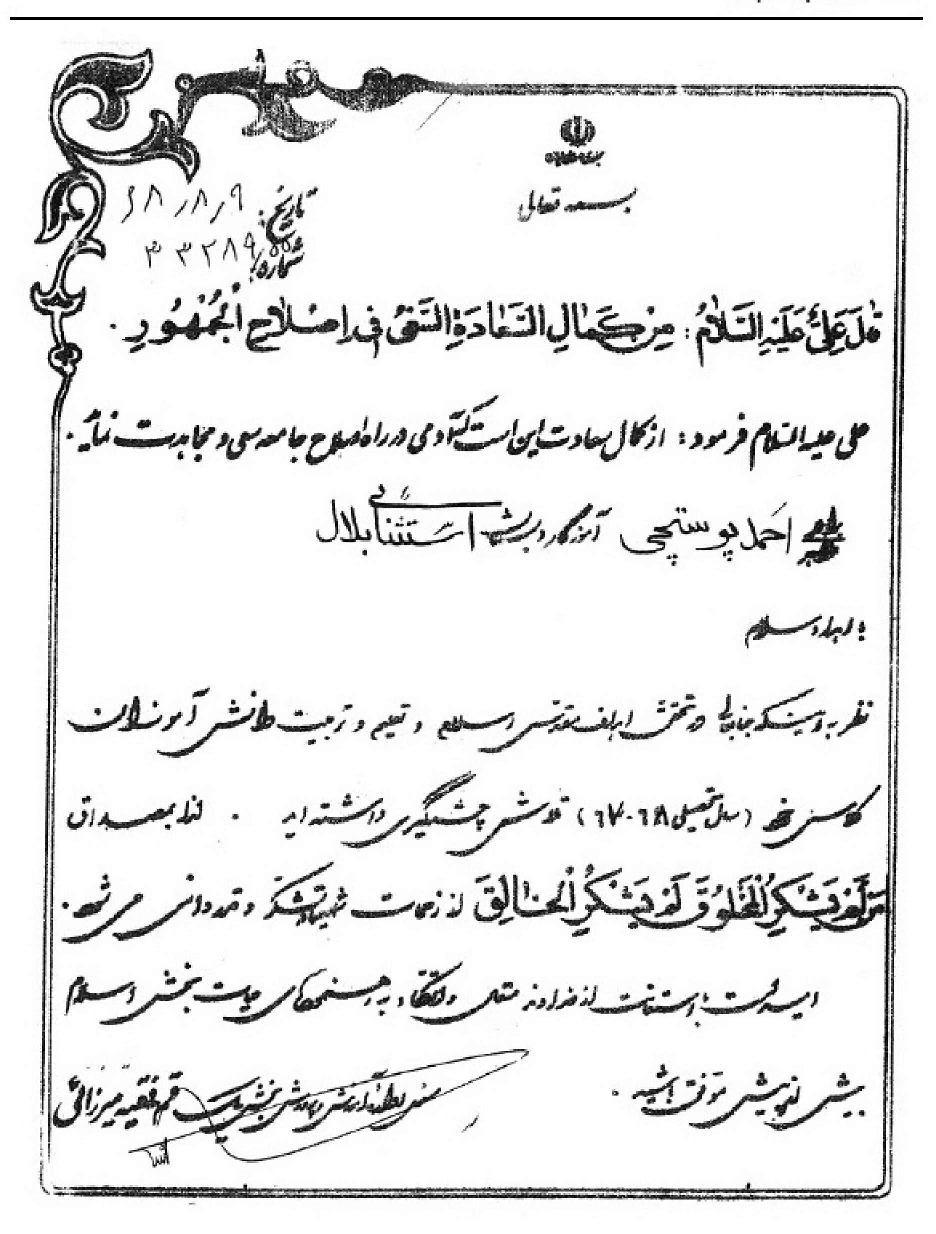
این ایام فجر حقیقی ما بوده و به این اعتبار بزرگترین عید ملت است.

برادر - خواهر احمد پوستچی آموزگار آموزشگاه سپاه دانش [illegible]

نظر به اینکه در برگزاری جشنهای بزرگداشت یوم ا... دهه مبارکه فجر و فرا رسیدن [illegible] بهار آزادی نهایت سعی و کوشش را مبذول داشته اید لذا بدینوسیله از زحمات و تلاشهای شما تشکر و قدردانی می‌کند.

امید است با استمرار خدمتگزاری عاشقانه به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران در سنگر آموزش و پرورش منشاء خیر و برکات بوده و موجب رضای حضرت احدیت را بیش از پیش فراهم سازید.

محمدرضا آزادگان
مسئول آموزش و پرورش منطقه یک قم



بسمه تعالی

تاریخ: ۶۸/۸/۹
شماره: ۴۳۲۸۹/۵۵

قال علی علیه السلام: من کمال السعادة السعی فی اصلاح الجمهور.

علی علیه السلام فرمود: از کمال سعادت این است که آدمی در راه اصلاح جامعه سعی و مجاهدت نماید.

برادر احمد پوستچی آموزگار دبستان استثنایی بلال

با اهداء سلام

نظر به اینکه جنابعالی در تحقق اهداف مقدس اسلام و تعلیم و تربیت دانش آموزان کلاس [illegible] (سال تحصیلی ۶۸-۶۷) تلاش چشمگیری داشته اید. لذا بمصداق من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق از زحمات شما تشکر و قدردانی می شود.

امید است با استعانت از خداوند متعال و اتکاء به رهنمودهای حیات بخش اسلام بیش از پیش موفق باشید.

محمدتقی میرزائی

تصویر

بسم الرحمن الرحیم

شماره: ۴۹۲۲ ر ض
تاریخ: ۶۱/۶/۲۳
شماره مجوز صدور گواهینامه: ۲۹۴۰ ر ض — ۶۱/۴/۲۰

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
دفتر آموزش ضمن خدمت

تعلیم و تعلم عبادت است که خداوند تبارک و تعالی ما را به آن دعوت فرموده است
امام خمینی

گواهینامه پایان دوره کارآموزی

خانم/آقای احمد ...... بیدوستی .. دارنده شناسنامه شماره ۹۹۰۷۰ صادره از قم ......

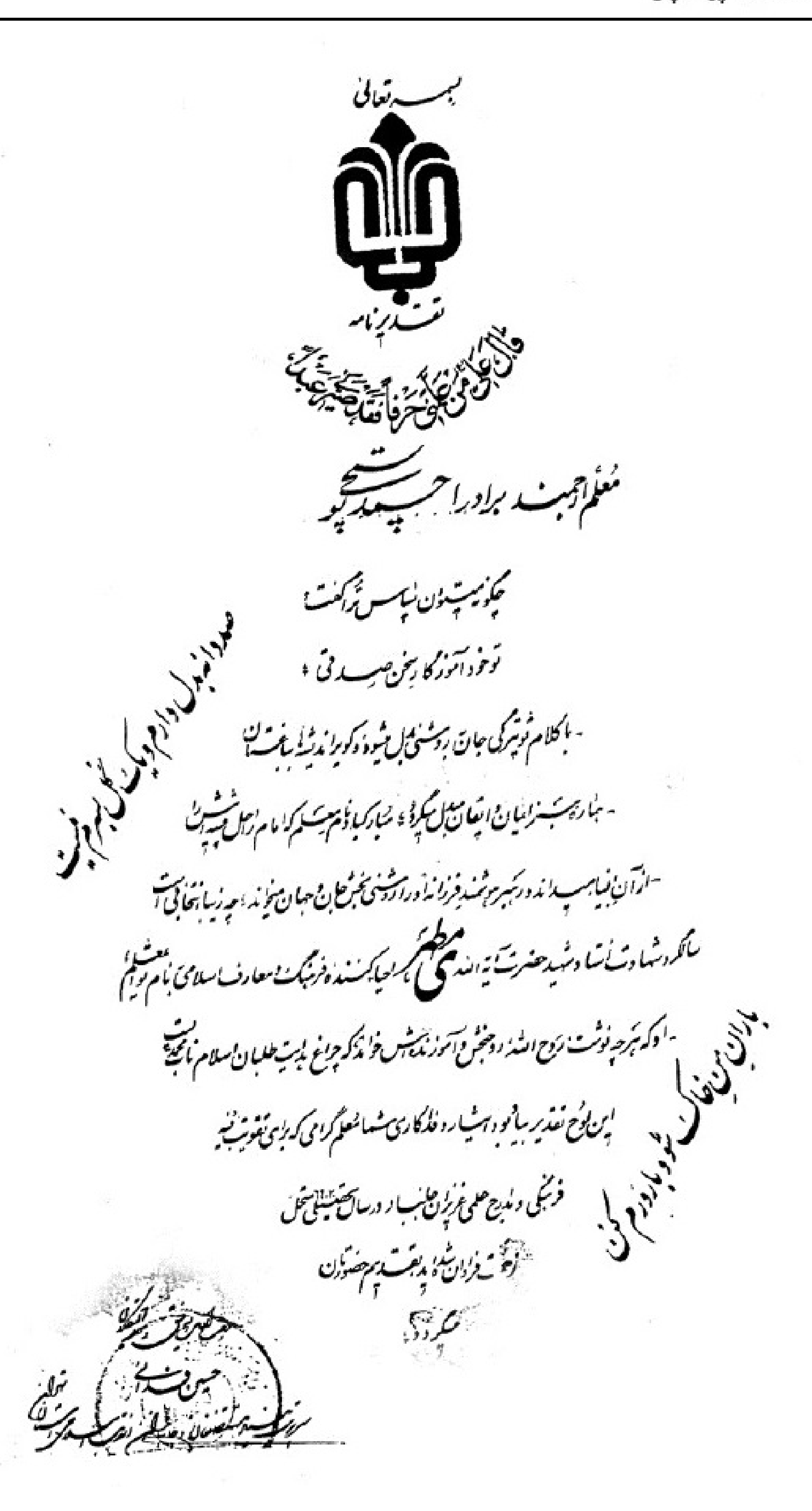
دوره کارآموزی مدیریت ... را که مجوز تشکیل آن طی شماره ۲۵۸۴ مورخ ۶۱/۴/۱۰ دفتر آموزش ضمن خدمت

صادر شده است به مدت ۱۱۹ ساعت در محل دانشکده اقتصاد با درجه خوب با موفقیت گذرانیده است

مدیر کل دفتر آموزش کودکان و دانش آموزان استثنایی
سید عباس جلالی

مدیر کل دفتر آموزش ضمن خدمت





بسمه تعالی

تقدیرنامه

قال علی (ع): من علمنی حرفاً فقد صیّرنی عبداً

معلم ارجمند برادر احمد پوستچی

چگونه میتوان سپاس گفت

تو خود آموزگار سخن صدقی؛

- با کلام تو تیرگی جان به روشنی بدل شود و کویر اندیشه باغستان

- بهار سبز ایمان و ایقان بدل میگردد؛ مبارک باد معلم که امام راحل [illegible]

- از آن انبیا بسپرده اند و رهبر هوشمند فرزانه در ارزشی بخش جان و جهان میخوانند؛ چه زیبا انتخابی است

سالگرد شهادت استاد شهید حضرت آیة الله مطهری احیاکننده فرهنگ و معارف اسلامی بنام روز معلم

- او که هر چه نوشت روح الله روحبخش و آموزنده اش خواند که چراغ هدایت طالبان اسلام ناب محمدی است

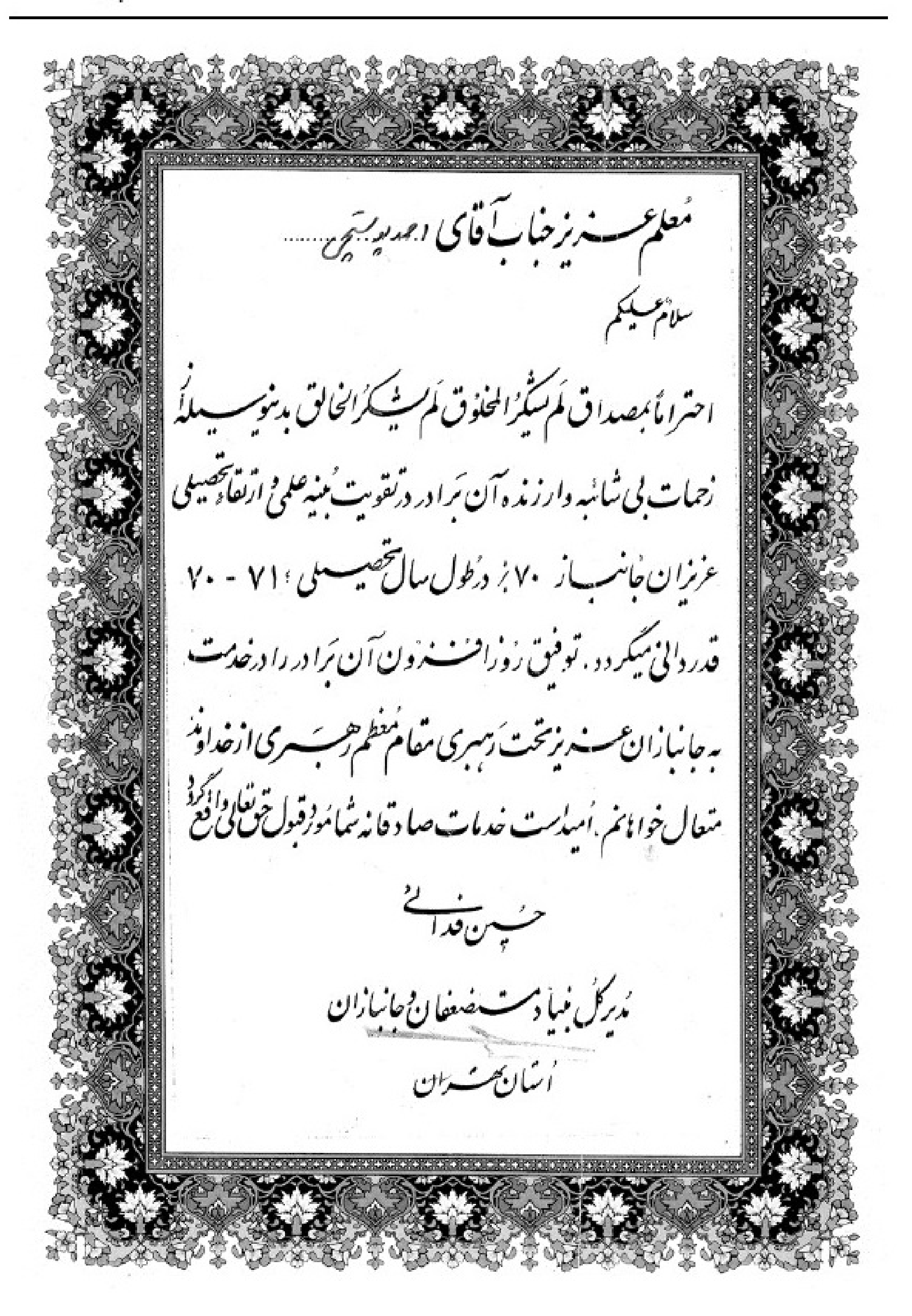
این لوح تقدیر به پاس هوشیاری و فداکاری شما معلم گرامی که برای تقویت بنیه

فرهنگی و تدریج علمی عزیزان طلاب در سال تحصیلی

از زحمات فراوان شما با تقدیم حضورتان

تشکر دارد

حسین فدائی



معلم عزیز جناب آقای احمد بهبیتی ....

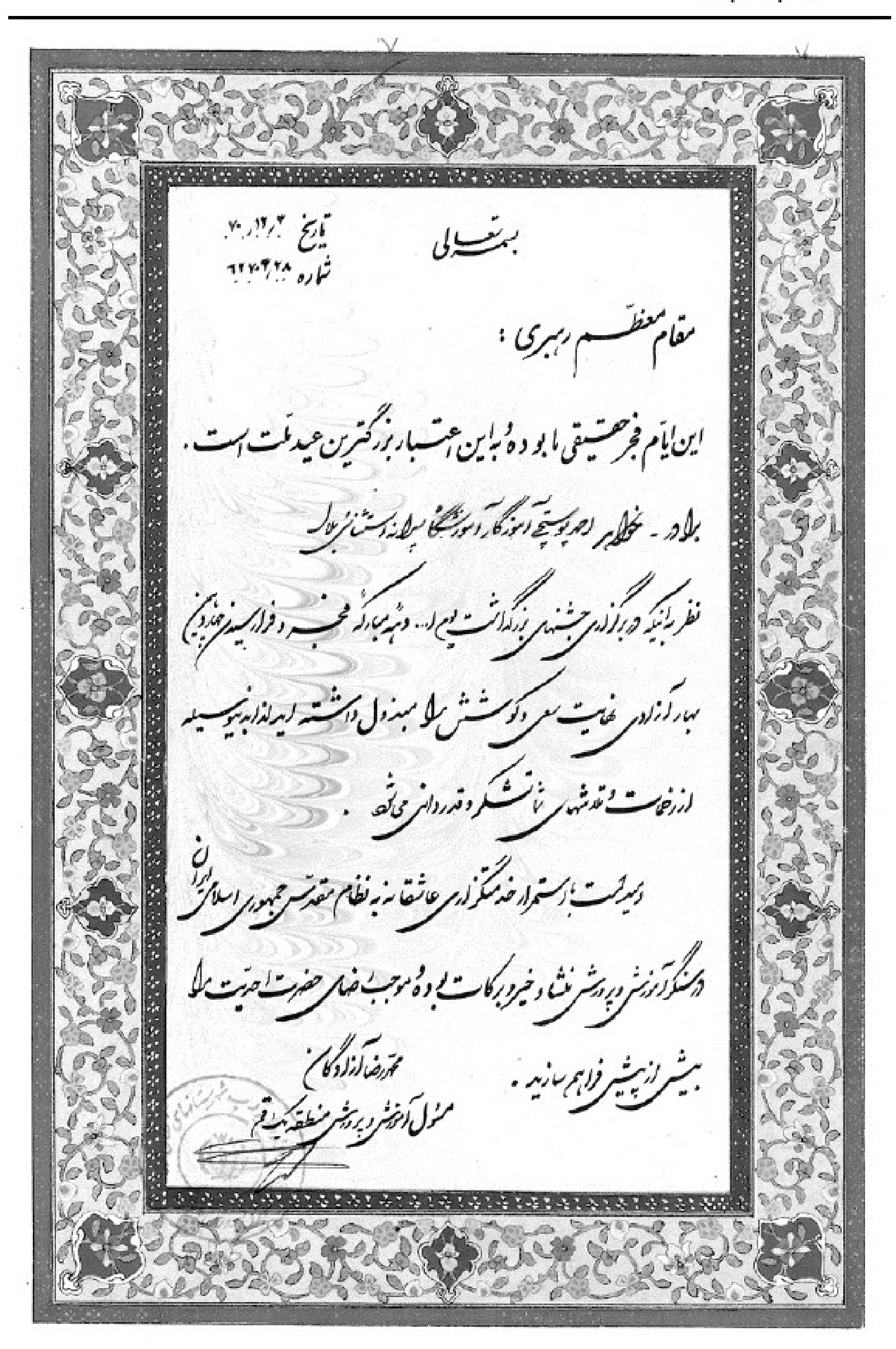
سلام علیکم

احتراماً بمصداق لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق بدینوسیله از زحمات بی شائبه و ارزنده آن برادر در تقویت بنیه علمی و ارتقاء تحصیلی عزیزان جانباز ۷۰٪ در طول سال تحصیلی ۷۱ - ۷۰ قدردانی میگردد. توفیق روزافزون آن برادر را در خدمت به جانبازان عزیز تحت رهبری مقام معظم رهبری از خداوند متعال خواهانم. امید است خدمات صادقانه شما مورد قبول حق تعالی واقع گردد.

حسن فدائی

مدیر کل بنیاد مستضعفان و جانبازان

استان تهران



بسمه تعالی

تاریخ ۷۰/۱۲/۳
شماره ۲۸/۶۲۲۰۴

مقام معظم رهبری:

این ایام فجر حقیقی ما بوده و به این اعتبار بزرگترین عید ملت است.

برادر - خواهر احمد پوستچی آموزگار آموزشگاه شبانه دبستان بلال

نظر به اینکه در برگزاری جشنهای بزرگداشت ایام ا... ودهه مبارکه فجر و فرارسیدن سیزدهمین

بهار آزادی نهایت سعی و کوشش را مبذول داشته اید لذا بدینوسیله

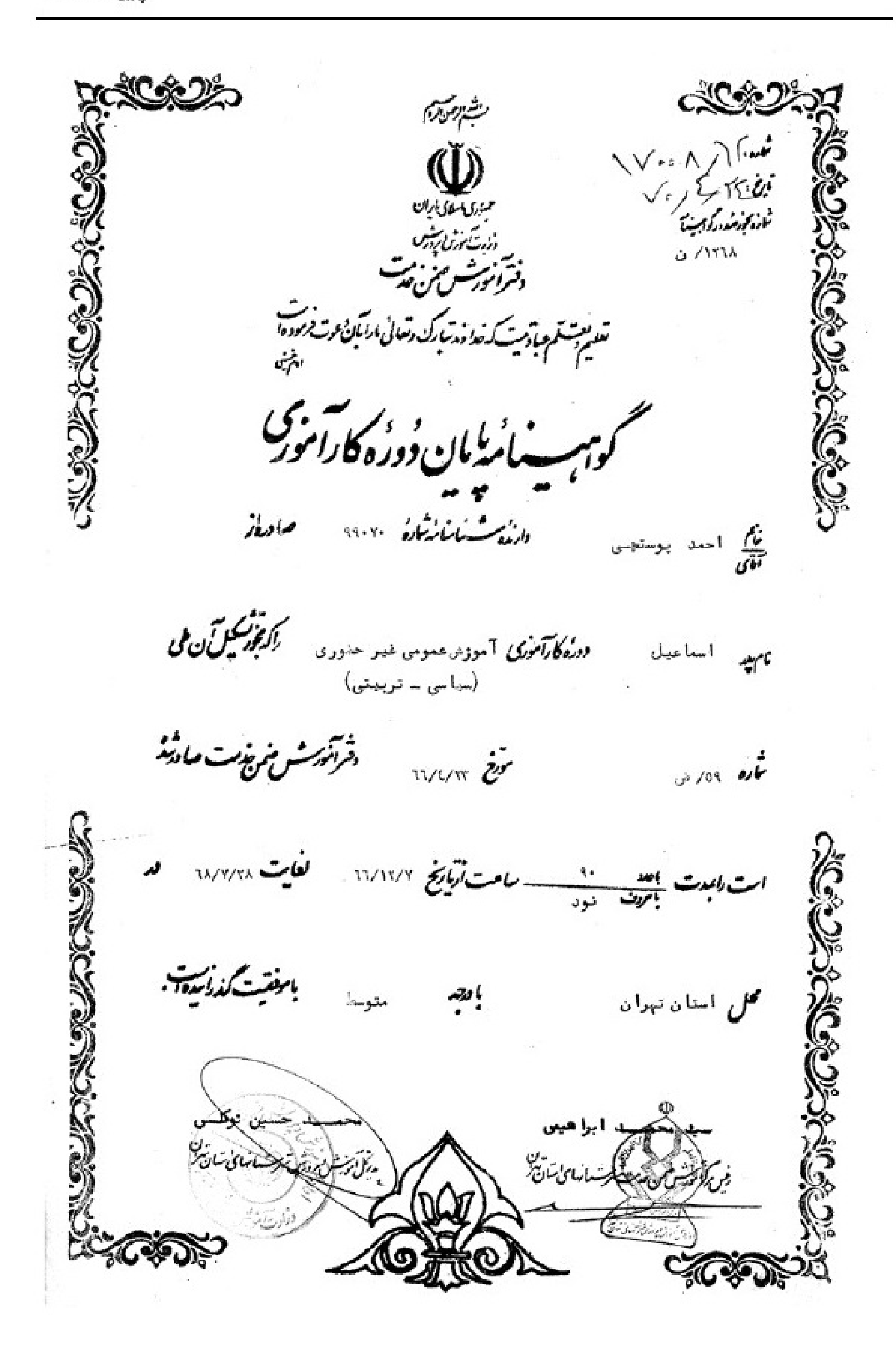
از زحمات و تلاشهای شما تشکر و قدردانی می‌شود.

امید است با استمرار خدمتگزاری عاشقانه به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران

در دستگاه آموزش و پرورش منشاء خیر و برکات بوده و موجبات رضای حضرت احدیت را

بیش از پیش فراهم سازید.

محمدرضا آزادگان
مسئول آموزش و پرورش منطقه یک قم



بسم الله الرحمن الرحیم

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
دفتر آموزش ضمن خدمت

شماره: ۱۷۰۰۸/۶۱
تاریخ: ۲۴/۴/۷۰
شماره مجوز صدور گواهینامه
۱۲۶۸/ ن

تعلیم و تعلم عبادتی است که خداوند تبارک و تعالی ما را به آن دعوت فرموده است
امام خمینی

گواهینامه پایان دوره کارآموزی

نام آقای احمد پوستچی دارنده شناسنامه شماره ۹۹۰۷۰ صادره از

نام پدر اسماعیل دوره کارآموزی آموزش عمومی غیر حضوری (سیاسی ـ تربیتی) را که مجوز تشکیل آن طی

شماره ۵۹/ ض مورخ ۶۶/۴/۲۲ دفتر آموزش ضمن خدمت صادر شده

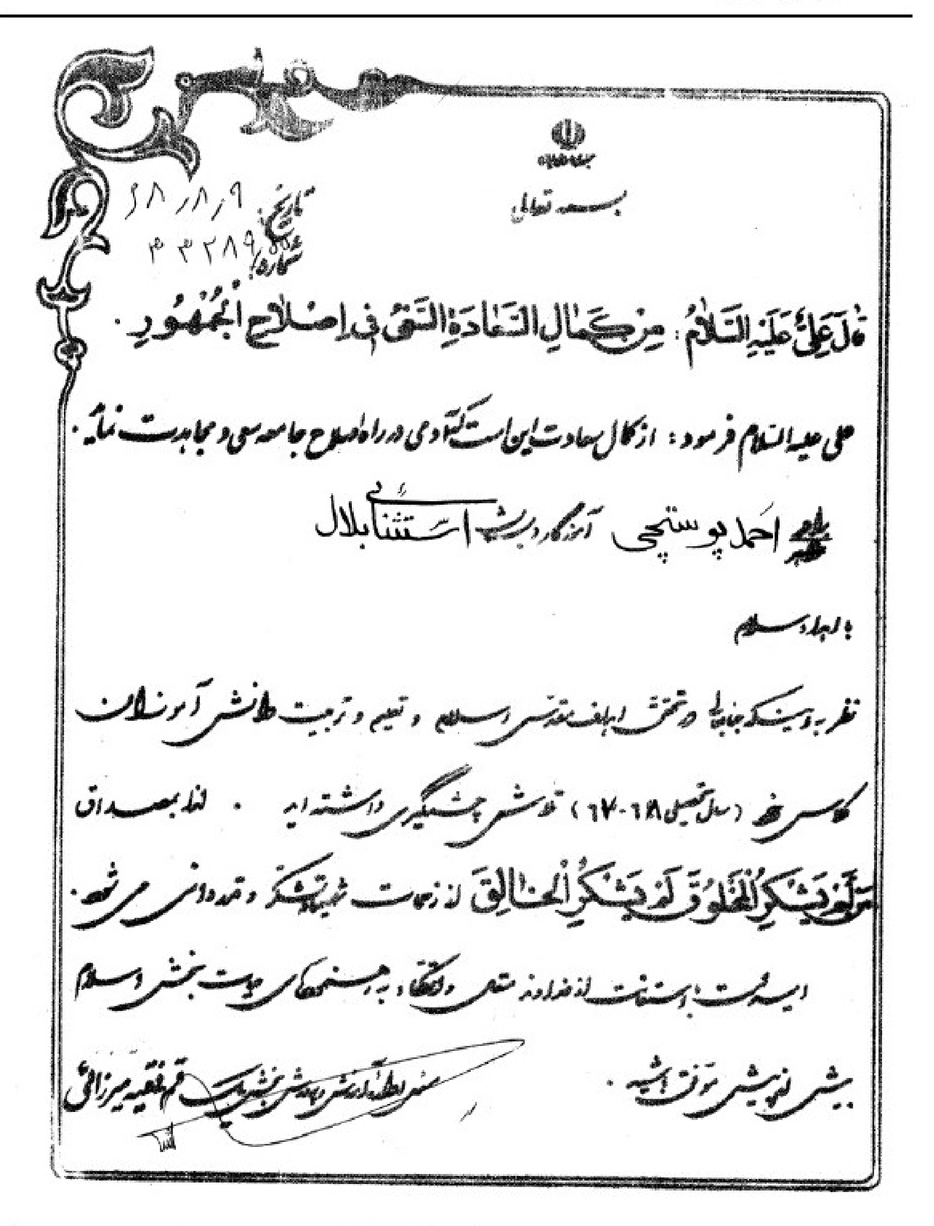
است را بمدت باعدد ۹۰ باحروف نود ساعت از تاریخ ۶۶/۱۲/۷ لغایت ۶۸/۷/۲۸ در

محل استان تهران با درجه متوسط با موفقیت گذرانیده است.

محمد حسین توکلی
مدیر کل آموزش و پرورش استان تهران

سید محمد ابراهیمی
رئیس آموزش ضمن خدمت استان تهران

تصویر



بسمه تعالی

تاریخ: ۶۸/۸/۹
شماره: ۴۳۲۸۹

قال علیٌ علیه السلام: من کمال السعادة السعی فی اصلاح الجمهور.

علی علیه السلام فرمود: از کمال سعادت این است که آدمی در راه اصلاح جامعه سعی و مجاهدت نماید.

برادر احمد پوستچی آموزگار دبستان استثنائی بلال

با اهداء سلام

نظر به اینکه جنابعالی در تحقق اهداف مقدس اسلام و تعلیم و تربیت دانش آموزان کلاس خود (سال تحصیلی ۶۸-۶۷) تلاش چشمگیری داشته اید. لذا بمصداق من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق از زحمات شما تشکر و قدردانی می شود.

امید است با استعانت از خداوند متعال [illegible] جهت نشر اسلام بیش از پیش موفق باشید.

[illegible] قم فقیه میرزائی

بسم الله الرحمن الرحیم

جمهوری اسلامی ایران

وزارت آموزش و پرورش

دفتر آموزش ضمن خدمت

شماره: ۴۹۲۲ رض

تاریخ: ۶۱/۶/۲۳

شماره مجوز صدور گواهینامه ۲۹۴۰ رض ۶۱/۴/۲۰

تعلیم و تعلم عبادتی است که خداوند تبارک و تعالی ما را بآن دعوت فرموده است

امام خمینی

گواهینامه پایان دوره کارآموزی

خانم/آقای احمد ... پوستچی ... دارنده شناسنامه شماره ۹۹۰۷۰ صادره از جم ...

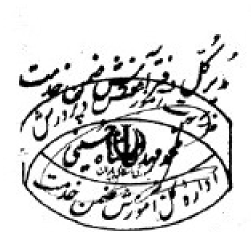
دوره کارآموزی مدیریت ابتدائی را که مجوز تشکیل آن طی شماره ۲۵۸۴ مورخ ۶۱/۴/۱۰ دفتر آموزش ضمن خدمت

صادر شده است بمدت ۱۱۹ ساعت در محل دانشکده اقتصاد با درجه خوب با موفقیت گذرانیده است

مدیرکل دفتر آموزش کودکان و دانش‌آموزان استثنایی

سید عباس جلالی

مدیرکل دفتر آموزش ضمن خدمت



تصویر



بسم الله الرحمن الرحیم

العالم افضل من الصائم القائم المجاهد

معلم

ای که نامت زینت بخش عرش الهی و وجودت سبب درخشندگی خلقی
و ای آنکه شغلت کسوت پیامبران است و وظیفه‌ات هدایت انسان‌ها بسوی یزدان
عظمت مقامت را جز کلام نبی معظم و ولی مکرم نتوان ستود که رسول گرامی
در شأنت «لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من الدنیا و ما فیها» فرمود
و مولا علی در حقت «من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا» فرموده است
پس شاد زی که جهان نپاید و نام نیکت یادگار بماند

برادر خطیر احمد پوستچی اکنون در هفته معلم که به خون سرخ شهید مطهر استاد مطهری (ره)
فضیلت یافته است این لوح یادبود به شما که در بین معلمان مدرسه استثنائی بلال به عنوان
معلم نمونه معرفی شده‌اید تقدیم نموده و موفقیت و شادکامی بیشتر را برایتان آرزومندیم

اداره آموزش و پرورش — انجمن اسلامی معلمان منطقه

تصویر



باسمه تعالی

اداره‌آموزش‌وپرورش استثنائی شهرستانهای استان تهران

معلم امانتداری است که انسان امانت اوست

(امام خمینی ره)

همکار ارجمند برادر / خواهر رضا پوستچی

درود بر شما ای پاکان همیشه زنده ، ای شورآفرینان تاریخ ، سلام بر شما ای رهروان الهی و ای انبیای الهی و ای وارثان خدائی.

۱۲ اردیبهشت‌ماه فرخنده سالروز معلم بر تمامی شما پویندگان راه انبیاء و جانشینان خدا بر روی زمین مبارک باد.

من الله التوفیق

علی محمد ولی

رئیس اداره آموزش و پرورش استثنائی شهرستانهای استان تهران

تصویر



بسم الله الرحمن الرحیم

۱۱۵۹
۷۹/۲/۱۳

برادر ارجمند پوستچی

سلام علیکم

با تبریک روز بزرگداشت مقام شامخ معلم، روز شهادت فیلسوف و عارف بزرگ اسلام استاد علامه شهید مرتضی مطهری که رسالت انبیایی خویش را هدایت جامعه بسوی الله با خون مطهرش امضاء کرد.

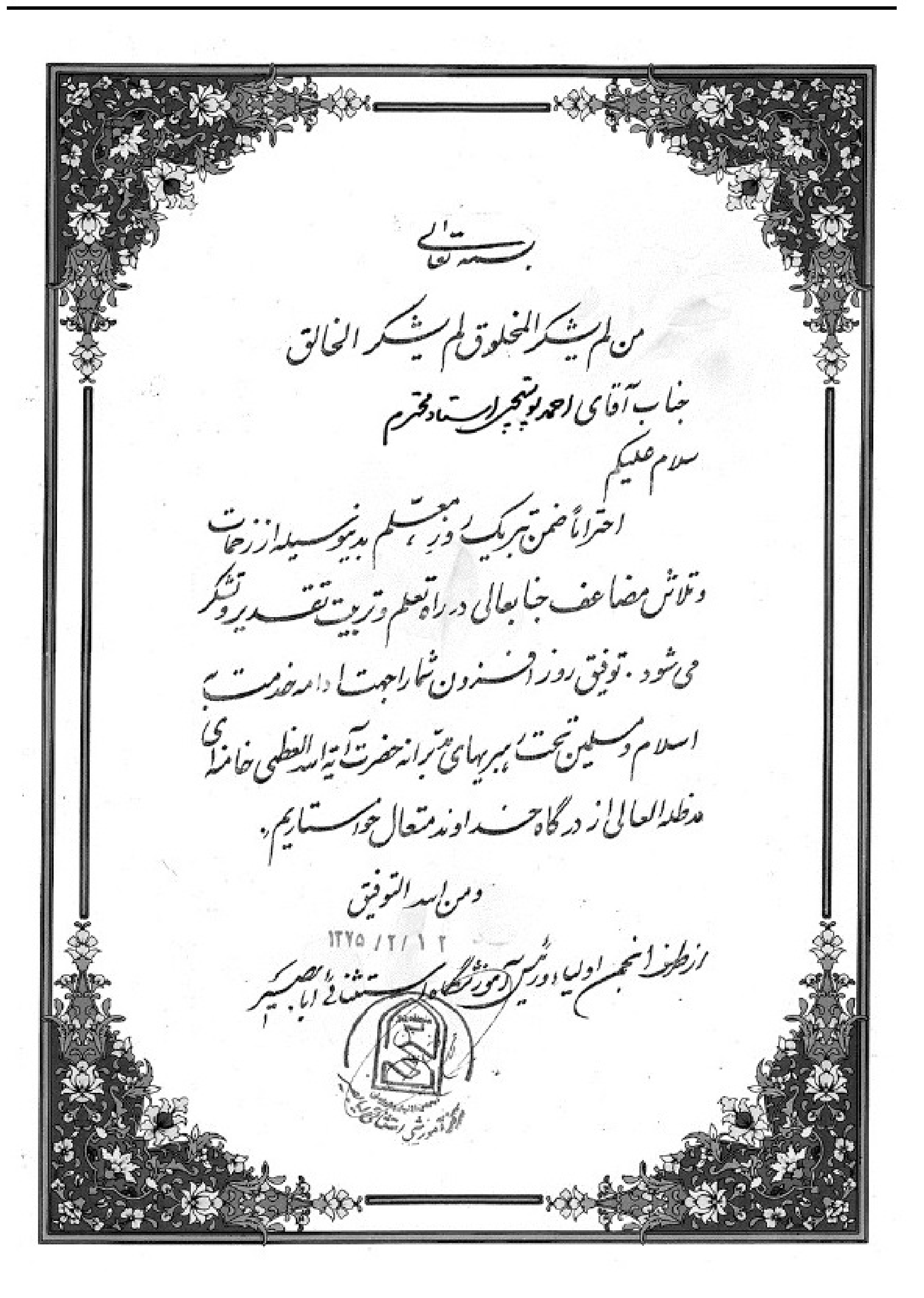
این اداره نیز به منظور ارج نهادن به مقام شامخ معلم و تقدیر و تشکر از زحمات جنابعالی در سال تحصیلی ۷۹ - ۷۸ برخود وظیفه می داند تلاشها و زحمات مخلصانه شما را در سازندگی افکار دانش آموزان استثنائی و ارتقاء علمی و معنوی ایشان ارج نهاده و بدینوسیله بمصداق حدیث شریف (من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق) مراتب تقدیر و تشکر خود را تقدیم حضورتان نماید.

امید است در جهت کسب علم و دانش و تعلیم و تربیت اسلامی دانش آموزان استثنائی در سایه عنایات الهی و توجهات حضرت ولی عصر (عج) و پیروی از فرامین ولی امر مسلمین حضرت آیة الله العظمی خامنه‌ای (مدظله العالی) بیش از پیش موفق باشید.

«ومن الله التوفیق»

عباس خاک

رئیس اداره آموزش و پرورش استثنائی استان قم



بسمه تعالی

من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق

جناب آقای احمد پوتیچی استاد محترم

سلام علیکم

احتراماً ضمن تبریک روز معلم بدینوسیله از زحمات و تلاش مضاعف جنابعالی در راه تعلیم و تربیت تقدیر و تشکر می شود. توفیق روز افزون شما را جهت ادامه خدمت به اسلام و مسلمین تحت رهبریهای مدبرانه حضرت آیة الله العظمی خامنه ای مدظله العالی از درگاه خداوند متعال خواستاریم.

و من الله التوفیق

۱۳۷۵/۲/۱۲

از طرف انجمن اولیا و رئیس آموزشگاه دبستان ثقفی ابا بصیر

تصویر



باسمه تعالی

اداره آموزش و پرورش استثنائی شهرستانهای استان تهران

وظیفه معلم هدایت جامعه است به سوی ا...
امام خمینی (ره)

شماره ۱/۱۱۸۴-/۶۸۰
تاریخ ۷۵/۲/۱۶

مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ

همکار ارجمند برادر/خواهر احمد پوستچی

بدینوسیله لازم می‌دانم به مناسبت فرارسیدن روز معلّم از خدمات صادقانه جنابعالی که سبب پیشرفت امور تحصیلی عزیزان استثنائی گردیده صمیمانه تشکر و قدردانی نمایم و امید است با استعانت از پیشگاه ایزدمنان و الهام از روح ملکوتی بینانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام‌خمینی (ره) و بهره‌گیری از منویات مقام معظم رهبری حضرت آیت‌ا... خامنه‌ای در تحقق آرمانهای والای اسلام ناب محمدی (ص) بیش از پیش موفق و مؤید باشید.

من ا... التوفیق

علی محمد ولی

رئیس اداره آموزش و پرورش استثنائی شهرستانهای استان تهران



شماره: ۴۱/۴۱۲۱
تاریخ: ۲۹/۱/۷۳

بسمه تعالی

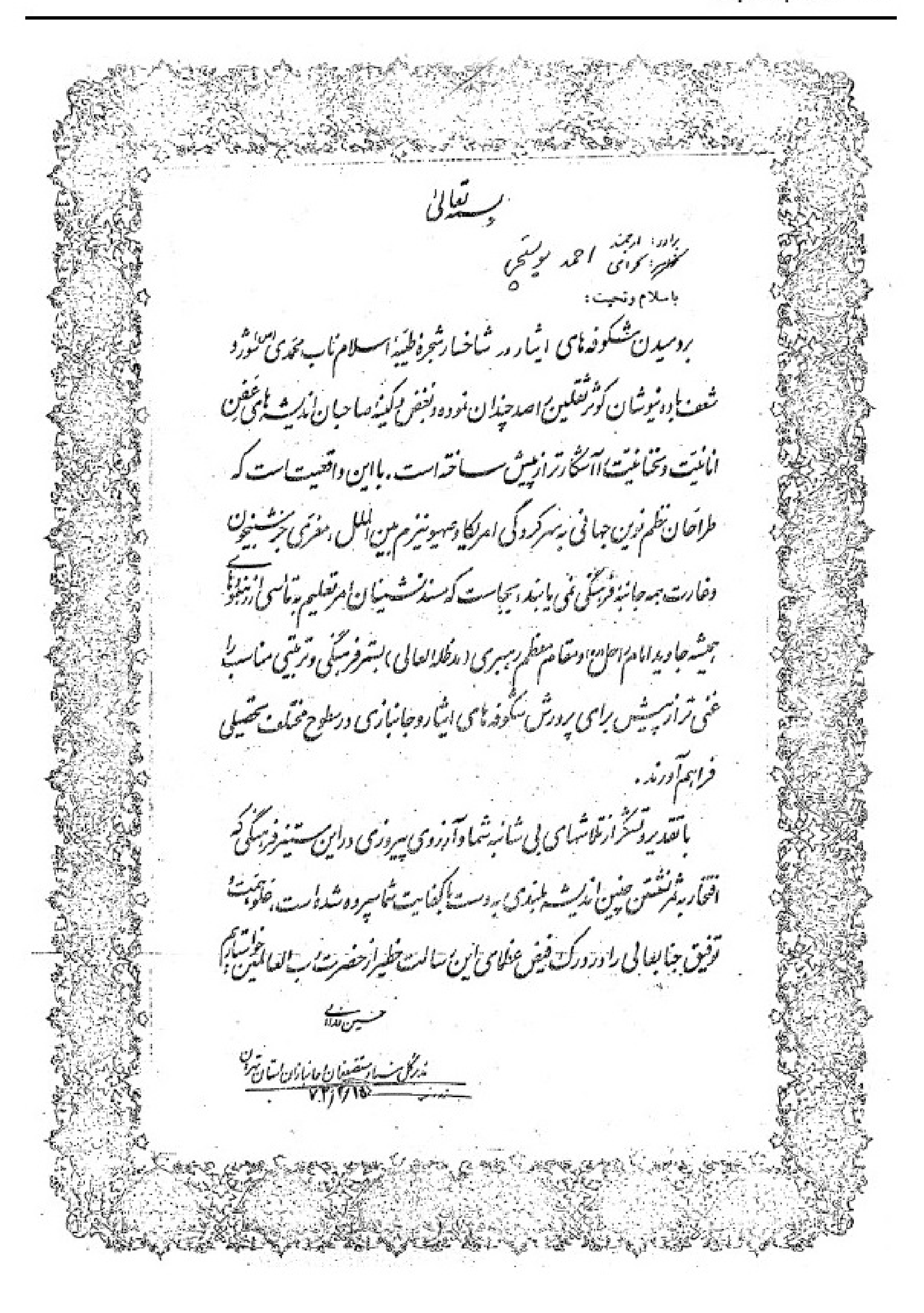
۲۲ بهمن سرآغاز برافراشته شدن پرچم عدالت اسلامی مبارکباد.
امام خمینی قدس سره

برادر احمد یوستی
سلام علیکم

احتراماً، با عنایت به تلاش و زحمات صادقانه شما در برگزاری جشن بزرگداشت ایام الله دهه مبارکه فجر که یادآور ایثار و فداکاری ملت قهرمان ایران و پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و همچنین طلوع مقطع زمانی ایران است از مساعی ارزشمند شما همکار گرامی تقدیر و تشکر بعمل می آید.

امید است تلاشهای صادقانه شما و کلیه عزیزان مورد رضای خداوند متعال و عنایت حضرت بقیة الله الاعظم قرار گیرد. انشاءالله

محمدرضا آزادگان
رئیس اداره آموزش و پرورش منطقه یک قم



بسمه تعالی

جانباز گرامی برادر ارجمند احمد پوستچی

با سلام و تحیت:

بر دمیدن شکوفه‌های ایثار در شاخسار شجرهٔ طیبهٔ اسلام ناب محمدی (ص) شور و شعف باده نوشان کوثر ثقلین را صد چندان نموده و بغض و کینهٔ صاحبان اندیشه‌های عفن انانیت و [illegible] را آشکارتر از پیش ساخته است. با این واقعیت است که طراحان نظم نوین جهانی به سرکردگی امریکا و صهیونیزم بین الملل، مفری جز شبیخون و غارت همه جانبه فرهنگی نمی‌یابند، بجاست که مسندنشینان امر تعلیم به تأسی از رهنمودهای همیشه جاوید امام راحل (ره) و مقام معظم رهبری (مدظله العالی) بستر فرهنگی و تربیتی مناسب را غنی‌تر از پیش برای پرورش شکوفه‌های ایثار و جانبازی در سطوح مختلف تحصیلی فراهم آورند.

با تقدیر و تشکر از تلاشهای بی شائبه شما و آرزوی پیروزی در این ستیز فرهنگی که افتخار به ثمر نشستن چنین اندیشه بلندی به دست باکفایت شما سپرده شده است، خلوص همت و توفیق جنابعالی را در درک فیض عظمای این رسالت خطیر از حضرت رب العالمین خواستارم.

حسین ...

مدیر کل بنیاد مستضعفان و جانبازان استان تهران

۷۲/۲/۱۵

پیوست ۳۷۱

بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش

شماره: ۸۲۳۸/۸۸
تاریخ: ۶۸/۱۰/۲۷

کارگزینی
۱۱۱۲

~~خواهر~~ برادر احمد یوسفی

با تأییدات خداوند متعال اینک که با تصویب کمیسیون ارزشیابی گروههای ممتاز امتیازات شما تجدید نصاب مقرر رسیده است با توجه به ماده ۸ طرح طبقه‌بندی مشاغل و سایر مقررات مربوط از تاریخ ۶۷/۹/۲۰ به گروه یازده ارتقاء می‌یابید. امید است در جهت پیشبرد اهداف مقدس انقلاب اسلامی و خدمت به اسلام عزیز موفق و مؤید باشید و نونهالان این مرز و بوم بتوانند بیش از پیش از تجربیات ارزنده آن همکار فرهنگی بهره‌مند گردند.

مدیر کل آموزش و پرورش شهرستانهای استان تهران

مستخدم

طرح تکمیل پروژه مرحوم پوستچی

منابع کتابخانه ای مثل کتاب و مجله درباره مرحوم پوستچی بسیار اندک و تقریباً هیچ است. از این رو باید به روش تحقیق محلی یا پژوهش میدانی اقدام کرد. یعنی از همکاران، بازماندگان، علاقه مندان و خلاصه هر کسی اندک علاقه و پیوندی با او دارد مورد پرسش قرار گیرد و با جمع آوری اطلاعات این گونه افراد، مجموعه ای از اطلاعات فراهم خواهد آمد؛ سپس به تحلیل این داده ها می پردازند. در مرحله بعد این داده ها، دست مایه برای اجرای تحقیق های عمیق تر خواهد شد. منظور از پژوهش عمیق تر، ایجاد ارتباط بین داده های اولیه و عناصر مرتبط ثانوی یا بررسی تبعات و دامنه ها و تأثیرات فعالیت های ایشان است. به عنوان نمونه، پس از گفت وگو با همکارانش و جمع آوری اطلاعات آنان، به سراغ جاهای منسوب به او که باقی مانده مثل مدرسه بلال حبشی رفته و به وضعیت این مدرسه و تحولات مثلاً مدیریتی آن می پردازیم و به این شیوه به تحلیل های عمیق تر می رسیم.

اما افرادی که احتمالاً اطلاعاتی درباره مرحوم پوستچی دارند، فهرست می شوند تا در فرصت مقتضی با آنان گفت وگو شود. از این افراد خواهشمندیم اگر کوچکترین خاطره یا مطلبی دارند با دفتر فرهنگ معلولین تماس بگیرند.

- محمدرضا تقوی (همکار و آشنا)

- سید علی اکبر سبحانی (همکار و آشنا)

- سید جواد حسینی (همکار و آشنا)

- محمد قاضی (همکار و آشنا)

- اقدس کاظمی (همکار و آشنا)

- محمدحسن قراگزلو، همکار در آموزش و پرورش (همکار و آشنا)

- آقا کوچکی، همکار در آموزش استثنایی (همکار و آشنا)

- آقای شاهدی، همکار در آموزش استثنایی (همکار و آشنا)

- آقای شیخ الاسلام (همکار و آشنا)

- آقای روحی (همکار و آشنا)

- حاج حسین شریف زاده (همکار و آشنا)

- آقای سیدی (همکار و آشنا)

- قراگزلو (همکار و آشنا)

- سید وحید حسینی (همکار و آشنا)

- هاجر شعاعی (همکار و آشنا)

- آیت اللّه حاج شیخ جعفر سبحانی (همکار و آشنا)

- اسماعیل بانکی (همکار و آشنا)

- آقای قمری (همکار و آشنا)

- علی اصغر محمدی (همکار و آشنا)

- ولی اللّه شاه محمدپور (همکار و آشنا)

- خانم فرجی (همکار و آشنا)

- صدری (همکار و آشنا)

- آقای چالاک (همکار و آشنا)

- معرفت کامکار (همکار و آشنا)

- احمد هوشنگی (همکار و آشنا)

- آرزومندی (همکار و آشنا)

- هادی طاهری (همکار و آشنا)

- اسلامی (همکار و آشنا)

- حسین مقامی (همکار و آشنا)

- حسین باشک (همکار و آشنا)

- حسین وفایی (همکار و آشنا)

- محسن رمضانی (همکار و آشنا)

- هادی فرساد (همکار و آشنا)

- مهدی عباسی (همکار و آشنا)

- رضا دوچرخه ساز (همکار و آشنا)

- دکتر ارجمند (همکار و آشنا)

- سید ابوالحسن گرامی (همکار و آشنا)

- ابوالفضل صفاری (همکار و آشنا)

- محمد خاتمی (همکار و آشنا)

- علی محمد جهانگیر (همکار و آشنا)

- محمدعلی مجاهدی (همکار و آشنا)

- عارف تولای (شاگرد)

- فاضلی (شاگرد)

- فاطمه امانی (شاگرد)

- علی رضا کهندانی (شاگرد)

- ملیحه چراغی (شاگرد)

- منصوره ضیائی فر (شاگرد)

- مسعود باقری (شاگرد)

- قمری (شاگرد)

- خانم کریمی (شاگرد)

- زینب محمدیکتا (شاگرد)

- سبت النبی (شاگرد)

- آقای خاک (شاگرد)

- آقای دارستانی

ص: ۳۷۳

- آقای زلفی گل (شاگرد)

- محمود رضایی (شاگرد)

- محمدرضا نباتی (شاگرد)

لازم به تذکار است با بعضی از اسامی مزبور گفت و گو شده و اطلاعات خوبی هم بیان فرمودند. اما به دلیل اینکه ممکن است اطلاع دیگر داشته باشند، اسمشان ثبت گردید.

منابع

آن سوی تاریکی، پری زنگنه، تهران، کتاب سرا، ۱۳۸۷.

اسلام خالص، سید محمدعلی مبارکه ای، به کوشش رسول جعفریان، تهران، مورخ، ۱۳۹۴.

امام خمینی و معلولان، علی نوری، قم، توانمندان، ۱۳۹۶.

بنیانگذار آموزش و پرورش استثنایی قم مرحوم پوستچی، به کوشش منصوره ضیائی فر، قم، دفتر فرهنگ معلولین، ۱۳۹۶.

بهره ناشنوایان، ثمینه باغچه بان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

تاریخ ایران از ازمنه باستان تا سال ۱۳۱۶، عبداللّه رازی، تهران، اقبال، ۱۳۱۷.

تاریخ تکایا و عزاداری قم، مهدی عباسی، قم، بنیاد قم پژوهی، ۱۳۹۱.

دانشنامه دانش گستر، کامران فانی و دیگران، تهران، ۱۳۸۹.

دانشنامه ناشنوایان، به کوشش محمد نوری، تهران، دلیل ما، ۱۳۷۶.

دانشوران روشندل، ناصر باقری بیدهندی، قم، بوستان کتاب، ۱۳۹۲.

ده هزار مثل فارسی و بیست و پنج هزار معادل آنها، ابراهیم شکورزاده، مشهد، مؤسسه چاپ و نشر آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.

رژیم شاه و آزمون گیری از طلاب،

علیرضا کریمی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸.

سی خاطره از عمر فرخنده پهلوی،

علی اصغر حکمت، تهران، وحید، ۱۳۱۵.

صحیفه نور، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸.

علماء و رژیم رضاشاه، حمید بصیرت منش، تهران، عروج، ۱۳۷۷.

فرهنگ فارسی، محمدمعین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵.

مجله اشک قلم؛ شماره ۴ و ۵ و ۶ (۱۳۴۸).

مجله تعلیم و تربیت، سال هشتم، ش ۱ و ۲، ص ۱۵۵ به بعد.

مجله توان نامه، شماره های مختلف.

مجله گنجینه اسناد، شماره های مختلف.

مقدمه ای بر روانشناسی و آموزش و پرورش کودکان استثنایی، غلامعلی افروز، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۹؛

منشور حقوق معلولین، علی نوری، قم، توانمندان، ۱۳۹۶.

مؤسسه وعظ و خطابه»، مسعود کوهستانی راد، گنجینه اسناد، سال اول، دفتر اول بهار ۱۳۷۰.

هیاهو در دنیای سکوت، محمود پاکزاد، تهران، ۱۳۶۳.

ص: ۳۷۵

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹